[illegible]

تاریخ الرسل و الملوک

تألیف

ابوجعفر محمد بن جریر طبری

ترجمه

ابوالقاسم پاینده

جلد دوم

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

[illegible]

یکی از وظایف اساسی که بنیاد فرهنگ ایران، بر عهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه بسا لغات فارسی است که در متنهای موجود ادبیات فارسی به کار نرفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را دربر دارد همین لغت نامه های عربی - فارسی است.

بر این سبب، بنیاد فرهنگ ایران، بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این فرهنگها پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و معتبر نیست. بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا اکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است.

ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به منظور آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر و آسان باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخه کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می کنیم و فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سزاوار باشد که همه لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع، لغت نامه ای واحد فراهم باید که نمودار دقایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ ایران باشد.

مدیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فرهنگهای تازی به پارسی ۶

قانون ادب

تألیف

ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی

به اهتمام

غلامرضا طاهر

جلد دوم

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۱۵

از این کتاب
۱۵۰۰ نسخه در پائیز ۱۳۵۰ در چاپخانهٔ داورپناه
چاپ شد

کتاب ری از قانون ادب

نوع اول

القَرَة : چرکن .

المَرَة : زن .

الثلاثی

الاَرّ : آتش افروختن .

الاَرّ : جماع کردن .

البَرّ : نیکوکار .

البَرّ : بیابان .

البِرّ : خصلتهای نیکو .

الثَرّ : آب بسیار .

الجَرّ : بن کوه .

الجَرّ : رسن آلت کشاورز .

الجَرّ : کشیدن .

الجَرّ : چرانیدن شتر .

الجَرّ : به خفض کردن سخن .

الجَرّ : خیانت کردن .

الحَرّ : گرما .

الحَرّ : زمینهای سنگستان .

الحَرّ : گرم شدن .

الدَّرّ : نیکی و کار .

الدَّرّ : شیر[1] .

الدَّرّ : فرود آمدن شیر و آب .

الذَّرّ : موران خرد .

الذَّرّ : نمك سوده و جزو بـر چیزی پراکندن .

الزِّرّ : گوی پراهن و جزو بستن .

الزَّرّ : راندن .

الزَّرّ : گزیدن[2] .

۱ـ منظور لبن است . ۲ـ به کسر اول باید خواند .

السَّرّ : خط کف و پیشانی .
السَّرّ : نیکو کردن آتش زنه .
السَّرّ : ناف کودك بریدن .
السَّرّ : برناف زخم زدن .
السَّرّ : سخت کردن چیزی سست .
الشَّرّ : بدی .
الشَّرّ : چیزی به آفتاب خشك کردن .
الصَّرّ : سر صره بستن .
الصَّرّ : راست داشتن ستور گوشها را .
الضَّرّ : زیان .
الضَّرّ : گزند کردن .
الطَّرّ : راندن .
الطَّرّ : تیز کردن سنان
الطَّرّ : شکافتن کیسه .
الطَّرّ : رستن نبات .
العَرّ : گر .
العَرّ : غلام .
العَرّ : سرگین در زمین افکندن .
العَرّ : کسی را غمگین کردن .
العَرّ : کسی را به‌گناهی آلوده کردن .
الغَرّ : شکن جامه و پوست .

الغَرّ : مرد کارها ناآزموده .
الغَرّ : چینه‌دادن مرغ بچه را به‌منقار.
الفَرّ : زیب .
الفَرّ : اقبال .
الفَرّ : گروهی گریزنده .
الفَرّ : دندان ستور نگرستن .
القَرّ : دوم روز قربان .
القَرّ : مرکب زنان .
القَرّ : بعضی گویند که عماری کوچك .
القَرّ : آب سرد برکسی[1] ریختن .
القَرّ : سرد گشتن .
القَرّ : قراردادن سخن در گوش شنونده[2] .
الكَرّ : رسن بادبان کشتی .
الكَرّ : رسنی کـه بدو بر درخت خرما شوند .
الكَرّ : چاهی که دست به آبش رسد .
الكَرّ : باز گردیدن .
الكَرّ : باز گردانیدن .
المَرّ : بیل .
المَرّ : تبرك خاك .
المَرّ : رسن .

۱ـ تر : به .   ۲ـ تر ، اضافه دارد : و فروریختن سخن در گوش و سرد کردن خوردنی و آب اندر دیگ کردن پس‌از آنکه تهی شود از خوردنی و اسم ذلك الماء القرارة .

المَرّ : بگذشتن .
الهَرّ : کراهیت[1] داشتن ازکاری .
الیَرّ : بدی .
الجُؤَر : ابر بسیار باران .
الفِئَر : موشان .
الفِئَر : خرماها و جابها که به هم پزند از بهر بیمار .
النُؤَر : کوهای آتش دان .
الوُأَر : چاههای ژرف .

ب

الإبَر : سوزنها .
الحَبَر : شادمانی .
الخَبَر : آگاهی .
الدَّبَر : پشت ریش شدن چارپای .
الزُّبَر : پاره‌های آهن .
الزُّبَر : سینه‌ها .
الزُّبَر : موی قفای شیر .
الشُّبَر : نیکی و عطا .
الشُّبَر : قربان .
العَبَر : اندوه .
العَبَر : اشك فرود آمدن .
العِبَر : پندها گرفتن .
الغَبَر : گرد .
الغَبَر : بزرگ .
الکَبَر : معروف[2] .
الکَبَر : طبل .
الکُبَر : زنان بزرگتر .
الکِبَر : بزرگی به سال .
الکِبَر : بزرگ شدن به سال .
الوَبَر : پشم شتر .
الوَبَر : بسیار شدن پشم شتر .

ت

الخَتَر : سستی اندام از می و جزو .
الشَّتَر : پلك زیرین چشم دریدن .
العِتَر : عنبرینه‌ها .
القَتَر : گردها .
القَتَر : بوی دادن گوشت به وقت پختن .
القُتَر : خانه‌های شکار کن .
القِتَر : تیرهای بی‌پیکان .
النَّتَر : تباهی .
الوَتَر : زه کمان .
الوَتَر : رودنواها .

۱ـ تر : کراهت . ۲ـ تر : کبر . رستنی که در سرکه پرورده کنند و خورند و در داروها بکار برند و به تازیَ اصف گویند (ناظم‌الاطباء) .

ث

الأَثَر : نشان .

الأَثَر : خبر .

الأَثَر : سنت پیغامبر ما علم[1] .

الأَثَر : زخم شمشیر .

الأَثَر : بقیتها .

البَثَر : ریش شدن .

الحَثَر : پلك چشم ستبر شدن

الدَّثْر : مال بسیار .

الكَثَر : مغز خرمابن .

ج

البَجَر : تشنه که از آب سیر نشود .

البُجَر : آویختگی نافها .

البُجَر : رگهای پشت درهم بسته .

الثُّجَر : نباتهای پراکنده .

الثُّجَر : میانهای رودبار .

الحَجَر : سنگ .

الحَجَر : زر .

الحُجَر : خانه‌های حجره[2] .

الدَّجَر : بطر .

الدَّجَر : درماندگی .

الشَّجَر : درخت .

الشَّجَر : هر نباتی که ساق دارد .

الشَّجَر : دردی بود درگلوی آهوکه از آن بمیرد .

الضَّجَر : تنگ دل شدن .

العَجَر : برآمدگی جای حجامت .

العَجَر : بستن اندامی تا رگها پیدا شود .

العَجَر : پیچش رگ و پی .

العَجَر : فربه و ستبر شدن .

الفَجَر : نیکوکاری .

المَجَر : برآمدگی ناف .

المَجَر : دردی بود گوسفند را .

المَجَر : تشنگی سخت[3] .

النَّجَر : مثله .

النَّجَر : تشنه شدن .

النَّجَر : دردمند شدن شتر از تشنگی .

هَجَر : شهری بود .

الوَجَر : بترسیدن .

ح

البَحَر : سرگشته شدن .

السَّحَر : سپیده دم .

الوَحَر : کینه .

الوَحَر : سخت چرکن شدن .

۱ـ تر : علیه‌السلام . ۲ـ تر : کوچك . ۳ ـ تر : بدون سخت .

خ

البَخَر : گند دهان .
البُخَر : سرهای بینی گوسفندان .
السَّخَر : افسوس کردن .
النَّخَر : پوسیده شدن .
الوَخَر : کینه گرفتن .

د

الأدَر : دبه خایه شدن .
البِدَر : بدره‌ها .
الجَدَر : غورهٔ خرما .
الجَدَر : دیوار .
الحَدَر : زمین نشیب .
الخَدَر : باران نرم .
الخَدَر : سست شدن اندامها .
الخَدَر : خفته شدن اندامها .
السَّدَر : خیره شدن چشم .
السَّدَر : سرگشته شدن .
السُّدَر : آنان‌که هرچه‌کنندباك ندارند .
السِّدَر : درخت‌های کنار .
الصَّدَر : باز گشتن .
الصُّدَر : لپاچه[1]‌ها .
الغَدَر : باران بسیار .
الغَدَر : جایگاه بسیار سنگ .
الغَدَر : تاریکی .
الغُدَر : پیمان شکن .
القَدَر : اندازهٔ چیزی .
القَدَر : قضای که خدا[2] اندازد .
الكَدَر : دارویی بود
الكَدَر : تیره شدن .
المَدَر : کلوخ .
الهَدَر : باطل شدن خون

ذ

البَذَر : پراکندگی .
الحَذَر : پرهیزکردن .
الشَّذَر : هرزه .
العُذَر : جمع‌العذرة .
القَذَر : چرکن شدن .
القَذَر : چرکن داشتن چیزی .
المَذَر : هرزه .
المَذَر : گندیدن خایهٔ مرغ .
النَّذَر : بدانستن .
الهَذَر : سخن بیهوده گفتن .
الوَذَر : رها کردن .

ر

۱ــ فرجی وبالاپوش (ناظم‌الاطباء) .
۲ــ تر: قضای که خدای تعالی اندازه‌کند .

الجُرَر : دام‌های آهو .
الدُّرَر : دره‌ها .
الدُّرَر : گاورسهای رومی .
السَّرَر : درد ناف .
السُّرَر : ناف‌ها .
السُّرر : ناف‌های بریده .
السُّرر : تخت‌ها .
السِّرَر : خطهای کف دست و پیشانی .
الشَّرَر : شراره‌های آتش .
الصُّرَر : صره‌های زروسیم .
الضَّرَر : زمانه .
الضَّرَر : بیماری .
الضَّرَر : زیان‌ها .
الضَّرَر : کوژی (؟)
الطُّرَر : جمع‌الطره .
الطُّرَر : سنگ‌های تیز چون آهن .
العَرَر : کوتاهی کوهان شتر .
العَرَر : کوچکی دنبه .
العُرَر : زشتی‌ها .
الغُرر : سپیدی روی .
الغَرَر : فروختن‌ماهی‌درآب ومانندش
الغُرَر : سه شب از اول ماه .
الغُرَر : مهتران .
الغُرَر : بندگان و پرستاران .
الغُرَر : گزینهای چیزها .
الغُرَر : زنان کارها ناآزموده .
المِرَر : نیروها .

ز

الجِزَر : کزر .
الجَزَر : گوسفندان فربه .
الخَزَر : تنگی وکوچکی چشم .
الوَزَر : پناهگاه .
الوَزَر : کوهی‌که مانند دژ بود .

س

الاَسَر : آبگینه .
الحَسَر : اندوه خوردن .
الخَسَر : زیان کردن .
العَسَر : دشوار شدن کار .
الغَسَر : آنچه باد در گرداب افکند .
الکِسر : پاره‌ها از آنچه بشکنند .
الیَسَر : قماربازی .
الیُسَر : دست‌های چپ .

ش

الاَشَر : بطر گرفتن .
الاُشَر : تنگی و تیزی دندان‌ها .
البَشَر : آدمی .

البَشَر : آدمیان .
البَشَر : بیرون پوست‌های مردم .
البَشَر : شاد شدن .
الجَشَر : درنگ کردن به جایگاه .
الجَشَر : رمه‌بانان .
الجَشَر : سنگ‌هایی کـه برکنار دریـا وجود آید[1] .
الجَشَر : به چرا گذاشتن ستور .
الحَشَر : گروه جمع کرده .
العُشَر : از شب نهم تا دوازدهم ماه .
العُشَر : درختی بود .
النَّشَر : زمین بلند .
النَّشَر : پراکندن گوسفند به شب تـا چرا کند .

ص

الاَصَر : رشته‌های خیمه
البَصَر : دیده .
البَصَر : بینایی .
البَصَر : دانش به چیزی .
الحَصَر : پنیر .
الحَصَر : بخیل شدن .
الحَصَر : تنگ دل شدن .
الحَصَر : درماندن در سخن .
الخَصَر : سرما .
الخَصَر : سرد شدن .
الشَّصَر : آهوبچهٔ قوی .
العَصَر : پناه .
القَصَر : دردی بود دربن‌گردن .
القَصَر : بن‌های گردن .
القَصَر : بن‌های درختان .
القَصَر : آن تیرها که[2] به نشانه نرسد.
القِصَر : کوتاهی .
القِصَر : کوتاه شدن .

ض

الحَضَر : مقیم بودن .
الحَضَر : دژ .
الخَضَر : سبزه‌ها .
المَضَر : شیر ترش شدن .
المُضَر : قبیله‌ای بود .
الوَضَر : چربش کاسه .

۱ـ در لسان آمده : الجشر : حجارة تنبت فی‌البحر . و نیز در لسان آمده : « الجشر : مایکون فی سواحل‌البحر و قراره من‌الحصی و الاصداف ، یلزق بعضها ببعض فنصیر حجراً ...»

۲ـ تر : تیرهایی که ....

الوَضَر : چرکن شدن .

الوَضَر : نیست انگاشتن .

ط

البَطر : از حد درگذشتن دربازی .

البَطر : سرگشته شدن .

الخَطر : جاه و قدر .

الخَطر : بیم .

الخَطر : آنچه درمیان نهند به‌سوی گرو .

السَطر : نبشتن .

العَطر : خوش‌بوی شدن .

القَطر : قطره‌ها .

المَطر : باران .

المَطر : ستوهی و رنج .

المَطر : بسیار مسواك کردن .

الوَطر : حاجت .

الوَطر : آز درچیزی .

ظ

الحَظر : دروغ .

الحَظر شبگاه چارپایان .

النَظر : نگرستن .

النَّظر : چشم داشتن .

ع

البَعَر : پشکل .

الدَّعَر : بسیار دود شدن .

الدَعَر : دودگن شدن طعام[1] .

الدُعَر : تباهی .

الزْعَر : تنك موی شدن .

الشَّعَر : موی .

الشَّعَر : گوسفند بز موی .

الصْعَر : چفتگی کردن .

المَعَر : تنك‌خو شدن .

المِعَر : بن رودگانی .

النُعَر : خر مگسان .

الوَعَر : درشت شدن .

غ

البَغَر : تشنه‌ای[2] که از آب سیر نشود

الثُغَر : جمع الثغرة .

الزْغَر : در سربستن چیزی را .[3]

الصُغَر : زنان کوچکتر .

الصِّغَر : کوچکی به سال .

الصِّغَر : خوار شدن .

النْغَر : سخت خشم گرفتن .

۱ــ تر : اضافه دارد : طعام پر خوردن و پلید شدن و کف شیر بسیار شدن .

۲ــ اساس : تشنگی . ۳ــ تر : بدون « چیزی را » .

النَّغَر : کینه‌ور شدن .
النُّغَر : بنجشکان خرد .
الوَغْر : کینه‌گرفتن .
الوَغَر : سخت گرم شدن .

ف

الاَفَر : نشاطی شدن .
الاَفَر : فربه شدن پس لاغری .
الثَّفَر : پاردم .
الثَّفَر : فرج ددودام .
الحَفَر : خاکی‌که اززمین‌کنده‌بدرآرند.
الحَفَر : دندان خورده شدن .
الحُفَر : مغاکهای زمین .
الخَفَر : شرم .
الخَفَر : شرمگن شدن .
الذَّفَر : گوسفند ماده .
الذَّفَر : بوی تیزاز گند وخوش‌آمدن.
الزُّفَر : مهتر .
الزُّفَر : برآرندهٔ گرانیها .
الزُّفَر : چاهکهای پر[1] .
الزُّفَر : میانهای اسبان و جزو .
السَّفَر : معروف .
الصَّفَر : ماه صفر .
الصَّفَر : کرم که در شکم بود .
الصَّفَر : بعضی گویند زردآب کـه در شکم بود .
الصَّفَر : تهی شدن .
الصُّفَر : زردیها .
الصَّفَر : روزگارهای دیوانگی .
الظَّفَر : پیروزی .
الظَّفَر : دست یافتن .
الظَّفَر : ناخنه برچشم بر آمدن .
الظَّفَر : ناخن دراز شدن .
العَفَر : خاك .
العَفَر : سختی زمانه .
العَفَر : نخستین آب دادن کشت را .
العَفَر : چیزی که از گرما مانند تـار عنکبوت نماید در هوا .
العُفَر : مویهای میان سر.
العفَر : زنان دلیر .
الغَفَر : پرزهٔ جامه .
الغَفَر : موی ساق .
القَفَر : اندك گوشت شدن .
القُفَر : موی .
الکَفَر : تلوشهٔ خرمابن

۱ــ تر : چاههای پر .

النَّفر : گروه مردم[1].

النَّفَر : نفیر.

ق

البَقَر : گاو.

البَقَر : سرگشته شدن.

البُقَر : دروغ.

السَّقَر : نام منزل دوزخ.

الشُّقَر : دروغ.

الصُّقَر : مثله.

العَقَر : سگان گزنده.

العَقَر : مدهوش شدن.

العُقَر : زین یا پالان که پشت ستور ریش کند.

العَقَر : ماده شترانی که از آب‌خور حوض آب خورند.

الفقَر : مهره‌های پشت.

المَقَر : سخت تلخ شدن.

الوَقَر : بردباری کردن.

ك

الأُكَر : فلکها.

الأُكَر : مغاکها.

البَكَر : بکره‌ها.

الذَّكَر : نرینه.

الذُّكَر : عورت مرد.

الذُّكَر : آهن پولاد.

الذُّكَر : شمشیری که کناره‌اش پولاد بود و میانه نرم[2].

السَّكَر : نبیذ خرما.

السَّكَر : هر شرابی که مست کند.

السَّكَر : مست شدن.

السَّكَر : سخت خشم گرفتن.

الشَّكَر : بسیار شدن شتر وگوسفند.

العَكَر : دردی.

العَكَر : گله‌های شتران.

العَكَر : دردی شدن شراب وجزو.

الفِكَر : اندیشه‌ها.

م

الأَمَر : نشانه‌های خرد در بیابان.

الأَمَر : سنگهایی‌که برپای کنند از بهر نشان راه.

الثَّمَر : میوه.

الخَمَر : آنچه ازبرابر چشم چیزی را فرو پوشد.

الزَّمَر : تنک موی شدن.

۱ــ تر : اضافه دارد : گروهی از سه تا ده.
۲ــ تر : بی « نرم ».

الزُمَر : گروهها .
السَّمَر : سیاهی شب .
السَّمَر : افسانه گفتن .
العَمَر : دیر زیستن .
العُمَر : خاری بود .
العُمَر : عمره‌های حج .
الغَمَر : آنکه کارها آزموده نباشد .
الغَمَر : بوی گرفتن گوشت .
الغَمَر : چرکن شدن .
الغَمَر : کینه گرفتن .
الغُمَر : پیالهٔ کوچك .
الغُمَر : کاسهٔ خرد پهن .
القَمَر : ماه آسمان .
القَمَر :خیره شدن بینایی‌چشم ازبرف.
النَّمَر : پلنگ رنگ شدن .

[هـ]

البُهَر : میانه‌های رودبار و جزو .
الزَّهَر : شکوفهٔ درخت .
الزُّهَر : سپیدیها .
السَّهَر : بی‌خواب شدن .
الظَّهَر : دردمند شدن پشت .
العَهَر : نابکاری کردن .
الفَهَر : جماع کردن بازنی وبادیگری فارغ شدن .
النَّهَر ; جوی بزرگ .
النَّهْر : خون[1].
الوَهَر : تپش آفتاب برزمین .

و

الحَوَر : پوست .
الحَوَر : سخت سپیدی و سیاهی چشم .
الخَوَر : سستی .
الخَوِر : بیم .
السُّوَر : سورتها .
السُّوَر : منزلهای بزرگ .
السِّوَر : تیزیهای می .
الصَّوَر : چفتن .
الصُّوَر : پیکرها .
الصِّوَر : شپشان .
العَوَر یك چشمی .
العَوَر : گذاشتن[2] حق .
الكُوَر : جایگاههای آتش .
الكُوَر : کنارها .

۱ــ جوی براثر بی‌توجهی نساخ به صورت خون درآمده است . ت : + فراخ شدن .
۲ــ العور : ترك‌الحق (لسان) بنابراین « گذاشتن » دراینجا به معنی ترك کردن است .

ی

الخِیَر : گزیده‌ها .

الذِّیَر : سرگینها .

السِّیَر : روشها .

الصِّیَر : شبگاههای گوسفندان .

الغِیَر : جمع الغیرة .

الهِیَر : زمینهای نرم .

ومنه بزیادة الهاء

البِرَّة : خصلت نیکو .

الثَّرَّة : فراخی سولاخ پستان .

الجَرَّة : سبوی میانه .

الحَرَّة : زمین سنگستان .

الدَّرَّة : یك‌بار[1] فرود آمدن شیروآب .

الذَّرَّة : ذرهٔ آفتاب .

الذَّرَّة : پارهٔ گوشت بی‌استخوان .

الذَّرَّة : مورخرد .

الزَّرَّة : مثلها .

الصَّرَّة : بانگ سخت .

الصَّرَّة : سختی .

الصُّرَّة : گروه مردم .

الصَّرَّة : تپانچه[2] زدن .

الضَّرَّة : وسنی[3] .

الضَّرَّة : گوشت بن پستان .

الضَّرَّة : گوشت بن انگشت مهین .

الضَّرَّة : آنکه از شیر خالی نباشد[4].

الغَرَّة : کنیزك .

الغَرَّة : سختی در جنگ .

القَرَّة : شب سرد .

الکَرَّة : دولت .

الکَرَّة : بازگشتن .

الکَرَّة : یك بار .

المَرَّة : مثلها .

الفِئَرة : خرما و حلبه[5] که به هم پزند از بهر بیمار .

ب

الحِبَرَة : بردیمانی .

الدَّبَرَة : گریز در جنگ .

الدَّبَرَة : ریشِ پشت و پهلوی[6] شتر از بار .

۱ــ تر : بدون « بار » . ۲ــ تر : طپانچه . ۳ ــ به فتح اول و سکون ثانی و نون به تحتانی کشیده ، دو زن که یك شوهر داشته باشند و هر یك مردیگری را وسنی باشد (برهان) . ۴ــ یعنی پستانی که ... ۵ ــ به ضم اول گیاه شنبلید (ناظم‌الاطباء) .

۶ــ اساس : بدون « ی » .

الغَبَرَة : گرد .

ت

القَتَرَة : مثلها .

الوَتَرَة : دیوار میان دو بینی .

الوَتَرَة : بعضی گویند که کنارهٔ بینی .

ث

الاَثَرَة : بقیت .

ج

الشَجَرَة : یك درخت .

الفَجَرَة : بد کرداران .

ح

السَحَرَة : جادوان .

الطَحَرَة : پشم شتر .

الوَحَرَة : گونه‌ای از سوسمار .

خ

الاَخَرَة : واپسین .

الآخِرَة : واپسینان .

السُخَرَة : مرد افسوس کننده .

الصَخَرَة : سنگ خاره .

النُخَرَة : پیش‌بینی اسب و خر .

د

الاَدَرَة : دیگی خایه .

الجَدَرَة : دنبل[1] بزرگ .

الجَدَرَة : قبیله‌ای از عرب .

الغَدَرَة : زمین سنگستان .

الغُدَرَة : مرغی بود مانند دراج .

المَدَرَة : شهر .

الهَدَرَة : اوفتاده .

ذ

البُذَرَة : بیهوده گوی .

الهُذَرَة : مثلها .

ر

البَرَرَة : نیکوکاران .

الشَرَرَة : شراره‌های آتش .

القَرَرَة : آنچه دربن دیگ گرفته بود.

القَرَرَة : مهره‌ای بودکه زنان درگردن افکنند .

الهِرَرَة : گربگان نر .

ز

الجَزَرَة : گوسفند فربه .

الخَزَرَة : درد پشت .

س

۱ــ دمل و برآمدگی کوچکی در جلد که رنگش سرخ و شکلش مخروطی است و نوعاً مرکز آن متقرح گشته و گود می‌گردد (ناظم‌الاطباء) .

الیَسَرَة : خطهای کف .
الیَسَرَة : داغ رانهای شتر .

ش

البَشَرَة : بیرون پوست مردم .
الحَشَرَة : جنبندهٔ زمین .
العَشَرَة : ده .
العُشَرَة : درختی بود .
القَشَرَة : مَیشوم[1] .

ص

العَصَرَة : گرده .
العَصَرَة : بوی خوش دمیدن .
القَصَرَة : بن گردن .
القَصَرَة : بن درخت که بالای زمین بود.

ع

النُعَرَة : خرمگس .

غ

المَغرَة : گل سرخ.
النُغَرَة : بنجشک خرد .

ف

السَّفَرَة : دبیران .
الظَّفَرَة : ناخنهٔ چشم .
الظَّفَرَة : زمین هامون بی‌نبات .

الغَفَرَة : بزغالگان کوهی .
الكَفَرَة : ناگرویدگان .
الكَفَرَة : ناسپاسان .
الكَفَرَة : برزیگران .

ق

البَقَرَة : ماده گاو .
البَقَرَة : عیال بسیار .
النُقَرَة : دردی بود بزان را .

ك

الاَكَرَة : برزیگران .
الشَّكَرَة : بسیار شدن شتر و گوسفند
العَكَرَة : بن زبان .
العَكَرَة : از پنجاه شتر تا صد .

م

الاَمَرَة : نشان خرد در بیابان .
الثَّمَرَة : میوه .
الثَّمَرَة : گره تازیانه .
السَّمَرَة : چوبی بود .
الـ َمرَة : سر ختنه گاه .

ه

الاَهَرَة : خُنور[2] خانه .
الاَهَرَة : کالا .

۱ــ درلسان‌العرب آمده است: القاشور والقشرة : المشؤوم. ۲ــ ضمه ازنسخهٔ اساس است.

الزُّهَرَة : ستارهٔ زهره .
الظَّهَرَة : خنورخانه .

و

الثِّوَرَة : نر گاوان .

ی

الثِّيَرَة : مثلها .
الخِيَرَة : گزیده .
الدِّيَرَة : صومعه‌های زاهدان‌ترسایان.
الطِّيَرَة : بریده شدن ازچیزی .
الكِيَرَة : دمهای آهنگران .

الرباعی

المجَرّ : پالهنگ .
الاَسَرّ : نیزهٔ میان تهی و جزو .
الاَسَرّ : آنکه نافش علت دارد .
المَسَرّ : جای شادی .
الاَعَرّ : شتر کوتاه کوهان .
الاَعَرّ : خر بزرگ سینه .
الاَعَرّ : میش کوچك دنبه .
الاَغَرّ : اسب سپید روی و جزو .
المَفَرّ : جای گریز .
المَقَرّ : آرامگاه .
المَقَرّ : شکن جامه .
المَكَرّ : رزمگاه .
الاَمَرّ : رودگانیها .
الاَمَرّ : تلخ‌تر .
الاَمَرّ : بره .
المَمَرّ : گذرگاه .
المُمَرّ : رسن محکم تافته .
الجُوَرّ : سخت سخت .
الزُّوَرّ : مهتر گروه .

ب

الاَغبَر : گردگون .
الاَغبَر : داروی چشم بود .
الاَكبَر : بزرگتر .
الاَهبَر : شتر گوشتگن و جزو[۱] .
الجَعْبَر : مرد کوتاه .
الجَعْبَر : کاسهٔ ستبر .
الجَنْبَر : کوتاه .
الزَّئْبَر : بانگ کردن شیر .
الزَّوْبَر : سختی زمانه .
الزَّوْبَر : همه .
السَّخْبَر : درختی بود .
الشَّهْبَر : مرد پیر قوی .
العَنْبَر : معروف .

۱ـ تر : بدون « و جزو » .

العَنْبَر : سپر .
العَنْبَر : کنیت قبیله‌ای بود .
الغُبْر : باقی شیرکه درپستان بماند .
الغُبْر : باقی خون حیض .
الغَضْ‍ٍر : سخت سخت .
القُبَّر : مرغی بود .
الکَوْبَر : مرد کوتاه .
المِیبر : سخن‌چین .
المِیبَر : نیام سوزن .
المَخْبَر : خلاف‌المنظر .
المَدْبَر : بنده .
المَعْبَر : گذرگاه رود .
المُعْبَر : شتری که پشم او نبرند .
المُعْبَر : ختنه ناکرده .
المُعْبَر : تیری که پرش فزون[1] بود .
المِعبَر : پول وکشتی و مانندشان .
المِنْ‍ٍر : معروف .
الهَوْبَر : سوسن سرخ[2] .
الهَوْبَر : بوزینه و کفتار بسیار موی[3] .

ت

الاَبْتَر : بی‌فرزند .
الاَبْتَر : دنب[4] بریده .
الاَبْتَر : مار کوتاه .
الاَبْتَر : هرکه اثر نیکش بریده شود .
الاَبْتَر : زین بی‌بربند .
الاَشْتَر : آنکه پلک چشم دریده دارد.
الحَبْتَر : کوتاه .
الدَّفْتَر : معروف .
السَّعْتَر : آویشن .
الشَّنْتَر : انگشت .
العَنْتَر : مگس ازرق .
الکَمْتَر : سخت سخت .
المُهْتَر : مرد پیرخرف .
النَّهْتَر : دروغ گفتن .
الهَبْتَر : مرد کوتاه .

[ث]

الاَغْثَر : سبزی‌که برسرآب بود .
الاَغْثَر : گلیم بسیار پشم .
الاَغْثَر : تیره رنگ .
الاَکْثَر : بیشتر .
البَعْثَر : مرد کم خرد
الخَنْثَر : همانه

۱ـ « فزون بود » از نسخهٔ تر است و اگر در نسخهٔ اساس بوده پـاك شده و در عکس ظاهر نیست . ۲ـ تر : بدون سرخ . ۳ـ تر : بدون «موی» . ۴ـ تر : دم .

الخَنْثَر :چیزی دون‌که ازکالافروماند .

الدَّعْثَر : مرد کم خرد .

عَثَّر : جایگاهی[1] بود .

العَیْثَر : گرد .

العَیْثَر : نشان پنهان .

القَنْثَر : کوتاه .

القَیْثَر : مثله .

الکَنْثَر : بزرگ آفرینش .

الکَوْثَر : مرد بسیار عطا .

الکَوْثَر : نیکی بسیار .

الکَوْثَر : جویی بود در بهشت .

الکَوْثَر : گرد .

ج

الاَبْجَر : آویخته ناف .

الاَثْجَر : تیر ستبر .

الاَزْجَر : آنکه چون براسب نشیند رانهایش همی لرزد .

الاَسْجَر : سرخ چشم .

الاَعْجَر : بزرگ شکم .

الاَعْجَر : چوب گرهگن[2] .

الاَعْجَر : کیسهٔ پر .

الاَذْجَر : لنگر کشتی .

الاَوْجَر : ترسنده .

الجَرْجَر : گردون خرمن‌کوب[3] .

الحَضْجَر : مشک بزرگ شیر .

الحَنْجَر : بن نای گلوها .

الخَبْجَر : مرد سست شکم .

الخَمْجَر : آب تلخ .

الخَنْجَر : دشنه .

الخَنْجَر : شتر بسیار شیر .

السَّوْجَر : درخت بید .

العَسْجَر : نمك .

المَحْجَر : حرام[4] .

المَحْجَر : پیرامن دیه .

المِشْجَر : سه پایهٔ جامه .

المِعْجَر : سرپوش زنان .

المِنْجَر : سخت راندن .

ح

الاَصْحَر : سپید سرخ فام .

الاَصْحَر : خرکز رنگ[5] .

۱ــ تر : نام ...   ۲ــ تر: گره شکن وآن غلط آشکاراست .   ۳ــ تر : ...کوفتن .

۴ ــ چنین است در هر دو نسخه ولی درست « جرم » است . در السامی نیز حرام آمده (ص ۴۱۶ چاپ بنیاد فرهنگ) .   ۵ ــ خری که رنگش به سرخی زند .

الاَوْحَر : مرد گرم شده از خشم .
المُطْحَر : پیکان دراز .
المَنْحَر : جای گردن‌بند .

خ

الآخَر : دیگر .
الاَبْخَر : گند دهان .
الزَّمْخَر : نباتی که بسیار پیچد .
الزَّمْخَر : میان تهی[1] نرم .
المَفْخَر : نازشگاه .

د

الآدَر : دبه خایه .
الاَجْدَر : سزاوارتر .
آخْدَر : نام اسبی بوده است درجاهلیت.
الاَسْدَر : رگ چشم .
الاَصْدَر : رگ بنا گوش .
الاَقْدَر : کوتاه گردن .
الاَقْدَر : اسبی که پای پیش دست نهد .
الاَكْدَر : تیره رنگ .
الاَمْدَر : مرد بزرگ پهلو .
الاَنْدَر : خرمن کاه .

البَيْدَر : مثله .
الجَحْدَر : کوتاه و سخت آفرینش .
الجَيْدَر : مرد کوتاه .
الحَيْدَر : شیر .
السُدَّر : لعبت .
السُدَّر : سه درهٔ نرد .
السَّنْدَر : مرغی بود .
القَفْدَر : زشت .
القَمْدَر : مرد دراز .
المَخْدَر : شمشیر .
المَصْدَر : شیر .
المَصْدَر : آنچه ازاواستخراج فعل‌کنند.

ذ

الاَمْذَر : آنکه شکمش اسهال بسیارکند.
البَذَّر[2] : جایگاهی بود .
الجُؤْذَر : گوسالهٔ دشتی .
الشَّوْذَر : صدرهٔ زنان .
الشَّوْذَر[3] : بعضی گویند که چادر .
المُعَذَر[4] : دیوانه .
المُعْذَر[5]: ختنه کرده .

۱ــ تر : میان تهی و نرم .
۲ــ درلسان بدون ال آمده است و همین درست است .
۳ ــ معرب چادر است رك المعرب جوالیقی .
۴ ــ ایــن کلمه را در لسان مستعجلا و در المنجد ومعجم‌الوسیط وفرهنگ نفیسی نیافتم .
۵ــ درفرهنگ‌نفیسی با تشدید ذال آمده‌است.

المِهْذَر : مرد بسیارگوی .

ز

الآزَر : اسب سپید سرین و جزو .

الاَخْزَر : مرد چشم تنگ .

الاَخْزَر : آنکه به‌گوشهٔ چشم نگرد .

الاَشْزَر : مثله .

الاَفْزَر : آنکه برپشت لک دارد .

البَهْزَر : ماده شتر زفت .

البَیْزَر : کذین .

البِیْزَر : چوب دستی .

الخَنْزَر : تبرزفت .

الشَّیْزَر : جایگاهی بود .

العَفْزَر : زود رفتار .

المِیزَر : ازار .

المَجْزَر : جای شترکشتن .

المِعْزَر : جای دندانهٔ کلیدان .

س

الاَدْسَر : اسب گلگون .

الاَعْسَر : مرد چپ .

الاَیْسَر : دست چپ .

الدَّوْسَر : شتر قوی و سخت .

الدَّوْسَر : نام لشکر نعمان .

القَعْسَر : دستهٔ دستاس .

المَحْسَر : مخبر .

المِدْسَر : اندازه .

المِعْسَر : جنگ‌انگیز .

المَنْسَر : از صد اسب تا دویست .

المِنْسَر : از سی مرد تا چهل .

المِنْسَر : منقار مرغ شکاری .

مَیْسَر : جایگاهی بود به شام .

ش

الاَقْشَر : سخت سرخ .

الجَحْشَر : گند پیر بزرگ .

المُبْشَر : آنکه بیرون پوست تن او درشت بود .

المَحْشَر : حشرگاه .

المَعْشَر : گروه مردم .

المَعْشَر : ده ده .

المقْشَر : آنکه پوست از روی مردمان باز کند .

المَنْشَر : رستخیز .

الهَیْشَر :[1] نباتی بود .

ص

الاَیْصَر : گلیم که برو گیاه چینند .

۱ــ تر : نام نباتی بود .

الاَیْصَر : رسن کـه دامن خیمه بدو بـا میخ بندند .

الصَّرْصَر : باد سرد .

الصَّرْصَر : گونه‌ای از ماهی .

الصُّرْصُر :جانوری بود خرد مانند ملخ.

الصَّرْصَر : دیهی بود نزدیک بغداد .

العُنْصُر : بنیاد .

العُنْصُر: گوهر نیک .

العَوْصَر : پناه .

القَیْصَر : شاه روم .

الماصَر : زندان .

المُخْصَر : مرد میان باریک .

المِعْصَر : آنچه درو انگور فشارند[1].

الهَیْصَر : شیر .

ض

الاَخْضَر : سبز .

الاَخْضَر : دیزه .

الاَنْضَر : زر .

المَحْضَر : معروف .

المَحْضَر : نشستن‌گاه .

ط

البَیْطَر : بیطار .

الضَّوطَر : مرد زفت بخیل .

الضَّیطَر : مثله .

الضَّیطَر : سخت .

طَرْطَر :[2] جایگاهی بود .

المِسْطَر : خطکش .

المِمْطَر : بارانی .

ظ

الاَبْظَر :آنکه میان لب‌بالایین برآمده دارد .

المَنْظَر : دیدار روی .

المَنْظَر : نظرگاه .

ع

الاَدْعَر : آتش زنه که کنارش‌تباه شود .

الاَزْعَر : اندك موی .

الاَزْعَر : شترمرغ کم موی .

الاَزْعَر : زمین اندك نبات .

الاَشْعَر : مرد دراز موی .

الاَشْعَر : گوشت زیر سر ناخن .

الاَشْعَر : اسبی کـه بالای سنبها موی بسیار دارد و جزو .

الاَصْعَر : مرد کژ گردن .

الاَمْعَر : مرد اندك موی .

۱ــ تر : + از بهر می و سرکه . ۲ــ تر : نام . . .

الاَمْغَر : اسبی کـه بالای سنبها موی اندك دارد .

الجَیْعَر[۱] : کفتار .

الزَّبْعَر[۱] : نباتی بود خوش بوی .

الزَّیْعَر : مرد اندك مال .

الصَّمْعَر : سختی .

العَرْعَر : درخت سرو کوهی .

عَرْعَر : جایگاهی بود .

القشعر : میوه‌ای بود مانند خیاردراز.

القَیْعَر : مرد بسیار گوی[۲].

المِبْعَر : رودگانی .

المِبْعَر : قضیب چارپای .

المِجْعَر : گونه‌ای دده .

المِسْعَر : مرد جنگ‌انگیز .

المِسْعَر : تنور آشیب .

المَشْعَر : جایگاه مناسك حج .

غ

الاَفْغَر : مرد فراخ دهن .

الاَمْغَر : سرخ موی .

الاَمْغَر . اسب کمیت .

الغَرْغَر[۳] : مرغان خانگی حبشه .

ف

الاَذْفَر : تیز بوی .

الاَذْفَر : تیز گند .

الاَصْفَر : زرد .

الاَصْفَر : سیاه .

الاَظْفَر : مرد دراز ناخن .

الاَعْفَر : رنگ سرخ .

الاَعْفَر : آهوی سرخ .

الجَعْفَر : جوی خرد .

الغَضْفَر : مرد ستبر زفت .

المیفر : خدمتکار .

المُجْفَر : اسب ستبر میان .

المُسْفَر : شتر قوی به سفر .

المِشْفَر : لب شتر .

المِغْفَر : خود .

ق

الاَشْقَر[۴] : شیده[۵].

۱ــ این کلمه ومعنی آن در «تر» نیامده است . ۲ــ مرد پیچنده لب دروقت سخن گفتن (ناظم‌الاطباء) . ۳ ــ در فرهنگ نفیسی و برهان به‌کسر هر دو غین آمده .

۴ ــ هر چه دارای رنگ سرخی مایل به سفیدی باشد اشقر است . . . (لغت‌نامه) .

۵ــ شیده در برهان نیامده ولی از مرادف آن معنی کلمه به خوبی معلوم است و در ریشه و اصل این کلمه هم معنی سرخ نهفته است . درحاشیهٔ برهان قاطع تصحیح دکتر معین آمده است (ذیل شید) . . . پهلوی *Shét-vers* (سرخ موی) .

الاَشْقَر : اسب بور .

البَیْقَر[1]: ماندگی .

البَیْقَر[2]: جولاه .

الحَیْقَر : مرد سست .

الصَوْقَر : تبر سنگ شکاف .

العَبْقَر : درخشش برق .

العَبْقَر : جایگاهی بود به بادیه .

العَنْقَر : مرزنگوش .

القَرْقَر : هامون ساده .

القَهْقَر : طعامی که در باردان بود .

المَشْقَر : ریگ چفته .

المِعْقَر : زین یا پالان کـه پشت ستور ریش کند .

المِنْقَر : چاه سر تنگ .

المُنْقَر : خرما بن گران‌بار .

ك

السُکَّر : شکر .

العَسْکَر : لشکر .

العَسْکَر : بهری از مال .

العَسْکَر : سختی .

المُنْکَر : ناشناخته .

مُنْکَر : نام فریشته‌ای بود .

المَهْکَر : شگفت .

م

الاَحْمَر : سرخ .

الاَحْمَر : سپید .

الاَحْمَر : مرگ سخت .

الاَحْمَر : بی‌سلاح .

الاَحْمَر : شتر نازاینده .

الاَحْمَر : آنکه ناقهٔ صالح را کشت .

الاَسْمَر : گندم‌گون .

الاَسْمَر : قلم .

الاَسْمَر : نیزهٔ راست .

الاَقْمَر : گورخر سپید .

الاِمَّر : مرد سست رای .

الاِمَّر : برهٔ نر خرد .

الاَنْمَر : چارپای سپید و سیاه .

الاَنْمَر : ابر سپید و سیاه .

التُمَّر : مرغی بود .

الحُمَّر : مثله .

الزِیَّمَر : ماده شتر نیک

الشِمَّر : گونه‌ای از مار .

۱ــ بیقرة ، بدون معنی است .   ۲ــ جولاهه (ناظم‌الاطباء) .

شمّر : نام اسبی بود .
الصَّوْمَر . باذروك[1] .
الضُمّر : باریک میانان .
المِجْمَر : سنب سخت .
المُجْمَر : بخور.
المُجْمَر : بعضی گویند که عود .
المحْمَر : اسب پالانی .
المَرْمَر : سنگ رخام .
المِطْمَر : رشته بنا .
المَعْمَر : خانه .
المَعْمَر : منزل فراخ به آب وگیاه .
المِهْمَر : مرد بسیار گوی .

ه

الأبْهَر : زیرتر ازآنجاکه تیر برو نهند از کمان .
الأبْهَر : رگ پشت که دل بدو پیوسته باشد.
الاَجْهَر : آنکه به روز نبیند .
الاَزْهَر : ماه آسمان .
الأزْهَر : روز آدینه .
الاَزْهَر : سپید روشن .
الاَزْهَر : شتر سپید .
الاَزْهَر : سپید پیشانی .
الاَزْهَر : آب دستان .
الاَسْهَر : رگ درون بینی .
الاَشْهَر : سپیدی که پیرامن زردی نرگس باشد .
الجَزْهَر : گوهر .
الجَوْهَر : مایهٔ اصل چیزی .
الجَوْهَر : آنچه به خود پاید .
العَبْهَر : نرگس .
العَبْهَر : بعضی گویند بستان‌افروز .
العَبْهَر : مرد شگرف اندام .
العَیْهَر : غول بیابانی .
المِزْهَر : بربط .

و

الاَحْوَر : سیاه چشم .
الاَحْوَر : ستارهٔ مشتری .
الاَزْوَر : بزرگوار .
الاَزْوَر : پهن سینه .
الاَصْوَر : چسبنده وکژ .
الاَصْوَر : آرزومند .
الاَعْوَر : یک چشم .

۱ــ خوداین لغت درلغت‌نامه نیامده ولی ذیل باذروج آمده : ریحان‌کوهی. باذرنجبویه. بادروج . بارنگ . حوك . ریحان جبلی . باذروق . باذرو .

الاَعْوَر : کلاغ نر .

الاَعْوَر : رودگانی میانین .

الاَدْوَر : روشن‌تر .

الحَشْوَر : مرد بزرگ شکم و جزو .

الزَّخْوَر : نبات تمام شده .

الزَّعْوَر : مرد بدخو .

العَضْوَر : درختی بود .

الغَضْوَر : نام جایگاهی بود .

القَسْوَر : شیر .

القَشْوَر : زنی که حایض نشود .

المَحْوَر : تیرک نان .

المِحْوَر : تیرکه بروچرخ همی گردد .

المِحْوَر : آهن که در میان بکره بود .

المَکْوَر : آنکه در شکم اسهال بود .

ی

الاَخْیَر : گزیده‌تر .

الحِمْیَر : قبیله‌ای از عرب .

العَثْیَر : کالبد مردم .

العِثْیَر : گرد رزم .

و منه

المَبَرَّة : نیکوکاری .

المَجَرَّة : آهنجهٔ[1] کار .

المَجَرَّة : راه کاه‌کشان .

المَسَرَّة : شادی .

المَسَرَّة : کناره‌های سپرمها[2] .

المَضَرَّة : زیان .

المَضَرَّة : زیان‌کردن .

المَطَرَّة : سنگ آتش زنه .

المَعَرَّة : گناه .

المَعَرَّة : سختی و بدی .

الاِمَرَّة : برهٔ ماده .

ب

البَرْبَرَة : بسیار گفتن .

البَرْبَرَة : بانگ کردن اسبی که نه تازی بود .

البَرْبَرَة : بانگ‌کردن شتر مست .

الجَعْبَرَة : زن کوتاه و ناپاك .

الجَعْبَرَة : جمع کردن متاع .

۱ــ به فتح جیم ، پهناکش جولاهگان را گویند ، و آن چوبی است که طول آن موافق عرض جامه‌ای است که می‌بافند وبرهردو سرآن آهنی نصب‌کرده‌اند ، وآنرا در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند ــ وبعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان درآخر کار بندند ودر سقف خانه بند کنند ، و با جیم فارسی هم گفته‌اند . (برهان قاطع تصحیح دکتر محمد معین) .

۲ــ اطراف الریاحین (لسان) .

الزَّأبَرَة : پرزهٔ جامه پاشیدن .
الشَّهْبَرَة : گند پیر قوی .
الصَّنْبَرَة : باریک شدن خرمابن .
العَنبَرَة : سختی سرمای زمستان .
القُبَّرَة : چکاوك .
الكُزْبَرَة : گشنیز .
الكَعْبَرَة : به شمشیر پاره کردن .
المِنْبَرَة : سخن‌چینی .
المِئْبَرَة : سوزن دان .
المَحْبَرَة : حبردان .
المَقْبَرَة : گورستان .
النَّهْبَرَة : سخن بی‌سامان گفتن[1].

ت

التَّرْتَرَة : جنبانیدن .
الحَبْتَرَة : لاغری تن .
الزَّفْتَرَة : تنگی و دشواری .
العَنْتَرَة : سختی و بانگ .
العَنْتَرَة : مگس ازرق .
المِعْتَرَة : مهمانی بنا کردن .

ث

البَحْثَرَة : پراکنده کردن .

البَحْثَرَة : آب را تیره کردن .
البَعْثَرَة : زیر وزبر کردن .
البَعْثَرَة : بشورانیدن .
الثَّرْثَرَة : واشکافتن سخن .
الجَعْثَرَة : جمع کردن .
الحَنْثَرَة : تنگی و قحط
الحَوْثَرَة : خرمای بد .
الحَوْثَرَة : سرقضیب مرد .
الدَّعْثَرَة : ویران کردن .
الطَّنْثَرَة : گران شدن ازچربی‌خوردن.
العَنْثَرَة : آب خوردن بی‌بایست .
الغَيْثَرَة : گروه مردم .
القَعْثَرَة : چیزی کندن از بن .
الكَمْثَرَة : درون شدن‌چیزی درچیزی.
المَأثَرَة : نیکوکاری .
المِيثَرَة : آنچه بربالای زین نهند .
النَّطْثَرَة :گران‌شدن‌تن‌ازچربی‌خوردن.
النَّهْثَرَة : گونه‌ای از رفتن .

ج

التَّعْجَرَة : ریختن .
التَّفْجَرَة[2]: آب راندن[2].

۱ـ تـر : + کنده ژرف .

۲ـ آب روان کردن (ناظم‌الاطباء) و آب رانـدن مترادف همین معنی است .

الجَرْجَرَة : بانگ کردن شتر .
الحَنْجَرَة : بن‌نای گلو .
الزَّبْجَرَة : ناخن انگشتان برهم زدن .
الزَّمْجَرَة : آواز دادن .
السَّهْجَرَة : از بیم دویدن .
العَسْجَرَة : تیز نگرستن .
العَسْجَرَة : شتافتن .
الغَمْجَرَة : اندك اندك آب خوردن .
القَمْجَرَة[1]: کمان را نیکو گردانیدن .
المَشْجَرَة : قبه‌که بالای تخت بود .
المیجَرَة : داروردان .

ح

المِطْحَرَة[2] : رزم زبون .
المِنْحَرَة : سنگ گرم‌کرده به آفتاب .

خ

الخَرْخَرَة : آواز پلنگ .
الخَرْخَرَة : خره کردن درخواب .
الزَمْخَرَة : زن پلیدکار .
الزَّمْخَرَة : تیر .
الفَنْخَرَة : سنگی بود .

المَسْخَرَة : معروفة .
المَفْخَرَة : نازش‌گاه .

د

الجَحْدَرَة : گام نزدیك نهادن .
الجَنْدَرَة : نوکردن نبشته و نقش .
الحَیْدَرَة : ماده شیر .
المُصْدَرَة : سپید سینه .
المُفْدَرَة : جایگاه بزان کوهی پیر .
المَقْدَرَة : توانایی .
المَمْدَرَة : جایگاه‌گلی‌که به دورحوض ماند[3].
الهَیْدَرَة : هرزه گفتن .

ذ

الشَّمْذَرَة : ماده شتری زودرو .

ز

البَیْزَرَة : کدین .
البَیْزَرَة : چوب گازر .
الخَنْزَرَة : ستبری .
الخَنْزَرَة : تبر بزرگ .
الزَّرْزَرَة : بانگ‌کردن سار .

۱ــ از کمانگر فارسی مأخوذ است .
۲ــ در لسان آمده و حرب مطحرة : زبون . و در فرهنگ نفیسی آمده : جنگ زبون که یکدیگر را دور کنند و دفع سازند .
۳ــ تر : مالند .

الشَّنْزَرَة : درشتی .
المَجْزَرَة : جای کشتن شتر .
المَحْزَرَة : اندازه .

[س]

الدَّعْسَرَة : شتافتن و سبکی .
الدَّوْسَرَة : ماده شتر زفت .
القَعْسَرَة : سخت شدن .
المِحْسَرَة : جاروب .
المَيْسَرَة : سوی چپ لشکر .
المَيْسَرَة : فراخ دستی .

ش

الشَّرْشَرَة : بانگ کردن گوشت بر آتش .
الشَّرْشَرَة : بریدن چیزی .

ص

الشَّمْصَرَة : تنگی و سختی .
الصَّرْصَرَة : بانگ بازو چرغ و مانندش .
القَوْصَرَة : جای خرما .
المِخْصَرَة : دورباشی[۱] .
المِعْصَرَة : تختهٔ روغن[۲] .

المَقْصَرَة : پایان کار .
المِقْصَرَة : آن چوب که گازر جامه بر وی کوبد .

ط

البَيْطَرَة : بیطاری کردن .
السَّيْطَرَة : گماشته شدن .
الشَّنْطَرَة : تعرض کردن به دشنام .
القَنْطَرَة : بالای یکدیگر نهادن .
المِعْطَرَة : عود سوز .
المِقْطَرَة : کلیدان دزدان .
المِقْطَرَة : بخورسوز .
القَنْطَرَة : قنطارها تمام کردن[۳] .

ظ[۴]

المَنْظَرَة : نظرگاه .

ع

الجَمْعَرَة : زمین درشت و سنگستان .
الصَّمْعَرَة : مثلها[۵] .
العَرْعَرَة : سر کوه .
الكَوْعَرَة : بزرگ کوهان شدن شتر .

۱ــ دربرهان ذیل «دورباش» آمده است :... وآن چوبی که چاوش قافله بردست می گیرد ــ و عصا و نیزهٔ کوچك را نیز گویند .
۲ــ تر : تخته که روغن فشرند برسرش .
۳ــ تر : اضافه دارد : پل آب .
۴ــ اساس این حرف را ندارد .
۵ــ تر : این کلمه را ندارد و به جای آن دارد : الدمعرة : ادام الله عمرك گفتن .

الهَیْعَرَة : زنی‌که برجایی مقام نکند .
الهَیْعَرَة : غول بیابانی .
الهَیْعَرَة : سبکساری کردن .

غ

الغَرْغَرَة : مرغ خانگی حبشه .
الغَرْغَرَة : آواز مختلف .
الغَرْغَرَة : گردیدن جان در گلو .
الغَرْغَرَة : بانگ بر زدن شبان بر گوسفندان .
الغَرْغَرَة : شکستن بینی .
الغَرْغَرَة : بانگ جوش دیگ بر آتش .
المَغْفَرَة : زمین فراخ .
المَمْغَرَة : زمینی که اندرو گل سخت سرخ بود .

ف

الزَّعْفَرَة : به زعفران رنگ کردن .
الفَرْفَرَة : بی‌خرد شدن .
الفَرْفَرَة : بشکافتن .
الفَرْفَرَة : جنبیدن.
المِحْفَرَة : شکنهٔ دروگر .
المُسْفِرَة : ماده شتر قوی به سفر .
المِسْفَرَة : جاروب .

ق

البَیْقَرَة : مانده شدن[1].
البَیْقَرَة : به دژ[2] در مقیم شدن .
البَیْقَرَة : از جای به‌جای شدن از بهر وطن گرفتن .
الدَّوْقَرَة : بیابان بی‌نبات .
العَبْقَرَة : درخشیدن .
العُبْقَرَة : زن نازک تن .
القَرْقَرَة : بانگ کردن شکم .
القَرْقَرَة : بانگ‌کردن قمری و کبوتر.
القَرْقَرَة : نیک خندیدن و آواز گردانیدن .
القَرْقَرَة : بانگ‌کردن کوزه و جزوکه آب و مانندش درو ریزند[3].
القَهْقَرَة : بازپس آمدن .
المُوقَرَة : خرمابنی‌که‌خرمابسیاردارد.

۱ ــ مانده در اینجا به معنی خسته است . ۲ ــ در اساس بدین صورت است : « بیز » که گمان رفت که چنان باید خواند . درلسان معنی مناسب با آنچه مؤلف آورده است نیافتم جز این معنی که شاید به آن نزدیك باشد : « بیقرالدار : اذا نزلها و اتخذها منزلا » .
۳ــ درنسخهٔ اساس این عبارت درحاشیه بوده و درعکس گرفته نشده است .

ك

الدَّسْكَرَة : عمارت بیرون شهر .

العَسْكَرَة : سختی .

العَسْكَرَة : لشکر ساختن .

الكَرْكَرَة : غایت بانگ داشتن مرغ خانگی .

الكَرْكَرَة : گردانیدن باد ابر را .

م

الاِمَّرَة : آنکه فرمان هرکس برد .

الاِمَّرَة : بردهٔ خرد ماده .

الحَزْمَرَة : تنگی کردن .

الحُمَّرَة : بنجشک سرخ سر .

الدَّخْمَرَة : فراپوشیدن چیزی .

الدَّخْمَرَة : مشک پرآب کردن .

الدَّغْمَرَة : عیب کردن .

الدَّغْمَرَة : شوریده کردن .

الشَّغْمَرَة : بد کردن چیزی .

الطَّحْمَرَة : برجستن .

العَذْمَرَة [۱] : ازین ستدن وبدان دادن .

العَذْمَرَة [۱] : باخویشتن دنیدن .

العَوْمَرَة : بانگ و جلب کردن .

الغَشْمَرَة : جامه درشت و دون بافتن .

الغَذْمَرَة : سخن در هم آمیختن .

الغَذْمَرَة : کاری را سرسری گرفتن .

الغَذْمَرَة : چیزی به‌گزاف فروختن [۲] .

الغَشْمَرَة : پیش آمدن سیل .

الغَشْمَرَة : در وجود آمدن کاری که پایدار نباشد .

الغَشْمَرَة : فرا گرفتن چیزی به غلبت.

المَجْمَرَة : عودسوز .

المَجْمَرَة : جمع‌گاه .

الهَتْمَرَة : بسیار گفتن .

الهَزْمَرَة : جنبیدن .

الهَیْمَرَة : گند پیر .

ه

الجَمْهَرَة : مقصود از سخن گفتن [۳] .

الجَمْهَرَة : گزیدهٔ چیزی ستدن .

العَبْهَرَة : زن نیکوی شگرف اندام .

العَجْهَرَة : جفا کردن .

الفَیْهَرَة : ماده شتر سخت .

---

۱ ــ این کلمه درهر دو نسخه به عین مهمله نوشته شده است به وضوح که غلط است بدون شك و اصولا جای این کلمه بعداز « غذمرة » است که چند سطر بعد آمده است .

۲ــ تر : گفتن .   ۳ــ تر : اضافه دارد : وگرد کردن .

المِطْهَرَة : متاره[۱] .

المَطْهَرَة : جایگاهی‌که درو پاك شوند.

المَنْهَرَة : جایی کـه خاك رفته درو افکنند .

الهَرْهَرَة : خواندن گوسفند .

و

أجْوَهَرَة[۲] : جایگاهی بود .

الجَهْوَرَة : سخن به آواز بلند گفتن .

الحَزْوَرَة : زمین پشتهٔ خرد .

الدَهْوَرَة : دفع کردن .

القَسْوَرَة : ماده شیر .

القَسْوَرَة : نیشتر حجام .

القَسْوَرَة : تاریکی شب .

القَسْوَرَة : شکار کن .

القَسْوَرَة : تیرانداز .

القَسْوَرَة : قهروغلبت کردن .

المِسْوَرَة : بالش چرمین .

ی

العِثْيَرَة : گرد رزم .

المَخْيَرَة : خیارزار .

الخماسی

اليَهْبَرّ : صمغ موز .

اليَهْبَرّ : سنگهایی بود مانند کف[۳] .

المُعْتَرّ : آنکه نیاز نماید و نخواهد .

المُقْتَرّ : دیگك لیس .

المُصْعَرّ : سخت .

الفَهْقَرّ : بز نر .

الفَهْقَرّ : سنگك کوچك و سخت .

المُقْوَرّ : باریکك میان .

العِظْيَرّ : مرد بدخو .

اليَهْيَرّ[۴] : آب بسیار .

ب

الحَبَرْبَر : چیزی اندك .

الصَنَوْبَر : درخت نور .

المُجَبَّر : استخوان‌بند .

المُحَبَّر : چیزی آراسته و نیکو .

المُدَبَّر : بنده‌که ازپس مرگك خداوند آزاد شود .

۱ــ بروزن هزاره ، به معنی آفتابه است ؛ و انا وظرفی را نیزگویند که از چرم دوزند و به عربی مطهره خوانند (برهان) و برای تفصیل بیشتر به حاشیهٔ بـرهان تصحیح دکتر معین رجوع شود .

۲ــ تر : الاجورة

۳ــ سنگی شبیه کف دست (ناظم‌الاطباء) .

۴ــ در لسان آمده است : اليهير : اللجاجة و التمادى فى‌الامر .

المُضَبَّر : خوش‌خو[1] .

الهَزَنْبَر : بد خو .

ت

الزَّبَنْتَر : کوتاه .

ث

القَبَعْثَر : مرد بزرگ آفرینش .

ج

القَمَنْجَر[2]: کمانگر .

مُحَجَّر : شهری بود .

المَفَنْجَر : راه که بر ریگ بود .

خ

المُسَخَّر : فرمان‌بردار .

المُؤَخَّر : ستاره‌ای از منازل ماه .

د

الخَفَيْدَر : شتر مرغ سبک‌رو .

السَّمَنْدَر : جانوری‌است‌که‌به‌آتش‌نسوزد.

السَّمَهْدَر : مرد گوشتگن .

السَّمَهْدَر : دور .

الغَمَيْدَر : دراز نرم اندام .

القَفَنْدَر : پیر زشت دیدار .

القَفَنْدَر : بخیل هرزه‌گوی .

المُجَدَّر : آبله روی .

ذ

الشَّمَيْذَر : شتابنده .

الغَمَيْذَر : آنکه به عیش وناز بود .

المُجَذَّر : مرد کوتاه خرد تن .

المُغَذَّر : جای افسار اسب .

ز

الخَزَبْزَر : مرد بدخو .

العَشَنْزَر : مرد سخت‌خو .

س

المُيَسَّر : آسان گردانیده .

المَيْسَر : بزماورد .

ص

العَصَنْصَر : جایگاهی بود .

المُخَصَّر : باریک میان .

المُمَصَّر : جامهٔ رنگین .

ط

السَّبَيْطَر : مرد دراز .

المُبَيْطِر : بغل‌بند .

۱ــ « خوش‌خو » بدون شك غلط است در لسان آمده : و فرس مضبرالخلق ای موثــق الخلق . و الخلق به فتح اول و به معنی آفرینش است نه خو .

۲ــ این کلمه معرب همان « کمانگر » است .

ظ

المُحْتَظَر : شبگاه چارپایان .

ف

العَذَوْفَر : سخت سخت .

الغَضَنْفَر : مرد ستبر شگرف .

الغَضَنْفَر : شیر .

المُزَعْفَر : مثله[1] .

المُزَعْفَر : به زعفران رنگ‌کرده .

المُعَفَّر : سپید تیره .

المُعَفَّر : خاك‌آلود .

ق

المُتَقَّر : جایگاهی بود .

المُوَقَّر : مرد آزموده و بردبار .

ك

الحَبَوْكَر : سختی زمانه .

العَكَرْكَر : شیر ستبر .

المُذَكَّر : آنکه نر زاید .

المُذَكَّر : تیغی‌که کنارش پولاد باشد .

المُعَسْكَر : لشکرگاه .

المُذَمَّر : میان دو دوش .

المُذَمَّر : بعضی گویند که بن گوش .

المُذَمَّر : جای بش[2] اسب .

المُذَمَّر : کاری سخت .

المُغَثْمَر : جامهٔ درشت دون بافته .

المُغَمَّر : مردکارها ناآزموده .

ن

المُدَنَّر : اسبی‌که نشانه‌هابزرگ دارد.

ه

العَذَمْهَر : فراخ .

المُظَهَّر : مرد سخت پشت .

المُعَبْهَر : نرکس‌دان .

و

الحَزَوَّر : کودك مردآسا شده .

السَّنَوَّر : چیزی باشد ازپوست سخت که درجنگ پوشند .

العَذَوَّر : خر بزرگ شکم .

العَذَوَّر : شتابنده و بدخو .

العَنَوَّر : ملکت فراخ .

القَنَوَّر : بزرگ سر .

القَنَوَّر : شتر بدخو .

۱ــ در لسان آمده : المزعفر : الاسدالورد لانــه ورداللون ، و قیل لماعلیه من اثرالدم . بنابراین کلمه به معنی مطلق شیر نیست بلکه به معنی شیر قرمز است .

۲ــ و به ضم اول کاکل آدمی و موی گردن و یال اسب (برهان قاطع تصحیح دکتر محمد معین) .

الکَنَهْوَر : ابر بسیار آب .
المُدَوَّر : گرد .
المُقَوَّر : مثله .
المُزَوَّر : معروف .
المُنَوَّر : شکوفهٔ اقحوان .
الهَزَوَّر : سست .

ی

المُسَیَّر : جامه بخطها .
المُعَیَّر : جامهٔ کور چشم .

ومنه[1]

القَوْصَرَّة : قوصرهٔ خرما .
المُماءَرَة : باکسی دشمنی کردن .

ب

المُثابَرَة : برکار نیک ایستیدن .
المُخابَرَة : ضیعتی را به‌برزگری کسی دادن .
المُدابَرَة : گوسفند گوش نشکافته از سوی پس .
المُدابَرَة : باکسی دشمنی کردن .
المُدابَرَة : مردن[2] .
المُصابَرَة : به صبر باکسی نبردکردن .
المُصَبَّرَة : شتر سخت آفرینش .
المُکابَرَة : باکسی به‌بزرگی نبردکردن.
المُکابَرَة:چیزی به‌یقین را انکارکردن.

ت

المُساتَرَة : باکسی چیزی بپوشیدن .
المُواتَرَة : پیاپی شدن .

ث

المُؤاثَرَة : برگزیدن .
المُکاثَرَة : باکسی به‌بسیاری‌نبردکردن.

ج

المُؤاجَرَة : چیزی به‌مزد به‌کسی دادن.
المُتاجَرَة : باکسی بازرگانی‌کردن .
المُساجَرَة : باکسی دوستی داشتن .
المُشاجَرَة : باکسی خلاف کردن .
المُهاجَرَة : ازکسی ببریدن .
المُهاجَرَة : از مکه به مدینه شدن .

ح

المُصاحَرَة :باکسی‌رویاروی‌کاری‌کردن.

خ

المُفاخَرَة : باکسی در فخر نبرد کردن.

د

المُبادَرَة : باکسی پیشی[3] کردن .
المُخَدَّرَة : زن پردگی .

۱ــ تر : ومنه‌بزیادةالهاء . ۲ــ تر، اضافه دارد : باکسی تدبیر کردن . ۳ــ اساس : پیش.

المُصادَرَة : کسی را مصادره‌کردن .

المُغادَرَة : بگذاشتن .

المُغادَرَة : باکسی پیمان شکستن .

ذ

المُجاذَرَة : ازکسی پرهیزکردن .

ر

المُوازَرَة : کسی را وزیری کردن .

المُوازَرَة : یاری دادن برکاری .

س

المُعاسَرَة . باکسی کار دشوار گرفتن .

المُکاسَرَة : باکسی هم دیواربودن .

المُیاسَرَة : باکسی‌آسان بگرفتن .

المُیاسَرَة : کسی را به جانب‌چپ‌بردن.

ش

المُباشَرَة : جماع‌کردن .

المُباشَرَة : به تن خویش به کاری برایستادن .

المُعاشَرَة : باکسی خوش زیستن .

المُناشَرَة : خبر آشکارکردن .

ص

المُواصَرَة : باکسی هم دیوار بودن .

المُحاصَرَة : کسی را درحصارکردن .

المُخاصَرَة : دست در میان یکدیگر گرفتن در رفتن .

ض

المُخاضَرَة : میوه به خامی فروختن .

المُحاضَرَة : باکسی دویدن .

ط

المُخاطَرَة : در خطر افکندن .

المُخاطَرَة : با کسی گرو بستن .

المُشاطَرَة :چیزی‌باکسی به‌دونیم‌کردن.

المُقَنْطَرَة : تمام .

ظ

المُناظَرَة : باکسی مناظره کردن .

ع

المُشاعَرَة : باکسی به شعر نبردکردن .

المُشاعَرَة : باکسی دریک جامه خفتن.

ف

العُذافِرَة : ماده شتر بزرگ .

المُسافَرَة : سفرکردن .

المُذافَرَة : باکسی یاربودن .

المُنافَرَة : باکسی درفخر به‌حاکم شدن.

ق

المُعاقَرَة : پیوسته کاری کردن .

المُعاقَرَة : پیوسته سیکی خوردن .

المُناقَرَة : باکسی بکاویدن .

المُباکَرَة : بامداد به‌جایی یا به‌کاری شدن.
المُذاکَرَة : با کسی چیزی یاد کردن .
المُذَکَّرَة : ماده شتری که به شکل یا به طبع چون نر باشد .
المُماکَرَة : باکسی مکر کردن .
المُناکَرَة : باکسی نبرد کردن .

م

المُؤامَرَة : باکسی مشاورت کردن .
المُخامَرَة : بیامیختن .
المُخامَرَة : پنهان شدن .
المُذَمَّرَة : بناگوش .
المُسامَرَة : باکسی افسانه کردن .
المُغامَرَة : خود را در جنـگ سخت افکندن .
المُقامَرَة : باکسی قمار باختن .

ه

المُجاهَرَة : رویاروی جنگ کردن .
المُجاهَرَة : دشنام دادن .
المُجاهَرَة : دشمنی کردن .
المُجاهَرَة : به‌آواز خواندن .
المُساهَرَة : باکسی بیدار بودن .
المُشاهَرَة : چیزی به ماه به‌کسی دادن.
المُشاهَرَة : کسی را به ماه مزد گرفتن.
المُصاهَرَة : باکسی به‌نکاح پیوستن .
المُظاهَرَة : باکسی پشت بودن .
المُظاهَرَة : از زن ظهار کردن .
المُظاهَرَة : دو جامه به هم درپوشیدن.
المُعاهَرَة : باکسی زنا کردن .

و

المُثاوَرَة : باکسی جنگ جستن .
المُجاوَرَة : باکسی همسایگی‌کردن .
المُجاوَرَة : در زینهار کسی شدن .
المُحاوَرَة : کسی را جواب دادن .
المُداوَرَة : گردانیدن کار .
المُزَوَّرَة : خوردنی بیماران .
المُساوَرَة : برکسی برجستن .
المُشاوَرَة : باکسی مشورت کردن .
المُعاوَرَة : گاه از ایـن و گاه از آن چیزی بگرفتن .
المُعاوَرَة : راست کردن تـرازوها و پیمانه‌ها .
المُغاوَرَة : یکدیگر را غارت کردن .
المُغاوَرَة : ازکارزار به‌سلامت بازگشتن.

ی

المُسایَرَة : باکسی رفتن .
المُطایَرَة : پرانیدن .

المُعایَرَة : راست کردن ترازوها و پیمانه‌ها بایکدیگر .

المُغایَرَة : بیع کردن به عوض .

الکنی وغیرها

سحابٌ ثَرٌّ : ابر بسیار آب .

شیئٌ شَزٌّ : چیزی سخت خشک .

یَومٌ أغَرُّ : روزی سخت روشن .

غَیْثٌ جَورٌ : ابر بسیار باران .

الفَزَعُ الأکْبَرُ : درهای دوزخ که براهلش ببندند .

بَناتُ أوْبَرَ : کنیت سماروغ .

صَمّاءُ الغَبَرِ : سختی زمانه .

الحجُّ الأکْبَرُ : عید گوسفندکشان .

الحَجُّ الأصْغَرُ : عمره[1] .

یافُجَرُ : ای مرد بدکردار .

یاغُدَرُ : ای مرد غدر کننده .

یادُفَرُ : ای مرد گندیده .

بَناتُ الأخْدَرِ : خران دشتی .

ذاتُ ذَرَّةِ الدَرَرِ : ماکیان ماده .

أبُو البَشَرِ : آدم علیه‌السلام .

أمُّ البَشَرِ : مادر ما حوا .

وارِدُ الشَعَرِ : دراز موی .

أبُوجَعْفَرٍ : کنیت مگس .

بَنُو الأصْفَرِ : رومیان .

إزارُ الغَمَرِ : دستار خوان .

ثَوبٌ مُشَوَّرٌ : جامهٔ رنگ‌کرده به‌معصفر .

ومنها

عَیْنٌ ثَرَّةٌ : چشمهٔ بسیار آب .

رَجُلٌ سُخَرَةٌ : مردی‌که مردمان‌را سخره گیرد .

سَرْجٌ عُقَرَةٌ : زینی که پشت اسب را ریش کند .

رَجُلٌ سُهَرَةٌ : مردی که کم خسبد .

نوع دوم

البُرَة : حلقهٔ بینی شتر .

البُرَة : حلقهٔ گوشوار .

البُرَة : دست برنجن .

البُرَة : پای برنجن .

الکُرَة : گوی .

الثلاثی

البُرّ : گندم .

التِرّ : رشتهٔ بنا .

الحُرّ : آزاد مرد .

الحُرّ : نیکو .

۱ـ تر ، اضافه دارد : طواف صدر طواف وداع خانهٔ خدا .

الحُرّ : قمری نر .

الحُرّ : بچهٔ کبوتر .

الحُرّ : بچهٔ آهو .

الحُرّ : بچهٔ مار .

الحُرّ : ریگ نرم .

الحُرّ : گل بی ریگ .

الحُرّ : فراز رخ .

الحُرّ : میان سرای .

الحُرّ : باز سپید .

الحُرّ : تره‌هایی که به خامی خورند .

الحُرّ : قبیله‌ای بود .

الخُرّ : سولاخ سنگ آسیا .

الدُرّ : مروارید بزرگ .

السُّرّ : ناف بریده .

السُّرّ : آنان‌که نافشان علت دارد .

الشَّرّ : مکروه .

الضُّرّ : زیان .

الضُّرّ : سختی و رنج .

الضُّرّ : غمگینی .

الضُّرّ : لاغری .

الضُّرّ : زنی‌کردن برسرزنی دیگر .

الضُّرّ : زیان کردن .

الضُّرّ : کم کردن .

الطُّرّ : همه .

العُرّ : گر .

العُرّ : ریشی دست وپای شتر .

العُرّ : شتران کوتاه کوهان .

العُرّ : خران بزرگ سینه .

العُرّ : میشان کوچک دنبه .

الغُرّ : سپید رویان .

القُرّ : سرما .

الكُرّ : سه‌هزاروهفتصد من .

الكُرّ : چاهی‌که دست به‌آبش رسد .

المُرّ : تلخ .

المُرّ : صمغی بود تلخ .

الهُرّ : دردی بود شتر را[۱] .

اليُرّ : سنگهای سخت .

النَّؤُر : نیل .

ب

الدُّبُر : سولاخ کون .

الزُّبُر : نبشته‌ها .

الصُّبُر : بالای همه چیزی .

الصُّبُر : شکیبایان .

ت

۱– تر : + و سگ که بر زنو بد .

الفُتُر : تنگ‌دستان .

ث

الأُثُر : گوهر شمشیر .

الدُثُر : زیرپوشها .

ج

التُجُر : بازرگانی‌کردن .

الشُجُر :چوبهای سرچاه .

خ

الفُخُر : نازندگان .

د

الجُدُر : دیوارها .

الخُدُر : گوهای آب در دشت .

الفُدُر : پیر بزان کوهی .

ذ

البُذُر : گروهی‌که سخن‌پنهان دارند .

العُذُر : بهانه .

العُذُر : جمع‌العذار .

القَذُر : مرد چرکن .

النُذُر : بیم‌کنندگان .

ر

الجُرُر : چاههای که‌آبش با شتر کشند .

الجُرُر : رسنهای از ادیم بافته .

الشُرُر : تختها .

ز

الأُزُر . چادرها .

الجُزُر : شتران کشتنی .

س

الأُسُر : پایه‌های تخت .

أُسُر : نام شهری بود .

الدُسُر : کشتی .

الدسُر : رسنهای‌کشتی .

الدُسُر : میخهای آهنین .

یُسُر : جایگاهی بود .

ش

الأُشُر : تیزی و تنکی دندانها .

البُشُر : مژده دهندگان .

ص

الأُصُر : رسنهایی‌که دامن خیمه بدان‌با میخ بندند .

الحُصُر : جمع‌الحصور و جمع‌الحصیر.

العُصُر : روزگارها .

ط

الأُطُر : جمع‌الاطرة .

القُطُر : کناره .

القُطُر : کنارهٔ آسمان .

القُطُر : عود .

القُطُر : خط راست در میان دایره .

ظ

الحُظُر : شبگاههای چارپایان .

ع

السُّعُر : دیوانگی .

السُّعُر : آتشهای افروخته .

ف

السُّفُر : آهنها که دربینی شتران بود .

الظُّفُر : ناخن .

الغُفُر : آمرزندگان .

الكُفُر : ناسپاسان .

الكُفُر : گریوه‌های[1] کوه .

ق

الصَّقْر[2] : گرمی آفتاب در کسی تأثیر کردن .

العُقُر : آنجاکه شترآب خورداز حوض.

الفُقُر : درویشان .

الغُقُر : پارسایان[3].

النُّقُر : جمع النقیر .

ك

الشُّكُر : سپاس دارندگان .

النُّكُر : شگفت و زشت .

الوُكُر : آشیانه‌های مرغ .

م

الثُّمُر : خواسته .

الثُّمُر : میوه‌ها .

الحُمُر : خران .

الخُمُر : مقنعه‌ها .

السَّمُر : بند جامه‌دان .

السَّمُر : درخت موز .

السَّمُر : بعضی گویندکه درخت مغیلان .

السَّمُر : مسمار به‌جایی زدن .

العُمُر : زندگانی .

ه

البُهُر : دم زدن .

النُّهُر : جویهای بزرگ .

و منه بزیادة الهاء

الجُرَّة : نانی که برسنگ پزند .

الجُرَّة : دام آهو .

الحُرَّة : آزاد زن .

۱ــ کوه پست و پشتهٔ بلند و زمین بلند و پشتهٔ خاکی که باران آنرا رخنه کرده به زیر آمده باشد (ناظم‌الاطباء) . ۲ ــ در اساس حرکات کلمه را طوری گذاشته است که می‌توان آنرا «صَقُر» خواند ومی‌توان «صَقْر» خواند ولی درلسان به‌سکون قاف آمده است .

۳ــ اساس : پارسیان .

الحُرَّة : ابر سپید .
الدُّرَّة : یک مروارید بزرگ .
الذُّرَّة : ارزن رومی .
السُّرَّة : ناف .
السُّرَّة : ناف بریده .
السُّرَّة : گزین گروه .
سُرَّةُالوادی : میان رودبار .
الصُّرَّة : صرهٔ زروسیم .
الصُّرَّة : رکویی‌که چیزی درو بندند .
الطُّرَّة : موی پیشانی .
الطُّرَّة :بعضی‌گویندکه موی‌پیرامن سر.
الطُّرَّة : کنارهٔ ازار به درازا .
الطُّرَّة : کنارهٔ جامه کـه بی‌ریشه بود .
الطُّرَّة : ابر دراز کشیده .
الطُّرَّة : کنارهٔ جوی .
الطُّرَّة : آن خط که بر پشت خر بود .
العُرَّة : چرکنی .
العُرَّة : سر گین مردم
الغُرَّة : اول ماه .
الغُرَّة : مهتر .
الغُرَّة : سپید پیشانی .
الغُرَّة : دیت فرزند در شکم .
الغُرَّة : گزین هر[1] چیز .
الغُرَّة : بنده با پرستار ایـن هر دو را گویند .
القُرَّة : وزغ .
القُرَّة : مرغی بود .
القُرَّة : آنچه از دیگ بتراشند بـه دست و خورند .
القُرَّة : اشک چشم از شادی .
القُرَّة : چشم روشن شدن .
الکُرَّة : فتیت شتر .
الکُرَّة : خاکستری بودکه بدو زره را روشن کنند .
المُرَّة : تلخی .
المُرَّة : همهٔ درختهای تلخ .
مُرَّة : قبیله‌ای بود .

س

التَّسُرَّة : شادی .

ض

التَّضُرَّة : زیان .

م

السَّمُرَة : یک درخت موز .
السَّمُرَة : بعضی گویند کـه یک درخت

۱ـ اساس : بدون « هر » .

مغیلان .

الرباعی

الكُدُرّ[۱] : سخت سخت .

الاَدْؤُر : چاهها .

ب

الجُنْبُر : مرد کوتاه .

القُنْزُبر : سخت سخت.

ت

البُحْتُر : اصل .

البُحْتُر : مرد کوتاه .

البُهْتُر : مثله .

العُنْتُر : مگس ازرق .

ث

القُبْثُر : مرد خوار و ناکس .

ج

الحُبْجُر : مرد بزرگ شکم .

الحُبْجُر : ستبر .

الحُبْجُر : چرز نر .

ح

الاَبْحُر : جمع‌البحر .

د

الدُرْدُر : جای بن دندان .

الغُنْدُر : کودك فربه ستبر .

الكُنْدُر : مرد ستبر .

الكُنْدُر : گورخر سخت .

الكُنْدُر : کندرو .

ذ

الجُؤْذُر : گوسالهٔ دشتی .

س

الاَدْسُر : کرکسان .

ص

الصُرْصُر : چرز شب .

العُنْصُر : بنیاد .

العُنْصُر : گوهر نیک .

ض

الاَدْضُر : زرها .

الاَنْضُر : نیکوییها .

ط

الاَسْطُر : سطرها .

الاَشْطُر : جمع‌الشطر .

ظ

البُنْظُر : آنچه از ختنهٔ زن ببرند .

ف

الاَجْفُر : جایگاهی بود .

۱ــ وحمار کدر: غلیظ ... ویقال للرجل الشاب الحادر القوی المکتنز : کدر (لسان‌العرب).

العُصْفُر : معصفر .
العُصْفُر : شکوفه .
ق
الاَصْقُر : جمع الصقر .
العُنْقُر : بیخ نی .
ك
الاَبْكُر : شتران جوان .
يَذْكُر : قبیله‌ای بود .
يَشْكُر : مثله .
يَشْكُر : نام نوح علیه‌السلام .
هـ
الاَدْهُر : روزگارها .
الاَدْهُر : سختیها .
الاَشْهُر : ماهها .
ومنه[1]
الاُفُرَّة : گرمای سخت .
الاُفُرَّة : آشفتگی و بلا و جنگ .
العُفُرَّة : مثلها .
العُفُرَّة : گرمای سخت .
ب
العُكْبُرَة : بند خوشه .
القُنْبُرَة : چکاوك .

الكُعْبُرَة : بند درخت گندم و جو .
المَقْبُرَة : گورستان .
ث
المَأثُرَة : نیکوکاری .
خ
المَفْخُرَة : نازشگاه .
د
المَقْدُرَة : توانا شدن .
س
المَيْسُرَة : فراخ دستی .
ص
العُنْصُرَة : موی پراکندهٔ پیرامن سر .
ع
العُرْعُرَة : بالای سرکوه .
العُرْعُرَة : کوهان گاو .
العُرْعُرَة : دیوار سولاخ بینی .
الخماسی
الآجُرّ : خشت پخته .
ب
التَّأَبُّر : گشنی پذرفتن خرمابن .
التَّجَبُّر : گردن کشی کردن .
التَّجَبُّر : برآمدن نبات پس‌ازخوردن.

۱ــ تر : و منه بزیادة‌الهاء .

التَّخَبُّر : خبرخواستن .
التَّدابُر : پشت بریکدیگر گردانیدن.
التَّدَبُّر : اندیشه کردن .
التَّصَبُّر : شکیبایی‌کردن .
التَّصابُر : بایکدیگر شکیبا بودن .
التَّکَبُّر : گردن‌کشی کردن .
التَّکَبُّر : بزرگوار شدن .

ت

التَّبَخْتُر : خرامیدن .
التَّخَتُّر[1]: رفتن به‌کاهلی .
التَّسَتُّر : در پرده شدن .
التَّقَتُّر : نفقه[2] برعیال تنگ داشتن .
التَّواتُر : پیاپی‌شدن[3].

ث

التَّبَعْثُر : منش گشتن .
التَّدَثُّر : برستور نشستن .
التَّدَثُّر : برجستن ستور برستور .
التَّدَثُّر : جامه برخود در گرفتن .
التَّعَثُّر : به سر درآمدن .
التَّکَثُّر : بسیار جستن .

التَّکاثُر : به هم نبرد کردن‌به بسیاری مال و گروه .
التَّناثُر : فرو ریزیدن .

ج

التَّحَجُّر : چون سنگ شدن .
التَّشاجُر : بایکدیگر خلاف کردن .
التَّشاجُر : به هم درشدن چیزها برسان شاخ درخت .
التَّفَجُّر : آب روان شدن .
التَّهَجُّر : گرمگاهان شدن[4].
التَّهاجُر : ازیکدیگر جدا شدن .

ح

التَّبَحُّر : در علم کامل شدن .
التَّسَحُّر : سحور[5] خوردن .
التَّناحُر : یکدیگر را کشتن .

خ

التَّأَخُّر : پس رفتن .
التَّبَخُّر : بخورکردن .
التَّسَخُّر : سخره گرفتن .
التَّفاخُر : نازیدن .

۱ـ تر : التبختر و درست همان است که در نسخهٔ اساس آمده . ۲ـ تر : نفقات .
۳ـ تر ، اضافه دارد : و پیوسته شدن به‌یکدیگر . ۴ ـ یعنی در هنگام نیمروز راه رفتن .
۵ ـ آنچه هنگام سحر خورده و آشامیده شود (المنجد) .

د

التَّبادُر : به هم بشتافتن .
التَّحَدُّر : بر آماسیدن .
التَّحَدُّر : به نشیب فرود آمدن .
التَّخَدُّر : پردگی شدن .
التَّدَرْدُر : سخت جنبانیدن .
التَّدَرْدُر : آشفتن .
التَّصَدُّر : در صدر نشستن .
التَّقَدُّر : ساخته شدن.
التَّقَدُّر : به اندازه شدن .
التَّقَدُّر : فرا گرفتن .
التَّنادُر : بپرهیزیدن .

ذ

التَّشَذُّر : ساز کردن جنگ .
التَّشَذُّر : وعده‌کردن به بدی .
التَّشَذُّر : به‌نشاط شتافتن درکاری .
التَّشَذُّر : جامه برعورت فرا گرفتن .
التَّشَذُّر : ضعیف شدن شتر از پیری .
التَّعَذُّر : دشوار شدن .
التَّمَذُّر : پلید نفس شدن .
التَّنَاذُر : یکدیگر را بیم کردن .

[ر]

التَّصَعْرُر[1] : گرد شدن چیزی .
التَّضَرُّر : رنجور شدن .
التَّقَرُّر : قرار گرفتن .
التَّكَرُّر : مکرر شدن .

ز

التَّأَزُّر : ازار پوشیدن .
التَّأَزُّر : رستن نبات .
التَّخازُر : چشم تنگ کردن .
التَّفَزُّر : ازهم بشدن جامه .
التَّمَزُّر : مکیدن .

س

التَّجاسُر : چیر گی نمودن .
التَّحَسُّر : حسرت خوردن .
التَّحَسُّر : لاغر شدن ستور .
التَّعَسُّر : دشوار شدن .
التَّعاسُر : کار بایکدیگر دشوار فرا گرفتن .
التَّغَشُّر : درهم آمیخته شدن کار .
التَّقَنْسُر : سخت پیر شدن مردم .
التَّكَسُّر : خورد شدن .
التَّيَسُّر : آسان شدن .
التَّياسُر : برچپ شدن .

۱ــ صعررالشیء فتصعرر : دحرجه فتدحرج و استدار (لسان‌العرب) .

ش

التَّباشُر : یکدیگر را مژده دادن .

التَّعاشُر : به هم زیستن .

التَّقَشُّر : پوست باز شدن .

التَّناشُر[1]: به هم ایستاده شدن .

ص

التَّبَصُّر : بینا شدن .

التَّحاصُر : به رفتن دست یکدیگر فرا گرفتن .

التَّقَوْصُر : برخی دربرخی شدن .

التَّمَصُّر : هر شیر کـه درپستان بود دوشیدن .

التَّناصُر : یکدیگر را یاری دادن .

التَّناصُر : پیاپی شدن .

ض

التَّمَضُّر : خود را به زبان باز نمودن .

ط

التَّأَطُّر : درنگ کردن .

التَّأَطُّر : دو تا گشتن چیزی .

التَّعَطُّر : خویشتن را عطر برکردن .

التَّفاطُر : به پای ستردن .

التَّفَطُّر : شکافته شدن.

التَّقَطُّر : برپهلواوفتادن.

التَّقَطُّر : چکیده شدن .

التَّقاطُر : نهانی شدن .

التَّمَطُّر : بشتافتن .

ظ

التَّناظُر : به هم نظرکردن .

التَّنَظُّر : چشم داشتن .

ع

التَّبَزْعُر : بد خو شدن .

التَّشاعُر : شاعری نمودن‌کسی‌که‌شاعر نباشد .

التَّقَعُّر : دور در شدن .

التَّمَعُّر : بریختن موی .

التَّمَعُّر : گردیدن گونه .

التَّوَعُّر : درشت شدن .

غ

التَّصاغُر : خوار آمدن به چشم .

التَّغَرْغُر : خروس بانگ کردن .

التَّنَغُّر : از حال بگشتن .

ف

---

[1]– برای پهن کردن لباس به یکدیگر کمك کردن (المنجد) کمك کردن به یکدیگر برای پهن کردن چیزی (معجم‌الوسیط) .

التَّخَفُّر : شرم داشتن .
التَّظافُر : هم پشت شدن .
التَّكَفُّر : پوشیده شدن در سلاح .
التَّنافُر : به هم به حاکم شدن تا اصل که بزرگتر است .
التَّنَفُّر : گریختن .
التَّوافُر : بسیار شدن .
التَّوَفُّر : حق کسی تمام گزاردن .

ق

التَّبَقُّر : در علم کامل گشتن .
التَّبَقُّر : فراخ شدن .
التَّعَقُّر : بالیدن نبات .
التَّعاقُر : یکدیگر را کشتن .
التَّناقُر : جنگ کردن خروسان بهم.
التَّوَقُّر : آهستگی نمودن .
العَبَقُّر : تگرگ .

ك

التَّأَكُّر : گوها کندن از بهر درخت نشاندن .
التَّذَكُّر : یاد گرفتن .
التَّذَكُّر : به‌یاد دادن .
التَّذاكُر : با هم یاد کردن .
التَّذاكُر : یکدیگر را بر جنگ آغالیدن.
التَّساكُر : مستی نمودن .
التَّشَكُّر : سپاس داری نمودن .
التَّعاكُر : به هم آمیختن .
التَّفَكُّر : اندیشه کردن .
التَّنَكُّر : از حال بگشتن .
التَّناكُر : خویشتن را نالنده[1] ساختن .

م

التَّأَمُّر : امیری کردن .
التَّخَمُّر : مقنعه بر بستن .
التَّدَمُّر : افژولیده شدن .
التَّذامُر : یکدیگر را خاص شدن .
التَّذَمُّر : خود را ملامت کردن .
التَّشَمُّر : چابکی کردن .
التَّصَمُّر : به آفتاب پروردن .
التَّغَذْمُر : خشم گرفتن .
التَّغَشْمُر : مقهور کردن .
التَّغَشْمُر : به زمین راه یافتن .
التَّغَمُّر : آب اندك اندك خوردن .
التَّقَمُّر : غلبت کردن به‌قمار .
التَّقَمُّر : بفریفتن .
التَّقَمُّر : شکار کردن شیر بـه شب

۱ــ چنین است در هر دو نسخه و ظاهراً « نادان » باید درست باشد .

ماهتاب .

التَّقامُر : به هم قمار باختن .

التَّنَمُّر : در خشم شدن چون پلنگ .

ه

التَّطَهُّر : سروتن بشستن .

التَّطَهُّر : پاك شدن .

التَّظاهُر : هم پشتی کردن .

التَّفَهُّر : فراخ شدن.

و

التَّجَوُّر : برپهلو اوفتادن .

التَّجاوُر : بایکدیگرهمسایگی کردن.

التَّحاوُر : یکدیگر را جواب دادن .

التَّزاوُر : یکدیگررا زیارت کردن .

التَّزَخْوُر : گردن‌کشی کردن .

التَّسَوُّر : بردیوار شدن .

التَّسَوُّر : دست برنجن در دست‌کردن .

التَّساوُر : باکسی جنگ جستن .

التَّشاوُر : بایکدیگر مشاورت کردن .

التَّشَوُّر : تشویرخوردن[1] .

التَّصَوُّر : بنگاشتن .

التَّصَوُّر : صورت بستن .

التَّضَوُّر : برخویشتن پیچیدن .

التَّضَوُّر : دردکردن شکم ازگرسنگی .

التَّعاوُر : ازیکدیگر فرا گرفتن .

التَّغَوُّر : به زیر شدن .

التَّغَوُّر : به غور شدن .

التَّنَوُّر : از دور به‌آتش نگرستن .

التَّنَوُّر : آهك به‌کار بردن .

التَّهَوُّر : بیهده شدن .

التَّهَوُّر : خام طبع گشتن .

التَّهَوُّر : ویران شدن بنا .

ی

التَّحَيُّر : سرگشته شدن .

التَّخَيُّر : برگزیدن .

التَّدَيُّر : سرای گرفتن .

التَّدَيُّر : به سرای کردن .

التَّسايُر · به‌هم رفتن .

التَّطَيُّر : فال بدگرفتن[2] .

التَّطايُر : به هم پریده شدن .

التَّعايُر : یکدیگر را عیب کردن .

۱ــ دراساس اینجاآورده است: « التغور : به زیر شدن» وچون چند سطر بعد تر دوباره همین لغت را با معنی « بغور شدن » آورده است آنرا اینجا نیاوردیم همان‌طورکه نسخهٔ « تر» نیاورده است .

۲ــ تر ، اضافه دارد : و فال بد بزدن و بد نشان داشتن .

التَّغادُر : غیر یکدیگر شدن .

التَّغَیُّر : ازحال بگشتن .

التَّهَیُّر : بیهده شدن .

السداسی

القُشْعُنْبُر : بنجشگک .

التَّزاوُر : واگردیدن .

الکنی و غیرها

ساقُ حُرٍّ : قمری نر .

حَبُّ قُرٍّ : تگرگک .

رَجُلٌ ذِکر : مردی‌که نیک یاد دارد .

ه

اَبومُرَّة : ابلیس .

نوع سیم

الحِر : فرج زن .

و منه بزیادة‌الهاء

الاِرَة : گو آتش‌دان .

الاِرَة : پیه کوهان .

الاِرَة : گوشتی‌که در شکنبه .

الاِرَة : رزمگاه .

التِّرَة : کینه .

التِّرَة : کینه گرفتن .

الشِّرَة : نشاط و تیزی جوانی .

الفِرَة : بسیار شدن .

الفِرَة : تمام شدن .

القِرَة : عیال .

القِرَة : مال از شتر و گوسفند[1] .

الثلاثی

البِرّ : راستی .

البِرّ : دل .

البِرّ : نیکوکار .

البِرّ : دین .

البِرّ : هدیه

البِرّ : خوش خویی .

البِرّ : موش .

البِرّ : بچهٔ روباه .

البِرّ : راندن گوسفند .

البِرّ : نیکویی کردن .

البِرّ : مهربانی کردن .

البِرّ : راست شدن سوگند .

البِرّ : پذیرفتن طاعت .

البِرّ : عطا دادن .

الزِّرّ : گوی پیراهن .

الزِّرّ : استخوان زیر سینه .

السِّرّ : نهان .

۱ــ القرة : الصغار من‌الشاء (لسان‌العرب) .

السِّرّ : نکاح .

السِّرّ : گزین چیزی .

السِّرّ : ناف بریده .

السِّرّ : عورت مرد .

السِّرّ : خط کف و پیشانی .

الصِّرّ : جای شنوایی گوش .

الصِّرّ : سرمای سخت .

الضِّرّ : زن کردن برسر زنی دیگر[1].

الغِرّ : مرد کار ناآزموده .

الغِرّ : مرد گشاده روی و فراخ دل .

القِرّ : آن روز کـه حاج به منی آرام گیرد .

المِرّ : رسن بار بستن شتر .

الهِرّ : گربهٔ نر .

الهِرّ : خواندن گوسفند .

الزِّئْر : خشمناك .

ب

الحِبْر : گونه‌ای ازجامه‌ها بود.

الحِبْر : زردیهای دندان .

الصِّبْر : صبر .

الهِبْر : شترگوشتگن .

الوَبِر : شتر بسیار پشم .

ث

الدِّثْر : مال بسیار .

النِّثْر : بسیار سخن .

ج

الضِّجِر : تنگ‌خو .

العَجِر : سخت .

ح

الوَحِر : مرد گرم دل شده از خشم .

د

الخَدِر : نمناك .

الكَدِر : آب تیره .

ذ

الحَذِر : مرد پرهیزنده .

القَذِر : مرد چرکن .

الهَذِر : مرد بیهده‌گوی .

س

العَسِر : بخیل .

العَسِر : دشوار .

ش

الاَشِر : مرد تیز دندان .

الاَشِر : بطرگرفته[2].

الحَشِر : سبك .

۱ـ تر : بدون دیگر .

۲ـ تر: اضافه دارد : وپرنشاط و تیز درنشاط وشیر مست .

ص

الحَصِر : مرد تنگ دست .

الحَصِر : آنکه راز پنهان کند .

الخَصِر : آنکه سرما یابد .

الخَصِر : آب سرد .

ض

الحَضِر : طفیلی .

الخَضِر : سبز .

الخَضِر : هرزه .

الخَضِر : گوارنده .

المَضِر : مثله .

الوَضِر : چرکن .

ط

البَطِر : بطر گرفته .

الخَطِر : آنچه بدو خضاب کنند .

العَطِر : مردی‌که‌باخودبوی‌خوش‌دارد.

ظ

الحَظِر : شبگاه چارپایان .

الوَظِر : مرد بزرگ ران .

ع

الدَّعِر : هیزم دودکن .

الزَّعِر : مرد اندك موی .

المَعِر : مثله .

الوَعِر : کم .

ف

الذَّفِر : بوی سخت تیز .

الضَّفِر : ریگهای برهم گرفته .

القَفِر : مرد سخت لاغر .

الكَفِر : کوه بزرگ .

ق

الشَّقِر : لالهٔ کوهی .

الشَّقِر : عیب .

الشَّقِر : خروس .

الفَقِر : مردی‌که مهرهٔ پشتش دردکند.

المَقِر : صبر .

المَقِر : آنچه تلخ بود .

النَّقِر : خشمناك .

ك

هَكِر : جایگاهی بود .

م

الحَمِر : دردی بود چارپای را .

الزَّمِر : اندك موی .

الزَّمِر : اندك هنر .

الشَّمِر : سخت .

النَّمِر : پلنگ .

النَّمِر : ابر پلنگ رنگ .

ﻫ

الظَّهِر : آنکه پشتش درد کند .

ومنه[1]

البِرَّة : سوگند راست[2] .

الجِرَّة : نشخوار چارپای .

الجِرَّة : آنچه بالا آید .

الحِرَّة : گرمای سخت .

الحِرَّة : سخت تشنه شدن .

الدِّرَّة : دره .

الدِّرَّة : ابر بسیار آب .

الدِّرَّة : آنچه به زیر شود .

الدِّرَّة : ریختن .

السِّرَّة : خط کف و پیشانی .

الصِّرَّة : شب سرد .

الغِرَّة : زن کارها ناآزموده .

الغِرَّة : ناگاه .

القِرَّة : سرما .

القِرَّة : لرزهٔ تب .

القِرَّة : چشم روشن‌گشتن از شادی .

المِرَّة : گشن[3] .

المِرَّة : نیرو .

المِرَّة : سخت تافتن .

المِرَّة : چیزی را استوار کردن .

الهِرَّة : گربهٔ ماده .

البَئيرَة[4] : باز نهاده

ب

الحِبَرَة : زردی دندان .

الخَبِرَة : زمین نرم .

الكَبِرَة : فرزند مهین .

خ

الآخِرَة : پس پالان .

الآخِرَة : درنگ کردن .

النَخِرَة : چیزی پوسیده .

ذ

العَذِرَة : پیش در سرای .

العَذِرَة : سرگین مردم .

ظ

النَّظِرَة : تأخیر کردن .

النَظِرَة : زمان دادن .

ع

۱ـ تر : و منه بزيادة الهاء .   ۲ ـ تر : اضافه دارد : و قوت و نیرومند شدن .

۳ـ هریك از چهار خلط بدن (ناظم‌الاطباء) در اینجا به معنی زهره وصفراست .   ۴ـ و یقال للذخیرة یدخرها الانسان : بئیرة (لسان‌العرب) .

الشَّعِرَة : گوسفند که در میان سنبها موی دارد .
المَعِرَة : زمین اندك نبات .
المَعِرَة : آنکه پیرامن سرموی‌ندارد.

ف

التَّفِرَة : چاهك لب بالایین .
التَّفِرَة : نباتی بود .
الخَفِرَة : زن شرمگن .
الضَّفِرَة : ریگ برهم گرفته .
القَفِرَة : زن اندك گوشت .

ق

الشَّقِرَة : شنگرف .
الشَّقِرَة : شکوفۀ نباتی بود .
العَقِرَة : ماده شتری که از حوض آب خورد[1] .

ك

الشَّكِرَة : ماده شتری که پستانش پر شیر بود .
الشَّكِرَة : مشك شیر .
النَّكِرَة : ناشناختن .

م

النَّمِرَة : پلنگ ماده .
النَّمِرَة : گلیم کوچك رنگین .
النَّمِرَة : جامه به‌خطهای سیاه وسپید .

الرباعی

الضِّبِرّ : اسب جهنده .
المُضِرّ : عزم‌کننده برچیزی .
المُضِرّ : مردی‌که بیشتراز یك زن‌کند .
المُضِرّ : زیانکار .
المُضِرّ : زن با فرزندان[2] .
الذِّفِرّ : شتر قوی .
الطِّمِرّ : اسب جهنده .
الثّائِر : کینه‌جوی و طالب خون .
سائِر : دیگر .
الطّائِر : کردار .
المائِر : آنکه آمد و شد کند .

ب

الدّابِر : آن تیر که پس نشانه اوفتد .
الدّابِر : دیوار بست بالای چاه .
الدّابِر : پس رو .

---

۱ ــ این ترجمه ناقص بلکه غلط است . در لسان آمده : « ناقة عقرة : تشرب من عقرالحوض » یعنی ماده شتری که از کنار حوض آب خورد . ۲ ــ رجل مضر : مرد با دو زن (ناظم‌الاطباء) .

الدّابِر : پس سنب چارپای .
الدّابِر : اصل .
الزِّئْبِر : پرزهٔ جامه .
الصّابِر : شکیبا .
الغابِر : پاینده .
الغابِر : گذرنده .
الکابِر : بزرگ .
الکِرْبِر : خیار وارنگ بزرگ .
المَثْبِر : جایگاه زادن زن .
المَثْبِر : نشستن‌گاه مردم .
المُدْبِر : ضدالمقبل .
الهِنْبِر : خر .
الهِنْبِر : بچهٔ کفتار .
الوابِر : هیچ‌کس .

ت

الباتِر : برنده .
الحاتِر : آنکه هزینه برعیال کم‌کند .
الفاتِر : مرد سست .
الفاتِر : آب نیم گرم .
القاتِر : آنکه هزینه برعیال کم کند .
القاتِر : زین یا پالان کـه پشت ستور ریش کند .
المُقْتِر : درویش .
الواتِر : کینه‌جوی .

ث

الخاثِر : شیر ستبر و جزو .
الخَنْثِر : چیزی دون‌که ازمتاع بماند .
الدّاثِر : سخت دیرینه .
الطّاثِر : شیر ستبر و جزو .
النّاثِر : گوسفندکه خلم[۱] از بینی وی همی رود .

ج

التّاجِر : بازرگان .
التّاجِر : فروشندهٔ خمر .
الجِرْجِر : باقلی .
الحاجِر : گوآب باران در دشت .
السّاجِر : جایگاهی کـه سیل وی را انباشته بود .
الفاجِر : بدکردار و بی‌فرمان .
المَحْجِر : پیرامن چشم .
المَحْجَر : باغ .
ناجِر : ماه صفر .

---

۱ ــ مخاط و رطوبت غلیظ و کثیفی که از بینی آدمی و دیگر حیوانات برمی‌آید (ناظم‌الاطباء) .

ح

الباحِر : مرد کم خرد .

الباحِر : خون سرخ خالص .

السّاحِر : جادو .

السّاحِر : دانا .

النّاحِر : آن شکارکه از پیش درآید .

النّاحِر : روزپسین از ماه .

خ

الآخِر : همیشه .

الآخِر : واپسین .

الإذْخِر : نباتی بود بویا .

الدّاخِر : مرد خوار .

الفاخِر : نازنده .

الفاخِر : چیزی نیك .

الفاخِر : بسر بی‌استخوان .

المنْخَر : سولاخ بینی .

المَنْخَر : سولاخ بینی .

النّاخِر : هیچ‌کس .

النّاخِر : چیزی که چون باد در وی اوفتد ازو بانگ آید .

د

الجادِر : آنکه مانند آبله نشان دارد از گزیدگی .

الحادِر : مرد کوتاه گوشتگن .

الحادِر : نیزهٔ ستبر .

الحادِر : رسن ستبر .

الخادِر : درمانده .

الخادِر : شیر در بیشه وامانده .

السّادِر : مرد ناپاك .

الفادِر : شتری‌که درگشنی سست شود.

الفادِر : بز پیر کوهی .

القادِر : توانا .

القادِر : خوردنی پز .

المُخْدِر : شیر در بیشه شونده .

النّادِر : شگفت .

الهادِر : نادرست[1].

ذ

الحاذِر : مرد پرهیزنده .

العاذِر : نشان .

العاذِر : ختنه‌کننده .

المُنْذِر : بیم‌کننده .

ز

الآزِر : یاور .

الحازِر : حرز کننده .

۱ــ مرد بی‌اعتبار و افتاده (ناظم الاطباء) .

الحازِر : شیر سخت ترش .

الفازِر : مور سرخ فام .

المازِر : شیر ترش .

س

الحاسِر : مرد بی‌دستار .

الحاسِر : مرد بی‌خود و بی‌زره .

الخاسِر : زیانکار .

المُعْسِر : درویش .

المَكْسِر : مرد آسان‌کار .

المَنْسِر : لشکری که به تاراج شوند .

المُوسِر : فراخ دست .

المَيْسِر : قمار .

المَيْسِر : قمار باختن .

الياسِر : قمارباز .

ش

الجاشِر : رمه‌بان .

الحاشِر : نام پیغامبر ما علیه‌السلام .

الحاشِر : آنکه مردم را بر خود جمع کند.

الحاشِر : آنکه نخست خیزد روز حشر.

العاشِر : دهم .

القاشِر: آنکه هنگام اسب دوانیدن پس آید.

المَحْشِر : حشرگاه .

ص

البِنْصِر : انگشت بس میان .

الخِنْصِر : انگشت کهین .

الشّاصِر : آهو برهٔ قوی .

القاصِر : آن تیر که به نشانه نرسد .

الماصِر : دیوار .

الماصِر : زندان .

الماصِر : بارگاه .

المُعْصِر : زن حایض .

المُعْصِر : ابر نزدیك به باریدن .

المَقْصِر: آخر روز .

النّاصِر : یار .

النّاصِر : یاری دهنده .

ض

الحاضِر : معروف .

الحاضِر : آنکه نزدیك آب بود .

الحاضِر : قبیلهٔ بزرگ .

الغاضِر : پوستی که دباغتش مفرد کنند.

الماضِر : شیر ترش .

النّاضِر : سخت ستبر .

النّاضِر : تازه و روشن .

ط

البَيْطَر : بیطار .

الخاطِر : ویر

الشّاطِر : جلد و دل‌آور .

الفاطِر : آفریننده .

القِنْطِر : سختی زمانه .

القِنْطِر : مرغی بود .

النّاطِر : دشتبان .

ظ

النّاظِر : رگک چشم .

النّاظِر : بیننده .

النّاظِر : بعضی‌گویند که بینایی .

ع

الجاعِر : جایگاه داغ بر ران خر .

الدّاعِر : کُشن .

الذّاعِر : فساد کننده .

الذّاعِر : دزد .

الذّاعِر : چوبی‌که بر آتش دودکند .

الشّاعِر : سخن‌آرای به قافیه .

غ

الصّاغِر : خوار .

الصّاغِر : خشنود به بیداد .

الغِرْغِر : ماکیانان بیابانی .

المُثْغِر : دندان بر آمده .

المُمْغِر : شتری کـه با شیرش خون آمیخته بود .

المُنْغِر : مثله .

ف

الجافِر : شتری‌که از گشنی بازماند

الحافِر : سنب چارپای .

الزّافِر : یاور .

السّافِر : دبیر .

الصّافِر : هیچ‌کس .

الغافِر : آمرزگار[1] .

الغافِر : پوشندهٔ گناه .

الکافِر : ناگرویده .

الکافِر : ناسپاس .

الکافِر : برزگر .

الکافِر : مردی‌که‌بالای زره‌جامه‌پوشد.

الکافِر : شب تاریك .

الکافِر : دریا .

الکافِر : جوی بزرگ .

الکافِر : زمین هموار .

الکافِر : گونه‌ای از خرمابن .

النّافِر : گوسفندی که سرفد .

الوافِر : تمام و بسیار .

الوافِر : دایره‌ای بود ازعروض شعر .

۱ــ تر : این معنی را ندارد .

ق

الباقِر : گاوان .

الصّاقِر : تبر خاك كندن .

العاقِر : نازاينده .

العاقِر : ريگستان بی‌نبات .

القِرْقِر : هامون ساده .

المُنْقِر : شير ترش .

المُوقِر : خرمابن گرانبار .

النّاقِر : چنگك مطربان .

النّاقِر : آن تير كه به نشانه اوفتد .

ك

الشّاكِر : سپاس دارنده

المُذْكِر : آنكه نر زايد .

المُسْكِر : سيكی .

الواكِر : مرغی كه درآشيانه شود .

م

الآمِر : چهارم روز از عجوز .

الإمّر : سست گرده[1] .

التّامِر : آنكه خرما دارد .

الحِزْمِر : سبكی و تيزی .

الزّامِر : نای زن .

السّامِر : افسانه گوی .

السّامِر : جايگاهی كه درو به افسانه جمع شوند .

الضّامِر : باريك ميان .

الطّامِر : كيك .

العامِر : مرد دراز عمر .

العامِر : آبادان

عامِر : قبيله‌ای بود .

الغامِر : ويران .

ه

الباهِر : چهار پر از بال مرغ .

الدّاهِر : غلبت كننده .

الزّاهِر : روشن و خوب .

السّاهِر : بيدار .

الطّاهِر : پاك كننده .

الطّاهِر : زن پاك شده از حيض .

الظّاهِر : پيدا .

الظّاهِر : غلبت كننده

العاهِر : مرد بدكردار .

العاهِر : كاهل .

القاهِر : شكنندهٔ كامها .

الماهِر : استاد در كار خويش .

المُشْهِر : كودك يك ماهه .

۱ـ مرد سست رای فرمان‌بردار هركس (ناظم‌الاطباء) .

الهِرْهِر : گوسفند لاغر از بیماری .

ی

البایِر : زیانکار .

البایِر : هلاك شونده[1] .

الحایِر : شبگاه چارپایان .

الحایِر : گوآب باران .

الحایِر : جوی بزرگ .

الخَیِّر : مرد پر هنر .

الشَّیِّر : اسب فربه .

الشَّیِّر : مرد نیکو پیکر .

الصَّیِّر : مثله .

الصَّیِّر : دیوار بست .

الصَّیِّر : شبگاه چارپایان .

الطّایِر : مرغ .

طائِرُهُ فِی عُنُقِهِ : یعنی آنچه از نیکی و بدی کند مردم در گردنش لازم آید[2] .

العایِر : درد چشم .

العایِر : سنگ یا تیر که ندانند که از کجا همی آید .

العایِر : اسب نیك‌رو .

و منه[3]

الآجِرَة : نیزه در تن مطعون گذاشتن .

الآجِرَة : رسنهای از ادیم بافته .

الآخِرَة : آرامگاه درمیان دو پشته .

الآسِرَة : خطهای کف و پیشانی .

الآسِرَة : جمع السریر .

التَّضِرَة : زیان کردن .

التَّعِرَة : آنچه درخطر هلاك افکند .

التَّقِرَة : قرار کردن .

النّائِرَة : دشمنی .

ب

الاَغْبِرَة : گردها .

الدّابِرَة : نوعی از کشتی گرفتن .

الدّابِرَة : بالای سنب از سوی پس .

الهِنْبِرَة : ماده خر .

الوابِرَة : استخوان بند زانو .

ج

الاَوْجِرَة : سولاخهای کفتار .

الحاجِرَة : گوآب باران در دشت .

الهاجِرَة : از نیم‌روز تا نزدیك نماز دیگر .

ح

الجاحِرَة : پس رو .

خ

الآخِرَة : آن جهان .

۱ـ تر . کننده . ۲ـ تر : بود . ۳ـ تر : و منه بزیادة الهاء .

آخِرَةُ الرَّحْلِ : پس رخت .
الاَدْخِرَة : بخارها .
السّاخِرَة : ساغر .
الصّاخِرَة : مثله .
النّاخِرَة : شب آخر از ماه .
النّاخِرَة : چیزی پوسیده .

د

البادِرَة : خطا به هنگام تیزی[1] .
البادِرَة : گوشت چنبر گردن .
الصّادِرَة : چهار ستاره بود از نعایم بیرون مجره .
الصّادِرَة : نامه های شونده .
المَغْدِرَة : پیمان شکستن .
المُغْدِرَة : شب تاریك .
النّادِرَة : شگفت .

ذ

العاذِرَة : زن‌حایضه[2] .
المَعْذِرَة : عذر .
المَعْذِرَة : معذور داشتن .

ز

الآزِرَة : زن یاور .
الآزِرَة : زنان .
الآزِرَة : دستارها .
الآزِرَة : چادرها .
البازِرَة : ماده شتر زفت .

س

الاَسِرَة : بندها .
التَّفْسِرَة : آب[3] که به طبیب نمایند .

ش

القاشِرَة : شکستگی‌سر که‌پوست‌ببرد.
النّاشِرَة :زنی‌که درجواب‌نکوهش‌کند.
النّاشِرَة : رگ و پی درون ارش .
النّاشِرَة : زمین پر نبات .
ناشِرَة : گروهی بود از عرب .
الواشِرَة : چوب بریده .

ص

الآصِرَة : خویشاوندی .
التَّبْصِرَة : بینا گردانیدن .
الخاصِرَة : تهیگاه .
الخاصِرَة : کنیزکی‌که سخت سرمایابد.
المُبْصِرَة : روشنایی .
المُبْصِرَة : زن بیننده .
المُعْصِرَة : زن نزدیك به حیض .
الحاضِرَة : گوش .

۱ــ در اینجا به معنی خشم و غضب است .   ۲ــ تر : حایض .   ۳ ــ بول .

ظ

النّاظِرَة : چشم .

ع

الأبْعِرَة : شتران نر .

الجاعِرَة : زیر سرین اسب .

الدّاعِرَة : زن فساد کننده .

النّاعِرَة : پرۀ آسیا .

غ

الصّاغِرَة : ساغر .

الفاغِرَة : دارویی‌بود مانند نخودسیاه.

ف

الحافِرَة : راهی که از او آمده باشند .

الحافِرَة : زمین .

الحافِرَة : بعضی گویند که گور .

الزّافِرَة : بینی در .

الزّافِرَة : زیر پر تیر .

الزّافِرَة : دودمان و تبار .

الزّافِرَة : سیك زیرین از شمشیر .

الزّافِرَة : یاوران .

الكافِرَة : زن کافر .

المَغْفِرَة : آمرزیدن .

ق

أنْقِرَة : شهر انکوریه .

الفاقِرَة : سختی .

المُوقِرَة : خرمابنی‌که خرمابسیاردارد.

النّاقِرَة : چنگك مطربان .

النّاقِرَة : سختی زمانه .

ك

الباكِرَة : ابر بامداد .

التَّذْكِرَة : یاد کردن .

السّاكِرَة : شب آرمیده .

الكِرْكِرَة : گروهی مردم .

الكِرْكِرَة : آنچه درسینۀ شترهمی‌گردد.

م

الأحْمِرَة :خران .

الزّامِرَة : زن نای زن .

ه

الأذْهِرَة : بچگان چرز .

السّاهِرَة : روی زمین .

السّاهِرَة : زمین قیامت .

الطّاهِرَة : زن پاك از عیبها .

الظّاهِرَة : نیم روز .

الظّاهِرَة : چشم بیرون خاسته .

الظّاهِرَة : زمین بلند .

الظّاهِرَة : آمدن شترپیوسته به‌نیم‌روز.

العاهِرَة : زن بدکردار .

و

الاَحْوِرَة : شتر بچگان شیرخوار .

الاَسْوِرَة : دست برنجنها .

الاَصْوِرَة : نافه‌های مشك .

التَّدْوِرَة : جایگاهی بود .

ی

الدّایِرَة : دایره .

الدّایِرَة : سختی .

الدّایِرَة : میان سر .

العایِرَة : ماده شتری که از بیم گشن با دیگر شتر شود[1] .

النّایِرَة : دشمنی .

الخماسی

البَصایِر : جمع البصیرة .

البَکایِر: خرما بنانی که خرمازود رسانند.

الجَبایِر : دست برنجنها .

الجَبایِر: چوبهایی که بر شکستگی بندند.

الجَدایِر : سر .

الجَدایِر : شبگاههای شتر و جزو .

الجَهایِر : زنان بلندآواز .

الحَضایِر : جمع الحضیرة .

الحَظایِر : شبگاههای چارپایان .

الحَظایِر : دیوار بستها .

السَّتایِر : زنان مستور .

الشَّعایِر : نشانه‌های حج .

الشَّعایِر : شترانی که به‌حج قربان کنند.

الصَّغایِر : خردها .

الضَّفایِر : جمع الضفیرة .

الظَّهایِر : جمع الظهیرة .

العَذایِر : نشانه‌ها .

الغَدایِر : جمع الغدیرة .

الغَزایِر : شتران بسیار شیر .

الغَزایِر : چاههای بسیار آب .

القَصایِر : زنان بازداشته از آرایش .

الکَبایِر : بزرگها .

المُذایِر :شتری که چون زاد از بچه برمد.

المَرایِر : جمع المریرة .

المَهایِر : زنان گران کابین .

النَّظایِر : خوانندگان .

الوَتایِر : جمع الوتیرة .

ب

الاَدابِر : بریده از خویشان .

الاَدابِر : آنکه پند کس نیوشد

الاُدَیْبِر : جانوری بود .

---

[1] ــ تر : رود .

الاَشایِر : جویهای بزرگ .

الاَکابِر : بزرگتران .

الاَهابِر : شتران گوشتگن .

الجَبابِر : تخته‌هاکه برشکسته بندند .

الجَعابِر : مردان کوتاه .

الجَعابِر : کاسه‌های ستبر .

الجَنابِر : مردان کوتاه .

الدَّوابِر : جمع الدابر .

الزَّوابِر : سختیهای زمانه .

الشَّهابِر . پیران قوی .

الصَّنابِر : سختی سرما .

الصَّنابِر : روزهای عجوز .

العَکابِر : بندهای خوشه .

العَنابِر : عنبرها .

الغُضابِر : سخت سخت .

الغَوابِر : جمع‌الغابر .

القَنابِر : چکاوکان .

الکَعابِر : بندهای درخت گندم و جو .

المَآبِر : سخن چینان .

المَآبِر : نیامهای سوزن .

المَحابِر : حبردانها .

المَدابِر : بندگان .

المُدابِر : مرده .

المَدابِر : مردگان .

المَعابِر : پولها وکشتیها .

المَقابِر : گورستانها .

المَنابِر : منبرها .

المُهَوْبِر : اسبی کـه بـر گوشها موی بسیار دارد .

النَّهابِر : هلاك شونده در فتنه‌ها .

النَّهابِر : توده‌های ریگ .

الهَنابِر : خران .

الهَنابِر : بچگان کفتار .

الهَوابِر : بوزینگان بسیار موی[1].

الهَوابِر : کفتاران بسیار موی .

ث

الاُباثِر : مردبی .

الاُباثِر : آنکه از خویشان ببرد .

البَحاثِر : مردان کوتاه .

البَهاثِر : مثلها .

التَّراثِر : کارهای بزرگ .

الحُباثِر : کوتاه .

الدَّفاثِر : دفترها .

الشَّناثِر : انگشتان .

---

۱ ــ موی از اساس ساقط شده است .

العَناقِر : مگسان ازرق .

القُباقِر : مرد کوتاه .

الكُماقِر : مرد ستبر وکوتاه .

النَّواقِر : کمانهای زه بریده .

الهَباقِر : مردان کوتاه .

ث[1]

البَناثِر : مردان کم‌خرد .

الحَناثِر : مثلها .

الحَواثِر : قبیله‌ای از عرب .

الحَواثِر : خرماهای بد .

الحَواثِر : سرهای قضیب مردان .

الدَّعاثِر : مردان کم خرد .

الدَّعاثِر : حوضهای کوچك .

الدُّماثِر : زمین نرم .

القَباثِر : مردان خوار وناکس .

القَناثِر : کوتاهان .

الكَناثِر : مردان بزرگ‌آفرینش .

المَآثِر : نیکو کاری‌ها .

المَواثِر : آن چیزها کـه بالای زیـن نهند تا نشست آسان بود .

المَياثِر : جامه‌های سرخ .

ج

الحُباجِر : مرد بزرگ شکم .

الحُباجِر : چرز نر .

الحَصاجِر : کفتار .

الحَناجِر : بنهای نای گلوها .

الخَباجِر : مردان سست شکم .

الخُماجِر : آب تلخ .

الخَناجِر : شتران بسیار شیر .

المَحاجِر : پیرامن چشمها .

المَحاجِر : باغها .

المُشاجِر : درختستان .

المَعاجِر : سرپوشهای زنان .

المَفاجِر : گذرگاه سیل در رودبار .

الهَواجِر : از نیم روزها تا نماز دیگر.

ح

الجَواحِر : پس روان .

السَّواحِر : زنان جادو .

الطَّماحِر : مرد بزرگ شکم .

خ

الاَواخِر : واپسینان .

الزَّماخِر : زنان پلیدکار .

الزَّماخِر : تیرها .

الزَّماخِر : استخوان میان تهی .

۱ــ این حرف از نسخهٔ « تر » ساقط شده است .

الفَناخِر : مردبزرگ‌بینی وزشت رفتار.

القُفاخِر : تن فربه .

المُؤَخِّر : واپس دارنده .

المَذاخِر : درون[1] شکم و رگها

المساخِر : مسخرگان .

المَفاخِر : نازشگاهها .

المَناخِر : سولاخهای بینی .

المَواخِر : شکافتن آب کشتی‌ها را[2].

د

البَوادِر : گوشتهای چنبر گردن .

البَوادِر : خطاهای به هنگام تیزی .

الجَحادِر : مردان کوتاه و سخت .

الجَيادِر : کوتاهان .

الحُنادِر : مرد تیز نگرش .

الحَوادِر : جمع‌الحادر .

الغَنادِر : کودکان فربه ستبر .

الفَوادِر : شترانی کـه ازگشنی سست شوند .

القَمادِر : مردان دراز .

الكُنادِر : مرد ستبر .

الكُنادِر : گورخر سخت .

الكُنَيْدِر : مثلهما .

المَخادِر : شمشیرها .

المَصادِر : شیران .

المَصادِر : آن چیزهاکه ازو استخراخ فعل کنند .

المَقادِر : اندازه‌ها .

المُقْتَدِر : توانا .

المُنْكَدِر : راهی بود میان یمامه وشام.

النَّوادِر : شگفتیها .

ذ

الجَآذِر : گوسالگان دشتی .

الشَّواذِر : صدره‌های زنان .

العَواذِر : زنان حایض .

المَعاذِر : عذرها .

المَقاذِر : زشتها .

المَهاذِر : مردان بسیارگوی .

[ر]

المُحَرِّر : پیش دبیر .

ز

البَهازِر : ماده شتران زفت .

البَوازِر : مثلها .

۱ــ حرف نون ازنسخهٔ اساس ساقط شده است .　　۲ــ چنین است درهر دونسخه .
کشتی که آبرا به سینهٔ خود بشکافد ج مواخر (ناظم‌الاطباء ذیل ماخرة) .

البَیازِر : کذینها .

البَیازِر : چوب دستیها .

العَفازِر : مردان زود رفتار .

المآزِر : آزارها .

س

الاَیاسِر : دستهای چپ .

الدَّواسِر : شتران قوی و سخت .

القَعاسِر : دسته‌های دستاس[1] .

المَداسِر : اندازندگان .

المُکاسِر : هم خیمه .

المَناسِر : منقارهای مرغان شکاری .

ش

التُبُشِّر : مرغی باشد .

الجَحاشِر : گند پیران بزرگ .

الشَّراشِر : نفس .

المَعاشِر : گروهها .

النَّواشِر : جمع الناشرة .

ص

الاَواصِر : خویشاوندیها .

الاَواصِر : پیمانها .

الاَیاصِر :گلیمهایی‌که براوگیاه چینند.

الاَیاصِر : رسنهایی‌که دامن خیمه بدان وامیخ بندند .

البَناصِر: انگشتهای بس میان .

الخَناصِر : انگشتهای کهین .

الخَواصِر : جمع الخاصرة .

الصَّراصِر : جمع الصرصر .

العَناصِر : بنیادها .

العَناصِر : گوهرهای نیك .

العَناصِر : آتش و باد و آب و خاك .

المَآصِر : زندانها .

المَخاصِر : دورباشیها .

المَعاصِر : زنان حایض .

المَعاصِر : ابرهای بارنده .

المُواصِر : هم خیمه .

الهَیاصِر : شیران .

ض

الحَواضِر : گوشها .

المَحاضِر : محضرها .

ط

الخَواطِر : خاطرها .

السَّباطِر : شتر دراز فربه .

الضَّیاطِر : مردان زفت بخیل .

القَماطِر : سرماهای سخت و دشوار .

۱ــ تر : اضافه دارد : المحسر : نام جایگاهی است در موقف مزدلفة .

القُماطِر : غایت سختی .

القَناطِر : سختیها .

المُبَیْطَر : بیطار .

المَساطِر : مسطره‌ها .

المُسَیْطِر : نگاهبان .

ظ

المُحْتَظِر : آنکه دیوار بست کند .

المَناظِر : منظرها .

ع

الاَباعِر : شتران نر .

الاَزاعِر : مردان اندك موی .

الاَشاعِر : جمع‌الاشعر .

الجَماعِر : زمینهای درشت ومنگستان.

الجَواعِر : زیر سرینهای اسبان .

الجَیاعِر : کفتاران .

الدَّواعِر : زنان فسادکننده .

الزَّیاعِر : مردان اندك مال .

الصَّماعِر : سختیها .

العَراعِر : سرهای کوه .

العُراعِر : مهتر بزرگوار .

العُراعِر : شتر فربه .

العَراعِر : جمع‌العراعر .

القُشاعِر : چیزی درشت به زیر انگشت .

القَیاعِر : مردان بسیار گوی .

المَباعِر : رودگانیها .

المَساعِر : جمع‌المسعر .

المَشاعِر : حواس مردم .

المَشاعِر : جایگاههای مناساك حج .

غ

الغَراغِر : ماکیانان بیابانی .

المُثَّغَر[1] : کودك دندان برآمده .

المَفاغِر : زمینهای فراخ .

ف

الجَعافِر : جویهای خرد .

الحَوافِر : سنبهای چارپایان .

الخُنافِر : مرد بزرگ بینی .

الزَّوافِر : جمع‌الزافرة .

العُذافِر : شیر[2] .

العُذافِر : شتر ستبر گردن .

العَقافِر : سختیهای زمانه .

الغَضافِر : مردان ستبر زفت .

---

۱ ــ در نسخهٔ اساس تشدید روی غین است ولی باید روی ثاء باشد .

۲ــ اسد .

الفُرافِر : مرد دریده گوش .

القُنافِر : مرد کوتاه[۱] .

الکَوافِر : زنان کافر .

المآفِر : خدمتکاران .

المَسافِر : جاروبها .

المُسافِر : سفر کننده .

المَشافِر : لبهای شتران .

المَعافِر : نام جایگاهی بود .

مَعافِر : قبیله‌ای بود از یمن .

المُعافِر : حج کول[۲] .

المُعافِر : آنکه با رفیقان رود .

المَغافِر : خودها .

المُغْتَفِر : خوددار .

المُنْعَفِر : کشته و خاک آلود شده .

النَوافِر : گوسفندانی که سرفند .

ق

الأشاقِر : قبیله‌ای بود از یمن .

الحَباقِر : مردان سست .

العَباقِر : درخشهای برق .

العَناقِر : مرز نگوشها .

العَناقِر : بیخهای نی .

العَواقِر : زنان نازاینده .

الفَواقِر : سختیها .

القَراقِر : زمینهای هامون ساده .

قَراقِر[۳] : رودباری بود .

القُراقِر : مرد خوش آواز .

المُبَیْقِر : لعبت .

المَشاقِر : ریگهای چفته .

المَفاقِر : درویشیها .

المَناقِر : چاههای سر تنگ .

النَواقِر : سختیهای زمانه .

النَّواقِر : تیرهای که به نشانه اوفتد .

ك

البَواكِر : باران و ابرهای بامدادین .

الدَّساكِر : عمارتهای بیرون شهر .

العَساكِر : لشکرها .

العَساكِر : سختیها .

الكَراكِر : گروههای مردم .

الكَراكِر : آنچه در سینه‌هـای شتران همی گردد .

المُحْتَكِر : آنکه غله نهد[۴] به‌سوی گرانی.

المُخَنْكِر : خنیاگر .

۱ـ تر : القنافر : مردان کوتاه.
۲ـ « حج کول » را درمآخذ دسترس خود نیافتم.
۳ـ تر : با ال آورده .
۴ـ برای

المُخَنْکِر : خنیاگر .

المُذَکِّر : پند دهنده .

المَهاکِر : شگفتیها .

م

أحامِر : جایگاهی بود .

الأوامِر : فرمانها .

الحُزامِر[1] : شتری کـه هنگام خاییدن تارك سرش همی جهد .

الزِّیامِر : ماده شتران نیك .

الضِّوامِر : باریك میانان .

الطِّحامِر : مرد بزرگ شکم .

الغُذامِر : مال بسیار .

مُؤْتَمِر[2] : ماه محرم .

مُؤْتَمِر[2] : پنجم روز از عجوز .

المُجَیْمِر : نام جایگاهی بود .

المَحامِر : اسبان پالانی .

المُدَمِّر : شکارکن .

المُدَمِّر : آنکه دست در فرج شتر کند تابداندکه بچه نرست یا ماده .

المُرامِر : سخت فربه و گوشتگن .

المَطامِر : رشته‌های بنّا .

المَعامِر : خانه‌ها .

المَعامِر : منزلهای فراخ به‌آب‌وگیاه .

المُعَمِّر : زندگانی دهنده .

المُعَمِّر : آنکه خوکان را بپروزد .

المُغامِر : مردی‌که درمیان رزم شود .

المُقامِر : قمارباز .

المَهامِر : مردان بسیارگوی .

ه

الأباهِر : رگهای پشت .

الأباهِر : چهار پر از بال مرغ .

الجَماهِر : مقصودها از سخن .

الجَواهِر : گوهرها .

الزِّماهِر : بادهای سرد .

الظَّواهِر : جمع‌الظاهرة .

العَباهِر : نرگسها .

العَباهِر : مردان شگرف اندام .

العَباهَر : بزرگ آفرینش .

العَواهِر : زنان بدکردار .

العَیاهِر : غولان بیابانی .

المَزاهِر : بر بُطها[3] .

المَطاهِر : متاره‌های آب .

و

الأساوِر : دست برنجنها .

۱ــ تر : الخدامر . ۲ــ تر : با ال آورده . ۳ــ ضمهٔ حرف باء از اساس است .

الأَساوِر : سرهنگان .
الحَزاوِر : پشته‌های کوچك زمین .
الحَشاوِر : مردان بزرگ شکم .
الزَّعاوِر : مردان بد خو .
القَساوِر : جمع‌القسورة .
القَشاوِر : زنانی‌که حایض نشوند .
المُحاوِر : معروف .
المَحاوِر : جمع‌المحور .
المَساوِر : بالشهای چرمین .
المَشاوِر : چوبهایی‌که بدو انگبین از کندو بدرآرند .
المُصَوِّر : صورت کننده .

ی

الأَخایِر : گزیده تران .
الجَرایِر : گناهها .
الجَزایِر : جزیره‌ها .
الجَمایِر : سنگهای گور .
الحَرایِر : بادهای گرم .
الحَرایِر : جایگاههای گرم .
الحَمایِر : جمع‌الحمارة
الحَنایِر : کمانهای بی‌زه .
الخَطایِر : شیرهای آب‌آمیز .
الخَیایِر : مردان پرهنر .
الدَّوایِر : جمع‌الدایرة .
الذَّخایِر : جمع‌الذخیرة .
الذَّرایِر : بویهای خوش .
السَّرایِر : نهانیها .
الصَّرایِر : آنچه بدو صره‌ها بندند .
الضَّمایِر : ضمیرها .
العَثایِر : کالبدهای مردم .
العَثایِر : گردهای رزم .
العَذایِر : بناگوشها .
العَشایِر : دودمانان .
العَمایِر : جمع‌العمارة .
العَوایِر : ملخ پراکنده .
الغَرایِر : شکنهای روی وزردی موی.
الغَفایِر : جمع‌الغفارة .
الغَضایِر : کاسه‌ها .
المُعَیِّر : عیارگیر .
النَّظایِر : مانندها .

ومنه[1]

الجَبابِرَة : جمع الجبار .

خ

الفُناخِرَة : زن زشت رفتار .

۱ــ تر : و منه بزیادة‌الهاء .

س

الاَكاسِرَة : خسروان[۱] .

الخَناسِرَة : بخیلان دون همت .

ص

الصَّراصِرَة : نبطیان شام .

القَیاصِرَة : شاهان روم[۲] .

ط

البَیاطِرَة : بیطاران .

الطَّیاطِرَة : مردان زفت[۳] نیازمند .

ف

العُذافِرَة : شتر بزرگ و ستبر گردن .

الفُرافِرَة : فربه .

م

الزَّیامِرَة : ماده شتران نیك .

و

الاَساوِرَة : دست برنجنها .

الاَساوِرَة : سرهنگان .

الحَزاوِرَة : کودکان مردآسا شده .

العَذاوِرَة : جمع العذور .

السداسی

المُسْجَیِّر : سخت .

المُجْذَیِّر : آنکه بر انگشتان پای نشسته بود

المُثْجَرّ : درمانده درکار خویش .

المُثْجَرّ : درمانده درکار خویش .

المُحْبَجِرّ : ستبر .

المُشْمَخِرّ : کوه دراز و بلند .

المُبْذَعِرّ : پراکنده .

المُصْمَقِرّ : شیر سخت ترش .

المُسْجَهِرّ : سپید .

المُسْمَهِرّ : معتدل .

المُکْفَهِرّ : ستبر و سخت درهم شده .

المُتَکَبِّر : بزرگوار و گردن‌کش .

المُدَّثِّر : جامه برسر درکشیده .

المُتَأَخِّر : پس رونده .

المُسْتَمْطِر : جوینده نیکی .

المُسْتَأْسِر : اسیر بند برنهاده .

المُتَقَعِّر : آنکه در سخن دور درشود .

الکنی وغیرها

اَمْرٌ مَبِرٌ : کار سخت .

اَبُوجابِرٍ : نان .

اُمُّ جابِرٍ : هریسه .

اُمُّ صابِرٍ : کنیت نمك .

۱ــ حرکات از نسخهٔ اساس است .

۲ــ تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد .

۳ــ تر : . . . و نیازمند .

أُمُّ الهِنْبِر : کنیت کفتار .

أُمُّ الهِنْبِر : بعضی گویندکه ماده خر .

مَکانٌ خَبِرٌ : جایگاهی‌که درو درخت و آب بسیار بود .

عَدَدٌ کاثِرٌ : شمار بسیار .

رَجُلٌ حَذِرٌ : مرد پرهیز نده .

ماءٌ قاصِرٌ : آب سرد .

رَجُلٌ حَضِرٌ : مردی که سفررا نشاید .

اَبُوالخَضِر : کنیت تره .

ذَهَبَ دَمُهُ خَضِراً مَضِراً :خونش هرزه‌بشد.

البَعِیرُ القاطِرُ : شتری که پیوسته ازو آب تاختن چکد .

رَجُلٌ فَطِرٌ : مرد روزه‌گشای .

اَبُوالمُسافِر : کنیت پنیر .

ذَواتُ‌الحافِر : اسب و استر و خر .

رَجُلٌ ذَفِرٌ : مردی‌که گند بغل دارد .

یَومٌ باکِرٌ : روز بی‌باد .

اِبْنُ طامِر : کیك .

طامِر بن طامِر : مثله .

اَبُوعامِر : کنیت سرکه .

أُمُّ عامِر : کفتار ماده .

اَبُوطاهِر : دانهٔ محلب .

اَبُوطاهِر : دشت اشنان .

ماءٌ غایِرٌ : آبی که در زیر زمین بود .

رِجْلُ‌الطایِر : آلت داغ .

دایِرَةُالطایِر : آن چنگال که مرغ را سوی پس بود .

نَسْرُ الطّایِر : ستاره‌ای بود .

قَطَعَ اللّهُ دابِرَهم : بریــده کناد خدای آخر هرکه باقی ازایشان است .

و منها

لَیْلَةٌ غَدِرَةٌ : شب تاریك .

هَضْبَةٌ نادِرَةٌ : پشتهٔ بلند .

اِمْرَأَةٌ مَطِرَةٌ : زنی‌که مسواك‌بسیارکند.

بَلْدَةٌ شاعِرَةٌ : شهری‌که هرکه خواهد غارتش کند .

هُمُ‌المُصَفِّرَة : ایشان جـامه‌های زرد پوشند .

هُمُ المُحَمِّرَة : ایشان جـامه‌های سرخ پوشند .

اَرْضٌ خَمِرَةٌ : زمین درختستان .

أُمُّ ساهِرَة : کژدم .

نوع چهارم

الجار : همسایه .

الجار : هنباز .

الجار : فرج دختر دوشیزه .

الدّار : سرای .
الدّار : بنگاه .
الرّار : مغز تنك .
الزّار : نیستانها .
العار : ننگ و دشنام .
الغار : مغاك درکوه .
الغار : غیرت .
الغار : گروهی از مردم .
الغار : اصل مردم .
الغار : دهن دره .
الغار : معدن گوهر .
الغار : درختی بود خوش بوی .
الفار : موش .
القار : قیر .
القار : گلهٔ گوسفند .
القار : شتر سیاه .
القار : پشته‌های کوچك .
القار : نیستانها .
النّار : آتش .
النّار : داغ چارپای .
هارٍ : فرو ریزنده .

ومنه بزیادة الهاء

التّارَة : یك‌بار .
الجارَة : زن همسایه .
الحارَة : پارهٔ زمین .
الدّارَة : سرای .
الدّارَة : دوك پشم .
الدّارَة : حلقهٔ ماه و آفتاب .
الدّارَة : ریگ گرد .
الدّارَة : زمین نرم که پیرامنش کوهها بود .
الدّارَة : نگار گرد که بر پشت پنجهٔ دست کنند .
الزّارَة : نیستان .
الزّارَة : بعضی‌گویند که بیشه .
الشّارَة : پیکر .
الشّارَة : سال فراخ .
الشّارَة : چگونگی هستی .
الصّارَة : زمین درختستان .
العارَة : عاریت .
الغارَة : تاراج .
الفارَة : موش .
الفارَة : بادکه‌درسرساعدشترجمع‌آید .
فارَةُالمِسْك : نافهٔ مشك .
القارَة : خرس ماده .
القارَة : پشتهٔ کوچك .

القارَة : نیستان .

قارَة : قبیله‌ای از عرب .

الکارَة : پشتواره .

الرباعی

البارّ : نیکوکار و فرمان‌بردار .

التارّ : نازك .

الحارّ : گرم .

الضارّ . زیان دهنده .

الطارّ : سبلت دمیده .

الیارّ : تابع‌الحار .

البِئار : چاهها .

الجُؤار : زاری کردن در دعا .

الظُؤار : دایگان .

الظُؤار : دیگ پایه .

الوِئار : چاههای ژرف .

ب

الأَبار : گشنی دادن خرما بن .

التِّبار : هلاك .

التَّبار : هلاك شدن .

الجُبار : هرزه و نادرست .

جُبار : روز سه شنبه .

الحَبار : نشان .

الخَبار : زمین سست .

الدَّبار : هلاك .

دُبار : روز چهارشنبه .

الدِّبار : زمینهای کشتزار .

السِّبار : پلیتهٔ خستگی .

الصَّبار : سنگهای ستبر و سخت .

الصُّبار : خرمای هندی .

الطُّبار : خرمای هندی .

الطُّبار : سنگ .

الغُبار : گرد .

الکُبار : بزرگ .

الکِبار : بزرگان .

الکِبار : کبرها .

وُبار : نام جایگاهی بود .

الوِبار : جانورانی بوند .

ت

الحَتار : زه ناخن .

الحَتار : پیرامن گوش .

الحِتار : پیرامن گوش .

الحِتار : ریشهٔ چادر .

الحِتار : پیرامن درون پلك چشم .

الحِتار : پیرامن مقعد .

السَّتار : کوهی بود .

السِّتار : سپر .

العَتار : اندام مردم .
القُتار : بوی بریان و دیگ .
القُتار : بوی عود .

ث

الدِّثار : زیرپوش .
العِثار : به سر درآمدن .
الکُثار : بسیار .
النِّثار : افشاندن .
الوِثار : جایگاه[1] به‌پای سپرده .

ج

التِّجار : بازرگانان .
السِّجار : تنورتاب[2].
الشِّجار : گونه‌ای از عماری .
الشِّجار : سه پایهٔ جامه .
الشِّجار : چوب سرچاه .
الشِّجار : چوب‌که واپس در افکنند .
النِّجار : اصل و نسب .
الهِجار : رسن پای بستن شتر .
الوِجار : سولاخ کفتار و گرگ .

ح

البِحار : جمع‌البحر .
بِحار : جایگاهی بود .
الزُّحار : زحیر .
الصُّحار : عرق تب .
صُحار : قبیله‌ای بود .

خ

البُخار : تبش .

د

البَدار : پیشی گرفتن .
الجِدار : دیوار .
السِّدار : مانند پیمانه بود .
الصِّدار : نشانی‌که برسینهٔ شتر کنند.
الصِّدار : بغلتاقها[3].
العُدار : جنبنده‌ای بود .
الغِدار : بگذاشتن .
الغِدار : باکسی پیمان شکستن .
القُدار : شترکشتن .
القُدار : طباخ .
القُدار : اژدهای بزرگ .
قُدار : جایگاهی بود .
المَدار : دایره .

ذ

۱ــ تر : جایگاهی .   ۲ ــ ابزاری که بدان تنور را می‌تابند (ناظم‌الاطباء) .
۳ــ فرجی و قبا و طاقیه (ناظم‌الاطباء) .

حَذارِ : بپرهیز .
الحِذار : ازکسی پرهیز کردن .
العِذار : بناگوش .
العِذار : افسار .
العِذار : داغ بود برقفا .
العِذار : تودهٔ ریگ به درازا .
النُّذار : بیم‌کنندگان .

ر

الإِرار : آلتی بود شبان شتر را .
الجِرار : سبوهای میانه .
الحَرار : آزاد شدن .
الحِرار : زمینهای سنگستان .
الذِّرار : خشم گرفتن .
السَّرار : شب بیست و نهم از ماه .
السِّرار : خط پیشانی و کف .
السِّرار : باکسی راز گفتن .
الشَّرار : شرارهای آتش[1] .
الشِّرار : بد کنش .
الصُّرار : مردان حج ناکرده .
الصِّرار : بند صره .
الصِّرار : رکویی‌که پستان‌شتر بدو بندند.
الصُّرار : جایگاههای بلند .

صِرار : نام کوهی بود .
الضِّرار : یکدیگر را گزند رسانیدن.
العَرار : گاو چشم خیرو .
العُرار : غریبان .
العِرار : بانگ کردن شترمرغ نر .
الغِرار : اندازه .
الغِرار : نقصان .
الغِرار : مثال .
الغِرار : سامان .
الغِرار : خواب اندك .
الغِرار : تیز نای شمشیر .
الغِرار : کاری‌که به شتاب کنند .
الغِرار : صف‌راست‌ازهرچیزی‌که‌باشد.
الغِرار : زادن زن پس یکدیگر .
الغِرار : پیکانهای تیز .
الغِرار : کم شدن شیر شتر و جزو .
الفُرار : گوسالگان .
الفُرار : برگان نر .
الفُرار : دندان ستور نگرستن .
الفِرار[2] : بگریختن .
القَرار : آرامگاه .
القَرار : شکن جامه .

۱ــ تر : شرار آتش و این درست نیست .
۲ــ تر: این کلمه ومعنی آنرا ندارد .

القَرار : درون رودبارها .

القَرار : گوسفندان .

القَرار : آرام گرفتن .

القُرار : روشن .

القِرار : مرکبهای زنان .

كَرار : مهره‌ای بودکـه زنان در گردن بندنـد .

الكِرار : چاهها‌یی‌که دست‌به‌ایشان‌رسد.

كِرارُالرحلَ : چوبهای پالان .

المُرار : نباتی بود .

المِرار[1] : بسیار بار .

المِرار : ریسمان‌گردن‌بندبره و بزغاله.

الهُرار : دردی بود شتر را .

ز

الاِزار : دستار .

الاِزار : چادر .

الاِزار : تن مردم .

الاِزار : زن پرهیزکار.

الغِزار : بسیارشدن باران و شیروعلم .

المَزار : زیارتگاه .

النِّزار : قبیلهای بود از عرب .

س

الاُسار : بردگان .

الاِسار : بند .

البِسار : جویهای خرد .

الحَسار : نباتی بود .

الخَسار : هلاك .

الدِّسار : میخ آهنین .

الدِّسار : رسنی کـه بدو تختها کشتی[2] بندنـد .

العِسار : بچهٔ کفتار ازگرگ .

الكِسار : پاره‌های آنچه بشکنند .

المَسار : جای رفتن و هنگامش .

اليَسار : دست چپ .

اليَسار : فراخ دستی .

ش

العِشار : ده یك‌ها .

العِشار : شتران ده ماهه آبستن .

القِشار : چوب دستی .

ص

الاِصار : رسن دامن خیمه .

الاِصار : آنچه بدو چیزها بندند .

۱ــ ج مرة به معنی یك‌بار است .

۲ــ چنین است در هر دو نسخه بــدون « ی » بعداز تختها .

الحِصار : معروف .

الحِصار : حقیبه[1] که پیش و پس بار را بلند گرداند .

الشِّصار : چوب بینی شتر .

قُصارُ الشیْ‌ءِ : غایت چیزی .

القِصار : کوتاهها .

ض

حَضار : ستاره‌ای بود .

الخَضار : شیر بسیار آب .

الخَضار : ترهٔ نخستین .

النُّضار : زر خالص .

النُّضار : چوب شمشاد .

ط

الاِطار : چنبر غربال و آرد بیز .

الاِطار : پیرامن لب .

الاِطار : پیرامن آسیا .

الاِطار : پیرامن هرچیزی .

الاِطار : زه کفش .

الشِّطار : نیمه شدن چیزی .

الفُطار : تیغ شکاف درآمده .

القِطار : قطار شتر و جزو .

القِطار : قطره‌های باران .

ظ

الحِظار : شبگاه چارپایان[2] .

الکِظار : رخنه‌های کمان .

ع

دَعار : کوهی بود .

جَعار : نام کفتار .

الجِعار : رسن که بدو در چاه شوند .

السُّعار : گرمی آتش .

السُّعار : سختی گرسنگی .

الشَّعار : درخت .

الشِّعار : نشانه‌های حج .

الشِّعار : جامهٔ زیرپوش .

الشِّعار : بانگ کردن دررزم تا یکدیگر را بشناسند .

المُعار : اسب فربه قوی .

النُّعار : برجستن در رزم و فتنه .

الیُعار : بانگ کردن میش و بز .

غ

الشِّغار : آنکه خواهر به کسی دهد تا او نیز خواهر بدو دهد بی‌مهر .

الصَّغار : خواری .

الصَّغار : خوار شدن .

۱ــ رفاده در دنبالهٔ قنب و باردان (ناظم‌الاطباء) .

۲ــ تر : چهارپایان .

الصِّغار : خردان .
المَغار : شکاف کوه .
المُغار : رسن محکم تافته .

ف

الجِفار : بزغالگان چهارماهه .
الجِفار : جایگاهی بود به‌نجد .
الدُّفار : گندیده .
السِّفار : آهنی‌که در بینی شتر بود .
السِّفار : رشته‌که برمهار شتر بندند .
الشِّفار : خادمان گروه .
الشِّفار : نشکرده‌ها و کادرهای تنك .
الصَّفار : خار نباتی بود .
الصُّفار : زرین .
الصِّفار : زردیها .
العَفار : نان تهی .
العَفار : درختی بود .
العَفار : وقت گشن دادن خرمابن .
القَفار : نان بی‌نان خورش .
القُفار : دستوانهٔ زره .
القِفار : بیابانها .
النِّفار : رمیدن[1] .
الوِفار : مویهای گوش .

ق

العَقار : زمین ریگستان .
العَقار : آب و زمین ملك .
العَقار : خرما بن .
العَقار : خنورخانه .
العُقار : سیکی .
العِقار : پیوسته کاری کردن .
العِقار : جمع‌العقر .
الفَقار : مهره‌های پشت .
النِّقار : باکسی بکاویدن[2] .
الوَقار : بردباری .
الوِقار : آهستگی .

ك

البِكار : شتران جوان .

م

الاَمار : نشانه‌ها .
الاِمار : وعده کردن .
الثِّمار : میوه .
الجِمار : پاره‌های آتش .
الجِمار : سنگهایی که‌حاجی به‌حج‌اندازد .

۱ ــ تر : اضافه دارد : و بشوریدن .

۲ ــ و کسی را به دست و زبان آزار دادن باشد (برهان) .

الجِمار : جمره‌های فصل بهار .

الحِمار : خر .

الحِمار : چوبی‌که به روی زین یاپالان نهند .

الخُمار : خمار سیکی .

الخُمار : زحمت مردم .

الخِمار : مقنعهٔ زنان .

الدَّمار : هلاك .

الذِّمار : زنهاری .

الزِّمار : بانگ کردن شترمرغ ماده[1] .

السَّمار : شیر تنك .

السَّمار : جایگاهی بود .

الضِّمار : مال غایب شده .

الضِّمار : نهان .

الضِّمار : نسیه .

الطَّمار : جایگاه بلند .

العَمار : مورد و شاه سپرم .

الغَمار : نادانیها .

الغُمار : زحمت مردم .

الغِمار : آبهای بسیار .

الغِمار : کارهای سخت .

القِمار : آنجاکه عود قماری ازو[2] آرند .

القِمار : قمار باختن .

ن

الشَّنار : عیب .

الشَّنار : سخن زشت .

الكَنار : وقت درخانه نهادن خرما .

المَنار : سامانهای زمین .

المَنار : نشان که اندر بیابان بود .

ه

البَهار : شکوفه‌ای بود زرد .

البَهار : وربند اسب .

البُهار : سیصد رطل .

البُهار : سه قنطار زروسیم .

الجِهار : آشکارا .

الظُّهار : پر[3] خردبال[4] .

الظِّهار : آن بود که مرد زن را گوید که تو مرا چون پشت مادری .

العِهار : نابکاری کردن .

المِهار : اسب کرگان .

النَّهار : روز .

النَّهار : بچهٔ چرز .

۱ــ تر : بدون « ماده » . ۲ــ تر : از وی . ۳ ــ تر : بدون « پر » .

۴ــ تر : اضافه دارد : الظهار : کفارت دادن .

النَّهار : بعضی گویند که بچهٔ سنگ‌خوار.
النُّهار : جویهای بزرگ .

و

الاُوار : گرمای سخت .
الاُوار : تشنگی سخت .
الاُوار : تف آتش .
البَوار : ویران .
البَوار : نیست شدن .
البَوار : کاسد شدن .
الجَوار : پیرامن سرای .
الجَوار : جمع‌الجاریة .
الجَوار[1]: آواز بلند .
الجُوار : در زنهار کسی شدن .
الجِوار : باکسی همسایگی کردن .
الحُوار : شتربچهٔ شیرخواره .
الحِوار : کسی را جواب دادن .
الخُوار : بانگ گاو .
الخُوار : بانگ کردن گاو .
الدُّوار : نام بتی بود .
الدُّوار : سرگشتن[2].
الدُّوار : سنگی بوده است در حرم که پیرامنش گشتندی .
السُّوار : دست برنجن .
الشُّوار : عورت مردم .
الشُّوار : متاع خانه .
لصُّوار : نافهٔ مشك .
الصُّوار : رمهٔ گاو کوهی .
الطَّوار : پیرامن سرای .
الطَّوار : انتهای سامانها .
العُوار : عیب .
الغِوار : یکدیگر را غارت کردن
القَوار : جمع‌القاریة .
النُّوار : زن پارسا .
النَّوار : رمیدن .
هُوار : جایگاهی‌بود .

ی

الحِیار : درماندگیها .
الخِیار : معروف .
الخِیار : گزیده .
الدِّیار : معروف .
الدِّیار : سرایها .
الزِّیار : لویشهٔ نعل‌بند .
الشِّیار : اسبان و شتران فربه .
شِیار : روز شنبه .

۱ــ الجؤار ظاهراً باید باشد . ۲ــ تر : سرگشتگی .

الصِّیار : رمهٔ گاو کوهی .

العِیار : عیار پیمانه و ترازو .

العِیار : نیك رفتن اسب .

الغِیار : نشان اهل ذمت .

الغِیار : غیرت بردن .

الغِیار : فرو شدن ماه و آفتاب .

الغِیار : غله آوردن از بهر فروختن .

ومنه[1]

الحارّة : دست آهنگ کشاورز .

المارّة : راه کنندگان .

ب

الإبارَة : هلاك کردن .

الجِبارَة : دست برنجن .

الجِبارَة : چوبهایی که بر شکستگی بندند .

الصَّبارَة : سختی .

الصُّبارَة : پارهٔ آهن .

الصُّبارَة : پارهٔ سنگ .

الضَّبارَة : نیرو .

الضَّبارَة : بهم آمدن چیزی .

العِبارَة : گفتار نیکو .

العِبارَة : خواب گزاردن .

الكَبارَة : بزرگوار شدن .

ت

السِّتارَة : سپر .

ث

الأَثارَة : بقیت .

الأَثارَة : پیدایی .

الأَثارَة : خطی که فال گیر بکشد به سوی فال .

الأَثارَة : بیان نشان در نیکی .

الإثارَة : برانگیختن گرد .

الإثارَة : شورانیدن زمین .

الإثارَة : ابر آوردن باد .

الحُثارَة : خوردهٔ کاه .

الخُثارَة : سبز شدن زیت و جزو .

النُّثارَة : خوردهٔ نان .

الوَثارَة : نرم کردن بستر .

ج

الأجارَة : دست مزد .

الإجارَة : به مزد دادن .

الإجازَة : زنهار[2] دادن .

التِجارَة : بازرگانی کردن .

الحِجارَة : سنگها .

۱ـ تر : ومنه بزیادة الهاء .

۲ـ اساس : نهاردادن ، و این بدون شك غلط است.

الضَّجارَة : تنگ‌خویی کردن .
النِّجارَة : درودگری .

ح

الاِحارَة : جواب بازدادن .
المَحارَة : صدف .
المَحارَة : اندرون گوش .
المَحارَة : بعضی گویند که‌بالای کام .
المَحارَة : چرخ کاریزکنان .

د

الاِدارَة : گردانیدن .
الاِدارَة : گرد کردن .

ذ

النِّذارَة : خبردادن به‌بدی .

ر

التَّرارَة : پرگوشت شدن[1].
الحَرارَة : گرمی .
الحَرارَة : گرم شدن .
السَّرارَة : خالص هرچیزی .
السَّرارَة : بهترین رودبار .
الشَّرارَة : شرارهٔ آتش .
الشَّرارَة : بسیار بدی کردن .

الصَّرارَة : مرد حج ناکرده .
العَرارَة : بسیاری عز خویشان .
العَرارَة : بنیاد .
العَرارَة : خوی بد .
عَرارَة : نام اسبی بود .
الغَرارَة : ناآزمودگی .
الغَرارَة : غافل شدن .
الغِرارَة : غراره .
القَرارَة : گوسفند .
القَرارَة : درون رودبار .
القَرارَة :گوکه دروآب‌باران‌جمع‌شود.
القُرارَة : آنچه در بن دیگ دوسد[2].
المَرارَة : زهره .
المَرارَة : تلخ شدن .

ز

الاِزارَة : هندیل .
الاِزارَة : به زیارت بردن .
الجُزارَة : سر وپای شتر که کشنده به دست مزد بستاند .
الغَزارَة : بسیار شدن باران وشیروعلم.
المَزارَة : زیرك شدن .

۱ــ تر : اضافه دارد : **الثَرارَة** : فراوان شدن وفراخ شدن و منه یقال طَعْنَةٌ ثَرَّةٌ و عَیْنٌ ثَرَّةٌ .
۲ــ یعنی چسبد .

النَّزارَة : اندك شدن .

س

الجَسارَة : چیرگی کردن .

الخَسارَة : نیست شدن .

الکُسارَة : پاره‌ای از آنچه بشکنند .

ش

الاِشارَة : به انگشت نمودن .

الاِشارَة : انگبین بیرون‌کردن .

البِشارَة : مژدگانی .

البَشارَة : نیکوی .

البِشارَة : مژده دادن .

الخُشارَة : سبوس جو .

الخُشارَة : خرمای بد .

الخُشارَة : خردهٔ سفره و خوان .

القُشارَة : مثلها .

المَشارَة : زمین کشته .

المَشارَة : جوی خرد .

النُّشارَة : سبوسهٔ چوب .

ص

الاِصارَة : گردانیدن .

الاِصارَة : چسبانیدن .

البَصارَة : بینا دل شدن .

العُصارَة : کنجاره .

القَصارَة[1] : گازری .

القَصارَة[1] : جامه شستن .

القُصارَة : کفهٔ خرمن کوفته .

القُصارَة : پاره‌ای از چوب شکسته .

القِصارَة : دردهایی بود در بن گردن .

ض

الحَضارَة : آرمیدن درحضر .

الخُضارَة : دریا .

الغَضارَة : کاسه .

الغَضارَة : تازگی .

الغَضارَة : خوشی عیش و نیکی .

المُضارَة : آب که از شیر بیرون‌آید .

النَّضارَة : نیکویی .

النَّضارَة : روشن شدن .

النَّضارَة[2] : بینا دل شدن .

النَّضارَة : تازه شدن .

النُّضارَة : خالص از همه چیز .

---

۱ ــ این دو لغت در نسخهٔ « تر » نیست و از اساس است و باید با کسر قاف باشد .

۲ ــ این لغت با این معنی در هر دو نسخه هست ولی بدین معنی در کتب لغت یافت نشد و لابد بصارة باید باشد و جای آن هم اینجا نیست .

ط

الإطارَة : پرانیدن .

الخَطارَة : ماده شتری کـه دنبال بالا دارد از نشاط .

الخَطارَة : با قدر و جاه شدن .

الشَّطارَة : بی‌فرمانی کردن .

الشُّطارَة : در بدی دور درشدن .

المُطارَة : چاه سرفراخ .

ظ

البُظارَة : تندی میان لب بالایین .

النَّظارَة : نگاه کردن .

ع

الإعارَة : عاریت دادن .

الدَّعارَة : بدخویی .

الدَّعارَة : بد شدن .

الدَّعارَة : پلید شدن .

الشِّعارَة : نشان حج .

اليَعارَة : گشنی‌کردن شتر .

غ

الإغارَة : تاراج کردن .

الإغارَة : شتافتن .

الإغارَة : نیك تافتن .

الإغارَة : در زمین گو شدن .

الصَّغارَة : خوار شدن .

المَغارَة : جای فرو شدن از آب .

المَغارَة : سولاخ درکوه .

ف

الخَفارَة : شرم .

الخَفارَة : مزد بدرقه .

الخُفارَة : بدرقه شدن .

الخُفارَة : عهد به جای آوردن .

السَّفارَة : درمیان گروهی صلح‌کردن .

الغَفارَة : درختی بود .

الغِفارَة : سراقج[1] .

الغِفارَة : رقعهٔ خم گوشهٔ کمان .

الغِفارَة : ابری که بالای ابر بود .

النِّفارَة : آنچه حاکم بستاندش .

الوَفارَة : افزونی عقل و رای .

الوَفارَة : بسیار شدن .

ق

الحَقارَة : حقیر شدن .

العَقارَة : نازاینده شدن .

الفَقارَة : مهرهٔ پشت .

الوَقارَة : به آرام شدن .

---

۱ ـ = سراغج = سراغوج = سراغوش = گیسوپوش زنان (برهان) .

ك

البَكارَة : دوشیزگی .

البِکارَة : شتران جوان .

الذِّکارَة : نرینه‌یان[1] .

النَّکارَة :کاری سخت شدن .

م

الامارَة : نشان .

الامارَة : پادشاهی .

الامارَة : نصرت .

الامارَة : امیر شدن .

الحِمارَة : ماده خر .

الحِمارَة : پشت پای .

الحِمارَة : خرپشته ازسنگ که پیرامن حوض کنند .

الحِمارَة :خرك طنبوروچغانه‌وماننده‌ش.

الحِمارَة : سه‌پایه که رخت برونهند .

الحِمارَة : سنگ سخت بزرگ .

الزَّمارَة : شترمرغ .

الزَّمارَة : اندك هنری .

العَمارَة : آنچه بر سر نهند از تاج و کلاه و دستار .

العُمارَة : دست مزد آنچه آبادان کرده بود .

العِمارَة : قبیلهٔ بزرگ .

العِمارَة : آبادانی کردن .

العِمارَة : آبادان شدن .

الغَمارَة : نادانی .

الغَمارَة : ناآزمودگی .

ن

الاِنارَة : روشن شدن .

الاِنارَة : روشن گردانیدن .

الاِنارَة : جامه را طراز کردن .

الاِنارَة : شکوفه بیرون‌آوردن درخت.

الصِّنارَة : دوال سپر .

المَنارَة : معروفه.

المَنارَة : چراغ‌پایه .

المَنارَة : نشان راه .

ه

الجَهارَة : بزرگ‌آمدن درچشم کسی .

الجَهارَة : بلند آواز شدن .

الشَّهارَة : معروف کردن .

الصُّهارَة : چردهٔ پیه و دنبه .

۱ــ چنین است در هر دو نسخه به جای نرینگان در چند جای دیگر نیز در ایــن کتاب این رسم‌الخط ملاحظه شد .

الطَّهارَة : پاکی .

الطَّهارَة : پاك شدن .

الظِّهارَة : اوره[1].

العِهارَة : زنا کردن .

المِهارَة : شناه کردن .

المَهارَة : زیرك دل شدن .

المَهارَة : کرگان[2] اسب.

و

الفُوارَة : کف دیگ .

القُوارَة : درۀ پیراهن .

القُوارَة : درۀ خربزه و مانندش .

المُوارَة : هرپارۀ موی‌که خر بیفکند.

الهَوارَة : نرم .

ی

الخِیارَة : زن گزیده .

الزِّیارَة : بپرسیدن رفتن .

الصِّیارَة : شبگاه گوسفند که از سنگها بود .

الخماسی

التَّبارّ : بایکدیگر نیکویی‌کردن .

المَجارّ : آهنجهای کار .

المُدارّ : شتر بدخو .

التَّسارّ : بایکدیگر راز کردن .

المَسارّ : شادیها .

المَضارّ : زیانها .

المَظارّ : سنگهای آتش‌زنه .

التَّعارّ : به شب بیدار شدن .

المَعارّ : گناهها و بدیها .

التَّفارّ : ازیکدیگر گریختن .

التَّقارّ : آرام گرفتن .

الجَوارّ : دست آهنگ‌های‌کشاورز .

الصَّوارّ : تشنگیها .

الاِثّآر : تیز نگریستن .

الاِثّآر : کینه‌جویان .

الاَسْآر : بقیتهای شراب .

الاِسْآر : پس خوردن بازداشتن .

الاَظْآر : دایگان .

ب

الاَبّار : سوزنگر .

الاِبّار[3] : گشن دادن خرما بن .

۱ــ = ابره = رویۀ لباس ، خلاف آستر . ۲ــ در هر دو نسخه کره‌گان .

۳ ــ « ابار » به صیغۀ مصدری و به معنی فوق بدون تشدید است ولی چون این کلمه ضمن لغات پنج حرفی آمــده است باید تشدید داشته باشد و در آن صورت هم باید معنی آن را به صورت « گشن دهنده به خرما بن » تصحیح کرد .

الاَبّار[۱] : ارزیز سیاه .

الآبار : چاهها .

الاِجْبار[۲] : به ستم برکاری داشتن .

الاَحْبار : دانایان[۳].

الاَخْبار : خبرها .

الاِخْبار : خبردادن .

الاَدْبار : سولاخهای مقعد .

آدْبارُالسُّجُود : دو رکعت نماز بود پس نماز شام .

آدْبارالنُجوم : دو رکعت نماز بودپیش از سپیده دم .

الاِدْبار : ضدالاقبال .

الاِدْبار : پشت‌بدادن روزوشب .

الاِدْبار : پشت ستور ریش کردن .

الاَسْبار : پیکرها .

الاَشْبار : وژه[۴]ها .

الاِشْبار : عطا دادن .

الاَصْبار : جمع‌الصبر .

الاِصْبار : شکیبا گردانیدن .

الاِصْبار : کسی را از بهرکشتن‌بداشتن.

الاِضْبار : به هم آوردن‌کتاب وماننددش.

الاَغْبار : بقیتهای‌شیرکه درپستان‌بماند.

الاِقْبار : جای گور دادن .

الاِقْبار : فرمان دادن به دفن کسی .

الاِکْبار : بزرگ داشتن .

الاِکْبار : بزرگ آمدن .

الاِکْبار : سخت بانگ داشتن شتر .

الاَنْبار : خانه‌های گندم .

الاَنْبار : مگسان شتر .

الاَوْبار : پشمهای شتر .

البَوْبار : بیماری عام .

الجَبّار : بزرگوار .

الجَبّار : ستمکار .

الجَبّار : آنکه حق‌کسی برخود نبیند.

الجَبّار : گردنکش .

الجَبّار : برگمارنده .

الجَبّار : کشنده .

الجَبّار: خرمابن بزرگ .

الحِدْبار : شتر لاغر میان باریک .

الصَّبّار : شکیبا .

الطِّنْبار : طنبور .

العِسْبار : سگی که از گرگ بود و

---

۱ ــ آن کلمه که به معنی ارزیز سیاه است بدون تشدید است و محل آن اینجا نیست .

۲ــ تر : اضافه دارد : و به دشواری داشتن کسی را و جبر و فیه لغة ومنه قولهم جبار .

۳ــ در نسخهٔ اساس بدین صورت است : داناآن . ۴ــ وجب‌ها .

بچهٔ کفتار .

القِسْبار : چوب دستی شبان .

القشْبار : مثله .

الكُبّار : بزرگ .

المِسْبار : میل جراحت .

النَّبّار : زبان‌آور .

الهَبّار : کفتار بسیار موی .

ت

الإبْتار : ابتر گردانیدن .

الإحْتار : هزینه برعیال کم کردن .

الإحْتار : استوار گردانیدن .

الأسْتار : پرده‌ها .

الإسْتار : چهار .

الإسْتار : یك ستیر .

الإشْتار : پلك بالایین چشم شکافتن .

الإفْتار : آب و شیر گرم کردن .

الأقْتار : کناره‌ها .

الإقْتار : تنگ کردن .

الإقْتار : درویش شدن .

الإهْتار : مولع کردن .

الإهْتار : بیهده‌گوی گردانیدن .

الأوْتار : زههای کمان .

الأوْتار : رودهای هرسازی .

الإيتار : وتر کردن .

الإيتار : فرد کردن

الإيتار : زه برکمان کردن .

الخَتّار : فریبنده .

الخِنْتار : گرسنگی سخت .

السِّتّار : ستر پوش .

السَّتّار : پرده دار .

المُخْتار : گزیده .

ث

الآثار : جمع‌الاثر .

الإعْثار : دیده‌ور گردانیدن

الإعْثار : بررسانیدن[1].

الإكْثار : بسیار گفتن .

الإكْثار : بسیار کردن .

الإكْثار : بسیار شدن مال[2].

الإكْثار : بسیار گردانیدن .

الإيثار : برگزیدن .

الإيثار : نرم کردن جامه .

الثَّرْثار : مرد بسیارگوی .

الثَّرْثار : رودباری بود .

الطِّيثار : پشه .

۱ــ تر : برسانیدن کسی را به چیزی قوله تعالی : و کذلك اعثرنـا علیهم .
۲ــ تر : + و جاه .

الطَّيْشار : شير .

العَثّار : ريشي كه خشك نشود .

المِكْثار : مردی بسيار گوی .

ج

الاِجّار : بام خانه .

الاَحْجار : سنگها .

الاَشْجار : درختها .

الاِفْجار : وقت صبح دميدن .

الاِمْجار : چيزی خريـدن به آنچه در شكم آبستن باشد .

الاِمْجار : سخت لاغر شدن گوسفند .

الاِمْجار : بزرگ شدن شكم گوسفند .

الاِهْجار : فحش گفتن .

الاِهْجار : بزرگ شدن.

الاِيجار : به مزد دادن .

الاِيجار : دارو به‌گلو فرو كردن .

التُجّار : بازرگانان

الجَرْجار : كيكز دشتی .

الحَجّار : بازدارنده .

الزِّنْجار : زنگار .

الفُجّار : مردان بد .

الفِرْجار : پرگار .

المِمْجار : گوسفند آبستن كه بيمار و لاغر بود .

المِنْجار : لعبت .

المِيجار : چوگان .

النَّجّار : درودگر .

ح

الاِبْحار : شور شدن .

الاِبْحار : به سفر دريا شدن .

الاِجْحار : جنبنده را در سولاخ كردن .

الاِجْحار : كار بركسی تنگ‌فرا گرفتن.

الاَسْحار : سپيده دمها .

الاَسْحار : ششها .

الاِسْحار : وقت سپيده‌دم شدن .

الاِصْحار : به صحرا بيرون آمدن .

الزَّحّار : آنكه زحير دارد .

السَّحّار : جادو .

خ

الاَذْخار : دستانها .

الاِذْخار : ذخيره نهادن .

الفَخّار : سفالينه‌گر .

الميخار : تأخيركننده .

الميخار :خرمابنی‌كه خرما ديررساند.

د

الاِحْدار : برآماسانيدن .

الأَخْدار : بارانها .

الإِخْدار : در بیشه شدن شیر .

الإِصْدار : باز گردانیدن .

الأَقْدار : اندازه‌های چیزی .

الإِنْدار : نوادر گفتن .

الإِهْدار : باطل کردن .

الدَخْدار : تخت‌دار .

الدَخْدار : جامهٔ نیکوکه نهانش دارند.

الدَّرْدار : نوعی از درخت سرو .

الغَدّار : پیمان شکن .

القُدّار : شترکشتن[1] .

القَیْدار : مرد کوتاه گردن .

المِجْدار : آنچه به پـای کنند میان کشتزار تا مرغان بترسند .

المِقْدار : اندازه .

ذ

الإِعْذار : مهمانی ختنه[2].

الإِعْذار : افسار براسب کردن .

الإِقْذار : چیزی را چرکن یافتن .

الإِمْذار : خایه را تباه کردن مرغ .

الإِنْذار : بیم کردن .

الإِنْذار : آگاهی دادن .

الإِهْذار : بیهده گفتن.

البَذّار : تخم فروش .

الذَرْذار : مرد سبکسار و شتابنده .

الشَّذّار : مرجان فروش .

المِعْذار : پرده .

المِهْذار : مرد بیهده گوی .

الهَذّار : مثله .

الهَیْذار : مثله .

ر

الأَبْرار : نیکوکاران .

الإِبْرار : غلبت کردن .

الإِتْرار : بیفکندن .

الإِتْرار : بریدن .

الإِجْرار : زبـان شتر بچه شکافتن و دهان را بستن[3] .

الإِجْرار : نیزه درمطعون بگذاشتن .

الأَحْرار : جمع‌الحر .

الإِدْرار : شیر و باران فرو ریختن .

۱ــ در اینجا دو غلط هست : یکی اینکه « قدار » مخفف را بـا تشدید آورده است و دیگر آنکه « شتر کش » را شتر کشتن . . .   ۲ــ تـر : اضافه دارد : و عذر خواستن و ختنه کردن .   ۳ــ ت : + و ذلك فی‌الفصلان لمنع‌الرضاع .

الاِدْرار : پیوسته فرا گرفتن عطا .
الاَسْرار : جمع‌السر .
الاِسْرار : آشکارا کردن .
الاِسْرار : پنهان کردن .
الاَشْرار : بدکنندگان .
الاِشْرار : پیدا کردن .
الاِشْرار : به بدی منسوب کردن .
الاِشْرار : به‌آفتاب خشك کردن .
الاَصْرار : جای شنوایی گوشها .
الاِصْرار : برگناه بیستادن .
الاِصْرار : عزم کردن برچیزی .
الاِضْرار : گزند رسانیدن .
الاِضْرار : بیش‌از یك زن کردن .
الاِضْرار : نزدیك شدن به بدی .
الاِطْرار : کردن .
الاِطْرار : برکنارهٔ رود رفتن .
الاِعْرار : باسرگین به جایی گشتن .
الاِفْرار : برگریختن داشتن .
الاِقْرار : اقرار دادن .
الاِقْرار : بر جای بداشتن .
الاِقْرار : زایل گردانیدن بی خوابی .
الاَمْرار : تلخها .

الاِمْرار : بگذرانیدن .
الاِمْرار : سخت تلخ شدن .
الاِمْرار : سخت‌تافتن .
الاَهْرار : گربگان .
التِّکْرار : بسی بازگردانیدن[1] .
الجَرّار : سبوفروش .
الجَرّار : لشکر باغلبت .
الدِّقْرار : کار مخالف و بد .
الدِّقْرار : شلوار تنگ‌که کشتی‌گیران پوشند .
السِّعْرار : ذره‌ای که به آفتاب در خانه آید .
الصَّرّار : چزد .
الطَّرّار : آنکه آستین یا گریبان بشکافد و مال ببرد .
الفَرّار : گریزنده .
الکَرّار : بازگرداننده .
المِدْرار : باران ریزان.
المدرار : آب سخت ریزنده .
المُرّار : درختی بود تلخ .
المِعْرار : درختی‌که خرمای دون آرد.
الهَرّار : ستارهٔ نسرالواقع .

۱ــ تر : اضافه دارد : ودیگربار گفتن وکردن .

الهُرّار[۱]: دردی بود شتر را .

ز

الاَبْزار : آلت دیگ .

الأزّار : مرزنگوش .

الاَوْزار : جمع‌الوزر .

الاِنْزار : اندك دادن .

الایزار : چیزی را نگاه داشتن .

الایزار : نیرومندکردن .

البزّار : تخم فروش .

الجزّار : شتر کش .

الحزّار : حزر کننده .

العَیْزار : درختی بود .

العَیْزار : سخت از همه چیز .

الهَزّار[۲]: هزار دستان .

س

الاخسار : کاستن .

الاعْسار : تنگ دست شدن .

الاقسار : برکاری به ستم داشتن .

الاَکْسار : استخوانهای اندك گوشت .

الاَیْسار :گروهی‌که برقمارجمع‌شوند[۳].

الایسار : توانگر شدن .

السِّمْسار : معروف .

المِبْسار : خرمابنی‌که خرما را نپزد .

ش

الاِبْشار : شاد شدن .

الابشار : شادگردانیدن .

الابشار : نیك برآمدن نبات زمین .

الاَعْشار : ده یك‌ها .

الاَعْشار : پاره‌های‌شکسته دیگ‌وکاسه.

الاَعْشار : بن پرهای مرغ .

الاِعْشار : ده شدن .

الامْشار : بیرون آوردن زمین نبات‌را .

الانْشار : برداشتن.

الانْشار : زنده کردن .

تِعْشار : جایگاهی بود .

الجَشّار : رمه‌بان .

العَشّار : باژستان .

المِعْشار : ده یك .

۱ـ چنین‌است درهردو نسخه ولی درست به‌تخفیف راء است. رك: المنجد، المعجم‌الوسیط.

۲ـ چنین است در هر دو نسخه یعنی با تشدید حرف « ز » ولی غلط است و با تخفیف « ز » درست است . و محل آن هم اینجا نیست بلکه باید ضمن کلمات چهار حرفی باشد .

۳ـ تر : آیند .

المِیشار : دستره .
المِنْشار : مثله .

ص

الآصار : جمع‌الاصر .
الأَبْصار : بینایی‌ها .
الإِبْصار : دیدن .
الإِحْصار : اندر حصار کردن .
الإِحْصار : بازداشتن .
الإِحْصار : از حج بازماندن از مانعی .
الأَعْصار : زمانها .
الإِعْصار : باد با باران .
الإِعْصار : فشردن .
الإِعْصار : به جای زنان رسیدن دختر .
الإِعْصار : نزدیك شدن ابر به‌باریدن[۱] .
الإِقْصار : باز ایستادن .
الأَمْصار : شهرها .
الأَنْصار : یاران .
التِّقْصار : گردن‌بند کوتاه .
الحَصّار : حصیر باف .
العَصّار : روغن‌کن .
القَصّار : گازر .
المِقْصار : چوبی کـه به وقت شستن جامه را بدو همی کوبند .

ض

الإِحْضار : حاضر آوردن .
الإِحْضار : اسب دویدن .
الإِنْضار : روشن کردن .
الحُضّار : حاضران .
الحُضّار : گروهی که به‌نزدیك آب باشند .
الخُضّار : نباتی بود .
المِحْضار : اسب دونده .

ط

الإِبْطار : به دنه آمدن .
الأَخْطار : شتران بسیار .
الإِخْطار : در خطر افکندن .
الأَسْطار : افسانه .
الأَسْطار : سطرهای نبشته .
الإِفْطار : روزه گشادن[۲] .

---

۱ ــ تر : اضافه دارد : و هنگام رسیدن حیض زن را قال الفراء المعصر التی دنت من‌ــ الحیض و لماتحض و اهل‌اللغةخالفوه فقالوا المعصر التی ادرکت قاله ابوعبید و غیره اماقوله و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجاً قال الازهری قال الرباح سمیت بها اذا کانت ذوات اعاصیر و قال ابواسحاق المعصرات‌السحاب لانها تعصرالماء و اعصرالسحاب .

۲ ــ تر : اضافه دارد : و ابتدا کردن و منه فاطر . الاقطار : چکانیدن .

الاَقْطار : کناره‌های آسمان و جزو .

الاَقْطار : خطهای راست درمیان دایره.

الاَمْطار : بارانها .

الاِمْطار : بارانیدن .

الاَوْطار : حاجتها .

البَیْطار : معروف .

الجِعْطار : مرد زفت جفا کننده .

الخَطّار : طعنه زننده به نیزه .

الضَیْطار : مرد زفت نیازومند[۱] .

العَطّار: بوی فروش .

القَنْطار : کیسه دار .

القِنْطار : چهار هزار دینار .

القِنْطار : یك‌پوست‌گاو پراز زریاسیم.

المُسْطار : سیکی ترش .

المِعْطار : زنی کـه با خویشتن بـوی خوش دارد .

المِعْطار : ماده شتر گرانمایه .

ظ

الاِنْظار : زمان دادن .

الحَظّار : حظیره‌کن .

المِحْظار : گونه‌ای از مگس .

ع

الاَدْعار : پشکلها .

الاَذْعار : نام پادشاهی بود از حمیر .

الاَسْعار : نرخها .

الاِسْعار : نرخ کردن .

الاَشْعار : مویها.

الاَشْعار : شعرها .

الاِشْعار : خون آلود کردن کوهـان شتر قربان .

الاِشْعار : مشهورکردن‌کسی را .

الاِشْعار : برازوان[۲] کردن کارد را .

الاِشْعار : جامهٔ درونی پوشانیدن .

الاِشْعار : موی دراز گذاشتن[۳] .

الاِشْعار : بیم در دل داشتن .

الاِشْعار : آگاه کردن[۴].

الاِکْعار : بزرگ کوهان شدن شتر .

الاِمْعار : درویش شدن .

---

۱ ــ تر : نیازمند .   ۲ ــ با واو ، بـر وزن و معنی برازبان است و آن آهن پارهٔ دنبالهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند (برهان تصحیح دکتر معین) .   ۳ــ تر : اضافه دارد : و موی کردن نحوالقلنسوة و غیرها .

۴ــ تر : اضافه دارد : و شدن .

الاِدْعار : میوه آوردن درخت اراك[1] .

الاَوْعار : جمع الوعر .

الدُّعّار : فسادکنندگان .

الشُّعّار : شعرگر .

الشَّعّار : موی فروش .

عَرْعار : لعبت .

القَیْعار : مردی که به قعر سخن فرو شود .

المِسْعار : تنور آشیب .

مِشْعار : جایگاهی بود .

النَّعّار : برجهنده در فتنه .

النَّعّار : سخت بانگ‌دار .

غ

الاِصْغار : نرم بانگ داشتن شتر .

الاِفْغار : دهان بازکردن .

الاِمْغار : سرخ کردن شتر و گوسفند به مفره .

الاِیغار : گرم کردن .

الاِیغار : به خشم آوردن .

التَّغّار : خون خستگی .

النَّغّار : مثله .

المِمْغار : شتروجزو که باشیرش خون آمیخته بود .

المِنْغار : مثله .

ف

الاَثْفار : پاردمها .

الاِثْفار : پاردم کردن ستور .

الاِجْفار : چیزی بریدن .

الاِجْفار : رها کردن .

الاِجْفار : رسیدن آب منی شتر در رحم ماده .

الاِخْفار : شحنگی کردن .

الاِخْفار : پیمان شکستن .

الاَزْفار : پشتوارهها .

الاَسْفار : نامهها .

الاَسْفار : سفرها .

الاِسْفار : روشن کردن .

الاِسْفار : نماز به روشنی صبح کردن .

الاِسْفار : سفار در بینی شترکردن .

الاَشْفار : نشکردهها .

الاَشْفار : جمع الشفر .

الاَظْفار : ناخنها .

الاَظْفار : ستارگان خرد .

اَظْفارُالطِّیب : ناخن صدف .

۱ـ تر : مسواك .

الإِظْفار : پیروزی دادن .
الأَغْفار : بزغالگان کوهی .
الإِقْفار : جای خالی شدن .
الإِکْفار : کافر خواندن .
الأَذْفار : گروههای مردم .
الإِذْفار : رمانیدن .
الحِذْفار : بلندی همه چیزی .
الحَفّار : گورکن .
الصَّفّار : رویگر .
الغَفّار : آمرزگار.
الغَفّار : پوشندهٔ گناه .
الفَرْفار : زرین درخت[1] .
القُفّار : جایگاهی بود .
الغِهْفار : سنگ .
الکَفّار : ناسپاس .
الکُفّار : جمع الکافر .
المِثْفار : اسبی‌که زین بازپس افکند .
المِحْفار: شکنهٔ درودگر .
المِصْفار : زردگونه .
المِظْفار : مرد بسیار ظفر .
المِقْفار : زمین خالی .

ق

الأَعْقار : جمع العقر .
الإِفْقار : ستور به عاریت دادن .
الإِمْقار : سخت تلخ شدن .
الإِمْقار : باز ایستادن .
الإِنْقار : بازایستادن[2] .
الأَوْقار : خروارها .
الإِيقار : گرانبار کردن .
الإِيقار : گرانبار شدن درخت .
البَقّار : لعبت .
البَقّار : گاوبان .
البَقّار : جایگاهی بود .
الشُّقّار : نباتی بود .
الصَّقّار : چرغ دار .
العَقّار : یکی از عقاقیر .
العَقّار : گیاهی است که تن شتر از خوردن او ریش شود و بمیرد .
القَرْقار : گوشهٔ گلیم .
المِنْقار : تك مرغ .
المِنْقار : مطرقه‌ای که سنگ آسیا بدو تیز کنند .

۱ــ درخت نارنج (ناظم‌الاطباء) .
۲ــ تر : مثله وچون در این‌گونه موارد همه جای این کتاب مثله آورده اینجا هم باید مثله درست باشد .

المِنْقار : شکنهٔ[1] درو گر .
المِنْقار : سپید مهرهٔ دریایی کـه بدو صیقل زنند .
النَّقّار : کنده گر .

ك

الاَبْکار : جمع البکر .
الاِبْکار : بامداد .
الاِبْکار : بامدادکاری کردن .
الاِبْکار : به بامداد شدن .
الاذکار : به یاد آوردن .
الاِذْکار : پسر زادن .
الاِسْکار : مست گردانیدن .
الاِشْکار : پیدا شدن بلگک درختها .
الاَفْکار : اندیشه‌ها .
الاَکّار : برزیگر .
الاِمْکار : بدی سگالیدن .
الاِنْکار : انکار کردن .
الاِنْکار : ناشناختن .
الاَوْکار : آشیانه‌های مرغ .
العَکّار : باز گردنده .
المِبْکار : خرمابنی‌که‌خرما زود رساند.
المِذْکار : آنکه همه نر زاید .
المِذْکار : زمینی کـه نباتها ستبر یـا تلخ آرد .
المِعْکار : گلهٔ شتر .
المَکّار : مرد پردستان .
الوَکّار : مرد رونده[2] .

م

الاِثْمار : بسیار خرما کشتن .
الاَثْمار : میوه‌ها .
الاِثْمار : درخت به بار آمدن
الاِجْمار : زود برفتن .
الاِجْمار : جمع کردن .
الاَذْمار : مردان دلیر .
الاَسْمار : افسانه‌ها .
الاِضْمار : در دل داشتن[3] .

---

۱ ــ المنقار : حدیدة کالفأس ینقر بها (المنجد) حدیدة کالفاس مشککة مستدیرة لها خلف تقطع به الحجارة . و ــ آلة ینقر بهـا الخشب (مو) (المعجم‌الوسیط) و « شکنه » بدین معنی در برهان نیامده است . ۲ ــ در هر دو نسخه « رونده » است ولی گمان کنم « دونده » صحیح باشد زیرا در المعجم‌الوسیط آمده است : الوکار : العدار . ۳ــ تر : اضافه دارد : و پنهان کردن .

الاَطْمار : جامه‌های کهن .

الاَعْمار : عمرها[1] .

الاَغْمار : نادانان .

الاَغْمار : تشنگیها .

الاَغْمار : کینه‌ها و دشمنیها .

الاَقْمار : جمع القمر .

الاِقْمار : به شب ماهتاب گشتن .

الاَنْمار : پلنگان .

الاِیمار : بسیار گردانیدن .

التَّمّار : خرما فروش .

الجِذْمار : بقیت بن شاخ خرما که ببرندش .

الجُمّار : پیه خرما بن .

الحَمّار : خروان .

الخَمّار : سیکی فروش .

الدِّغْمار : ناپیدا .

الزَّمّار : نای زن .

السَّمّار : افسانه گویان .

الطُّومار : نامهٔ دراز .

المِزْمار : نای .

المِسْمار : میخ آهنین .

المِسْمار : سوزنی که بزرگ باشد .

المِضْمار : میدان .

المِضْمار : حال .

المِضْمار : اسب باریك میان .

المَعْمار : خانه .

المِعْمار : آبادان .

المِهْمار : مرد بسیارگوی .

ن

الدِّینار : معروف .

الزُّنّار : میان‌بند ترسایان .

الکَتّار : چادر کتان .

ه

الاَبْهار : رگهای پشت که با دل پیوسته باشد .

الاَزْهار : شکوفه‌ها .

الاَزْهار : آرایشها .

الاَزْهار : شکوفه آوردن نبات .

الاِزْهار : روشن کردن چراغ .

الاِسْهار : بیدار گردانیدن .

الاِشْهار : ماهها برگذاشتن .

الاَصْهار : پدر زنان[2] .

۱ــ تر : اضافه دارد : الاعمار : سرای عمری دادن و هوان تعیرها عمره .

۲ــ تر : . . . و مادران .

الاَصْهار[1]: داماداں .
الاِظْهار : آشکار کردن .
الاِظْهار : در نماز پیشین شدن .
الاِظْهار : مطلع گردانیدن[2].
الاَفْهار : سنگهایی‌که بدوچیزی‌سایند.
الاِقْهار : مقهور یافتن .
الاِقْهار : به حال مقهور گشتن .
الاَمْهار : اسب کرگان .
الاِمْهار : کابین کردن .
الاَنْهار : جویهای بزرگ .
الاِنْهار : روان کردن آب و مانندش .
الاِنْهار : فراخ کردن مجرای آب .
العُهّار : مردان بدکردار .
القَهّار : شکنندهٔ کامها .

و

الاَسْوار : باروها .
الاُسْوار : دست برنجن .
الاَسْوار : سرهنگ .
الاَطْوار : جمع الطور .
الاَعْوار : مردان بد دل .
الاِعْوار : برهنه شدن درجایگاهی از دزد و راه زن .
الاِعْوار : پدید آمدن خللی که بدو در نتوان شدن .
الاِعْوار : تباه کردن حصن .
الاَکْوار : گله‌های شتران .
الاَکْوار : جمع الکور .
الاَنْوار : روشناییها .
الاَنْوار : شکوفه‌ها .
الاَنْوار : آتشها .
الخَوّار : سست .
الدَّوّار : گردنده .
الدُّوّار : گونه‌ای از ریگ .
السَّوّار : خشمگن .
السَّوّار : آنکه عربده کند .
العَوّار : مرد سست بد دل .
العُوّار : پرستو .
العُوّار : چرك چشم .
الغَرْوار[3]: خانهٔ شبستان .
المِشْوار : جایگاه عرضه‌کردن‌چارپای.

۱ـ تر : این لغت و معنی آنرا ندارد . ۲ـ تر : اضافه دارد : وغالب‌گردانیدن .
۳ ـ این کلمه فارسی است رجوع کنید به حاشیهٔ برهان تصحیح دکتر معین .

المِشْوار : بسیار به سر درآمدن .

المِغْوار : مرد بسیار غارت .

النَّوّار : دمنده و درخشنده .

النُّوّار : شکوفه .

النِّشْوار : نشخوار چارپای .

ی

الاَخْیار : گزیدگان .

الاَدْیار : صومعه‌های ترسایان .

الاَطْیار : مرغان .

الاَعْیار : ستارگانی بوند روشن کـه در دیار حجاز دیدارباشند .

الاَعْیار : خران .

الاَغْیار : دیگران .

الاَکْیار : دمهای آهنگران .

الاَنْیار : یوغهاکه بر گردن‌گاوان‌نهند.

الاَنْیار : طرازهای جامه .

التَّسْیار : رفتن و راندن .

التَّیّار : موجی آب ریزنده[1] .

الجَیّار : صاروج .

الدَّیّار : هیچ‌کس .

السَّیّار : رونده .

الطَّیّار : گونه‌ای از ترازو .

العَیّار : معروف .

العَیّار : شیر[2] .

العَیّار : نیك رونده[2] .

القَیّار : اسب نیك تك .

المِخْیار : زمینی که سالی بکارندش و سالی نـه .

المِعْیار : ترازوی زر .

المِغْیار : مردی کـه براهل خویش غیرت برد .

المَیّار : آنکه بار خوردنی آرد .

المَیّار : نام اسبی بود .

ومنه[3]

الصّآرّة[4] : اندر بایست .

الصّآرّة : تشنگی .

الصَّبارّة : سختی گرما و سرما .

المُجارّة : باکسی خصومت کردن .

المُشارّة : باکسی راز کردن .

المُشارّة : با کسی بدی کردن .

۱ــ تر : موجی که آب زند . ۲ــ تر : العیار : شیر نیك دونده . ۳ــ تر : و منه بزیادة الهاء . ۴ــ درست این کلمه وکلمهٔ بعداز آن بدون مد است و درآن صورت چهار حرفی خواهد بود و اینجا جای کلمات پنج حرفی است .

المُضارَّة : یکدیگر را گزند رسانیدن.

الزَّعارَّة : بد خویی[1].

المُعارَّة : بانگ‌کردن شتر مرغ .

المُغارَّة : کم شدن شیر شتر .

المُقارَّة : با کسی آرام گرفتن .

حَمارَّةُالقَيْظ : سختی گرمای تابستان .

المُهارَّة : در روی کسی بد گفتن .

المُماءَرَة : با کسی در فخر نبردکردن.

المُماءَرَة : باکسی خلاف کردن .

ب

الاِضْبارَة : دستهٔ نامه .

العِسْبارَة : بچهٔ کفتار .

ر

الاِشْرارَة : آنچه بروی چیزی گسترند.

الاِشْرارَة : زنبیل بزرگ که درو نمك بود.

الجَرّارَة : نوعی از کژدم کـه دنب[2] را همی کشد .

الخَرّارَة : گروهٔ گل که کودکان بـدو بازی کنند .

الدِّقْرارَة : مرد سخن‌چین .

الدِّقْرارَة : شلوارکه‌کشتی‌گیران‌پوشند.

السِّعْرارَة : روشنایی آفتاب کـه در خانه آید .

ص

التِّقْصارَة : گردن‌بند کوتاه .

ط

الاِسْطارَة : افسانه .

ظ

الجِعْظارَة : مرد کوتاه ستبر .

الحَظّارَة : منجنیق .

ع

الزَّعّارَة[3] : بد خویی و دشواری .

ف

الكَفّارَة : کفارت‌کردن سوگند و جزو .

م

الاِضْمارَة : دستهٔ نامه .

الحَمّارَة : سختی گرما .

الزَّمّارَة : زن پلیدکار .

الزَّمّارَة : شترمرغ ماده .

الزَّمّارَة : عمودبند آهن .

المُرْمارَة : زن فربه و تن‌آور .

ن

۱ــ درهردونسخه «بد خو» و چون غلط واضح بود تصحیح شد . ۲ ــ تر : + برزمین ... ۳ــ این کلمه باتشدید عین درلسان‌العرب والمعجم‌الوسیط والمنجد نیامده است.

الصِّنَّارَة : آهن سردوك .
الصِّنَّارَة : صنارهٔ دستکاران .
الصِّنَّارَة : گوش .
الصِّنَّارَة : دوال سپر .
الصِّنَّارَة : نهایت دربخیلی[1].

و

الخَوّارَة : زن سست .
الخَوّارَة : زمین نرم .
الخُوّارَة : شتر بسیار شیر .
الخَوّارَة : شتر بسیار شیر .
الخَوّارَة : خرما بن بسیار بار .
الدَّوّارَة : چرخ آسیا .
الدَّوّارَة : دوك پشم ریس .
الدُّوّارَة : جایگاه پاشنهٔ در .
العِتْوارَة : مرد کوتاه .
العُشْوارَة : پاره‌ای از مشك .
الكَوّارَة : کندوی مگس انگبین .
المَؤّارَة : دستاس .
المَوّارَة : شتر زودرو.

ی

السَّيّارَة : کاروان .
السَّيّارَة : یکی از ماه و آفتاب و ستارگان متحیر .
الطَّيّارَة : نوعی از کشتی .
الطَّيّارَة :[2]چهرآسیا .

السداسی

الاِبْتِيار : یخنی نهادن[3].
الاِثْتِيار :کشندهٔخویشاوندرا بازکشتن.
الاِظّآر : دایه به سوی فرزندگرفتن[4].

ب

الاِجْتِبار : نیکوشدن حال کسی .
الاِخْتِبار : آزمودن .
الاِصْطِبار : شکیبائی کردن .
الاِعْتِبار : عبرت گرفتن .
الاِعْتِبار: به‌اندیشه‌ازپس‌چیزی‌فروشدن.
الاِنْجِبار : شکسته بسته شدن .
الاِيتِبار : خرمابنان را گشن دادن[5].

ت

۱ــ تر : اضافه دارد : القنارة : قنارهٔ قصاب . ۲ــ لغتی است در چرخ .
۳ ــ به معنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و اسباب و غله و حبوبات و غیرهم که آن را نگاه دارند تا به وقت حاجت به‌کار آید (برهان) . ۴ــ تر : به جای « بسوی » ، « برای » . ۵ــ تر : اضافه دارد : و به رنگ‌کردن چون ابتیار .

الاِسْتِتار : در پرده شدن .

الاِسْتِتار : پوشیده شدن .

الاِنْبِتار : بریده شدن .

الاِنْشِتار : پلك چشم دریده شدن .

ث

الاِنْتِثار : پراکنده شدن .

ج

الاِتِّجار : بازرگانی کردن .

الاِتِّجار : دارو به گلوی خود فروکردن.

الاِتِّجار : علاج کردن .

الاِحْتِجار : حجره ساختن .

الاِزْدِجار : باز زدن .

الاِزْدِجار : باز ایستادن به زجر کسی .

الاِزْدِجار : پذیرفتن .

الاِشْتِجار : دست بر زنخ نهادن‌از اندوه .

الاِعْتِجار : دستار در سر بستن[1] .

الاِعْتِجار : معجر برافکندن زن .

الاِنْثِجار : آب دویدن .

الاِنْجِحار : در سولاخ شدن .

الاِنْزِجار : باز زده شدن[2] .

الاِنْفِجار : آب از چشمه برجوشیدن[3] .

الایتِجار : به مزد باز ستدن .

ح

الاِسْتِحار : سحرگاه شدن .

الاِسْتِحار : بانگ‌کردن‌خروس‌سحرگاه.

خ

الاِدِّخار : بنهادن چیزی .

الاِدِّخار : برداشتن طعام به سوی[4] دیگر روز .

الاِفْتِخار : فخرآوردن .

الاِمْتِخار : برگزیدن .

د

الاِبْتِدار : شتافتن به سوی چیزی .

الاُسْکُدار : نامه‌دار .

الاِقْتِدار : توانا شدن .

الاِقْتِدار : در دیگ چیزی ساختن .

الاِنْحِدار : به‌نشیب فرو شدن .

الاِنْحِدار : بازگشتن از سفر .

الاِنْقِدار : به اندازه شدن .

الاِنْکِدار : فرو ریخته کردن .

۱ــ تر : + و عمامه گرد بستن و هو مشتق من‌العجر و هو ثوب تلفها المرأة علی‌استدارة راسها ثم تجلبب فوقه بجلبابها و معجره برافکندن زن .

۲ــ تر : + و بازایستادن .

۳ــ تر : + وشاریده شدن .

۴ــ برای .

الانْکِدار : دویدن .

ذ

الاعْتِذار : منزل بی‌آب .
الاعْتِذار : عذرخواستن .
الاعْتِذار : دوشیزگی ببردن .

ر

الاجْتِرار : بکشیدن .
الاجْتِرار : چرانیدن شتر و جزو .
الاحْمِرار : سرخ شدن .
الاحْوِرار : سیاه چشم شدن .
الاخْضِرار : سبز شدن .
الازْوِرار : بچسبیدن .
الاصْطِرار : تنك شدن سنب .
الاصْفِرار : زرد شدن .
الاضْطِرار : بیچاره گردانیدن .
الاعْتِرار : حال عرضه کردن .
الاعْوِرار : یك چشم شدن .
الاغْبِرار : گردآلود شدن .
الاغْتِرار : ناگاه گرفتن .
الاغْتِرار : فریفته شدن .
الافْتِرار[1] : بر گماشتن .
الافْتِرار : خندیدن .

الاقْتِرار : به آب سرد خودرا شستن .
الاقْتِرار : چرك از بن دیگ پاك کردن.
الاقْتِرار : آرام گرفتن آب گشن در رحم ماده .
الاقْوِرار : لاغر شدن .
الانْجِرار : کشیده شدن .
الانْجِرار : به جر شدن حرف .

ز

الاتِّزار : کهنه کردن .
الایتِزار : ازار پوشیدن .

س

الابْتِسار : گشنی کردن شتر .
الاعْتِسار : وامدار را به وقت نیستی سخت گرفتن .
الاعْتِسار : به ستم برکاری داشتن .
الاقْتِسار : مثله .
الانْتِسار : گوشت کندن مرغ به‌منقار.
الانْحِسار : پاشیدن عمامه و جزو .
الانْکِسار : شکستن .
الانْکِسار : شرم زده گشتن .

ش

الانْتِشار : افشانده شدن .

۱ــ با این معنی در لسان مستعجلاً نیافتم .

الاِنْتِشار : پراکنده شدن .

الاِنْتِشار : برخاستن قضیب .

الاِنْتِشار : برخاستن رگهای چارپای از ماندگی .

الاِنْقِشار : پوست باز شدن .

الاِخْتِصار : کوتاه کردن سخن .

الاِخْتِصار : راه کوتاه‌ترین گرفتن[1] .

الاِعْتِصار : بازداشتن .

الاِعْتِصار : کنجاره ساختن .

الاِعْتِصار : زن بالغه شدن .

الاِعْتِصار : پناه با کسی یا به چیزی دادن .

الاِقْتِصار : برچیزی فرو ایستیدن .

الاِنْتِصار : دادستدن .

الاِنْتِصار : نصرت دادن[2] .

الاِنْعِصار : شیره فروآمدن .

ض

الاِحْتِضار : حاضر آمدن .

الاِخْتِضار : نبات به سبزی درودن

الاِخْتِضار : به جوانی مرگ دادن .

الاِهْتِضار : شکستن .

ط

الاِزْإِطار : بدو درآمدن .

الاِسْتِطار : نبشتن .

الاِنْفِطار : شکافته شدن .

ظ

الاِحْتِظار : حظیره ساختن .

الاِنْتِظار : چشم داشتن .

الجِعِنْظار : مرد سخت حریص .

ع

الاِسْتِعار : افروخته شدن آتش .

الاِنْقِعار : برکنده شدن .

غ

الاِتِّغار : دندان برآمدن .

الاِشْتِغار : بسیار شتر شدن .

الاِشْتِغار : راست دانستن شماره .

الاِنْفِغار : شکوفه بشکفتن .

الاِنْفِغار : واشدن دهان .

ف

الاِحْتِفار : زمین کندن .

الاِحْتِفار : بن دندان خورده شدن

الاِزْدِفار : برداشتن .

الاِظِّفار : ظفر یافتن .

الاِظِّفار : ناخنه برآمدن .

---

۱ ــ تر : + و دست بر پهلو نهادن و منه قول‌النبی صلی‌الله علیه و سلم الاختصار فی‌الصلوة راحة اهل‌النار . ۲ــ تر : + و راست ایستادن .

الاِغْتِفار : آمرزیدن .

الاِقْتِفار : از پی فرا شدن .

الاِنْعِفار : خاك آلود شدن .

ق

الاِحْتِقار : خوار شدن .

الاِعْتِقار : ریش گشتن پشت ستور .

الاِفْتِقار : درویش شدن .

الاِفْتِقار : شکسته شدن مهرهٔ پشت .

الاِنْتِقار : مهمانی خاص کردن .

الاِنْتِقار : برگزیدن .

الاِنْعِقار : ریش شدن .

ك

الاِبْتِکار : اول چیزی دریافتن .

الاِبْتِکار : چیزی نو بگرفتن .

الاِبْتِکار : بامداد کردن .

الاِبْتِکار : بامداد از جایی بشدن .

الاِحْتِکار : غله‌بازداشتن به‌سوی‌گرانی .

الاِدِّکار : به یاد آوردن .

الاِعْتِکار : بسیار بشدن .

الاِعْتِکار : باز گردیدن .

الاِعْتِکار : در شدن برخی به‌برخی .

م

الاِخْتِمار : مقنعه برافکندن .

الاِخْتِمار : خمیر برآمدن .

الاِعْتِمار : عمره کردن .

الاِعْتِمار : زیارت کردن .

الاِعْتِمار : آهنگ کردن .

الاِنْشِمار : جلد شدن .

الاِنْغِمار : به آب فرو شدن .

الاِنْهِمار : ریزان شدن[1].

الاِیتِمار : فرمان بردن .

الاِیتِمار : بایکدیگر مشاورت‌کردن .

ن

الجُلَّنار : گلنار .

ه

الاِبْتِهار : دعوی کردن به دروغ

الاِبْتِهار : پیدا کردن به چیزی .

الاِبْتِهار : زن بی گناه را به خویشتن آلوده کردن .

الاِجْتِهار : بزرگ آمدن درچشم‌کسی .

الاِجْتِهار : خاك ازچاه به درآوردن .

الاِزْدِهار : بر چیزی نگاهبانی کردن .

الاِشْتِهار : مشهور کردن .

الاِشْتِهار : مشهور شدن .

۱ــ تر : ریزان شدن آب .

الاِدْبِهار : دما برافتادن .
الاِنْتِهار : جوی کندن .
الاِفْتِهار : حیلت کردن .
الاِفْتِهار : بازداشتن .
الاِنْصِهار : گداخته شدن .

ی

الاِبْتِیار : آزمودن .
الاِخْتِیار : برگزیدن .
الاِسْتِیار : خواربار آوردن .
الاِشْتِیار : انگبین ازکندو بیرون‌کردن.
الاِمْتِیار : غله آوردن به سوی بیع .
الاِنْصِیار : بچسبیدن .
الاِنْهِیار : ریزیده شدن .
الاِنْهِیار : فرمان‌بردار شدن .
البازیار : بازدار .

و منه[1]

الاِسْتِثارَة : برانگیختن .

ح

الاِسْتِجارَة : زنهار خواستن .

خ

الاِسْتِخارَة : بهی خواستن .
الاِسْتِخارَة : بنواختن .

د

الاِسْتِدارَة : گرد شدن .
الاِسْتِدارَة : گرد چیزی درآمدن[2].

ز

الاِسْتِزارَة : زیارت خواستن .

ش

الاِسْتِشارَة : مشورت خواستن .

ط

الاِسْتِطارَة : پراکنده شدن .
الاِسْتِطارَة : فاش شدن .
الاِسْتِطارَة : بپرانیدن .

ع

الاِسْتِعارَة : عاریت خواستن .

ن

الاِسْتِنارَة : روشن شدن .

ه

الطَرْجِهارَة : مانند طاس بزرگ بود .

السباعی

الاِسْتِخْبار : خبرخواستن .
الاِسْتِدْبار : از پی فرا شدن .

۱ ــ تر : و منه بزیادة الهاء .
۲ ــ اساس : گرد کردن چیزی درآمدن . تر : چیزی درآمدن .

الاِسْتِعْبار: اشك فرو آدوردن .

الاِسْتِكْبار : گردن‌کشی‌کردن .

الاِسْتِكْبار : برتری جستن .

ت

الاِسْتِهْتار[1]: مولع شدن‌گردانیدن .

ث

الاِسْتِكْثار : بسیار خواستن .

الاِسْتِكْثار : چیزی بسیار آمدن .

ج

الاِقْعِنْجار : گریخته شدن .

الاِسْتِئْجار[2]: به مزد گرفتن .

الاِسْتِيجار : مثله .

الاِسْتِيجار : مزدور گرفتن .

الاِسْتِحْجار : سخت‌شدن‌گل‌چون‌سنگ.

خ

الاِسْتِئْخار[2]: تأخیر کردن .

الاِسْتِسْخار : افسوس کردن .

الاِسْتِيخار : خویشتن بازپس کشیدن .

د

الاِسْتِقْدار : تقدیر کردن خواستن .

ذ

الاِسْتِقْذار : چیز را چرکن داشتن .

ر

الاِبْتِجْرار : از بیم جایگاه بگذاشتن .

الاِبْذِعْرار : پراکنده شدن .

الاِبْهِيرار : بیشتر شب گذشتن .

الاِبْهِيرار : دراز شدن شب

الاِثْبِجْرار : درمانده شدن به‌کارخویش.

الاِحْمِيرار : سرخ شدن .

الاِخْضِيرار : سبز شدن .

الاِزْمِهْرار : روشن شدن ستارگان .

الاِزْوِيرار : بچسبیدن .

الاِسْتِجْرار : کشیدن خواستن .

الاِسْتِجْرار : خیانت کردن خواستن .

الاِسْتِحْرار : سخت شدن جنگ .

الاِسْتِدْرار :بیرون‌آوردن‌شیر از پستان.

الاِسْتِدْرار : بیرون‌آمدن باران از ابر.

الاِسْتِدْرار : بیرون‌آوردن تك ازستور.

۱ــ آزمند چیزی گردیدن چندانکه از ننگ و دشنام و نکوهش باکی نباشد . وصاحب چیزهای باطل و هیچکاره شدن (ناظم‌الاطباء) بنابراین شاید « شدن » زائد باشد .

۲ ــ رسم‌الخط این کلمه در نسخهٔ اساس چنین است : « الاستأجار » که به صورت متن درآورده شد .

الاِسْتِسْرار : پنهان شدن ماه[۱] .
الاِسْتِقْرار : آرام گرفتن .
الاِسْتِمْرار : استوار شدن .
الاِسْتِمْرار : روان شدن .
الاِسْبِطْرار : بازیده شدن[۲] .
الاِسْبِطْرار : پهن باز شدن .
الاِسْبِكْرار : تمام بالا شدن جوان .
الاِسْجِهْرار : دویدن از بیم .
الاِسْمِدْرار : تاریك شدن بینایی .
الاِسْمِقْرار : سخت گرم شدن .
الاِسْمِهْرار : خشك شدن .
الاِسْمِیرار : گندم گون شدن .
الاِشْفِتْرار : پراکنده شدن .
الاِشْمِخْرار : بلند شدن .
الاِصْفِیرار : زرد شدن .
الاِصْمِقْرار : سخت ترش شدن شیر .
الاِقْشِعْرار : برافراشیدن[۳] .
الاِقْشِعْرار : موی تن برخاستن .
الاِقْمِطْرار : پراکنده شدن .
الاِقْمِطْرار : سخت شدن .

الاِکْفِهْرار : سخت ترش‌روی شدن .
الاِکْفِهْرار : برهم نشستن ابر .

ز

الاِسْتِغْزار : بیشتر از داده بازستدن .
الاِسْتِیزار : وزارت کردن خواستن .
الاِسْتِیزار : به وزارت بکردن .

س

الاِسْتِحْسار : مانده شدن .
الاِسْتِفْسار : تفسیرکردن خواستن .
الاِسْتِیسار : اسیر شدن .
الاِسْتِیسار : آسان شدن .

ش

الاِسْتِبْشار : شاد شدن .

ص

الاِسْتِبْصار : دیدن .
الاِسْتِبْصار : بینا دل شدن .
الاِسْتِقْصار : کسی را کوتاه آمدن .
الاِسْتِقْصار : مقصر شمردن .
الاِسْتِنْصار : یاری خواستن .

ض

۱ــ تر : ... ماه آسمان . ۲ــ تر : اضافه دارد : یعنی کشیده شدن . ۳ــ به فتح اول بر وزن خراشیدن ، به معنی لرزیدن و خود را به هم کشیدن در ابتدای تب باشد و آن را فراشاد به عربی قشعریرة خوانند (برهان) .

الاِسْتِحْضار : حاضر آمدن خواستن .

الاِسْتِحْضار : دوانیدن اسب .

ط

الاِسْحِنْطار : دراز و پهن شدن .

الاِسْتِمْطار : باران آمدن خواستن .

ع

الاِسْتِبْعار : بینا دل .

الاِسْتِشْعار : در دل گرفتن .

الاِسْتِشْعار[1] : افروخته شدن آتش .

الاِسْتِیعار : درشت یافتن .

غ

الاِسْتِصْغار : خرد و خوار شمردن .

ف

الاِسْتِثْفار : جامه برعورت فرا گرفتن.

الاِسْتِحْفار : فرو کندن .

الاِسْتِغْفار : آمرزش خواستن .

الاِسْتِنْفار : برمیدن .

الاِسْتِنْفار : برمانیدن .

الاِسْتِیفار : تمام فرا شدن .

الاِسْحِنْفار : بگذشتن .

ق

الاِسْتِحْقار : حقیر داشتن .

ك

الاِدْعِنْکار : پیش آمدن سیل بزودی .

الاِسْتِذْکار : یاد کردن[2] درخواستن .

الاِسْتِنْکار : ناشناختن .

م

الاِسْتِجْمار : به سنگ استنجا کردن .

الاِسْتِمْطار[3]: باران خواستن .

الاِسْتِعْمار : آبادان کردن خواستن .

الاِسْتِعْمار : زندگانی خواستن .

ه

الاِسْتِظْهار : پدیدآمدن .

الاِسْتِظْهار : از بر کردن .

الاِسْتِظْهار : یاری خواستن .

الاِسْتِنْهار : فراخ شدن .

الاِسْتِیهار : بستیهیدن .

الکنی و غیرها

یَومٌ قارٌ : روزی سرد .

اُمُّ صَبّارٍ : زمینی سنگلاخ .

---

۱ ــ به این معنی در قاموسهای دسترس خود نیافتم . و چون گمان بردم که باید استسعار با دوسین باشد در قوامیس آنرا جستجو کردم و نیافتم . ۲ ــ تر : یادگرفتن درخواستن . ۳ــ اساس : استطمار و آن غلط است .

أَرْضٌ مِحْبار : زمینی‌که نباتش زود روید.
أَبُوالمُخْتارِ : استر .
أَبُودِثارٍ : پردهٔ عروس .
يافَجارِ : ای زن بد کردار .
ياغَدارِ : ای زن غدر کننده .
يادَفارِ : ای زن گندیده .
مُقَطِّعَةُالأَسْحارِ : خرگوش .
جَبَلُالأَمرارِ : نام کوهی بود .
أُمُّ قارٍ : سختی زمانه .
عاشِقُالأَبْكارِ : جانوری خردتر از کنه باشد و او را خرقوص نیزخوانند.
آذانُالحِمارِ : خیار وارنگ بزرگ .
أُمُّالحُوارِ : عقاب ماده .
مُؤَذِّنُالأَطيارِ : خروس .

ومنها

مَرْأَةٌ تارَّةٌ : زن شگرف اندام .
رَجُلٌ تِبْذارَةٌ : مردی کـه هزینه بسیار کند .

نوع پنجم

البُور : زیان‌کاران .
البُور : گروهی‌که به هلاك رسند .
الحُور : سیاه چشمان .
الخُور : زن سست .
الخُور : جمع‌الخوارة .
الدُّور : سرایها .
الدُّور : بنگاهها .
الرُّور : اردهٔ کنجد .
الزُّور : دروغ .
الزُّور : بت .
الزُّور : مردمان پهن سینه .
السُّور : بارو .
السُّور : بارویی‌است‌میان‌بهشت ودوزخ.
السُّور : دست برنجنها .
الصُّور : صور اسرافیل[1].
الصُّور : سروی که اندرودمند .
صُور : نام شهری بود .
الصُّور : پیکرها .
الصُّور : جمع‌الاصور .
الطُّور : کوه بادرختها .
العُور : یك چشمان .
الفُور : آهوان .
القُور : جمع‌القارة .
الكُور : پالان با جمله آلتها .
الكُور : کندوی انگبین .

۱ــ تر : . . . علیه‌السلام .

الکُور : آتشدان آهنگر .
المُور : خاکی‌که باد وابرد[1] .
النُّور : روشنایی .
ا نُور : روشن کننده .
النُّور : قرآن .
النُّور : زن پارسا .

و منه بزیادة‌الهاء

السُّورَة : منزلت بزرگ[2] .
الصُّورَة : پیکر .
الضُّورَة : مردم حقیر و خوار .
الغُورَة : جایگاهی بود .
الکُورَة : جای آتش .
الکُورَة : کناره .
الکُورَة : شهر .
النُّورَة : آهك .

الرباعی

السُّؤُور : حمله آوردن شیر برمردم .
السُّؤُور : برجستن .
السُّؤُور : برجوشیدن از خشم .
الظُّؤُور : ماده شتری که برپوست شتر بچه‌که به‌کام‌آکنده باشند مهربانی کنـد .
الظُّؤُور : دایگان .
الغُؤُور : چشم به‌گو فرو شدن .
النَّؤُور : دود پلیته .
النُّؤُور : نیل .
النَّؤُور : رمانیدن .

ب

الثُّبُور : هلاك شدن .
الجُبُور : شکستگی بسته شدن .
الحُبُور : دانایان[3] .
الحُبُور : شادمانه کردن .
الخُبُور : جمع‌الخبر .
الدُّبُور : بادی که از مغرب آید .
الدُّبُور : مگسان انگبین .
الدُّبُور : زمینهای کشته .
الدُّبُور : پشت بدادن روز و شب .
الدُّبُور : روی فرا کردن روز و شب .
الزَّبُور : نبشته .
الزَّبُور : کتاب داود علم[4] .
الزُّبُور : نامه‌ها .
الصَّبُور : شکیبا .

---

۱ ــ گرد پراکنده و خاکی که باد آنرا بردارد . معلوم است که در عبارت فوق خللی هست .
۲ــ تر : + سورة از قرآن . ۳ــ داناآن : اساس . ۴ــ تر : علیه‌السلام .

العَبُور : ستارهٔ شعرای یمانی .
العُبُور : بر آب گذشتن .
العُبُور : راه گذشتن .
الغُبُور : باقی ماندن .
الغُبُور : گذشته شدن
القَبُور : زمین گو .
القُبُور : گورها .
الهُبُور : سنگهایی‌که درمرغزار بود .

ت

الخَتُور : فریبنده .
السُّتُور : پرده ها .
الفُتُور : سست شدن .
القَتُور : تنگ دست .

ث

البُثُور : دمیدن[1] .
البُثُور : دمیدگی[2] برتن برآمدن .
الخُثُور : کم شدن آرزوی طعام .
الدَّثُور : مردی که از جا نجنبد .
الدُّثُور : ناپدید شدن نشان[3] .
العَثُور : خر به سر درآینده و جزو
العُثُور : دیده ور شدن .
النَّثُور : زنی‌که بسیار زاید .

ج

الأُجُور : دست‌مزدها .
الأُجُور : کابینها .
الحُجُور : کنارها .
الحُجُور : عقلها .
حُجُور : جایگاهی بود .
الزَّجُور : شتری‌که به‌چشمش بشناسی .
السُّجُور : تنورتاب .
الشُّجُور : خلاف افتادن .
الضَّجُور : شتر بدخو و جزو .
الفُجُور : نابکاری کردن .
الفُجُور : دروغ گفتن .
الوُجُور : دارویی کـه دربینی کودکان خرد افکنند .
الوُجُور : سولاخهای کفتار .

ح

۱ــ دمیدن در اینجا به معنی ظاهر شدن ریش ، ریش هزار چشمه ، خراج صغار بر بدن یا صورت استعمال شده است .
۲ــ دمیدگی در اینجا به معنی ریش استعمال شده است.
۳ ــ تر : اضافه دارد : و زنگ افکندن کارد و شمشیر و منه قول الحسن‌البصری رحمه‌الله : حادثوا هذه القلوب بذکرالله فانها سریعةالدثور.

البُحُور : جمع‌البحر .

الدُّحُور : دور کردن .

السَّحُور : طعام خوردن سحرگاه .

السُّحُور : ششها .

النُّحُور : اولهای ماه .

النُّحُور : سینه‌ها .

خ

البَخُور : هرچه بدان بوی کنند .

الدُّخُور : خوار شدن .

الزُّخُور : بسیار شدن‌آب جوی و دریا.

الصُّخُور : سنگها .

الفَخُور : نازنده .

الفَخُور : شترو گوسفند بزرگ پستان.

الفَخُور : اسب بزرگ قضیب .

الفَخُور : خرما بن بزرگ .

المُخُور : شکافتن آب زمین را .

النَّخُور : گورخر بلندآواز .

النَّخُور[1] : شتری که شیر زود ندهد .

د

البُدُور : جمع‌البدر .

الحَدُور : زمین پای نشیب .

الحُدُور : به‌پای نشیب شدن .

الحُدُور : بر آماسیده شدن .

الخُدُور : پرده‌ها .

الصُّدُور : سینه‌ها .

الصُّدُور : باز گشتن .

الغَدُور : پیمان شکن .

الفَدُور : بز پیرکوهی .

القُدُور : دیگها .

الهُدُور : باطل شدن خون .

ذ

البَذُور : مردی که راز نگاه ندارد .

البُذُور : تخمهای کشت .

الشُّذُور : مهره‌ها .

القَذُور : شتری‌که ازشتران دورخسبد.

القُذُور : پلید شدن .

ر

التُّرُور : بیوفتادن .

الجَرُور : چاهی‌که آبش به اشترکشند.

الجَرُور : شتر بسیار خوار .

الجَرُور : اسب بی‌فرمان و جزو .

الحَرُور : گرم سیر .

الحَرُور : باد گرم که به شب جهد .

حَرُور : جایگاهی بود .

۱ــ در اساس باضم اول آمده که درست نیست .

الخُلُّور : بیوفتادن .
الدُّرُور : فرود آمدن آب .
الذُّرُور : هرچه برجای پراکنند .
الذُّرُور : داروی چشم .
الذُّرُور : بر آمدن آفتاب و ستاره .
السُّرُور : شادی .
السُّرُور : جمع السر .
السُّرُور : شادمانه شدن .
الشُّرُور : بدیها .
الشُّرُور : بد شدن .
الصَّرُور : آنکه حج ناکرده بود .
الطُّرُور : دمیدن .
الطُّرُور : بیوفتادن[1].
الغَرُور : دیو .
الغَرُور : هرچه بفریبد .
الغَرُور : آنچه بدو غرغره کنند .
الغُرُور : مردان کارها ناآزموده .
الغُرُور : شکنهای جامه و پوست .
الغُرُور : فریفتن .
القَرُور : آب سرد که بدو شویند .
القَرُور : افشره[2]ای که در گوش چکانند.
القُرُور : سرماها .
القُرُور : روشن چشم شدن از شادي .
الكُرُور : چاهها یی که دست به آبش رسد.
الكُرُور : رسنهای بادبان کشتی .
الكُرُور : بازگردیدن .
المُرُور : بیلها .
المُرُور : بگذشتن .

ز

الأُزُور : پشتها .
الجَزُور : شتر کشتنی .
الجُزُور : گرزها[3].
النَّزُور : زن اندك فرزند .

س

البُسُور : گونه بگشتن .
البُسُور : روی ترش کردن .
الجَسُور : دلیر .
الجَسُور : ستیهنده .
الجُسُور : شتران بزرگ .
الجُسُور : پلهای آب .
الحَسُور : آنکه حاجتش نبود به زنان.
الحُسُور : رنجه شدن .
الكُسُور : جمع الكسر .
النُّسُور : کرکسان .

۱ ــ تر : بیفتادن . ۲ ــ تر : افشرده‌ای . ۳ ــ به فتح اول و ثانی زردك را گویند (برهان) .

النُّسُور : گوشتهـای درون سنب چون دانهٔ خرما .

ش

الحُشُور : روشن شدن صبح .

الحَشُور : شکم بزرگ .

النُّشُور : زنده شدن .

النُّشُور : از هم بازشدن .

ص

الحَصُور : یحیی علیه‌السلام .

الحَصُور : آنکه به‌جماع راغب نباشد .

الحَصُور : آنکه فرزندش نیاید .

الحَصُور : آنکه از بخل با کسی سیکی نخورد .

الحَصُور : شتری کـه سولاخ پستـانش تنگ بود .

الخُصُور : میانهای مردم .

العُصُور : روزگارها .

القُصُور : کوشکها .

القُصُور : ازکاری بازماندن .

المَصُور : شتری که شیرانداك اندك دهد.

المَصُور : بز کم شیر .

المُصُور : ساما‌نها .

الهَصُور : شیر .

ض

الحُضُور : فراز آمدن .

الغَضُور : نباتی بود .

النُّضُور : روشن شدن .

ط

الخُطُور : دردل آمدن اندیشه .

الشُّطُور : شتری که‌دو پستانش‌شیر ندهد.

الشَّطُور : گوسفندی کـه یك پستانش شیر ندهد .

الشُّطُور : دوری میان دو چیز .

الشُّطُور : مانند احول نگرستن .

الشُّطُور : دور شدن .

الفَطُور : آنچه بدو روزه گشایند .

الفُطُور : شکافها[1] .

ظ

النَّظُور : مهتر .

النُّظُور : چشم داشتن[2] .

ع

البُعُور : پشکلها .

---

۱ تر : اضافه دارد : القطور : بشدن درروی زمین . المطور : مثله . ۲ تر : این لغت و معنی آنرا ندارد .

الذَّعُور: شتری که پستانش سست بود .

الذَّعُور: زنی که از نابکاری ترسد .

الشُّعُور: مویها .

الشُّعُور: دانستن[۱] .

غ

الثُّغُور: دندانها .

الثُّغُور: جایگاههای بیم .

الفَغُور: شکوفهٔ حنّا[۲] .

ف

الجُفُور: سست شدن فحل از گشنی .

الدَّفُور: ناسپاس .

السُّفُور: نبشتن .

السُّفُور: جای رفتن .

السُّفُور: نقاب گشادن .

الغَفُور: آمرزنده .

الغَفُور: پوشندهٔ گناه .

الكَفُور: ناسپاس .

الكَفُور: گریوه .

الكُفُور: جایگاههای موران .

الكُفُور: دیهها .

الكُفُور: فراز پوشیدن .

الكُفُور: ناسپاسی کردن .

النَّفُور: خر هراسنده از هرچیز .

النُّفُور: رمیدن .

النُّفُور: آماس گرفتن خستگی .

النُّفُور: بیرون شدن[۳] .

الوُفُور: تمام شدن .

الوُفُور: بسیار شدن .

ق

الشَّقُور: حال وکار .

الشُّقُور: بقیت حاجت .

الشُّقُور: جمع الشقر .

الصُّقُور: چرغان .

العَقُور: زنی که فرزند نیارد .

العَقُور: سگ گزنده .

العُقُور: جمع العقر .

الوَقُور: بردبار و آهسته .

الوُقُور: در خانه نشستن .

ك

البَكُور: خرمابنی که خرما زود رساند.

البُكُور: بامداد پگاه برخاستن .

الذُّكُور: نرینگان[۴] .

۱ــ تر: دانستن سخن. ۲ــ اساس :حنی. ۳ــ تر: اضافه دارد : وبشوریدن.

۴ــ در هر دو نسخهٔ عکسی : نرینه‌یان .

الشَّکُور : سپاس‌دار .

الشُّکُور : چارپای که علف اندك خورد.

الشُّکُور : سپاس‌داری کردن .

العُکُور : بازگردیدن .

المُکُور : گلهای سرخ .

المُکُور : خارهایی بود .

الوُکُور : آشیانه‌های مرغ .

م

الأُمُور : کارها .

التُّمُور : خرماها .

الخُمُور : سیکیها .

الدُّمُور : بی دستوری در سرای کسی شدن .

الضُّمُور : باریك میان شدن .

الطُّمُور : برجستن .

العُمُور : گوشتهای بن دندان .

العُمُور : قبیله‌هایی بود از عرب .

الغُمُور : کینه‌ها .

الغُمُور : آبهای بسیار .

النُّمُور : پلنگان .

ه

الدُّهُور : روزگارها .

النُّهُور : روشن شدن چراغ وجزو .

الشُّهُور : ماهها .

الطَّهُور : آب سخت پاك .

الظُّهُور : پشتها .

الظُّهُور : آشکارا شدن .

الظُّهُور : برجایی بلند شدن .

الظُّهُور : دست یافتن .

الفُهُور : سنگهایی که بدو چیزی سایند.

المُهُور : کابینها .

ی

الأُیُور : قضیبهای مردان .

السُّیُور : دوالها .

الطُّیُور : مرغان .

الغَیُور : غیرت برنده .

ومنه[1]

الثُّؤُورَة : کینه کشنده .

الثُّؤُورَة : کشنده.

الخُؤُورَة : سست شدن .

ب[2]

الجَبُورَة : بزرگواری .

ث

الخُثُورَة : ستبرشدن شیر[3] و جزو.

۱ــ ت : ومنه بزیادة الهاء .   ۲ــ ت : ندارد .   ۳ــ ت : + و مایع .

ج

الحَجُورَة[۱]: بازی خیز گیر[۲].

الحُجُورَة : اسبان مادیان .

د

الحُدُورَة : فربه و شگرف شدن .

الحُدُورَة : جمع شدن .

ر

الصَّرُورَة : حج ناکرده .

الضُّرُورَة : بیچارگی .

القُرُورَة : روشن شدن چشم .

ز

الجَزُورَة : گوسفندی‌که پشمش ببرند.

ص

القَصُورَة : زنی کـه وی را از آرایش بازدارند .

ظ

النُّظُورَة : بیننده .

ع

الوُعُورَة : درشت شدن زمین .

ک

الذُّکُورَة : نرینگان[۳].

م

الزُّمُورَة : اندك هنری[۴].

الغُمُورَة : ناآزمودگی .

الخماسی

البُرْدُور : بلغور .

الحابُور : مجلس شادی .

الخابُور : نام رودباری بود .

الزُّنْبُور : مُنج .

الزُّنْبُور : غلام زیرك .

الشَّبُّور : بوق .

الصُّعْبُور : کوچك سر .

الصُّنْبُور : آنکه فرزند ندارد .

الصُّنْبُور : کودك خرد .

الصُّنْبُور : خرما بن مفرد .

الصُّنْبُور : ناودان حوض و جزو .

الصُّنْبُور : آلتی بود مانند نی از آهن یا ارزیز .

الطُّنْبُور : معروف .

العُسْبُور : بچهٔ سگك از گرگك .

العُسْبُور : شتر نجیب .

المأْبُور : سگك سوزن داده .

۱ــ در لسان باتشدید جیم آمده است .
۲ــ نوعی از بازی اطفال (ناظم‌الاطباء).
۳ــ در هر دو نسخهٔ عکسی : نرینه‌یان .
۴ــ قلة‌المروءة (المنجد) .

المَثْبُور : کم خرد .

المَثْبُور : ملعون .

المَثْبُور : به زندان کرده .

اليَحْبُور : شادمان .

اليَحْبُور : مرغی بود .

ت

الفاتُور : نیم گرم .

المَسْتُور : پوشیده .

ث

الثُّؤْثُور : آهنی بود که بدو پستان شتر را نشان کنند .

الدُّعْثُور : حوض کوچك ویران .

العاثُور : چاه که از بهر شکار بکنند.

العاثُور : ریگستان دشوار .

الفاثُور : تشت خون .

الماثُور : تیغ گوهردار .

المُغْثُور : مانند صمغ بود .

المَنْثُور : معروف[1].

ج

الآجُور : خشت پخته[2].

الجُرْجُور : گلهٔ شتر .

الحُنْجُور : نای گلو .

الخُنْجُور : شتر بسیار شیر .

الدَّيْجُور : تاریکی .

السّاجُور : گردن‌بند سگ .

الصُّنْجُور : شنگرف .

المَسْجُور : دریای ژرف .

المَسْجُور : شیر که درو آب بسیار بود.

خ

الفاخُور : شاهسپرم دشتی .

الماخُور : جای سیکی فروختن .

المُنْخُور : سولاخ بینی .

اليَمْخُور : دراز .

اليَمْخُور : مگس بزرگ انگبین .

د

الاُحْدُور : زمین پای نشیب .

الحادُور : پای نشیب .

الحادُور : گوشوار .

الدُّرْدُور : گرداب .

المَجْدُور : آبله روی .

المَصْدُور : سینه بگرفته .

ذ

العاذُور : نشان اسب وشتر .

العاذُور : درد گلو .

۱ــ تر : پراکنده .   ۲ــ اساس : خشته پخته .

القاذُور : مردی‌که بامردم ننشیند .
المَعْذُور : معروف .
المَعْذُور : کام فرود آمده .
المَعْذُور : ختنه کرده .
المَعْذُور : دیوانه .

ر

الاُقْرُور : غلام کوچك .
الاُقْرُور : چاکر شحنه .
الشُّعْرُور : بیخ پیازدشتی .
الجارُور : جوی بزرگ که سیل را بشکافد .
الجُعْرُور : جانوری بود خزنده .
الجُعْرُور : نوعی از خرمای دون .
الجَیْرُور : پاشنهٔ در .
الزُّعْرُور : آلج[1] دشتی .
الزُّعْرُور : بدخو .
السُّعْرُور : ذره‌که به‌آفتاب درخانه‌آید.
الشُّعْرُور : گروه پراکنده .
الشُّعْرُور : شاعر بد .
الشُّعْرُور : خیار وارنگ خرد[2] .

الطُّخْرُور : مرد ناپاك و مکار .
الغَیْرُور : دیو .
المَزْرُور : مهار شتر .
المَعْرُور : مردی‌که چون مال بدورسد بماند بروی[3] .

ز

البأْزُور : مردی به کمان افکننده .
الزُّرْزُور : سال .
المَشْزُور : رسن سخت تافته .

س

التَّیْسُور : گام نهادن چارپای .
السُّرْسُور : دانای زیرك .
العُسْبُور : ماده شتر زودرو .
الکاسُور : تره فروش .
المَأْسُور : اسیر شده .
المَأْسُور : مردی که آب تا ختنش بسته شود
المَبْسُور : مرد بیمار از سل[4] .
المَیْسُور : آسان کرده .

ش

۱ـ = آلوج (لغت‌نامه). زعرور = بر قوق بری ، گوجهٔ وحشی (واژه‌نامهٔ گیاهی تألیف دکتر اسماعیل زاهدی) . ۲ـ تر : + وصمغی بود . ۳ـ تر:بروی بماند .
۴ـ المبسور : المصاب بالباسور .

الشُّرْشُور : مرغی باشد چند بنجشگی .

القاشُور : مرد میشوم .

القاشُور : واپسین اسب سبق .

المَنْشُور : نامهٔ پادشاه .

ص

الصُّرْصُور : رمهٔ شتران شگرف .

ض

اليَحْضُور : زمین سبزه‌دار .

ط

السّاطُور : معروف[1] .

الطُّرْطُور : دراز باریك .

النّاطُور : دشتبان .

النّاطُور : پاسبان .

ظ

النّاظُور : نگاه دارندهٔ میوه .

ع

السّاعُور : تنور در زمین .

السّاعُور : بعضی گویند که آتش[2] .

القَعْور : چاه ژرف .

النّاعُور : رگی بود از رگهای جهنده .

النّاعُور : آسیا که به آب گردد .

النّاعُور : چیزی بود که بدو آب کشند.

غ

المَثْغُور : کودك دندان بیوفتاده[3] .

ف

الاُظْفُور : ناخن .

الحُذْفُور : بلندی همه چیز

الخافُور : نباتی بود .

الطَّيْفُور : برجستن .

الظَّيْفُور : مرغی باشد .

العُصْفُور : بنجشگك .

العُصْفُور : پادشاه .

العُصْفُور : شتر گزیده .

العُصْفُور : ملخ نر .

العُصْفُور : استخوان پیشانی اسب .

العُصْفُور : پاره‌ای از مغز سر .

العُصْفُور : رگی بود درون دل .

العُصْفُور : ماسوره .

العُصْفُور : کتان .

العُصْفُور : نامه .

العُصْفُور : چوب سرعماری .

العُصْفُور : مسمارکشتی .

العُصْفُور : گرسنگی .

العُصْفُور : نباتی بود .

۱ــ تر : ساطور ، (المنجد) . ۲ــ تر : بدون «كه» ۳ــ تر : بیفتاده .

الفُرْفُور : نرمیش فربه .
الفُرْفُور : مرغی بود .
القَفُّور : تلوشهٔ خرمابن .
القَفُّور : نباتی بود .
الکافُور : معروف .
الکافُور : چشمه‌ای بود در بهشت .
الکافُور : تلوشهٔ خرمابن[1] .
الکافُو : پوشیدن رز پیش ازآنکه به شکوفه آید .
المَحْفُور : قالی .
المُغْفُور : مانند صمغ بود .
الموْفُور : چیزی تمام .
الیَعْفُور : بز آهو .
الیَعْفُور : خرمای بد .

ق

الباقُور : گاوان .
البَیْقُور : مثله .
بَیْقُور : جایگاهی بود .
التَّیْقُور : آهستگی و بردباری .
الصّاقُور : تبر خاك کندن .
العاقُور : زینی کـه پشت چارپـای ریش کند .
القُرْقُور : کشتی دراز .
المَمْقُور : ماهی شور .
المَنْقُور : چاهك سر تنگ .
النّاقُور : صور اسرافیل .

ك

الیَنْکُور : راه بی‌آهنگ[2] .

م

التّأْمُور : غلاف دل .
التّأْمُور : تن .
التّأْمُور : خون .
التّامُور : بقیت جان هنگام مرگ .
الجامُور : پیه خرما بن .
الجُذْمُور : باقی بن شاخ درخت خرما که ببرندش .
الجُذْمُور : اصل همه چیزی .
الجُرْمُور : حوض کوچك[3] .
الدُّحْمُور : جانوری بود .
الدُّعْمُور : کفچلیزو .

---

۱ این لغت و معنی آن در «تر» نیامده است . ۲ درلسان آمده است : وطریق ینکور : علی غیر قصد . ۳ این کلمه با این معنی درست نیست . بلکه الجرموز با زاء منقوطه در حرف پنجم درست است .

الدُّغْمُور : مرد بدسخن .
السَّامُور : سنگ الماس .
السَّمُّور : معروف .
الطَّامُور : نامهٔ دراز .
العُضْمُور : دلوهای دولاب .
اليامُور : بزکوهی که یك سرو دارد .
اليَحْمُور :گورخر .
اليَخْمُور : مرد دراز .
اليَخْمُور : مگس سگ .
اليَعْمُور : بزغاله .
اليَعْمُور : درختی بود .
اليَهْمُور : مردی که رنج بسیار کشد .
اليَهْمُور : بسیار گوی .
اليَهْمُور : آب بسیار .
اليَهْمُور : ریگ بسیار .

ن

التَّنُّور : معروف .
الحَنُّور : کفتار .
التَّيْهُور: ریگ هامون .
الجُمْهُور : گروه لشکر .
الجُمْهُور : ریگ بلند .
السَّاهُور : ماه و غلاف ماه .
الصَّيْهُور[۱] : خوارستان[۲] .
الصَّيْهُور : سیاهی‌که درماه بود.
الهُرْهُور : آب روان که بانگش سخت آید .
الهُرْهُور : دانه‌های دون انگور که از درخت بیوفتد .

ی

الصَّيُّور : آخرکار .
القَيُّور : مرد کم نسب .

و منه[۳]

الجُبُّورَة : بزرگواری .
المَأْبُورَة : خرما بن گشن داده .
المَصْبُورَة : بازداشته برای مرگ .
النُّهْبُورَة : تودهٔ ریگ بزرگ .
اليَحْبُورَة : مرغی بود ماده .

ث

العاثُورَة : گو شکار شیر و جزو.

ج

۱ـ منبر مانندی که از گل سازند برای اسباب خانه‌ای از قبیل مس و برنج و جزآن (ناظم‌الاطباء) . ۲ـ این لغت را با معنی مناسب این جا در فرهنگهایی که در اختیار دارم نیافتم . ۳ـ تر : ومنه بزیادة الهاء .

العَنْجُورَة : غلاف شیشه .

خ

الشّاخُورَة : جای خشت پختن .

المَمْخُورَة : زمین ماله زده .

د

الفُنْدُورَة : کون .

ذ

الحاذُورَة : ترسنده از مردم .

المَحْذُورَة : ترسانیدن .

ر

السُّعْرُورَة : روشنایی آفتاب که در خانه آید .

الصّارُورَة : حج ناکرده .

الصّیرُورَة : بگشتن .

الضّارُورَة : بیچارگی .

الطُّخْرُورَة : پارهٔ ابر تنك .

الطُّخْرُورَة : زن ناپاك و مکار .

الطّیرُورَة : بریدن و شتافتن .

العارُورَة : مرد گرگن و چرکن .

القارُورَة : شیشه .

المَهْرُورَة : ماده شتر دردمند .

ش

القاشُورَة : تنگ سال .

القاشُورَة : آنکه هنگام اسب دوانیدن بس آید .

ص

المَقْصُورَة : معروفة .

المَقْصُورَة : زن پردگی .

المَقْصُورَة : کنارهای خانهٔ بزرگ .

ض

المَحْضُورَة : مانند حضیره بود .

ط

الأُسْطُورَة : افسانه .

ف

المَعْفُورَة : زمینی که نباتش خورده باشند .

المَعْفُورَة : بازار کاسد .

ق

الحاقُورَة : آسمان یکم .

الصّاقُورَة : آسمان سیم .

الصّاقُورَة : درون کاسهٔ سر .

ك

الباكُورَة : نخستین میوه که برسد .

م

التّامُورَة : آب دستان .

المُرْمُورَة : زن فربه و تناور .

المَطْمُورَة : خانه یا چاهی در زمین که طعام درو نهند .

السداسی

الشَّیْهَبُور : گند پیر قوی .

ج

العَیْسَجُور : ماده شتر نیرومند .

ح

القَیْدَحُور : بد خو .

د

السَّمَنْدُور : سمندران .

القَفَنْدُور : پوست خرما بن .

ر

الهَیْعَرُور : سختی زمانه .

ع

الخَیْتَعُور : مثله .

الخَیْتَعُور : آنچه بریك حال نماند .

الخَیْتَعُور : آنکه بـه فساد گراید و غدر کند .

الخَیْتَعُور : این جهان .

الخَیْتَعُور : گوراب .

الخَیْتَعُور : گرگ .

الخَیْتَعُور : جانوری خرد بود درآب .

الشَّیْتَعُور : جو .

الیَسْتَعُور : نام جایگاهی بود .

ك

الهَیْدَکُور : جوان تازه روی .

م

العَیْضَمُور : ماده شتر شگرف .

العَیْجَهُور : زن جفا کننده .

الکنیوغیرها

أُمُّ صَبُّور : کار سخت بزرگ .

اَصابِعُ الحُورِ : لوزینهٔ تر .

یَومٌ صَحُورٌ : روز بی ابر .

بَناتُ الخُدُورِ : زنان‌پردگی .

ذاتُ الصُدُور : اندر بایستها .

اَبُو آلسُّرُورِ : بویهای خوش .

اَبُومَنْصُورِ : کنیت انگبین سپید .

یَومُ النُّفُورِ : سیم روز پس عید اضحی.

البَیْتُ المَعْمُورُ : خانه‌ای بود به‌آسمان چهارم .

أُمُّ خُنُّور : کفتار ماده .

ه

ذُوالجُبُّورَة : ایزد جل ثناؤه .

ساقٌ مَمْکُورَةٌ : ساق نیکو و گوشتگن .

نوع ششم

الاِیدِر : باد شمال .

البیر : چاه .

الخیر : نیکوکاری .

الزِّیر : مغز تنك .

الرِّیر : آب که از دهان کودك بیرون آید .

الزِّیر : مردی‌که‌سخن‌زنان دوست دارد .

الصِّیر : شکاف .

الصِّیر : شیر آب آمیز .

الصِّیر : ماهی آبه .

الصِّیر : بلندی .

العیر : شتری که بار خوردنی کشد .

العیر : کاروان .

القیر : معروف .

الکیر : آتشدان آهنگر .

الکیر : بعضی گویند که دم آهنگر .

کیر : کوهی بود .

النِّیر : چوب که برگردن گاو نهند .

النِّیر : طراز جامه .

النِّیر : کوهی بود .

الهیر : باد شمال .

ومنه بزیادة الهاء[1]

الجیرَة : همسایگان .

الحیرَة : جایگاهی بود .

الذِّیرَة : سرگین .

السِّیرَة : روش .

الصَیرَة : شبگاه گوسفند .

الغیرَة : غیرت مرد بر اهل خویش .

الغیرَة : خون‌بها .

الغیرَة : بار خوردنی .

المیرَة: مثلها .

المیرَة : بار خوردنی از شهر به شهر بردن و آوردن .

الرباعی

الزِّئیر : شیر بانگ داشتن .

ب

ثَبیر : کوهی بود به مکه .

الحَبیر : ابر پر باران .

الحَبیر : کف دهان شتر .

الخَبیر : آگاه به همه چیزها .

الخَبیر : برزگر .

الخَبیر : تن پوش نرم .

الخَبیر : نان خورش .

۱ـ تااینجا ستون یك ص ۱۴۹ نسخهٔ اساس پایان می‌یابد وستون دوم ص ۱۴۹ شروع می‌شود ولی چون صفحهٔ نسخه‌ای که از آن عکس گرفته شده جا به جا بوده است ستون دوم ص ۱۵۰ را باید در اینجا نوشت .

الخَبیر : کف دریا و جزو .

الخَبیر : نبات .

الخَبیر : پشم شتر .

الدُّبیر : آن ریسمان‌کشیده که زن در دوك پیچد .

الزَّبیر : نامه .

الزِّبّیر : گل تیره در بن آب .

الزِّبّیر : چاه پیراسته به سنگ .

الزِّبّیر : سختی زمانه .

الصَّبیر : پایندان .

الصَّبیر : ابر سپید .

الصَّبیر : نان‌تنك چرب‌کرده به روغن.

العَبیر : زعفران .

العَبیر : بویهای[1] خوش بهم آمیخته.

الکَبیر : بزرگ .

الکَبیر : بزرگوار .

الکَبیر : به سال بزرگ .

الهَبیر : زمین هامون .

ت

السَّتیر : معروف .

القَتیر : پیری .

القَتیر : میخ زره .

الوَتیر : گل سپید .

ث

الأَثیر : برگزیده .

الأَثیر : چرخ اثیر .

الأَثیر : چارپای‌که نشان پایش‌برزمین بزرگ باشد .

البَثیر : بسیار .

العَثیر : گرد .

الکَثیر : بسیار .

النَّثیر : خلم چارپای .

الوَثیر : بستر[2] نرم .

ج

الأَجیر : مزدور .

الثَّجیر : ثفل آنچه بپالایند[3].

السَّجیر : خداوند و یار .

السَّجیر: هنباز

الشَّجیر : غریب .

الشَّجیر : تیر مقامری .

الشَّجیر : درختستان .

العَجیر : اسبی که گشنی نتواندکردن.

المُجیر : رهاننده .

المُجیر : همسایه .

۱ــ تر: بوی . ۲ــ ضمهٔ باء ازاساس است . ۳ــ تر:کسبه و کنجاره وثفل.

النَّجیر : آهار جولاه .

الهَجیر : نیم روز .

الهَجیر : نبات خشك .

الهَجیر : حوض بزرگ .

ح

البَحیر : بسیار .

الزَّحیر : پیچیدن شکم .

الصَّحیر : بانگ اسب .

الطَّحیر : نفس بلند .

خ

الآخیر : باز پسین .

الشَّخیر : سنگ ریزهٔ کوه .

الشَّخیر : آمد وشدکردن آواز درگلو .

الفَخیر : نازنده .

النَّخیر : بانگ‌کردن خر ازگلو وبینی .

د

الجَدیر : سزاوار .

الجَدیر : دیوار پست .

السَّدیر : کوشك نعمان‌بن منذر .

السَّدیر : سه قبه درون یکدیگر .

الغَدیر : گو آب در دشت .

القَدیر : توانا .

القَدیر : گوشت بی‌آب پخته به دیگ .

الهَدیر : جوشیدن شراب .

الهَدیر : بانگ داشتن شتر گشن و کبوتر .

ذ

البَذیر : بسیار .

العَذیر : حال .

العَذیر : کاری‌که بگردانندش ازآنکه درو عذر بود .

النَّذیر : نام پیغامبر ما علیه‌السلام .

النَّذیر : بیم‌کننده و بیم .

ر

البَریر : میوهٔ درختی بود .

الجَریر : رسن‌که درگردن شترافکنند .

الجَریر : رسن از ادیم بافته .

الحَریر : پرنیان .

الحَریر : ابریشم .

الحَریر : گرمی که از خشم در تن پدید آید .

الخَریر : جای‌آرامگاه درمیان دو پشته .

الخَریر : بانگ کردن آب .

الدَّریر : چارپای‌زود رو .

السَّریر : تخت .

السَّریر : جنازهٔ بی مرده .

السَّریر : خوشی و آسانی عیش .
السَّریر : اصل آرامگاه .
السُّریر : ریگ‌که بر پشتهٔ‌کوچك بود .
السَّریر : مرغزاری که درو رودبار بود.
الشِّرّیر : مردی که بدی بسیار کند .
الصَّریر : بانگ کردن درو تخت وقلم و مانندش .
الصَّریر : بانگ کردن نعلین و کفش و موزه .
الصَّریر : بانگ کردن ملخ و مانندش.
الضَّریر : نابینا .
الضَّریر : تن .
الضَّریر : زیانکار .
الضَّریر : رنج و سختی .
الضَّریر : کنارهٔ رودبار .
الطَّریر : مرد صاحب پیکر .
الطَّریر : سنان تیز .
العَریر : غریب .
الغَریر : مرد کارها ناآزموده .
الغَریر : پایندان .
الغَریر : خوی نیکو .

الغَریر : تازگی .
الغَریر : خردهٔ کاه .
الغَریر : آنچه به زیر حوض بماند .
الفَریر : گوساله .
الفَریر : برهٔ نر .
الفَریر : خر کره .
فَریر : قبیله‌ای بود .
القَریر : روشن .
الکَریر : آواز گاو فشارده .
الکَریر : خیار وارنگ بزرگ .
المَریر : سخت تافته[1] .
المَریر : زه کمان حلاج.
الهَریر : آواز پیر خرف .
الهَریر : بانگ نفس به وقت مرگ .
الهَریر : زنوییدن[2] سگ .
الهَریر : دشوار داشتن چیزی .

ز

الازیر : جوش .
الخَزیر : آرد که با پیه بههم سرشند .
العَزیز : دشوار .
الغَزیر : بسیاری .

۱ــ تر : مهرسخت تافته . ریسمان سخت تافته (ناظم‌الاطباء) . ۲ــ به فتح اول بروزن نبوییدن به معنی زنویه است که ناله و مویه و زوزه کردن سگ باشد (برهان) .

الغَزیر : گوسفند بسیار شیر .

المَزیر : مرد قوی .

الوَزیر : دستور .

الوَزیر : هارون علیه‌السلام .

س

الاَسیر : ورده[۱] .

البَسیر : مرد بیمار از سل .

الخَسیر : شتر مانده و جزو .

العَسیر : دشوار .

العَسیر : شتر نرم ناکرده به کار .

الکَسیر : هم خانه .

المَسیر : جای رفتن و هنگامش .

الیَسیر : آسان .

الیَسیر : اندك .

الیَسیر : آسان شدن .

ش

البَشیر : نیکو روی .

البَشیر : مژده دهنده .

الجَشیر : رمهٔ اسب .

الجَشیر : تیردان .

الجَشیر : جوال بزرگ .

العَشیر : شوی .

العَشیر : همساز .

العَشیر : هم عشرت .

العَشیر : ده یك .

المُشیر : مشورت کننده .

النَّشیر : آنچه بی‌خشك ابزار پرند .

ص

البَصیر : بینا .

البَصیر : سگ .

الحَصیر : معروف .

الحَصیر : آنکه در سخن درماند .

الحَصیر : آنکه از بخیلی با کسی می نخورد .

الحَصیر : پادشاه .

الحَصیر : پهلو .

الحَصیر : زندان .

الحَصیر : روی زمین .

العَصیر : شیره .

العَصیر : ابر بارنده .

العَصیر : بازداشته .

القَصیر : مثله .

القَصیر : کوتاه .

المَصیر : رودگانی .

۱ــ برده .

المَصیر : جای بازگشت .

المَصیر : بگشتن .

النُّصیر : یار .

النُّصیر : یاری دهنده .

النَّصیر : زیرگاوی گاو و جزو .

ض

الحَضیر : آنچه از رحم گوسفند به وقت گشنی بیرون آید .

النُّضیر : تازه و خوب .

النَّضیر : زر .

النَّضیر : قبیله‌ای بود .

ط

الاَطیر : گناه .

البَطیر : بطر گرفته .

الخَطیر : بزرگوار .

الخَطیر : مهار شتر .

الخَطیر : مانند .

الشُّطیر : غریب تنها .

الفَطیر : نان بی‌خمیرمایه .

الفَطیر : هرچه در رسیدن او شتاب کنند .

المَطیر : بارنده .

المَطیر : پیلهٔ ابریشم چون سفته شود.

ظ

النُّظیر : مانند .

ع

البَعیر : شتر .

السُّعیر : آتش افروخته .

السَّعیر : دوزخ .

الشُّعیر : جو .

القَعیر : ژرف .

النَّعیر : بانگ سخت داشتن .

النُّعیر : برجستن در فتنه .

الوَعیر : جایگاه سخت .

غ

الجَغیر : جایگاهی بود .

الزُّغیر : مرغ سپید .

الصَّغیر : خرد .

الوَغیر : گوشت که بر ریگ گرم بریان کنند .

الوَغیر : شیر که سنگ گرم کرده درو افکنند .

ف

الحَفیر : تیردان بزرگ .

الحَفیر : کندن .

الخَفیر : بدرقه .

الزَّفیر : بانگ آتش .

الزَّفیر : باز گردانیدن نفس .

الزَّفیر : سختی زمانه .

الزَّفیر : اول بانگ کردن خر .

الزَّفیر : نالیدن .

السَّفیر : رسول .

السَّفیر : مصلح میان گروه .

السَّفیر : بانگ بیوفتاده از درخت .

الشَّفیر : کناره .

الشَّفیر : لب چاه .

الصَّفیر : بانگ کرکس .

الصَّفیر : نوای مرغان .

الصَّفیر : به لب آواز دادن[۱].

العَفیر : گوشت خشك کرده به آفتاب.

العَفیر: پست .

العَفیر : خاك آلوده .

العَفیر : نام خر پیغامبر ما علیه السلام .

الغَفیر : بسیار .

القَفیر : نان بی نان خورش .

القَفیر : زنبیل بزرگ .

النَّفیر : از سه مرد تا ده .

النَّفیر : بانگ و فریاد .

النَّفیر : لشکری که به فریاد رس بیرون شوند .

النَّفیر : بیرون شدن .

النَّفیر : آماس شدن .

ق

البَقیر : پیراهن بی آستین .

البَقیر : حقیر .

البَقیر : شتر که شکمش بشکافند و بچه از وی بیرون آرند .

البَقیر : گاوان .

الحَقیر : اندك و خوار .

العَقیر : خرما بن .

الفَقیر : درویش .

الفَقیر : پارسا .

الفَقیر : آنکه مهرهٔ پشت شکسته دارد.

الفَقیر : آنکه وی را عیش بسنده بود.

الفَقیر : گو خرمابن به سوی آب .

الفَقیر : آنجا که آب بیرون آید از کاریز .

النَّقیر : گو استخوان خرما بر پشت .

النَّقیر : ناوه .

النَّقیر : اصل .

۱ــ تر : اضافه دارد : و گنجشگ بانگ کردن و آواز .

النُقیر : خوار .
النَّقیر : سنگی بود نرم .
الوَقیر : درویش .
الوَقیر : گوسفند بسیار .
الوَقیر : استخوان شکافته .

ك

البَکیر : غله که زود رسد .
الذَکیر : مردی که زود[1] یاد گیرد.
السِکّیر : همیشه مست .
الشُکیر : غله که دیر رسد .
الشَّکیر : نخستین موی که برآید .
الشَکیر : موی فرج .
الشُکیر : شاخه‌های‌خرد .
الفَکیر : مرد بسیار اندیشه[2].
النَکیر : انکار .
النَّکیر : عذاب بزرگ .
نَکیر : فریشتهٔ گور .

م

الاَمیر : فرمان روا .
الحَمیر : خران .
الحَمیر : سیرم[3].
الخَمیر : آرد سرشته[4].
الذَّمیر[5] : مرد انکارکرده .
السَّمیر : هم سخن به شب .
الصَّمیر : سخت لاغر .
الضُمیر : دل .
الضُمیر : چیزی در دل داشتن .
العَمیر : آبادان .
العَمیر : جامهٔ سخت بافته .
الغَمیر : نبات تازه کـه نبات خشك را بپوشاند .
النَمیر : آب گوارنده .

ن

المُنیر : روشن .

ه

البَهیر : آنکه علت دما دارد .
الجَهیر : مرد دیداری.
الجَهیر : بلند آواز .
الجَهیر : چاه پاك کرده .
الدَّهیر : همیشه .

۱ــ تر : نیك . ۲ــ تر : اندیش . ۳ــ تسمه و دوال خام از پوست شکار که از آن بند شمشیر و بند کارد و . . . . سازند (ناظم‌الاطباء) . ۴ ــ اساس : مرد انکار کرده و این غلط است . ۵ــ اساس : ندارد ومعنی آنرا به‌خطا به‌خمیر داده است .

الشَّهير : مشهور .

الظَّهير : يار .

الظَّهير : نيم روز .

الظَّهير : شتر بنيرو .

ومنه[۱]

البَئيرَة : ذخيرة .

ب

الجَبيرَة : دست برنجن .

الجَبيرَة : چوبی‌که برشکستگی‌بندند.

الحَبيرَة : گونه‌ای ازجامه‌ها بود .

الخَبيرَة : توشه‌دان بزرگ .

ت

السَّتيرَة : زن مستورة .

السَّتيرَة : پنج انگشت[۲].

العَتيرَة : گوسفندی‌که قربان‌کردندی از بهر بتان در ماه رجب .

الوَتيرَة : سپیدی پیشانی اسب که گرد بود .

الوَتيرَة : رسته .

الوَتيرَة : گل سپید .

الوَتيرَة : راه .

الوَتيرَة : درنگ .

الوَتيرَة : حلقهٔ نیزه‌بازی .

الوَتيرَة : دیوار میان بینی .

الوَتيرَة : پاره‌ای زمین بلند .

الوَتيرَة : سستی به وقت رفتن .

ث

الأثيرَة :کنیزك نیکوکار به اهل‌خویش.

ج

النَّجيرَة : کاجی .

النَّجيرَة : صفهٔ چوبین .

النَّجيرَة : شیر تازه که روغن بر وی ریزند .

ح

البَحيرَة : ماده شتری‌که در جاهلیت پنجم شکم اگر نر زادی عرب آن‌را بکشتی و اگر ماده زادی گوشش بشکافتندی و رهایش‌کردندی[۳].

۱ــ تر : و منه بزيادة الهاء .　　۲ــ گیاهی دارویی (ناظم‌الاطباء) ورك: لغت‌نامه.

۳ــ ت : + تاچنانکه خواستی چراکردی وآب خوردی [وبروی] ننشستندی وبار برننهادندی و نکشتندی وبعضی گویند که پنجم شکم بزاییدی اگر پنجمین نر بودی بکشتندی [و] مردان و زنان از وی بخوردندی و اگر پنجمین ماده باشدی گوشش بشکافتندی و گوشت و شیر او را بر زنان حرام داشتندی .

الصَّحیرَة : شیر بـه آتش گرم کرده و سوخته .
النَّحیرَة : اول ماه .
النَّحیرَة : بعضی گویند که آخر ماه .

خ

الذَّخیرَة : چیزی باز نهادن .
الذَّخیرَة [1] : دستان [1] .

د

الجَدیرَة : شبگاه شتر و جزو .
الجَدیرَة : سرشت .
الغَدیرَة : گیسوی سر زنان .
الغَدیرَة : چاه جولاهه .
الغَدیرَة : میش کـه از پس گله گوسفند آید .
الغَدیرَة : حریرهٔ به شیر کـه درو گندم بود .

ذ

العَذیرَة : مهمانی ختنه .
العَذیرَة : نشان .
الغَذیرَة : شیرابا .

ر

الجَریرَة : گناه .
الجَریرَة : گناه کردن .
الحَریرَة : معروفة .
الذَّریرَة : بوی خوش .
الذَّریرَة : دارویی بود .
السَّریرَة : نهان .
السَّریرَة : دل .
الصَّریرَة : آنچه بدو صره بندند .
الغَریرَة : زن کارها ناآزموده .
المَریرَة : گرانی تن .
المَریرَة : رود [2] حلاج .
المَریرَة : نوار سخت تافته .
الجَزیرَة : زمین خشک درمیان دریا .
الخَزیرَة : مانندحریره بود لیکن درو گوشت بود .
الخَزیرَة : شوخ جامه .
الغَزیرَة : شتر بسیار شیر .
الغَزیرَة : چاه بسیار آب .

ش

العَشیرَة : دودمان و تبار .
المُشیرَة : انگشت سبابه .

۱ ــ حلیة تعلق فی‌العنق یجعل فی باطنها شیء من‌الآثار المقدسة للتبرك بها (المنجد) .
۲ ــ و زه و کمان حلاجی (برهان) .

ص

البَصیرَة : یقین .

البَصیرَة : گوا .

البَصیرَة : درستی .

البَصیرَة : اعتقاد پاك .

البَصیرَة : بینایی دل .

البَصیرَة : سپر .

البَصیرَة : زره .

البَصیرَة : پارهٔ خون ریخته .

البَصیرَة : سختی گوشت کف شتر .

البَصیرَة : میان دو شقهٔ خانه .

البَصیرَة : نواری که به پهنا بافند .

الحَصیرَة : شیر و روغن به هم .

الحَصیرَة : آنجا که خرما به آفتاب گسترند .

القَصیرَة : زنی که وی را از آرایش بازدارند .

الوَصیرَة : چك .

ض

الحَضیرَة : چهارپنج تن که به‌غزا روند .

الحَضیرَة : گروهی لشکر اندك .

الحَضیرَة : آنچه جمع آید درخستگی از ریم .

الحَضیرَة : مشیمة .

الخَضیرَة : خرمابنی‌که خرما را به‌خامی فرو ریزد .

المَضیرَة : دوغبا .

ظ

الحَظیرَة : شبگاه چارپایان .

الحَظیرَة : دیوار بست .

ع

الشَعیرَة : نشان حج .

الشَعیرَة : عبادتگاه .

الشَعیرَة : شتری‌که به‌حج قربان‌کنند .

الشَعیرَة : یك دانهٔ جو .

الشَعیرَة : برازوان[1] کارد .

القَعیرَة : کاسهٔ نقل و مانندش[2] .

غ

المُغیرَة : تاراج کننده .

الوَغیرَة : شیرابا .

۱ــ با واو ، بر وزن و معنی برازبان است و آن آهن پارهٔ دنبالهٔ کارد و شمشیر وخنجر وامثال آن باشدکه دردسته و قبضه فرو کنند . ۲ــ قصعة قعیرة :کاسهٔ مغاك (منتهی‌الارب) کاسهٔ دور فرود (مهذب‌الاسماء) (به نقل لغت‌نامه) .

ف

الحَفِيرَة : زمین کنده .

الضَفِيرَة : گیسوی تافته .

الضَفِيرَة : چمن باغ .

الضَفِيرَة : نوار نیك .

العَفِيرَة : زنی که بههمسایه هیچ ندهد.

الغَفِيرَة : آمرزش .

ق

البَقِيرَة : پیراهن بی‌آستین .

البَقِيرَة : نام اسبی بود .

العَقِيرَة : آواز خواندن شعر و جزو .

الفَقِيرَة : زن درویش .

الوَقِيرَة : گو در سنگ بزرگ .

ك

البَكِيرَة : خرمابنی‌که‌خرمازود رساند.

الوَكِيرَة : مهمانی بنا .

م

الثَمِيرَة : مسکه‌که درشیر پدیدآید .

الحَمِيرَة: پارهٔ سیرُم[1].

الخَمِيرَة : خمیرمایه .

ن

الحَنِيرَة : کمان بی زه .

الحَنِيرَة : کمان حلاج .

هـ

البَهِيرَة : زن نیکو و گران کابین .

الجَهِيرَة : زن بلند آواز .

الظَهِيرَة : گاه نماز پیشین .

الظَهِيرَة : گرمای سخت .

الظَهِيرَة : ماده شتر قوی .

القَهِيرَة : شیری که سنگ گرم کرده در وی افکنند و آرد بروی ریزند.

المَهِيرَة : زن گران‌کابین .

الخماسی

التَأْبِير : خرما بن را گشن دادن .

التَتْبِير : نیست کردن .

التَجْبِير : استخوان شکسته را بستن .

التَحْبِير : نیکوکردن .

التَخْبِير : خبرکردن[2].

التَخْبِير: ضیعتی‌به‌برزگری‌باکسی‌دادن.

التَدْبِير : پایان کار نگرستن .

التَدْبِير : کار ساختن .

التَدْبِير : پس‌ازمرگ‌بنده‌راآزادکردن.

۱ـ تسمه و دوال خام از پوست شکار که از آن بند شمشیر و بندکارد و خنجر وشکار بند و پابند پرندگان شکاری سازند (ناظم‌الاطباء) . ۲ـ تر : دادن .

التَّصْبیر : شکیبایی فرمودن .
التَّضْبیر : استوارخو گردانیدن .
التَّعْبیر : عبارت کردن .
التَّعْبیر : خواب گزاردن .
التَّعْبیر : عذر به دروغ بیاوردن .
التَّغْبیر : گردانیدن آواز به وقت نغمت .
التَّکْبیر : خدا را به‌بزرگی یادکردن .
التَّکْبیر : بزرگ داشتن .
التَّوْبیر : درجایگاه[1] مقیم شدن .
الجِبّیر : مردی‌که پیوسته گردن کشی کند .
القِنْبیر : نباتی بود .

ت

التَّبْتیر[2] : کم کردن .
التَّسْتیر : پرده‌داری کردن .
التَّشْتیر : عیب کردن .
التَّفْتیر : سست کردن .
التَّقْتیر : هزینه اندك کردن .
التَّقْتیر : بوی دیگ تیز آمدن .
التَّقْتیر : آهن را تیز کردن .
التَّوْتیر : زه برکمان نهادن .
الخِتّیر : مردغدار .

ث

التَّأْثیر : نشان کردن .
التَّدْثیر : جامه به سر درکشیدن .
التَّعْثیر : به سر درآمدن .
التَّکْثیر : بسیار گردانیدن .
التَّنْثیر : پراکنده کردن .
التَّوْثیر : نرم کردن بستر .

ج

التَّشْجیر : سستی کردن .
التَّشْجیر : پهن بازکردن .
التَّسْجیر : افروختن آتش .
التَّشْجیر : منقش کردن به درختان .
التَّفْجیر : آب راندن .
التَّهْجیر : به گرمگاهان رفتن .
الجِرْجیر : کیکیز[3] .

۱ــ تر : جایگاهی . ۲ــ این مصدر در لسان و معجم‌الوسیط والمنجد و المرجع یافت نشد و در لغت‌نامه به نقل از تاج‌المصادر بیهقی آمده است : بریده دم کردن .

۳ــ به فتح اول بر وزن زنجیر ، به معنی تره تیزك باشد و آن سبزیی است خوردنی وبه‌عربی جرجیر گویند ؛ و به این معنی به کسر اول و زای نقطه‌دار هم به نظر آمده است (برهان) .

الطِنْجير : پاتیله[۱].

الفَجّير : مرد سخت نابکار و بی‌فرمان.

ح

التَّسْحير : محتاج گردانیدن به طعام و شراب.

التَّسْحير : جادوی کردن .

التَّسْحير : به چیزی مشغول کردن .

خ

التَّأْخير : بازپس افکندن .

التَّسْخير : فرمان‌بردارگردانیدن[۲] .

التَّفْخير : حکم کردن بـه غلبت کسی برکسی در فخر .

د

التَّخْدير : زن را پردگی گردانیدن .

التَّصْدير : تنگ پالان شتر .

التَّصْدير : اول گردانیدن[۳] .

التَّصْدير : در پیش نشاندن .

التَّقْدير : اندازه کردن .

التَّقْدير : هزینه اندك کردن[۴] .

التَّكْدير : تیره گردانیدن .

التَّهْدير : بانگ‌کردن شتر گشن .

الغِدّير : غدر کننده .

ذ

التَّبْذير : مال به‌اسراف هزینه‌کردن[۵] .

التَّحْذير : حذر نمودن .

التَّشْذير : جدا کردن مهره‌ها .

التَّشْذير : پیوستن سخن .

التَّعْذير : تقصیرکردن .

التَّعْذير : ختنه کردن .

التَّعْذير : عذر به دروغ آوردن .

التَّعْذير : به سرگین مردم بیالودن .

التَّوْذير : آژدن خستگی[۶] .

ر

التَّجْرير : نیك بکشیدن .

التَّحْرير : آزاد کردن .

التَّحْرير : مهذب کردن سخن .

۱ــ مطلق دیگ را گویند عموماً و دیگ دهن فراخ حلواپزی را خصوصاً (برهان) .

۲ــ تر : . . . کردن .   ۳ــ تر : دومعنی « تصدیر » را به این صورت یکی کرده ونوشته است : سك پالان شتر را اول گردانیدن . و این غلط است .   ۴ــ تـر : هزینه اندك کردن .   ۵ ــ تر : اضافه دارد : و تخم و دانه انـداختن .   ۶ ــ در المعجم‌الوسیط آمده است : و ذرالجرح : شرطه . و در لغت‌نامه آمده است : آژدن : سوراخ کردن .

التَّحْرِیر : نبشتن .
التَّشْرِیر : به آفتاب خشك کردن .
التَّطْرِیر : تیز کردن .
التَّعْرِیر : سر گین درزمین زدن .
التَّغْرِیر : در خطر هلاك افکندن .
التَّغْرِیر : فریفتن .
التَّقْرِیر : پدیدار کردن .
التَّقْرِیر : قراردادن[1] .
التَّکْرِیر : بسی بازگردانیدن .
الدِّیْرِیر : اسب تیز رفتار .
الشِّرِّیر : مردی که بدی بسیار کند .
النِّحْرِیر : دانا به‌کارهای پوشیده .

ز

التَّعْزِیر : یاری دادن .
التَّعْزِیر : کم از حد بزدن .
التَّعْزِیر : حرمت داشتن .
التَّعْزِیر : سخت کردن .
الخِنْزِیر : خوك .
الخِنْزِیر : چوبی بود از آلت منجنیق .
خِنْزِیر[2] : کوهی بود به یمامه[3] .

س

الاِکْسِیر : اخلاط کیمیا .
التَّحْسِیر : پر بیفکندن مرغ .
التَّخْسِیر : هلاك کردن .
التَّحْسِیر : زیبانکارگردانیدن .
التَّعْسِیر : دشوارگردانیدن .
التَّفْسِیر : روشن پدید کردن معنی .
التَّکْسِیر : نیك بشکستن .
التَّکْسِیر : جمع کردن اسم که نه جمع سلامت باشد .
التَّیْسِیر : آسان گردانیدن .
التَّیْسِیر : سزاوار گردانیدن .
التَّیْسِیر : بسیار شدن نسل شتر و گوسفند .
الخِنْسِیر : مرد بخیل دون .
الخِنْسِیر : سختی زمانه .
السِّفْسِیر : پیك .
السِّفْسِیر : پس رو .
السِّفْسِیر : خدمتکار .
السِّفْسِیر : سمسار .
المِعْسِیر : وام‌دار و درویش .

ش

التَّأْشِیر : رخنه‌کردن تیزی سردندان.
التَّبْشِیر : مژده دادن.

۱ــ تر : اضافه دارد : ومقر کردن . ۲ــ اساس : خزیر. ۳ــ تر: گروهی ...

التَّجْشير : چرانیدن چهارپای .

التَّعْشير : نشان ده آیت کردن[1] .

التَّعْشير : بانگ کردن خر[2] .

التَّقْشير : پوست بازکردن .

التَّنْشير : پراکنده کردن .

المِيشير : بطر گرفتن .

ص

التَّبْصير : بینا گردانیدن .

التَّبْصير : به بصرة شدن .

التَّخْصير : باریك میان کردن .

التَّشْصير : چوب برسر بینی شتر بستن.

التَّعْصير : ستیزه کردن .

التَّقْصير : سستی کردن .

التَّقْصير : کم کردن از موی .

التَّقْصير : کوتان کردن .

التَّقْصير : بازماندن از چیزی.

ض

التَّحْضير : سیرکردن .

التَّخْضير : سبز کردن .

التَّنْضير : تازه روی گردانیدن .

المِحْضير : اسب دونده .

اليَخْضير : زمین سبزه زار .

ط

الإسْطير : افسانه .

التَّعْطير : بویا کردن[3] .

التَّفْطير : روزهٔ کسی گشادن .

التَّقْطير : چکانیدن .

التَّقْطير : بر پهلو افکندن .

الخِنْطير : گند پیر .

القِسْطير : ورق زر و قلعی و مانندش .

القِمْطير : سخت .

المِعْطير : زنی که با خویشتن بوی خوش دارد .

ظ

الشِّنْظير : آنکه از اندازه بگذرد .

الشِّنْظير : مرد هرزه‌گوی و بدخو .

ع

التَّسْعير : نرخ نهادن .

التَّسْعير : آتش نیك افروختن .

التَّصْعير : کژ کردن رخسار[4] .

---

۱ ــ تــر : این دو معنی را ذیل « تجشیر » آورده است کــه البته درست نیست . و در منتهی‌الارب آمده : ده آیت کردن مصحف را . ۲ــ عشرالحمار : تابع‌النهیق عشر نهقات و والی بین عشر ترجیعات فی‌نهیقه (لسان‌العرب) . ۳ــ تر : بوی کردن .
۴ــ تر : اضافه دارد : ولاتصعر خدك .

التّقْعیر : دور در شدن در سخن .

التوْعیر : درشت کردن .

غ

التصْغیر : کوچك کردن .

التّوْغیر : سخت گرم کردن[1] .

ف

التّحْفیر : زمین کندن .

التّخْفیر : شرم زده کردن .

التصْفیر : زرد گردانیدن .

التّظْفیر : ظفر دادن .

التّظْفیر : بررستن نبات .

التّعْفیر : در خاك گردانیدن .

التّقْفیر : جمع کردن خاك و مانندش .

التّکْفیر : سر فرو آوردن بـه خدمت کسی را .

التّکْفیر : فرا پوشیدن .

التّکْفیر :کفارت‌کردن‌سوگند وجزآن[2] .

التّنْفیر : رمانیدن .

التّنْفیر : فضل نهادن‌کسی را درحسب.

التّوْفیر : بسیار کردن .

التّوْفیر : تمام‌کردن .

التّوْفیر : گزاردن .

الفرْفیر : بنفشه .

القِنْبیر : مرد کوتاه .

ق

التّبْقیر :گونه‌ای از بازی‌کردن‌کودکان.

التّحْقیر : اندك و خوار کردن .

التّفْقیر :گوکندن‌برای درخت‌نشاندن.

التّفْقیر : سولاخ کردن .

التّنْقیر : باز جستن .

التّوْقیر : بزرگ داشتن .

التّوْقیر : حرمت داشتن .

الزِّنْقیر : پاره‌ای از ناخن بریده .

ك

التّبْکیر : بامداد کردن .

التّبْکیر : بامداد رفتن .

التّذْکیر : به یاد دادن .

التّذْکیر : پند دادن .

التّذْکیر : حرف را مذکر[3] گردانیدن .

التّسْکیر : چشم باز بستن .

التّعْکیر : تیره کردن شراب و جزو .

التّفْکیر : اندیشه کردن .

التّنْکیر : ازحال بگردانیدن .

التّنْکیر : نکره گردانیدن اسم را .

۱ــ تر : بدون «گرم» . ۲ــ تر: اضافه دارد : وبسودن . ۳ــ تر: مذکور .

التَّوْكير : مهمانی بنا[1] کردن .
السِّكّير : مردی که دایم مست بود.

م

التَّأْمير : امیر کردن .
التَّتْمير : خرما خشك کردن .
التَّثْمير : بسیار کردن مال .
التَّثْمير : مسکه بدرآوردن از شیر .
التَّثْمير : میوه کردن درختان .
التَّجْمير : لشکر در ثغر بگذاشتن .
التَّجْمير : خوش بوی کردن به بخور .
التَّجْمير : موی گره زدن برقفا .
التَّحْمير : سرخ کردن .
التَّخْمير : پوشانیدن .
التَّدْمير : نیست کردن .
التَّذْمير : دست در فرج شتر کردن تا بداند که بچه نر است یا ماده .
التَّشْمير : چابکی کردن .
التَّشْمير : بهره[2] فرستادن .
التَّشْمير : جامه فراهم‌گرفتن .

التَّضْمير : لاغر کردن .
التَّضْمير : علف دادن‌ستور تافربه شود.
التَّضْمير : باقوت آوردن .
التَّعْمير : زندگانی دادن .
الخَمّير : آنکه پیوسته می‌خورد .
السِّمّير : افسانه‌گوی .
الشِّمّير : مرد چابك درکار .
الغِذْمير : سخن درهم‌آمیخته .
القِطْمير : پوست دانهٔ خرما .
القِطْمير : بعضی گویند که جوی دانهٔ خرما .
القِطْمير : نام سگ اصحاب‌الکهف .

ن

التَّدْنير : درخشیدن .
التَّشْنير : عیب کردن .
الشِّنّير : مرد بدخو .

ه

التَّشْهير : معروف کردن .
التَّطْهير : پاك کردن .

۱ــ وکرالقوم : اطعمهم‌الوکیرة (= طعام یعمل عندالفراغ من‌البنیان) (معجم‌الوسیط).

۲ــ ایــن معنی در لسان‌العرب و لغت‌نامه و معجم‌الوسیط و المنجد یافت نشد . در لغت‌نــامه آمده است : تشمیر : رها کردن کشتی و جز آن را (منتهی‌الارب) شایــد معنی متن مصحف « به ره فرستادن » باشد .

الهِرهیر : جنسی از مار .

و

التَّثْوِیر : برانگیختن گرد .

التَّثْوِیر : برانگیختن جنگ و فتنه .

التَّثْوِیر : شورانیدن زمین .

التَّجْوِیر : به جور منسوب کردن .

التَّجْوِیر : بیفکندن .

التَّحْوِیر : سپید کردن .

التَّحْوِیر :گردکردن نان به‌وقت‌پختن.

التَّدْوِیر : گردیدن .

التَّزْوِیر : بیاراستن سخن .

التَّزْوِیر : مزور کردن .

التَّسْوِیر : دست برنجن دردست کردن.

التَّشْوِیر : پشیمانی خوردن .

التَّشْوِیر : اشارت کردن .

التَّصْوِیر : صورت نگاشتن .

التَّعْوِیر : کور کردن چشم کسی .

التَّعْوِیر : بگردانیدن .

التَّعْوِیر : انباشتن چشمه .

التَّغْوِیر : به غور شدن .

التَّغْوِیر : چاشتگاه خفتن .

التَّقْوِیر : قوارهٔ‌جامه‌بر بریدن[۱] وجزو.

التَّکْوِیر : برهم نهادن .

التَّکْوِیر : گرد کردن .

التَّکْوِیر : درهم پیچیدن .

التَّکْوِیر : عمامه در بستن .

التَّنْوِیر : روشن کردن .

التَّنْوِیر : روشن شدن .

التَّنْوِیر : شکوفه بیاوردن نبات .

التَّهْوِیر : فرو افکندن چیز را[۲].

ی

التَّحْیِیر : کسی را سرگشته کردن .

التَّخْیِیر : مخیر کردن .

التَّذْیِیر : سرگین بر پستان شتر مالیدن.

التَّزْیِیر : ستور را لویشه برکردن .

التَّسْیِیر : راندن .

التَّسْیِیر : از شهر بیرون کردن .

التَّسْیِیر : جامه بخطهای خرد بافتن .

التَّسْیِیر : برفتن .

التَّصْیِیر[۳] : گردانیدن .

۱ـ تر : ببریدن .   ۲ـ تر : فروکندن چیزی را و این غلط واضح است نسخهٔ ترخان والد ازاین نوع‌اغلاط بسیاردارد که ماا‌غلب ازذکرآنها به‌علت عدم‌فایده‌خودداری کردیم.

۳ ـ اساس « تضییر » با ضاد منقوطه آورده که غلط است .

التَّطْییر : پرانیدن .
التَّعْییر : سرزنش کردن .
التَّغْییر : ازحال بگردانیدن .
التَّقْییر : به قیر اندودن .
التَّنْییر : جامه را طراز[1] کردن .
التَّهْییر : رسیدن چیز را[2].

ومنه

الحِنْدیرَة : سیاهی چشم .
الفِنْدیرَة : سنگ بزرگ .

ز

الخِنْزیرَة : خوك ماده .

ط

الدَّوْطیرَة : دنبال کشتی .

ظ

الشِنْظیرَة : زن هرزه‌گوی بدخو .

ف

الکِنْفیرَة : سر بینی .

السداسی

الاَضابیر : دسته‌های نامه .
الزَّنابیر : زنبوران .
الصَّنابیر : جمع الصنبور .
الطَّنابیر : طنبورها .
المَدابیر : مدبران .
المَدابیر : بندگانی که پس مرگ خداوند آزاد شوند .
المَسابیر : میلهای جراحت .
النَّهابیر : توده‌های ریگ بلند .

ت

الاَساتیر : جمع الاستار .

ث

المَغاثیر : صمغهایی بود .
المَکاثیر : مردان بسیارگوی .

ج

الاَجاجیر : بامهای خانه .
الخَناجیر : شتران بسیار شیر .
الدَّیاجیر : تاریکیها .
الزَّماجیر : سخنهای درهم آمیخته .
السَّواجیر : گردن‌بندهای سگ .
الطَّناجیر : پاتیلها .
العَناجیر : غلافهای شیشه .
المُسْتَجیر : زنهارخواه[3].
المَناجیر : لعبتها .

۱ــ طراز در اینجا به معنی نقش و نگار جامه است . ۲ــ به ایــن معنی درلسان والمنجد و لغت‌نامه نیامده است . درلغت‌نامه به معنی افکندن دیوار وجز آن آمده است . ۳ــ اساس : زنهارخواره ؛ تر : زنهارخوار . وچون هردو غلط واضح بود ازدرج آنها درمتن‌خودداری‌شد .

ح

المُسْتَحِير : ابر گرانبار شده .

خ

المَناخِير : سولاخهای بینی .

المَواخِير: جایگاههای سیکی فروختن.

اليَماخِير : مگسان بزرگ انگبین .

د

السَّمادِير : خیرگی چشم .

القَنادِير : سنگها بزرگ .

المَقادِير : اندازه‌ها .

ذ

العَواذِير : نشانه‌های اسب و شتر .

المَعاذِير : عذرها .

المَعاذِير : پرده‌ها .

المَهاذِير : مردان بیهده گوی .

ر

الأَسارِير : خطهای کف و پیشانی .

الأَشارِير : جمع‌الاشرارة .

الخَمْجَرِير : آب تلخ .

الخَمْطَرِير : مثله .

الدُّقارِير : دروغها و باطلها .

الدَّقارِير : جمع‌الدقرارة .

الدَّهارِير : سختیها .

الزَّمْهَرِير : باد سرد .

الزَّمْهَرِير : سرمای سخت .

الزَّمْهَرِير : ماه آسمان .

الشُّعارِير : لعبت .

الشُّعارِير : خیار وارنگهای خرد .

الشَّعارِير : گروههای پراکنده .

الصُّعارِير : صمغهای درختان موز .

الطَّخارِير : ابرهای پراکنده .

الطَمْحَرِير : مرد بزرگ شکم .

القَرْقَرِير : بانگ کبوتر .

القَمْطَرِير : سرمای سخت و دشوار .

القَمْطَرِير : روز به غایت سخت .

القَوارِير : شیشه‌ها .

المَعارِير : خرمابنانی که خرمای دون آرند .

النُّقارِير : بنجشگان .

ز

الأَبازِير : آلتهای دیگ .

البَيازِير : چوب دستی‌ها .

الخَنازِير : خوکان .

الزَّرازِير : ساران .

س

البَواسِير : معروف .

الخَناسیر : مردان دون و بخیل[1] .

الخَناسیر : سختیهای زمانه .

العَباسیر : ماده شتران زودرو .

المَحاسیر[2] : شتران مانده .

المَعاسیر : درویشان .

ش

التَّباشیر : نخستینهای سپیده‌دم .

التَّباشیر : آغازهای همه چیز .

الطَّباشیر : معروف .

المَناشیر : دستره‌ها .

المُسْتَشیر : شتر فربه .

المَناشیر : اره‌ها .

ص

الاَعاصیر : بادهای با باران .

الاَباصیر :[3]

التَّقاصیر : گردن‌بندهای کوتاه .

الرَّواصیر : ریچارها .

الشَّمَنْصیر : نام شهری بود .

المَعاصیر : زنان حایض .

المَعاصیر : ابرهای بارنده .

ض

المَحاضیر : اسبان دونده .

الیَحاضیر : زمینهای سبزه‌زار .

ط

الاَساطیر : افسانه‌ها .

الخَناطیر : گند پیران .

القَناطیر : پوستهای گاو پر از زر یا از سیم .

القَناطیر : پولهای آب[4] .

المَباطیر : بیطاران .

المَساطیر : نگاه‌بانان .

المَعاطیر : جمع المعطار .

الفَناطیر : نقطه‌هایی که بر روی پدید آید .

ظ

الشَّناظیر : هرزه گویان و بدخویان .

ع

المَساعیر : تنور آشیبها .

النَّواعیر : جمع الناعور .

ف

الاَظافیر : ناخنها .

الحَذافیر : همه .

---

۱ ــ تر : مردان بخیل و دون .

۲ ــ تر : « المعاشیر » و آن غلط است .

۳ــ درعکس خوانده نشد و درمآخذ دسترس خود نیافتم .

۴ ــ تر : پلهای آب .

الحَذافیر : شریفان .

الحَذافیر : بلندیهای همه چیز .

الخَنْشَفیر : سختی زمانه .

العَصافیر : جمع العصفور .

العَنْقَفیر : سختی زمانه .

العَنْقَفیر : آله[1] .

القَنافیر : مردان کوتاه .

الکَوافیر : کافورها .

المَثافیر : اسبانی که زین بازپس افکنند .

المَحافیر : شکنه‌های دروگر .

المَغافیر : صمغهایی[2] بود .

المَقافیر : زمینهای خالی .

ق

الدَّواقیر : بیابانهای بی‌نبات .

العَقاقیر : دارو خاشاك .

المَناقیر : جمع المنقار .

المَواقیر : خرمابنان گرانبار .

ك

البَواکیر : نخستین میوه‌ها که برسند .

المَباکیر : خرمابنانی کـه خرما زود رسانند .

المَذاکیر : قضیب مردان .

المَعاکیر : گله‌های شتران .

م

الجَذامیر : اصلهای همه چیزی .

العَصامیر : دلوهای دولاب .

الغَذامیر : سخنهای درهم آمیخته .

المَزامیر : نایها .

المَسامیر : میخهای آهنین .

المَضامیر : جمع المضمار .

الیَعامیر : بزغالگان .

الیَعامیر : درختانی باشد .

ن

التَّنانیر : تنورها .

الدَّنانیر : دینارها .

الزَّنانیر : زنارها .

الزَّنانیر : نام زمینی بود .

الزُّنانیر : سنگهای خرد که از ایشان به هنگام باد آواز شنوند .

السَّنانیر : گربگان[3] .

ه

۱ــ عقاب . ۲ــ ونوعی از شلم شیرین وگنده بوی کـه از درخت عشر و جز آن گیرند و خورند (فرهنگ نفیسی ذیل مغفر) . ۳ــ تر : گربه‌ها .

الجَماهیر : گروههای لشکر .

مَشاهیرُالکَواکِب : ستارگان بزرگ و درخشان .

و

التَّصاویر : پیکرها .

الدَّواویر : جمع الدوار .

العَواویر : جمع‌العوار .

النَّواویر : شکوفه‌ها .

ومنه

الطَحْمَرِیرَة : جامه .

القُشْعَرِیرَة : برخاستن موی برتن از لرزه و سرما .

الکنی وغیرها

ثَوبٌ حَبیرٌ : جامهٔ نو .

إثْرَ ذی أثیرٍ : اول همه چیزی .

أمُّالهَدیرِ : چون سُلی[۱] که شتر ازگلو برآرد .

یَوْمُ الغَدیرِ : روزی بود عرب را .

لَیْلَةٌ مَطیرٌ[۲] : شبی که باران بارد .

دابةُالبَعیرِ : چوب پالان .

أبُوکِیرٍ : کنیت درم .

آبْناءُ جَمیرٍ : شب و روز .

آبْناءُ سَمیرٍ : مثله .

اِبْنُ ثَمیرٍ : شب ماهتاب .

آبْنُ جَمیرٍ : شب تاریك .

الماءُالنَّمیرُ : آب خوش .

بَناتُالتَّنانیر : نان تنوری .

آبُوالبَشیروَالنَّذیرِ : تشت و آب دستان چون پیش‌از طعام آرند .

نوع هفتم

البَأْر : چاه کندن .

البَأْر : یخنی نهادن .

الثَّأْر : کشندهٔ کسی را بازکشتن .

الثَّأْر : کینه جستن .

الجَأْر : زاری کردن .

الدَّأْر : برداشتن .

الذَّأْر : ازچیزی رمیدن .

الذَّأر : چیره شدن .

الزَّأر : شیر بانگ داشتن .

الضَّأْر : مهربان گردانیدن بر بچهٔ دیگری .

الضَّأْر : بازگردانیدن[۳] .

۱ــ و شش را نیز گفته‌اند که عربان ریه گویند (برهان) حرکت متن از نسخهٔ اساس است و برهان آن را به فتح ضبط کرده است . ۲ــ تر : مطیرة . ۳ــ تر : مهربان کردن .

الفَأْر : بسیار موش شدن جایی .
الكَأْر : طعام ستدن یا خوردن .
المَأْر : فساد افکندن میان مردم .
الوَأْر : ترسانیدن .

ب

الاَبْر : خرمابن را گشن دادن .
الاَبْر : نیش زدن کژدم .
البَبْر : جانوری بود دشمن شیر .
الثَّبْر : بازداشتن .
الثَّبْر : هلاك کردن .
الجَبْر : پادشاه .
الجَبْر : شکسته را بستن .
الجَبْر : نیکوکردن حال کسی .
الحَبْر : گونه .
الحَبْر : زیبایی .
الحَبْر : دانا .
الحَبْر : شادمانه کردن .
الحَبْر : شاد شدن .
الخَبْر : راویهٔ[1] بزرگ .
الخَبْر : شتر بسیار شیر .
الخَبْر : میش بسیار شیر .
الخَبْر : آزمودن .

الدَّبْر : رمهٔ مگس انگبین .
الدَّبْر : جایگاهی بود .
الدَّبْر : ازپس فرا شدن .
الدَّبْر : دفتر خواندن .
الذَّبْر : تهدید کردن .
الذَّبْر : نبشتن .
الزَّبْر : عقل .
الزَّبْر : اندودن چاه .
الزَّبْر : نبشتن .
الزَّبْر : تهدید کردن .
السَّبْر : گونهٔ روی .
السَّبْر : دیدن به کاری .
السَّبْر : میل به جراحت فروبردن .
السَّبْر : آزمودن .
الشَّبْر : حق نکاح .
الشَّبْر : دادن .
الشَّبْر : به دست پیمودن .
الصَّبْر : شکیبایی کردن .
الصَّبْر : بازداشتن .
الصَّبْر : پایندانی کردن .
الصَّبْر : دلیری کردن .
الصَّبْر : سرشیشه بستن .

۱ــ نوشه‌دان و مشك که در آن آب باشد یاعام است.... (منتهی‌الارب).

الضَّبْر : انار کوهی .

الضَّبْر : گروهی که به غزا شوند[۱] .

الضَّبْر : برجستن .

الضَّبْر : دسته کردن کتاب و مانندش .

العَبْر : خواب گزاردن .

العَبْر : به راه گذشتن[۲] .

العَبْر : بمردن .

الغَبْر : دردی بود در پای شتر .

القَبْر : گور .

القَبْر : اندر گور کردن .

الكَبْر : به‌بزرگی غلبت کردن .

النَّبْر : سخن بی‌عیب .

النَّبْر : به همز کردن .

النَّبْر : برداشتن[۳] .

الهَبْر : بریدن گوشت .

الوَبْر : جانوری است چون گربه و دنبال ندارد .

الوَبْر : سیم روز از عجوز .

وَبْر : قبیله‌ای بود .

ت

البَتْر : بریدن[۴] .

الحَتْر : روباه نر .

الحَتْر : هزینه برعیال کم‌کردن .

الخَتْر : فریفتن .

الخَتْر : غدر کردن .

السَّتْر : پوشیدن .

العَتْر : جنبیدن نیزه .

العَتْر : قربان کردن از بهر بتان اندر[۵] ماه رجب .

القَتْر : هزینه تنگ داشتن بر عیال خویش .

القَتْر : بوی‌گوشت دمیدن‌بدوقت‌پختن.

الكَتْر : قبه که بالای تخت بود .

المَتْر : بریدن .

المَتْر : کشیدن .

النَّتْر : شکاف جامه .

---

۱ ــ تــر ، اضافه دارد : گرد کردن اسب دست و پــای به جستن . و در لسان آمده : ضبرالفرس یضبر ضبراً و ضبراناً اذاعدا ، وفی‌المحکم : جمع قوائمه و وثب . ۲ــ تر ، اضافه دارد : و پیمودن و برخواندن کتاب اذا تدبر فی‌نفسه . ۳ــ تــر ، اضافه دارد : و سخن بی‌عیب گفتن و منه منبر . ۴ــ تر ، اضافه دارد : و بریده شدن فهو ابتر وبتر و منه ذئب ابتر . ۵ــ اساس ، این کلمه را ندارد .

النَّتْر : سراندام مالیدن .
النَّتْر : به زور کشیدن .
الهَتْر : شکافتن تن .
الوَتْر : نقصان‌کردن .
الوَتْر : کینه‌ور کردن .
الوَتْر : طاق کردن .

ث

الاَثْر : گوهر شمشیر .
الاَثْر : روغن خالص کرده .
الاَثْر : سخن از کسی گفتن[۱] .
البَثْر : بسیار[۲] .
البَثْر : دمیدن[۳] .
البَثْر : دمیدگی برتن[۴] .
الجَثْر : خاك شوره .
الخَثْر : غورهٔ خرد انگور .
الدَّثْر : مال بسیار .
العَثْر : به سر درآمدن .
الكَثْر : به بسیاری غلبت کردن .
النَّثْر : پراکندن .
النَّثْر : نثار کردن .
الوَثْر : بستر نرم .
الوَثْر : گشنی کردن شتر[۵] .

ج

الاَجْر : مزد .
الاَجْر : کابین .
الاَجْر : بسته شدن استخوان شکسته .
الاَجْر : مزد دادن .
الاَجْر : مزدور بودن .
التَّجْر : بازرگان .
التَّجْر : بازرگانی کردن .
الثَّجْر : پهن .
الحَجْر : کنار .
الحَجْر : پیش دامن پیراهن .
الحَجْر : قصب یمامه[۶] .
الحَجْر : حرام کردن .
الحَجْر : کسی را بازداشتن از تصرف در مال‌خویش .
الدَّجْر : چوب آلت جفت‌کشاورز .
الدَّجْر : لوبیا .
الزَّجْر : پس باززدن .

۱ــ تر : از کسی سخن گفتن . ۲ــ تر : بسیار دمیدن . ۳ــ تــر : + و بیرون آمدن بــر روی . ۴ــ تر : دمیدگی بــر تن برآمدن . ۵ــ در لسان آمده : و ثرها الفحل یثرهـا وثراً : اکثر ضرابها فلم تلقح . ۶ــ در فرهنگ نفیسی قصبهٔ یمامه آمده است .

الزَّجْر : ازکاری بازداشتن .

الزَّجْر : تهدیدکردن .

الزَّجْر : به‌بانگ مرغ فال گرفتن .

الزَّجْر : بانگ بر ستور زدن تا بشود .

السَّجْر : پر کردن .

السَّجْر : تهی کردن .

السَّجْر : به آتش بتافتن .

السَّجْر : آتش افروختن .

الشَّجْر : زنخ .

الشَّجْر : به خلاف افتادن .

الضَّجْر : تنگ دل شدن .

الفَجْر : بام روز .

الفَجْر : آب راندن .

المَجْر : لشکر بزرگ .

المَجْر : عدد بسیار .

المَجْر : رای .

المَجْر : چیزی به آنچه در شکم شتر بود خریدن[1].

النَّجْر : سرشت .

النَّجْر : اصل .

النَّجْر : گونه روی .

النَّجْر : تراشیدن چوب .

النَّجْر : به شتاب راندن .

النَّجْر : سیر ناشدن از آب .

الهَجْر : نیم روز .

الهَجْر : سال .

الهَجْر : ازکسی ببریدن .

الهَجْر : بیهده گفتن .

الهَجْر : پای شتر بستن .

الوَجْر : بزرگ آفرینش .

الوَجْر : لرزه .

ح

البَحْر : دریا .

البَحْر : اسب نیک‌رو .

البَحْر : آب شور .

البَحْر : بن زهدان .

البَحْر : سواد شهر .

البَحْر : فراخی میان دوکوه .

البَحْر : سال فراخ .

البَحْر : سبزه .

البَحْر[2] : بیماری سُل[3].

۱ــ خریدن بچهٔ درشکم شتر وگوسفند وفروختن آن (ناظم‌الاطباء) . ۲ــ «بحر» به فتح اول و دوم درست است . ۳ــ درهر دونسخه این چنین حرکت گذاشته شده است و در قوامیس عرب هم با این حرکت آمده است.

البَحْر : گوش شتر شکافتن .
البَحْر : ترسیدن .
الدَّحْر : دور کردن .
الزَّحْر : دم زدن به سختی .
السَّحْر : شش .
الشَّحْر : آنچه در نایژه گاو بگیرد .
الطَّحْر : دور کردن .
الطَّحْر : چرك انداختن چشم .
القَحْر : مرد سخت پیر .
القَحْر : گشن سخت پیر .
النَّحْر : سرسینه .
النَّحْر : شتر کشتن .

خ

الذَّخْر : یخنی نهادن[1] .
الزَّخْر : آب بسیار شدن .
الزَّخْر : نبات دراز شدن .
الصَّخْر : سنگهای خاره .
الفَخْر[2] : شمار دیرینه .
الفَخْر : نازیدن .
الفَخْر : فزونی جستن .
المَخْر : شکافتن .
المَخْر : شکافتن کشتی آب را .
المَخْر : شکافتن آب زمین را .

د

البَدْر : ماه شب چهارده .
البَدْر : همه چیز تمام .
البَدْر : غلام شگرف نیکو .
البَدْر : پیشی گرفتن .
بَدْر : نام جایگاهی بود[3] .
الجَدْر : بن دیوار .
الجَدْر : نبات .
الجَدْر : نشان گزیدگی بر گردن خر .
الحَدْر : بر آمدگی پوست تن از زخم .
الحَدْر : قرآن به شتاب خواندن .
الحَدْر : بانگ نماز به شتاب کردن .
الحَدْر : از بالا به زیر افکندن .
الحَدْر : بر آماسیدن .
الصَّدْر : سینه .

۱ــ یعنی ذخیره کردن، رك برهان . ۲ ــ خودستایی به خصال و مباهات به مناقب و مکارم چه دربارهٔ خود و چه دربارهٔ پدران خود (اقرب‌الموارد به نقل لغت‌نامه) لابد «شمار دیرینه» که من آنرا در مآخذ دسترس خود نیافتم بدین معنی است . ۳ــ در اساس « بدر » بدون ال بر « البدر » مقدم است .

الصَّدْر : مهتر گروه .

الصَّدْر : پیشگاه .

الصَّدْر : اول نامه[۱] .

الصَّدْر : اول هرچیزی .

الصَّدْر : باز گشتن .

العَدْر : دلیری[۲] .

العَدْر : کاری که فرو می‌راند[۳] .

الغَدْر : پیمان شکستن .

الغَدْر : بی‌وفایی کردن .

القَدْر : اندازه و بزرگی .

القَدْر : صفت .

القَدْر : اندازه کردن .

القَدْر : هزینه تنگ داشتن برعیال .

القَدْر : گوشت در دیگ پختن .

القَدْر : کار برکسی تنگ فرا گرفتن .

المَدْر : به‌گل اندودن .

الهَدْر : باطل شدن‌خون[۴] .

ذ

البَذْر : تخم کشت[۵] .

الجَذْر : بنیاد .

الجَذْر : اصل شمار .

الجَذْر : بن زبان .

الجَذْر : بوم زمین .

الجَذْر : مایهٔ هر چیز[۶] .

الشَّذْر : پاره‌ای زر یا سیم که از معدن بیارند .

الشَّذْر : مهره‌ای بود .

العَذْر : ختنه کردن .

العَذْر : افسار ساختن اسب را .

النَّذْر : پیمان .

النَّذْر : برخود واجب کردن .

النَّذْر : بدانستن .

الهَذْر : سخن بیهده گفتن .

الهَذْر : بسیار گفتن .

الوَذْر : پاره‌های گوشت[۷] .

الوَذْر : رها کردن .

۱ــ اساس : اول ماه . ۲ــ در لسان « عدرة » به این معنی آمده است .
۳ــ چنین است در هر دو نسخه . در لسان و فرهنگ نفیسی به معنی دلیری و باران بسیارآمده است . ۴ــ تر ، اضافه دارد : الندر : بیفتادن و منه نادرة و بیرون جستن . ۵ــ تر ، اضافه دارد : و تخم کشتن . ۶ــ تـر ، اضافه دارد : الحذر : از بـن برکندن . و درست « الجذر » است به همین معنی . ۷ــ تر : + وگوشت پاره کردن .

ز

الأزْر : پشت .

الأَزْر : نیرو .

الأَزْر : یاری .

البَزْر : تخم .

الجَزْر : شتر کشتن .

الجَزْر : کم شدن آب دریا .

الجَزْر : بریدن خرما .

الحَزْر : اندازه کردن .

الحَزْر : دروغ گفتن .

الشَّزْر : به‌خشم نگرستن به‌دنبال چشم.

الشَّزْر : دستاس سوی راست گردانیدن.

العَزْر : یاری و نیرو دادن .

الغَزْر : بسیارشیرشدن گوسفند وجزو.

الفَزْر : شکافتن .

الهَزْر : زدن .

المَزْر : چشیدن .

النَّزْر : اندك .

الوَزْر : غلبت کردن .

س

الأَسْر : دوال .

الأَسْر : آفرینش .

الأَسْر : آفریدن .

الأَسْر : اسیر کردن .

الأَسْر : سخت کردن .

البَسْر : گونه بگشتن .

البَسْر : روی ترش کردن .

البَسْر : جستن حاجتی که نه موضع آن بود .

البَسْر : برجستن شتر برماده بی‌آنکه جماع کند .

الجَسْر : سخت .

الجَسْر : مرد شگرف و ستیهنده .

الجَسْر : شتر بزرگ .

الجَسْر : پول[1] آب.

جَسْر : قبیله‌ای از عرب .

الحَسْر : برهنه کردن اندامی .

الحَسْر : رنجانیدن .

الحَسْر : اندوه خوردن .

الحَسْر : کم شدن بینایی .

الحَسْر : مانده شدن .

الحَسْر : جملهٔ مال‌کسی به‌سؤال ستدن[2].

الدَّسْر : انداختن سخت .

العَسْر :فام‌خواستن به‌وقت نیستی‌ازغریم.

۱ــ تر : پل . ۲ــ تر : + و حمار را سوار شدن .

العَسْر : دنبال برداشتن شتر.

الفَسْر : بیان کردن .

الفَسْر : نگرستن بجشكك درآب‌گیر .

القَسْر : به ستم برکاری داشتن .

القَسْر : غلبت کردن .

الكَسْر : شكستن .

الكَسْر : حرف به خفض کردن .

النَّسْر : کرکس .

النَّسْر : نام ستاره‌ای بود .

النَّسْر : نام بتی بود .

النَّسْر : گوشت درون سنب که چون دانهٔ خرما بود .

النَّسْر : اندکی خوردن .

النَّسْر : گوشت کندن مرغ به‌منقار[1].

اليَسْر : تاو دادن .

ش

الاَشْر : چوب بریدن .

البَشْر : مژده دادن .

البَشْر : روی پوست تراشیدن .

الحَشْر : جمع هرچه بود[2].

الحَشْر : آنچه لطیف‌تر بود از پرهای مرغ[3].

الحَشْر : سنان باریك .

الحَشْر : سبك .

الحَشْر : برانگیختن .

العَشْر : ده .

العَشْر : ده یك بستدن .

العَشْر : دهم شدن .

القَشْر : پوست بازکردن .

الكَشْر : گماشتن .

الكَشْر : دندان برهنه کردن

المَشْر : جدا کردن چیزی .

النَّشْر : باد خوش .

النَّشْر : زمین بلند .

النَّشْر : دم دهن وبینی زن بعد خواب.

النَّشْر : آشکارا کردن خبر .

النَّشْر : باز کردن جامه .

النَّشْر : ازبن‌گیاه خشكك‌گیاه‌تر رستن.

النَّشْر : به منشار بریدن چوب .

النَّشْر : پراکنده کردن .

النَّشْر : زنده کردن .

الوَشْر : روشن کردن دندان .

الوَشْر : بریدن چوب به دستره .

ص

۱ـ اساس ، «به منقار» را ندارد . ۲ـ تر : هرچه جمع بود . ۳ـ تر : تیر .

الاَصْر : بازداشتن .
البَصْر : ادیم را به هم باز نهادن[۱] .
الحَصْر : اندر حصار کردن .
الحَصْر : شمردن .
الحَصْر : بازداشتن .
الخَصْر : میان مردم و جزو .
الشُّصْر : آهو بچهٔ قوی .
الشَّصْر : دوختن .
العَصْر : روزگار .
العَصْر : گاه نماز دیگر .
العَصْر : افشردن .
العَصْر : عطا دادن .
القَصْر : کوشك .
القَصْر : وقت شبانگاه .
القَصْر : بنهای گردنها .
القَصْر : بازداشتن .
القَصْر : دو نماز به هم کردن .
القَصْر : کم کردن .
القَصْر : جامه شستن .
قَصْرُ الشَّیْئ : غایت چیزی .
المَصْر : باقی شیر .
المَصْر : به دو انگشت دوشیدن .
النَّصْر : عطا .
النَّصْر : باران .
النَّصْر : یاری کردن
النَّصْر : آمدن .
الهَصْر : شکستن .
الهَصْر : کشیدن چیزی .

ض

الحَضْر : پیه بالای تهیگاه .
المَضْر : دوغ .
النَّضْر : زر .
النَّضْر : نیکوی[۲] .

ط

الاَطْر : پی بر دهانهٔ تیر پیچیدن[۳] .
الاَطْر : دو تا کردن .
البَطْر : بشکافتن[۴] .
الخَطْر : شتر بسیار شیر .
الخَطْر : دنبال برداشتن شتر .
الخَطْر : خرامیدن .
الخَطْر : بازداشتن .
السَّطْر : صفا از همه چیزی .

۱ـ تر : ادیم را برهم نهادن .   ۲ـ نیکویی .   ۳ـ تر : + برپیچانیدن .
۴ـ تر : + ریش .

السَّطْر : نبشتن .

الشَّطْر : سوی .

الشَّطر : آهنگ .

الشَّطْر : نیمهٔ همه چیزی .

الشَّطْر : دو سر پستان .

الشَّطْر : مانند لوچ نگرستن .

الفَطْر : شکاف .

الفَطْر : آفریدن .

الفَطْر : شکافتن .

الفَطْر : فطیر پختن .

الفَطْر : آغاز کردن .

الفَطْر : به دو انگشت دوشیدن .

الفَطْر : شمشیر را کند کردن .

القَطْر : قطره‌های باران و جزو .

القَطْر : چکانیدن .

القَطْر : به قطران اندودن .

المَطْر : باریدن .

المَطْر : بارانیدن .

الهَطْر : زدن به چوب .

ظ

البَظْر: آنچه بگذارد ختنه‌کننده از فرج.

الحَظْر: کسی را از تصرف مال خود باز داشتن.

الحَظْر : حرام کردن .

ع

البَعْر : پشکل .

البَعْر : پشکل افکندن .

الجَعْر : سرگین افکندن ددگان .

الذَّعْر : ترسانیدن .

السَّعْر : آتش افروختن .

الشَّعْر : معروف .

الشَّعْر : موی .

الشَّعْر : جنگ انگیختن .

الفَعْر : نباتی بود .

القَعْر : نهایت بن چیزی .

القَعْر : برکندن درخت .

القَعْر : به‌نهایت بن چیزی رسیدن .

الكَعْر : کوهان شتر بچه[1] .

الوَعْر : راه درشت .

الوَعْر : جایگاه دشوار .

اليَعْر : بزغاله که بر دام بندند از بهر شکار .

اليَعْر : بانگ بر گرگ برزدن .

غ

الثَّغْر : جای بیم .

۱ــ تر : اضافه دارد : النعر : بانگ زدن و بیرون [جستن] خون به شتاب .

الثَّغْر : در بند میان کفر و اسلام .
الثَّغْر : دندان کودك .
الثَّغْر : دندان بیفکندن .
الدَّغْر : سبوختن[۱] .
الدَّغْر : ملازهٔ کودك برداشتن .
الدَّغْر : بر گروهی درشدن .
الزَّغْر : آب بسیار شدن .
الزَّغْر : چیزی غصب کردن .
الشَّغْر : پای برداشتن سگ تا بول کند .
الطَّغْر : ملازهٔ کودك برداشتن .
الفَغْر : دهان باز کردن .
الفَغَر : دهان باز شدن .
المَغْر : باران خرد .
النَّغْر : جوشیدن دیگ .
النَّغَر : خشم گرفتن .
الوَغْر : آواز سخت .
الوَغْر : خشم و کینه گرفتن .

ف

الأَفْر : دویدن .
الأَفَر : نشاطی شدن .
الأَفْر : فربه شدن .
الثَّفْر : فرج همه ددگان .
الجَفْر : چاه فراخ .
الجَفْر : بزغالهٔ چهارماهه .
الجَفْر : شتر پنج ساله .
الحَفْر : زمین کندن .
الحَفَر : بن دندان خورده شدن .
الخَفْر : آن برق که پهن وا شود .
الدَّفْر : بوی ناخوش .
الدَّفْر : سبوختن .
الذَّفْر : بوی خوش و ناخوش .
السَّفْر : سفر کنندگان .
السَّفْر : رفتن خانه و جزو .
السَّفْر : روی برهنه کردن .
الشَّفْر : هیچ کس .
الصَّفْر : زردآب در شکم جمع شدن .
الضَّفْر : تك چارپای[۲] .
الضَّفْر : رسن تافته .
الضَّفْر : رشتهٔ بنا .
الضَّفْر : ریگ چفته .
الضَّفْر : کار کردن .
الضَّفْر : تافتن رسن و گیسو .

۱ــ به معنی چیزی را در چیزی به عنف و تعدی و زور فرو بردن (برهان) .
۲ــ تر : چهارپای .

الضَّفْر : دویدن .

الطَّفْر : بجستن .

الظَّفْر : ناخنه برچشم برآمدن .

العَفْر : کرهٔ گورخر .

العَفْر : خاك روی زمین .

العَفْر : در خاك مالیدن .

الغَفْر : ستاره‌ای از منازل ماه .

الغَفْر[1] : خشك ریش .

الغَفْر : پرزهٔ جامه .

الغَفْر : آمرزیدن .

الغَفْر : واپوشیدن .

الغَفْر : واگشتن بیماری و جراحت .

القَفْر : زمین خالی .

القَفْر : از پی فرا شدن .

الكَفْر : دیه خرد .

الكَفْر : پوشیدن .

النَّفْر : از سه مرد تا ده .

النَّفْر : آواز .

النَّفْر : بیرون رفتن .

الوَفْر : خواستهٔ بسیار .

الوَفْر : تمام کردن .

ق

البَقْر : شکم را بشکافتن .

الحَقْر : خوار شدن .

الصَّقْر : دوشاب خرما .

الصَّقْر : سختی گرمای آفتاب .

الصَّقْر : چرغ .

الصَّقْر : شیر ترش .

الصَّقْر : شکستن سنگ .

العَقْر : کوشك .

العُقْر : بنیاد سرای .

العَقْر : همه بنیاد بلند .

العَقْر : شکاف میان دو چیز .

العَقْر : ابر نزدیك به زمین .

العَقْر : خرما بنی که سرش ببرند .

العُقْر : آنجاکه شترازحوض آب‌خورد.

العَقْر : جایگاهی بود به بابل .

العَقْر : کُشتن .

العَقْر : پی کردن .

العَقْر : نازاینده شدن زن و جزو .

العَقْر : ریش کردن .

الفَقْر : درویشی .

۱ــ موی زرد ساق و پیشانی زن (ناظم‌الاطباء) ولی خشك ریش به این معنی درهمین فرهنگ نیامده است .

الفَقْر : اندر بایست .
الفَقْر : پشت کسی شکستن .
الفَقْر : چیزی ناپیدا جستن .
المَقْر : جانب قفا .
المَقْر : زهر .
المَقْر : چیزی سخت تلخ .
المَقْر : ماهی در سرکه کردن .
النَّقْر : دانه برچیدن مرغ .
النَّقْر : صفیر زدن .
النَّقْر : عیب کردن .
النَّقْر : در چوب کنده کردن .
الوَقْر : گران شدن گوش .
الوَقْر : بنشستن .

ك

البَكْر : شتر جوان .
بَكْر : قبیله‌ای بود .
السَّكْر : بستن آب .
السَّكْر : چشم بازبستن .
الشَّكْر : جماع .
الشَّكْر : فرج زن .
العَكْر : بازگردیدن .
الفَكْر : اندیشه .
المَكْر : شکرفی گوشت ساق .
المَكْر : خاری بود .
المَكْر : گل سرخ .
المَكْر : بدی سگالیدن .
الهَكْر : شگفت .
الوَكْر : آشیانهٔ مرغ .

م

الاَمْر : فرمان .
الاَمْر : کار .
الاَمْر : قضا .
الاَمْر : دین .
الاَمْر : گناه .
الاَمْر : عذاب .
الاَمْر : قیامت .
الاَمْر : وحی .
الاَمْر : مرگ .
الاَمْر : فرمودن .
الاَمْر : بسیار گردانیدن .
الاَمْر : بسیار شدن .
التَّمْر : خرما .
الجَمْر : ششم روز از عجوز .
الجَمْر : اخگرهای آتش .
الجَمْر : پریدن .
الخَمْر : سیکی .

الخَمْر : هرچه مست کند .
الخَمْر : اندرز کردن .
الخَمْر : انگور .
الخَمْر : خمیرمایه در آرد کردن .
الذَّمْر : برچیزی انگیختن[1] .
الزَّمْر : نای .
الزَّمْر : نای زدن .
السَّمْر : افسانه گفتن .
السَّمْر : مسمار برجایی زدن .
الشَّمْر : رفتن به فریب .
الصَّمْر : بوی گند آمدن .
الضَّمْر : مرد سبك تن .
الضَّمْر : باریك میان شدن .
الطَّمْر : برجستن .
العَمْر : زندگانی و عیش .
العَمْر : همیشگی .
العَمْر : زیرگوشی .
العَمْر : بعضی‌گویندکه حلقهٔ گوشوار .
العَمْر : گوشت میان دندان .
العَمْر : سوگند به‌کسی دادن .
العَمْر : آستین بر سر افکندن زن .
العَمْر : دیر زیستن .

الغَمْر : مهتر بخشنده .
الغَمْر : آب بسیار .
الغَمْر : فرا پوشیدن آب چیزی را .
القَمْر : به قمار غلبت کردن .
الهَمْر : اشك و آب ریختن .
الهَمْر : شیر به تمامی دوشیدن .

ﻫ

البَهْر : دما برافتادن .
البَهْر : غلبت کردن .
البَهْر : فزودن نور ماه .
البَهْر : فزودن غورهٔ خرما .
الجَهْر : فراز[2] پهن .
الجَهْر : آواز برداشتن .
الجَهْر : آشکارا کردن .
الدَّهْر : روزگار .
الدَّهْر : غلبت .
الدَّهْر : سختی .
النَّهْر : سیاه دندان شدن .
الشَّهْر : ماه .
الشَّهْر : هلال ماه .
الشَّهْر : شمشیر کشیدن .
الشَّهْر : معروف کردن .

۱ــ ذمره علی‌الامر : حضه مع لوم لیجد فیه (المنجد) .   ۲ ــ پشته .

الصَّهْر : چربو گدازانیدن .

الضَّهْر : سخت بخیل[۱] .

الضَّهْر : پشت کشف[۲] .

الضَّهْر : سنگی که ازکوه به‌درآمده‌بود.

الطَّهْر : پاك کردن .

الظَّهْر : پشت .

الظَّهْر : یار .

الظَّهْر : چارپای بارکش .

الظَّهْر : شتر جمازه .

الظَّهْر : راه بیابان .

الظَّهْر : جانب کوتاه از پر مرغ .

العَهْر : زنا کردن .

الفَهْر : جماع کردن بـا زنی و آب ریختن بردیگری .

القَهْر : نام کوهی بود یا رودباری .

القَهْر : خوار کردن وشکستن‌کسی را.

الکَهْر : روی ترش کردن .

الکَهْر : بانگ برزدن برکسی .

الکَهْر : روز دیر برآمدن .

الکَهْر : راندن .

المَهْر : کابین کردن زن .

المَهْر : شناه کردن .

المَهْر : زیرك شدن .

النَّهْر : جوی بزرگ .

النَّهْر[۳] : آن چوب‌که برگردن‌گاو نهند.

النَّهْر : جوی کندن[۴]

النَّهْر : بانگ برزدن .

الیَهْر : جایگاه فراخ .

الیَهْر : بستهیدن[۵] .

و

البَوْر : زمین بی‌کشت .

البَوْر : آزمودن .

التَّوْر : رسول میان گروهی .

التَّوْر : طبق شمع .

التَّوْر : کوزه کـه از او دست و روی شویند .

الثَّوْر : نر گاو.

الثَّوْر : مهتر .

۱ـ این معنی در کتب لغت دسترس این بنده یافت نشد . ۲ـ چنین است در هر دو نسخهٔ عکسی ولی « پشت » زائـد است رك لسان‌العرب ، المنجد ، المعجم الوسیط ، لغت نامه . ۳ـ « النهر » غلط و درست « النیر » است . ۴ ـ تر ، اضافه دارد : و بـه آب رسیدن : یقال : حفرت‌البئر حتی نهرت . ۵ ـ التمادی فی‌الامر (المنجد) .

الثَّور : دیوانگی .
الثَّوْر : برج آسمان .
الثَّوْر : سبزی که برسرآب بود .
الثَّوْر : پارهٔ کشك .
الثَّوْر : پراکندن شفق .
الثَّوْر : پیدا شدن سرخیجه .
الثَّوْر : قبیله‌ای از عرب .
الثَّوْر : کوهی بود .
الثَّوْر : برانگیختن گردوخاك[1] .
الثَّوْر : برانگیختن فتنه .
الثَّوْر : برخاستن به زدن کسی را[2] .
الثَّوْر : زود برخاستن شتر .
الجَوْر : ستم .
الجَوْر : ستم کردن .
الجَوْر : از راه بگشتن .
الحَوْر : درخت کهربا .
الحَوْر : بازگشتن از گناه .
الحَوْر : کاسته شدن .
الحَوْر : سپید کردن جامه .
الحَوْر : گمراه شدن .
الخَوْر : زمین گو .

الذَّوْر : گرد برگشتن .
الزَّوْر : بالای سینه .
الزَّوْر : سرور گروه .
الزَّوْر : زیارت کردن .
الشَّوْر : انگبین بیرون کردن از جایگاهش .
الشَّوْر : عرض کردن چارپای[3] .
الشَّوْر : شرمسار شدن .
الشَّوْر : چوب را به اره شکافتن .
الصَّوْر : خرمابنان بسیار .
الصَّوْر : موی پیشانی .
الصَّوْر : چسبانیدن .
الصَّوْر : چسبیدن .
الصَّوْر : پاره کردن .
الضَّوْر : گرسنگی سخت .
الضَّوْر : گزند کردن .
طَور : یك بار .
الطَّوْر : گونه .
الطَّوْر : حال .
الطَّوْر : سامان میان دو چیز .
العَوْر : بینایی چشم بشدن .

۱ــ تر : این معنی را ندارد .	۲ــ تر : بدون « را » .	۳ــ تر : چهارپای و به همین نحو است در این نسخه هرجا که این کلمه آمده باشد .

الغَوْ : نهایت بن چیزی .
الغَور : زمین گو .
الغَوْر : شهری که در گو باشد .
الغَوْر : منفعت‌رسانیدن .
الغَوْر : دیت دادن .
الغَوْر : زمین آب را فرو خوردن .
الغَوْر : به زمین گو فرو شدن .
الغَوْر : چشم به گو فرو رفتن .
الفَوْر : برجوشیدن آب چشمه ودیگ و مانندش[۱].
الکَوْر : دویست شتر .
الکَوْر : افزون شدن .
الکَوْر : دستار در سر پیچیدن .
المَوْر : موج .
المَوْر : راه آسان .
المَوْر : گردیدن .
المَوْر : دریکدیگر شدن .
النَّوْر : شکوفهٔ سپید .
النَّوْر : نیل .
النَّوْر : روشن شدن .
النَّوْر : رمیدن .

الهَوْر : گلهٔ گوسفند .
الهَوْر : آب که‌مانند دریای‌کوچک‌بود.
الهَوْر : فرو افکنده شدن[۲].

ی

الاَیْر : قضیب مرد .
جَیْر : حقاً .
الحَیْر : شبگاه شتر .
الخَیْر : نیکی .
الخَیْر : مال .
خَیْر : بهتر .
الخَیْر : اسبان[۳].
الخَیْر : ازکسی بهتر بودن .
الخَیْر : بهتر برگزیدن .
الدَّیْر : نیم گنبذ .
الدَّیْر : صومعهٔ زاهد ترسایان .
الرَّیْر : مغز تباه شده .
السَّیْر : دوال .
السَّیْر : رفتن .
السَّیْر : راندن .
الشَّیْر : نیکویی پیکر .
الصَّیْر : بگشتن .

۱ـ تر : و جوشیدن خشم . ۲ـ تر : و بشکافتن قوله : جرف هار .
۳ـ اساس : اسپان .

الصَّيْر : بچسبانیدن[1] .

الضَّيْر : گزند کردن[2] .

الطَّيْر : مرغان .

الطَّيْر : عملهای مردم[3] .

العَيْر : استخوان میان کتف .

العَيْر : تندی گوش سوی درون .

العَيْر : تندی میان شمشیر .

العَيْر : تندی میان پیکان .

العَيْر : دیدهٔ چشم .

العَيْر : مهتر بزرگ .

العَيْر : سرزانو .

العَيْر : فراز پشت پای .

العَيْر : چوب که درپیش عماری بود .

العَيْر : خر نر .

العَيْر : میخ .

العَيْر :[4] دغل که برسر آب بود .

عَيْر : کوهی بود به مکه .

العَيْر : برمیدن .

غَيْر : جز[5] .

الغَيْر : منفعت کردن .

الغَيْر : دیت دادن .

الغَيْر : غله آوردن به سوی[6] فروختن.

المَيْر : مثله .

المَيْر : تابع‌الخیر .

و منه بزیادة‌الهاء

الزَّأرَة : بیشه .

الزَّأرَة : نیستان .

الفَأْرَة : موش .

الفَأْرَة : حلبه وخرماکه بدهم پزند از بهر بیمار .

الفَأْرَة : بادکه‌درساعداسب‌وشترجمع‌شود.

ب

الثَّبْرَة : زمین نرم هامون .

الثَّبْرَة : بعضی گویند که زمین کنده .

الحَبْرَة : شاد شدن .

الخَبْرَة : شتر بسیار شیر .

الدَّبْرَة : زمین کشته .

السَّبْرَة : بامداد سرد .

الصَّبْرَة : سنگ ستبر و سخت .

العَبْرَة : اشك چشم .

۱ــ متعدی چسبیدن به معنی میل کردن است .   ۲ــ تر ، اضافه دارد : و پریــدن و جمع‌الطایر .   ۳ــ تر ، اضافه دارد : و زیان کردن .   ۴ــ و خس و خاشاکی کــه در حمامها سوزند (برهان).   ۵ ــ تر : + و نه و مگر و بی ودگر.   ۶ــ برای .

العَبْرَة : اندوه .

النَبْرَة : یك همزه .

الهَبْرَة : پارهٔ گوشت .

الهَبْرَة : دانهٔ انگور .

الوَبْرَة : جانوری است ماده که دنبال ندارد .

ت

الحَتْرَة : شیردان تمام .

العَتْرَة : نیم نیزه .

الفَتْرَة : سستی .

الفَتْرَة : زمان .

الفَتْرَة : روزگار میان دو پیغامبر .

ث

الاَثْرَة : فزونی .

الاَثْرَة : بقیت .

البَثْرَة [1] : دمیدگی .

الطَّثْرَة : تازگی عیش .

الطَّثْرَة : گروه مردم .

الطَّثْرَة : سرشیر .

الطَّثْرَة : بعضی گویند که مسکه که بالای شیر بود .

العَثْرَة : خطا .

العَثْرَة : به سر درآمدن .

الكَثْرَة : بسیار شدن .

النَثْرَة : گو لب بالایین .

النَثْرَة : زره فراخ .

النَّثْرَة : عطسه دادن چارپای .

النَّثْرَة : ستاره‌ای از منازل ماه .

ج

الشَّجْرَة : رودبار فراخ .

الحَجْرَة : سوی .

الزَّجْرَة : بانگ سخت برزدن .

الفَجْرَة : جایگاهی بود .

المَجْرَة : ماده میش لاغر .

وَجْرَة : جایگاهی بود .

ح

البَحْرَة : شهری بود .

البَحْرَة : پیدا وگشاده .

الصَّحْرَة : مثلها .

الجَحْرَة : تنگ سال .

القَحْرَة : زن سخت پیر .

خ

۱ــ در المرجع ذیل « بثر » آمده : . . . خراج صغار ای حبیبات قروح ، واحدتـه : بثرة ، ج بثور . « انج ، فر *Pustule* ».

الصَّخْرَة [۱] : سنگ خاره .
النَّخْرَة : بینی اسب .

د

البَدْرَة : هزار درم .
البَدْرَة : هفت هزار دینار .
البَدْرَة : ده هزار درم .
البَدْرَة : مشك از پوست بزغاله .
الحَدْرَة : ریشی درون پلك چشم .
الكَدْرَة : رنگ تیره .
النَّدْرَة : به نادر دیدن .

ذ

الوَذْرَة : پارهٔ گوشت .

ز

الحَزْرَة : گزین مال [۲].
الهَزْرَة : زمین تنك [۳].

س

الجَسْرَة : ماده شتر بزرگ .
الحَسْرَة : پشیمانی خوردن برگذشته .
الحَسْرَة : اندوه خوردن .
اليَسْرَة : سوی چپ .

يَسْرَة : ماه رجب .

ش

الحَشْرَة :گوش لطیف [۴].
المَشْرَة : درختی بود .
النَّشْرَة : سبوسهٔ [۵] چوب .

ص

البَصْرَة : شهر بصره .
البَصْرَة : سنگی باشد سست .
القَصْرَة : بن گردن .
المَهْصَرَة : مهره‌ای بود .

ض

النَّضْرَة : تازه روی شدن .
النَّضْرَة : تازه رویی کردن .
النَّضْرَة : روشن شدن .
النَّضْرَة : نیکو شدن .

ط

القَطْرَة : یك قطره باران و جزو .

ظ

النَّظْرَة :گونهٔ روی بگشتن .
النَّظَارَة : چشم داشتن .

۱ــ اساس : السخرة و این غلط است .
۲ــ تر : گزیدن مال وآنچه در متن‌آمده درست است .
۳ــ الارض الرقیقة (المنجد) .
۴ ــ وقد قیل اذن حشرة (لسان) .
۵ــ ریزهٔ چوبی که از دم اره ریزد (ناظم‌الاطباء) .

ع

البَعْرَة : بزغاله که بردام بندند از بهر شکار .

غ

الدُّغْرَة : ربودن .

المَغْرَة : گل سرخ .

المَغْرَة : باران اندك باريدن .

الوَغْرَة : گرمای سخت .

ف

الجَفْرَة : بزغالهٔ مادهٔ چهار ماهه .

الزَّفْرَة : دشواری نفس .

الزَّفْرَة : تاسه از رنج .

الشَّفْرَة : نشکرده .

الشَّفْرَة : کارد بزرگ تنك .

الشَّفْرَة : تیز نای شمشیر .

الشَّفْرَة : خادم گروه .

الظَّفْرَة : ناخنهٔ چشم .

النَّفْرَة : قبیلهٔ بزرگ .

النَّفْرَة : رمیدن .

الوَفْرَة : موی تاگوش .

ق

الفَقْرَة : یك مهرهٔ پشت .

الوَقْرَة : گرما .

الوَقْرَة : بانگ‌استخوانها یاشکافتن وی .

ك

البَكْرَة : ماده شتر جوان .

البَكْرَة : چرخ چاه و جزو .

البَكْرَة : دوال شمشیر .

السَّكْرَة : بیهوشی مرگ .

العَكْرَة : از پنجاه شتر تا صد .

المَكْرَة : گل سرخ .

م

الاَمْرَة : یك بار .

الاَمْرَة : گونه‌ای از سنگ .

التَّمْرَة : یك خرما .

الجَمْرَة : پارهٔ آتش .

الجَمْرَة : گرمایی که بدفصل بهاراوفتد.

الجَمْرَة : سنگی‌که‌حاجی‌بدحج اندازد.

الجَمْرَة : هزار مرد[1].

الجَمْرَة : سیصد سوارکه درقبیله بود[2].

الخَمْرَة : بوی .

الخَمْرَة : باد خوش .

---

۱ ـ تر : « درم » و این درست نیست .

۲ ـ قیل : هی‌القبیلة یکون فیها ثلثمائه فارس اونحوها (لسان) بنابراین معنی فوق دقیق نیست .

الضَّمْرَة : پوست بز که نوکنده باشند .
العَمْرَة : مهره‌ای بود زرین .
الغَمْرَة : سختی و رنج .
الغَمْرَة : نادانی .
الغَمْرَة : گرداب .
الغَمْرَة : در باطل و لهو در شدن .
الهَمْرَة : مهره‌ای بود که زنان در گردن بندند .

ه

الجَهْرَة : آشکارا .
الجَهْرَة : آواز برداشتن .
الزَّهْرَة : شکوفه .
الزَّهْرَة : آرایش .
الزَّهْرَة : نیکویی[1] .
الكَهْرَة : روی ترش کردن .

و

السَّوْرَة : تیزی می .
الصَّوْرَة : شپش .
الصَّوْرَة : خارش سر .
العَوْرَة : عورت مرد و زن .
العَوْرَة[2] : شکاف .
العَوْرَة : جایگاه بیم .
العَوْرَة : آنچه ازو شرم دارند .
العَوْرَة : آنچه به‌نگاه داشت حاجت دارد .
العَوْرَة : هرخالی که از آن بترسند .
العَوْرَة : بعضی گویند که آفتاب .
عَوْرَة[3] الشَّمْسِ : مشرق یامغرب آفتاب .

ی

الحَيْرَة : درماندگی .
الحَيْرَة : شبگاه شتران .
الحَيْرَة : سرگشته شدن .
الخَيْرَة : زن پر هنر .
الطِّيْرَة : خشم .
الغَيْرَة : غیرت مرد بر اهل خویش .
الغَيْرَة : رشك بردن براهل خویش .
الهَيْرَة : زمین نرم .

الرباعی

الهِزَبْر : شیر .

ج

الحِبَجْر : زه کمان که ستبر بود .
الحِبَجْر : بزرگ ستبر .

۱ــ تر : الصهرة : مهره‌ای بود .   ۲ــ تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد .
۳ــ در اساس جای این کلمه قبل از « العورة » به معنی « بعضی گویند که آفتاب » است .

ط

السِبَطْر : یازنده و سخت .

الضِّبَطْر : شیر[1] سخت و جزو .

القِمَطْر : سخت .

ع

الزِّبَعَر : نباتی بود خوش بوی .

ی

الزُهَیْر : تصغیر الازهر .

الزُّوَیْر : دلیر لشکر .

الغُمَیْر : جایگاهی بود .

الغُوَیْر : آبی بود .

الغُوَیْر : تصغیر الغار .

القُدَیْر : گوشتی که در دیگ پزند .

القُمَیر : ماه که به نقصان بود .

و منه

الهِزْبَرَة : ماده شیر .

ت

الشُنْتُرَة : انگشت .

ث

الدِّمْثَرَة : زمین نرم .

ط

القِمْطَرَة : جای شکر .

ی

العُشَیْرَة : جایگاهی بود .

الخماسی

الصِنَّبْر : دوم روز از عجوز .

الصِّنَّبْر : سرما .

الصِّنَّبْر : ابر سرد .

الهِنَبْر : کفتار .

ح

القِنْذَحْر[2] : آنکه مردم را تعرض کند.

ع

القِنْصَعْر : مرد کوتاه .

ق

الخِنْزَقْر : مثله .

و

السِّنَّور : گربه .

السِّنَّور : مهتر .

السِّنَّور : آلت رزم .

السِّنَّور : استخوان گلوی اسب .

و منه

الخِزَقْرَة : زن کوتاه .

و

الحِنْدَوْرَة : سیاهی چشم .

۱ـ همان حیوان مفترس مقصود است .

۲ـ در لسان یافت نشد .

الحِنَّوْرَة : جانوری بود .

الکنی وغیرها

أمُّ فارٍ : سختی زمانه .

بَناتُ بَخْرٍ : ابرهای سپید به تابستان .

بَناتُ مَخْرٍ : مثلها .

بَناتُ الصّدرِ : اندیشه .

دُهْنُ البَذْرِ : روغن چراغ .

اَبُو النَّضْرِ : کنیت سپرم .

أمُّ دَفْرٍ : این جهان .

اَبُو بَكْرٍ : پدر شتر جوان .

مُطْفِیءُ[1] الجَمْرِ : ششم روز از عجوز .

أمُّ عَمْرٍ : کفتار ماده .

فَرَسٌ غَمْرٌ : اسبی که بسیار رود .

بَناتُ الدَّهْرِ : حوادث زمانه .

جَدَا الدَّهْرِ : همیشه .

يَدَا الدَّهْرِ : مثله .

غُرَّةُ الشَّهْرِ : اول ماه .

سَلْخُ الشَّهْرِ : آخر ماه .

أمُّ خِنَّوْرٍ : این جهان .

أمُّ خِنَّوْرٍ : کنیت کون .

رَجُلٌ زَوْرٌ : مرد زیارت کننده .

ماءٌ غَوْرٌ : آب پنهان زیر زمین .

أمُّ الخَيْرِ : کنیت قلیه .

اِبْنُ ذُمَيْرٍ : شب ماهتاب .

بَناتُ غَيْرٍ : دروغ و باطل .

ما عِنْدَ فُلانٍ خَلٌّ وَ لاخَمْرٌ : یعنی نیست پیش فلان نه بدی و نه نیکی .

ومنه[2]

عَيْنٌ بَدْرَةٌ : چشم تمام پیکر .

اِبْنُ دُمَرَةٍ[3] : مرغی است که پیوسته خرما خورد .

اَبُو عَمْرَةَ : مفلسی وگرسنگی .

نوع هشتم

السُّؤْر : باقی شراب .

ب

الخُبْر : دانستن به چیزی .

الدُّبْر : سولاخ مقعد .

الدُّبْر : پس هرچیزی .

۱ــ در اساس با تشدید یاء و بدون همزه که تصحیح شد . ۲ــ تر : و منها .

۳ــ در هر دو نسخه « ابن ثمره » است با ثاء سه نقطه و این غلط و ظاهراً خطای کاتب است و صحیح با تاء مثناة فوقـانیه است . در لسان آمده : و قیل : التمر طائر یقال لـه ابن تمرة و ذلك انك لاتراه ابداً الا و فی فیه تمرة .

الزُّبْر : نبشتن .
الصُّبْر : سوی .
الصُّبْر : زمین سنگستان .
الصُّبْر : ابر سپید .
الصُّبْر : گروهی بود از عرب .
الصُّبْر : بعضی گویندکه کنارهٔ چیزی .
العُبْر : شتر قوی .
العُبْر : کنارهٔ جوی .
العُبْر : اشك فرود آمدن .
الغُبْر : بقیت شیرکه درپستان رهاکنند.
الغُبْر : جمع‌الاغبر .
القُبْر : کناره .
الکُبْر : بزرگترین فرزند مردم .
الکُبْر : گرفته سخن در نسب .
الهُبْر : چادر کتان .
الهُبْر : شتران گوشتگن و جزو .

ت

البُتْر : شمشیر بران .
البُتْر : جمع‌الابتر .
الخُتْر : ریشه‌های چادر .
الخُتْر : پاره‌ای‌که دردامن‌خیمه دوزند.
الشُّتْر : آنان‌که پلك چشم دریده دارند.
القُتْر : کناره .

ث

الأُثْر : نشان ریش.
الکُثْر : بسیار .

ج

البُجْر : فرمانی بزرگ[۱].
البُجْر : آنان که ناف آویخته دارند .
التُّجْر : بازرگانان .
الشُّجْر : تیرهای ستبر .
السُّجْر : سرخ چشمان .
الهُجْر : بیهده گفتن در بیماری یا در خواب .

ح

الجُحْر : سولاخ .
السُّحْر : شش[۲].
السُّحْر : آنچه در نایژهٔ گلو بگیرد[۳].
الصُّحْر : خران کز رنگ[۴].
الوُحْر : مردمان گرم شده از خشم .

۱ــ در المرجع آمده است : بجر : « سم » الشر . || ــ الداهیة ، ج ابجار ، جج : اباجر . || ــ النکیرالعظیم من‌الامور یحمل علی‌الدهش . بنابراین ترجمهٔ فوق صواب نیست .
۲ ــ دراساس به‌کسر اول ضبط شده است‌که چون درست نبود اصلاح شد. ۳ــ ماالتزق بالحلقوم والمری من‌اعلی‌البطن (لسان‌العرب). ۴ ــ کز رنگ یعنی اغبرمایل به سرخ .

خ

البُخْر : مردمان گند دهن .

الدُّخْر : دستان .

الذُّخْر : ذخیره نهادن .

السُّخْر : افسوس داشتن .

النُّخْر : کوهی بود .

د

الغُدْر : گوهای آب در دشت .

القُدْر : مردمان کوتاه گردن .

الکُدْر : سنگ‌خوار .

المُدْر : مردمان بزرگ پهلو .

ذ

العُذْر : بهانه .

العُذْر : معذور داشتن .

العُذْر : حجت پیدا کردن .

المُذْر : آنان که اسهال شکم دارند .

النُذْر : ترس .

النُّذْر : ترسانیدگان[1].

ز

الأُزْر : جمع‌الازرة .

الخُزْر : مردمان تنگ چشم .

الغُزْر : بسیار شیر شدن گوسفندوجزو .

الفُزْر : آنان‌که برپشت‌پای‌لکی دارند.

س

الأُسْر : بسته شدن بول .

البُسْر : خرمای نارسیده .

البُسْر : همه چیز تازه .

البُسْر : آبی که نو پدید آید .

البُسْر : نباتهای تازه و قوت گرفته .

البُسْر : نهادن مشك آب به‌غیرموضعش.

الخُسْر : زیانکار[2].

الدُّسْر : اسبان گلگون .

العُسْر : دشواری و درویشی .

العُسْر : مردمان چپ .

العُسْر : دشوار زادن .

العُسْر : دشوار شدن کار .

اليُسْر : آسانی .

اليُسْر : جانبهای دست چپ .

اليُسْر : آسان شدن .

ش

البُشْر : مژده .

البُشْر : مژده دادن .

۱ــ تر : ترسانیدن و همین باید درست باشد زیرا نذر به معنی ترسانندگان است .

۲ــ تر : زیان کردن و همین درست .

العُشْر : ده یك .

العُشْر : دهم شدن .

ص

البُصْر : کناره و ستبری چیزی .

الحُصْر : شکم بگرفتن .

العُصْر : روزگار .

العُصْر : بالای پس گردن شتر و جزو .

ض

الحُضْر : شتاب اسب در تک .

الحُضْر : دویدن .

الخُضْر : گروهی از عرب .

الخُضْر : سبزه‌ها .

الخُضْر : اسبان دیزه[۱] .

ط

الفُطْر : سماروغ .

القُطْر : کناره .

القُطْر : عود .

القُطْر : کنارهٔ آسمان .

القُطْر : خط راست در میان دایره .

ظ

البُظْر : آنان که میان لب بالایین بر آمده دارند .

الكُظْر : رخنهٔ کمان .

ع

الزُّعْر : مردمان اندك موی .

السُّعْر : دیوانگی .

السُّعْر : دیوانه شدن شتر و جزو .

الشُّعْر : مردمان دراز موی .

المُعْر : مردمان اندك موی .

المُعْر : اسبانی که بالای سنبها موی کم دارند .

غ

الذُّغْر : ترسانیدن[۲] .

الصُّغْر : خوار شدن .

الفُغْر : مردمان فراخ دهن .

المُغْر : سرخ مویان .

ف

الزُّفْر : جوی بزرگ .

۱ــ رنگ و شبرنگ . و اسب و استر و یا خر خاکستری رنـگ . و اسب و یا خری که از کاکل تا دمش خط سیاه خاکستری کشیده شده باشد . (ناظم‌الاطباء) . ۲ ــ در اینجا دوخطاهست: الف ــ « ذغر » با غین معجمه به معنی ترسانیدن غلط و با عین مهمله درست است . ب ــ «ذعر» به معنی ترسانیدن نیست و به معنی ترسیدن است .

الشُّفْر : جای مژه .

الشُّفْر : کنارهٔ فرج .

الشُّفْر : کنار همه چیز .

الصُّفْر : روی .

الصُّفْر : زردیها .

الصُّفْر : سیاهیها .

الصُّفْر : شتران سیاه بود در شعر .

الظُّفْر : ناخن .

الظُّفْر : پس خم گوشهٔ کمان .

الظُّفْر : مردمان دراز ناخن .

العُفْر : زمانی .

العُفْر : آهوان سرخ رنگ .

الغُفْر : بزغالهٔ کوهی .

القُفْر : قیر .

الكُفْر : ضد ایمان .

الكُفْر : زمین بی مردم .

الكُفْر : فرا پوشیدن .

الكُفْر : ناسپاسی کردن .

الكُفْر : بی‌ستایش شدن به‌طاعت خدای.

ق

الشُّقْر : مردمان اشقر[1].

الشُّقْر : اسبان بور .

العُقْر : اصل همه چیزی .

العُقْر : بنیاد سرای .

العُقْر : نازایندگی .

العُقْر : حاجت .

العُقْر : دیت فرج دختر .

العُقْر : جایگاه آب‌خور شتر ازحوض[2].

العُقْر النّار : آنجا که اخگرهای آتش جمع بود .

العُقْر : نازاینده شدن .

الفُقْر : درویشی .

ك

الذُّكْر : یاد کردن .

السُّكْر : مست شدن .

السُّكْر : سخت خشم گرفتن .

الشُّكْر : سپاس‌داری کردن .

النُّكْر : سختی و رنج .

النُّكْر : شگفت و زشت .

م

الحُمْر : جمع‌الاحمر .

الحُمْر : پنهان کردن .

السُّمْر : مردمان گندم‌گون .

السُّمْر : سنب سخت .

۱ــ مرد سپید سرخ (ناظم‌الاطباء) .

۲ــ تر : + نازاینده شدن .

الضُّمْر : کوهی بود .

الضُّمْر : باریك میان شدن .

العُمْر : زندگانی .

العُمْر : آبادانی زمین .

العُمْر : گونه‌ای از خرمابنان .

العُمْر : دیر زیستن .

الغُمْر : آنکه کارها نیازموده باشد .

الغُمْر : نادان .

القُمْر : خران سپید .

النُّمْر : چارپایان سپید و سیاه .

ه

البُهْر : علت دما .

الجُهْر : چهره .

الجُهْر : پیکر .

الزُّهْر : جمع‌الازهر .

الطُّهْر : پاك .

الطُّهْر : پاکزگی[1] .

الظُّهْر : نیم روز .

الفُهْر : کتاب خانهٔ جهودان .

المُهْر : اسب کرهٔ نر .

و منه بزیادة الهاء

البُؤْرَة : کنده[2] .

الثُّؤْرَة : کینه .

الثُّؤْرَة : کشته و کشنده نیز .

السُّؤْرَة : سورة قرآن .

النُّؤْرَة : گو آتش‌دان .

الوُؤْرَة : چاه ژرف .

ب

الخُبْرَة : نان خورش .

الخُبْرَة : آزمودن .

الزُّبْرَة : سینه .

الزُّبْرَة : بعضی‌گویندکه میان دو دوش.

الزُّبْرَة : موی قفای شیر .

الزُّبْرَة : پارهٔ آهن .

الزُّبْرَة : ستاره‌ای از منازل ماه .

الصُّبْرَة : خرمن کوفته و به هم‌آورده .

الصُّبْرَة : آنچه بی‌سختن و بی‌پیمودن بخرند

الصُّبْرَة : پاره‌ای گندم .

الغُبْرَة : گردگونه .

الغُبْرَة : پاره‌ای از شیر .

ت

الحُتْرَة : مهمانی بنا .

۱ــ تر : پاکیزگی .   ۲ــ خندق و جوی و گوی که برگرد حصار و قلعه ولشکر گاه کنند تا مانع ازآمدن دشمن گردد و گودال (ناظم الاطباء) .

السُّتْرَة : پرده .

السُّتْرَة : سپر .

السُّتْرَة : سترهٔ بام .

السُّتْرَة : هرچه مردم را حجاب کند .

القُتْرَة : خانهٔ شکار کن .

ث

الأُثْرَة : سامان .

الأُثْرَة : نشان‌که برموزه به آهن بکنند.

ج

الأُجْرَة : دست مزد .

البُجْرَة : آویختگی ناف .

الشُّجْرَة : میان رودبار .

الشُّجْرَة : میان سینه و جزو .

الشُّجْرَة : نبات پراکنده .

الحُجْرَة : سرایچه .

العُجْرَة : چین شکم .

العُجْرَة : گره چوب و مانندش .

ح

السُّحْرَة : پیش‌از صبح .

الصُّحْرَة : زمین بی‌پوشش .

الصُّحْرَة : سپید سرخ‌فام .

خ

البُخْرَة : سر بینی گوسفند .

السُّخْرَة : معروفة .

النُّخْرَة : پیش‌بینی .

النُّخْرَة : سخت جستن باد .

د

الأُدْرَة : دبگی[1] خایه.

الحُدْرَة : رمهٔ شتر .

الصُّدْرَة : بغلتاق[2].

الصُّدْرَة : بالای سینه .

القُدْرَة : توانایی .

القُدْرَة : توانا شدن .

الكُدْرَة : تیرگی‌گونه .

ذ

العُذْرَة : عذر .

العُذْرَة : دوشیزگی .

العُذْرَة : درد ملازه .

العُذْرَة : موی پیشانی اسب .

العُذْرَة : موی قفا .

العُذْرَة : پنج ستاره بود اندر پس راه کاهکشان .

العُذْرَة : ختنه کردن .

ر

۱ــ اساس : دبه‌گی ...

۲ــ فرجی و قبا (ناظم‌الاطباء) .

الأُزْرَة : جای ازاربند از تن .

الأُزْرَة : مادیان سپید میان .

س

الأُسْرَة : دودمان .

الأُسْرَة : گروه .

البُسْرَة : آفتاب که نخست برآید .

البُسْرَة : آب که نو پدید آید .

البُسْرَة : نبات قوت گرفته .

العُسْرَة : تنگ دستی .

العُسْرَة : دشوار شدن کار .

ش

النُشْرَة : افسون .

ص

العُصْرَة : نزدیکی .

العُصْرَة : پناه .

النُصْرَة : یاری کردن .

ض

الخُضْرَة : سبزی .

ط

الأُطْرَة : زه بن ناخن .

الأُطْرَة : پیرامن لب .

الأُطْرَة : پی که بردهانهٔ تیر و کمان پیچند.

الأُطْرَة : داروی دیگ .

ع

الذُعْرَة : کون .

السُعْرَة : رنگی که به سیاهی زند .

غ

الثُغْرَة : در بند میان کفر و اسلام .

الثُغْرَة : رخنه .

الثُغْرَة : مغاك سینه و گلو .

المُغْرَة : سرخ تیره .

ف

الجُفْرَة : بزرگی پهلو .

الجُفْرَة : میان اسب .

الحُفْرَة : گوزمین .

الحُفْرَة : میان مردم و جزو .

الخُفْرَة : عهد به جای آوردن .

الخُفْرَة : بدرقه شدن .

الزُفْرَة : چاهك پر .

الزُفْرَة : میان اسب و جزو .

السُفْرَة : معروفة .

السُفْرَة : پوست .

السُفْرَة : طعامی که مسافر را سازند .

الشُفْرَة : کنار چاه[1] .

۱ــ تر : کنارهٔ چاه .

الصُّفْرَة : زردی .
العُفْرَة : سرخ تیره فام .
العُفْرَة : موی میان سر .
العُفْرَة : موی پیشانی شیر .

ق

الشُّقْرَة : سرخ سپید فام .
العُقْرَة : جانوری بود .
النُّقْرَة : گو قفا .
النُّقْرَة : پارهٔ سیم گداخته .
النُّقْرَة : دردی بود در پای گوسفند و بزان .
النُّقْرَة : گوی که باقی سیل اندرو بماند.

ك

الأكْرَة : فلك .
الأُكْرَة : مغاك .
البُكْرَة : بامداد .
الذُّكْرَة : تیزی شمشیر .
الزُّكْرَة : خیك کوچك[1].
النُّكْرَة : خون که بامشیمه بیرون آید.
نُكْرَة : قبیله‌ای بود .

الوُكْرَة : آبخور[2].

[م]

الجُمْرَة : پارهٔ خرما .
الحُمْرَة : سرخی .
الحُمْرَة : مرغی است سرخ فام .
الحُمْرَة : چون دنبلی بود سرخ .
الخُمْرَة : بوی .
الخُمْرَة : سجاده کوچك .
الخُمْرَة : خمیرمایه .
الخُمْرَة : طلیهایی که روی را روشن کنند .
الزُّمْرَة : گروه مردم .
السُّمْرَة : گندم‌گونی .
السُّمْرَة : گندم‌گون شدن .
العُمْرَة : عمرهٔ حج .
العُمْرَة : دست گیری‌ازبهرزن‌خواستن
الغُمْرَة : طلیهایی که روی را روشن کنند[3].
الغُمْرَة : ریگ سرخ .
القُمْرَة : پارهٔ خرما .

۱ـ تر ، + الشکرة : آزادی کردن .

۲ ـ حوض و آبخور و جای فرود آمدن در آب (ناظم‌الاطباء) .

۳ ـ نوعی از اطلیه که از ورس سازند و زنان برروی مالند . و زعفران (ناظم‌الاطباء) .

القَمْرَة : سپید تیره .

ﻫ

البُهْرَة : میان رودبار .

الزُّهْرَة : سپیدی .

الزُّهَرَة : ناهید .

زُهْرَة : قبیله‌ای بود .

الشُّهْرَة : روشن شدن کار .

الشُّهْرَة : معروف کردن .

المُهْرَة : اسب کرهٔ ماده .

المُهْرَة : تلهٔ جولاه .

[الکنی وغیرها]

بَیْضَةُالعُقْرِ : خایهٔ خروس .

بَیْضَةُالعُقْرِ : چیزی شگفت که مانند ندارد .

رَجُلٌ سُخْرَة : مردی که مردمان برو فسوس کنند .

رَجُلٌ سُخْرَة : مردی که مردمان وی را به سخره گیرند .

نوع نهم

البِئْر : چاه .

البِئْر : ذخیره از مال .

الظِّئْر : دایه .

ب

التِّبْر : زر .

الحِبْر : دانا .

الحِبْر : زیبایی .

الحِبْر : حبر نبشتن .

الحِبْر : سبزی دندان .

الدِّبْر : مال بسیار .

الزِّبْر : نامه .

السِّبْر : پیکر .

السِّبْر : گونهٔ روی .

السِّبْر : نیکوی و بها .

الشِّبْر : وژه.[2]

الصِّبْر : ابر سپید .

العِبْر : کنارهٔ جوی و دریا .

الکِبْر : بزرگواری .

الکِبْر : سیاست مردم در مال .

کِبْرُالشَّیْء : بزرگ چیزی .

الکِبْر : به‌بزرگی غلبت کردن .

النِّبْر : خانهٔ گندم .

النِّبْر : مگس شتر .

هِبْر : جایگاهی بود .

ت

۱ــ دراساس . ۲ــ وجب و شبر (ناظم‌الاطباء) .

الحتْر : چیزی اندك .
الحتْر : آنچه پیرامن سایبان درکشند از بهر ستر .
السِّتْر : پرده .
العِتْر : پارهٔ مشك .
العِتْر : بنیاد .
العِتْر : گوسفند کشته از بهر بتان .
العِتْر : گلو بریده .
العِتْر : دستهٔ همه چیزی .
العِتْر : گونه‌ای از خار .
الفِتْر : میان انگشت بزرگ و دوم .
القِتْر : مار نر پلید .
الکِتْر : میان چیزی .
الکِتْر : کوهان شتر .
الکِتْر : قدر و جاه .
الکِتْر : پاره‌ای از دیوار .
الهِتْر : سختی .
الهِتْر : کار شگفت .
الهِتْر : از کسی بریدن .
الوِتْر : خدای تعالی .
الوِتْر : یکی .
الوِتْر : نماز و تر .
الوِتْر : روز عرفه .
الوِتْر : کینه .
الوِتْر : کم کردن .

ث

الاِثْر : روغن خالص .
الاِثْر : نشان .
الاِثْر : گوهر شمشیر
الوِثْر: چیزی نرم .

ج

الحِجْر : خرد .
الحِجْر : اسب مادیان تازی .
الحِجْر : حرام .
الحِجْر : کنار .
الحِجْر : خویشی .
الحِجْر: آنجاکه‌دیوار بیرون کعبه‌بر و است.

ح

السِّحْر : جادوی .
السِّحْر : باطلی کـه بیرون آرندش به صورت .
السِّحْر : جادوی کردن .
السِّحْر : فریفتن .
الشِّحْر : کنار دریا میان یمن و عمان .
قِحْر : کوهی بود .

د

الخِدْر : پرده

الخِدْر : عماری کوچك .

السِّدْر : درختان کُنار‌دشتی.

الفِدْر : پاره‌ای از گوشت .

القِدْر : دیگ .

القِدْر : سردوش مردم .

ذ

الحِذْر : سلاح .

الحِذْر : پرهیزیدن .

ز

البِزْر : روغن چراغ .

الفِزْر : از ده میش تا به چهل .

المِزْر : مرد احمق .

المِزْر : نبیذ ارزن .

الوِزْر : گرانی .

الوِزْر : آلت رزم .

الوِزْر : بزه .

الوِزْر : آنچه در جامه نهند و بر پشت گیرند .

الوِزْر : گونه‌ای از پیرایه .

الوِزْر : گناه کسی برداشتن .

الوِزْر : بار گران کشیدن .

س

الجِسْر : پول آب[1] .

القِسْر : به ستم برکاری داشتن .

الکِسْر : دامن خیمه .

الکِسْر : جانب خانه .

الکِسْر : استخوان اندك گوشت .

الکِسْر : اندامی تمام .

الکِسْر : افتادن مرغ از هوا .

الکِسْر : زه کمان حلاج .

الکِسْر : کنارهٔ هرچیزی .

ش

البِشْر : مژده .

العِشْر : پارهٔ شکسته از دیگ و کاسه .

العِشْر : آب دادن شتر روز دهم .

القِشْر : پوست .

القِشْر : پوشش مردم .

ص

الاِصْر : پیمان .

الاِصْر : خویشی .

الاِصْر : زینهاری .

الاِصْر : بزه .

الاِصْر : گرانی .

۱– تر : + الاسر : جملهٔ مخلوقات .

البِصْر : سنگی سپیدفام[1].

العِصْر : نباتی خوش‌طعم که در ریگ بود.

العِصْر : خرمابنی که در ریگ بود .

المِصْر : شهر بزرگ .

المِصْر : سامان .

المِصْر : دیوار میان دو چیز .

الوِصْر : منشور پادشاه .

الوِصْر : نامهٔ حکم .

ط

الخِطْر : دو صد شتر .

الخِطْر : شیر بسیار آب .

الخِطْر : نباتی بود از بهر خضاب .

العِطْر : بوی خوش .

الفِطْر : روزه‌گشای .

القِطْر : مس گداخته .

القِطْر : گونه‌ای از برد یمانی.

ظ

العِظْر : پی که برسوفار تیر پیچند .

ع

السِّعْر : نرخ طعام و جزو .

الشِّعْر : سخن به هم آراسته .

الشِّعْر : بدانستن سخن .

النِّعْر : نام جایگاهی بود .

ف

الزِّفْر : پشتواره .

الزِّفْر : مشك آب .

السِّفْر : نامه .

الصِّفْر : تهی .

الظِّفْر : ناخن .

العِفْر : مرد دلیر .

العِفْر : ستنبه .

العِفْر : خوك نر .

الغِفْر : جانوری بود .

القِفْر : حوض که آبش متغیر شود .

ق

الحِقْر : جایی حقیر .

عِقْر : جایگاهی بود .

الوِقْر : خروار .

الوِقْر : پشتواره .

ك

البِكْر : دوشیزه .

البِكْر : زنی که یك فرزند زاده بود .

البِكْر : فرزند نخستین .

البِكْر : شتری که آبستن یك‌بار شود .

۱ـ تر : سنگ سست سپید فام .

البِکْر : نخستین خایه‌که شترمرغ نهد .
البِکْر : نخستین ابر که باران بارد .
البِکْر : گاو جوان .
الذِّکْر : قرآن .
الذِّکْر : بلندی و بزرگی .
الذِّکْر : یاد کردن .
السِّکْر : بند آب .
العِکْر : بنیاد .
الفِکْر : اندیشه کردن .
البِهْکر : شگفت .
البِهْکر : خواب آمدن مردم را .
الوِکْر : آشیانهٔ مرغ .

م

الإِمْر : کاری سخت .
الإِمْر : چیزی شگفت .
الجِمْر : رودباری بود .
النِّمْر : مرد دلیر .
النِّمْر : سختی زمانه .
الطِّمْر : اسب جهنده .
الطِّمْر : جامهٔ کهنه .
الطِّمْر : دریا .

العِمْر : آبادانی .
العِمْر : درازی .
الغِمْر : تشنگی .
الغِمْر : دشمنی وکینه .
الغِمْر : کینه گرفتن .

ه

الصِّهْر : پدر زن .
الصِّهْر : داماد .
الفِهْر : سنگ گرانمایه[۱] .
الفِهْر : سنگی‌که بدو چیزی سایند .
فِهْر : قبیله‌ای بود .

ومنه بزیادة الهاء

الفِئْرَة : حلبه و خرما که به هم بزنند.
المِئْرَة : کینه .
المِئْرَة : دشمنی کردن .

ب

الإِبْرَة : سوزن .
الإِبْرَة : نیش کژدم .
الإِبْرَة : استخوان باریك ارش .
الخِبْرَة : آزمودن .
العِبْرَة : اصل گزیت .

۱ ــ تر : گرمابه . به معنی سنگ گرانمایه در مآخذ دسترس خود نیافتم . سنگی‌که به اندازهٔ کف دست باشد و یا به اندازه‌ای بود که بتوان گردو را بدان شکست (ناظم‌الاطباء).

العِبْرَة : پند گرفتن .
اَلعِبْرَة : نشانی گرفتن برگذشته .
الكِبْرَة : فرزند مهین .

ت

العِتْرَة : اصل .
العِتْرَة : خویشاوند نزدیك .
العِتْرَة : دستهٔ بیل .
العِتْرَة : مرزنگوش
العِتْرَة : عنبرینه .
العِتْرَة :اندك مشك که در نافه مانده بود.
الفِتْرَة : بیازمودن .
القِتْرَة : تیر بی پیکان .

ج

الهِجْرَة : جدایی از آرامگاه .

د

السِّدْرَة : درخت کُنار.
السِّدْرَة : درختی بود درآسمان هفتم .
الفِدْرَة : پارهٔ گوشت .
المِدْرَة : مبارز .

ذ

العِذْرَة : مهمانی ختنه کردن .
العِذْرَة : معذور داشتن .

ز

الفِزْرَة : اندك از شكافتگی .

س

الكِسْرَة : پاره‌ای از آنچه بشکنند .

ش

العِشْرَة : معروفة .
القِشْرَة : پوست پاره .
القِشْرَة : نقطه‌ای بر شکم دانهٔ خرما .

ط

الشِّطْرَة : نیمی پسر و نیمی دختر از فرزندان .
الفِطْرَة : آفرینش .
الفِطْرَة : آغاز کار .
الفِطْرَة : آنچه به درویشان دهند روز عید رمضان .
المِطْرَة : خیره .

ظ

النِّظْرَة : یاك بار نگرستن .

ع

الشِّعْرَة : فرج زن .
الشِّعْرَة : موی زهار .

ف

الزِّفْرَة : مشك آب .
الصِّفْرَة : روزگار دیوانگی .

العِفْرَة : زن دلیر .

ق

الفِقْرَة : مهرهٔ پشت .

ك

الفِكْرَة : اندیشه .

م

الاِمْرَة : نصرت .

الخِمْرَة : پوشیدن مقنعة .

الطِّمْرَة : راه .

ه

الصِّهْرَة : مادر زن .

الکنی و غیرها

اَبُوالکِبْر :کنیت درم .

اَبُوالبِشْر : کنیت نقل .

بِنْتُ‌الفِکْرِ : رای و تدبیر و شعر .

اِبْنُ قِتْرَة : مار پلید خرد .

دارالهجرة : شهر مدینه رسول علم[1] .

سپری شد کتاب ری از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه[2]

۱ـ تر : علیه‌السلام .   ۲ـ تر : از « سپری » تا « کرمه » را ندارد .

کتاب زی از قانون ادب

نوع اول

الاَزّ : بر کفر و معصیت داشتن .

الاَزّ : از جای ببردن .

الاَزّ : جنبانیدن .

البَزّ : آلت رزم .

البَزّ : نوعی از جامه .

البَزّ : ربودن .

الجَزّ : درودن کشت .

الجَزّ : بریدن پشم از گوسفند .

الحَزّ : رخنهٔ کمان .

الحَزّ : بریدن .

الخَزّ : جامهٔ معروف .

الخَزّ : پرچین[1] دیوار نهادن .

الرَزّ : خایهٔ ملخ .

الرُزّ : کارد به زمین فرو بردن .

الرَزّ : نیزه زدن .

العَزّ : رود بزرگ .

العَزّ : غلبت کردن .

عَزّ : رودباری بود .

الفَزّ : گوسالهٔ کوهی .

الفَزّ : از جای بجستن .

الفَزّ : آب دویدن از ریشی[2] .

القَزّ : کژ[3] ابریشم .

القَزّ : سباك .

۱ـ خار و چوب سر تیزی که بر سر دیوارها نصب کنند (ناظم‌الاطباء) .

۲ ـ زخم ، جراحت .   ۳ ـ ابریشم درشت فرومایـهٔ کم قیمت (ناظم‌الاطباء) .

القَزّ : تقزز[1] نمودن .

القَزّ : برجستن .

الكَزّ : تنگ کردن .

اللَّزّ : وادوسیدن .

اللَّزّ : به هم بستن .

المَزّ : افزونی .

المَزّ : مکیدن .

النَّزّ : نم زمین .

النَّزّ : مرد زیرك و سبك .

النَّزّ : بانگ داشتن آهو .

الهَزّ : جنبانیدن .

الوَزّ : مرغابی[2] .

ج

الرَّجَز : وزنی از عروض شعر .

الرَّجَز : درد و لرزهٔ پای شتر .

العَجَز : بزرگ شدن سرین .

النَّجَز : نیست شدن .

ر

الجَرَز : درشت و سخت .

الحَرَز : کوز که کودکان بدو بازند .

الخَرَز : مهره‌ها .

الدَّرَز[3] : درزهای و بارانه .

ز

الجَزَز : پشمهای بریده و پیچیده .

الخُزَز : خرگوش نر .

الخُزَز : نیرومند[4] .

الخُزَز : موش نر دشتی .

الضَّزَز : گرفتگی کام .

العَزَز : زمین درشت .

العَزَز : تنگی سولاخ پستان .

اللَّزَز : وادوسیدن .

ش

النَّشَز : زمین بربالا .

ع

المَعَز : بز .

غ

اللُّغَز : صفت چیزی پوشیده گفتن .

اللُّغَز : سولاخ موش دشتی .

۱ــ نیك پاك بودن از آلایش و از ریم و چرك (ایضاً) . ۲ ــ تر : مرغ آبی .

۳ــ این کلمه در ص ۸۵ المرقاة تصحیح دکتر سجادی و نیز در ص ۳۵۸ مقدمة الادب چاپ امام به معنی « بخیه » آمده است اما « و بارانه » را در معنی کلمه ندانستم که چیست .

۴ــ به این معنی در لسان « خُزَخِر » آمده است .

اللُّغَز : بازی بود[1].

ف

الوَفَز : شتاب‌زدگی .

ق

النَقَز : از نام گردانیدن .

ك

الرِّكز : َچفتن .

ل

العَلَز : لرزیدن شتر .

العَلَز : بی‌آرام شدن .

م

الغَمَز : کالای دون .

ن

الخَنَز : گوشت بوی گرفتن .

الخَنَز : گندا شدن طعام .

العَنَز : ُعکازه[2].

و

الحُوَز : جمع‌الحوزه .

الخُوَز : گروهی از مردم .

العَوَز : نیازومندی .

ی

الجِیَز : کناره‌های جوی .

و منه بزیادة الهاء

الاَزّة : به هم آمیختن .

الجَزّة : پشم بریده و پیچیده .

الحَزّة : حال .

الحَزّة : زمان .

الرَزّة : رزهٔ[3] در و جزو .

الرَزّة : نوعی از درد پشت .

العَزّة : آهو برهٔ ماده .

غَزّة : زمینی باشد .

النَزّة : ماده شتر سبك .

العَجَزة : درماندگان .

ر

الاَرَزة : درختی بود سخت .

الجِرَزة : گرزها .

الجَرَزة : زمینهای بی‌باران .

الخَرَزة : ُمهره .

الخُرَزة : درد مهرهٔ پشت .

الكِرَزة : جوالهای خرد .

۱ــ در دیگر جاهای این کتاب بازی پرد آمده و لابد این خطای نساخ است .

۲ــ واحد عکاز یعنی یك عصای دارای نیزه (ناظم‌الاطباء) . ۳ ــ و قفل و حلقه‌ای که برآستان در نصب‌کنند. (ایضاً) .

م

الجُمَزَة : یك پارۀ خرما .

اللُّمَزَة : بدگوی رویاروی .

الهُمَزَة : بدگوی از پس .

ن

العَنَزَة : عکازه .

العَنَزَة : دستۀ بیل .

و

الکُوَزَة : کوزه‌ها .

الرباعی

الاَضَزّ : مردی که کامش برهم گرفته بود .

الاِوَزّ : خربط .

الاِوَزّ : مرد فربه بزرگ .

البَلْأَز : مرد کوتاه .

ب

الجَلْبَز : سخت سخت .

الزَنْبَز : بدخو .

الشَّغْبَز : شغال .

المَخْبَز : جای نان پختن .

ج

الاَرْجَز : شتری که پایش بوقت برخاستن همی لرزد .

الاَعْجَز : بزرگ سرین .

ح

الجَلْحَز : مرد بخیل تنگ خو .

خ

الفَیْخَز : مرد بزرگ قضیب .

ر

الاَفْرَز : آنکه از یک سوی بینی او شکافته بود .

الکُرَّز : باز دوساله و مرد بخیل .

المِخْرَز : درفش .

[ع]

الاَمْعَز : زمین سنگستان خرد .

غ

البَرْغَز : بچۀ گاو دشتی .

ف

الجَلْفَز : سخت سخت .

الجَلْفَز : ماده شتر سخت .

الجَلْفَز : گنده پیر .

القَوْقَز : وزغ[۱] .

ك

المَرْكَز : جایگاه لشکر .

المَرْكَز : نقطه که درمیان دایره باشد .

۱ــ غوك و قرباغة (ناظم‌الاطباء) .

ل

العَجْلَز : اسب سخت گوشت .

العَجْلَز : تودهٔ ریگ سخت شده .

م

الاَحْمَز : بنیر و تر .

القَهْمَز : مرد کوتاه .

المِهْمَز : مردی که سخن تیز گوید .

المِحْفَز[1] : دوال آسیا .

و

العَشْوَز : جایگاه سخت و درشت .

المِعْوَز : رکویی که کودك را بدو بپیچند .

المِعْوَز : دستهٔ گهواره .

الوَزْوَز[2] : دام زه[3].

ومنه[4]

الاِوَزَّة : خربط ماده .

الاِوَزَّة : زن فربه .

ب

البَزْبَزَة : به شتاب رفتن .

البَزْبَزَة : جنبانیدن .

الجَرْبَزَة : گربزی کردن .

الجَزْبَزَة :او فتادن.

الشَّغْبَزَة : ستدن به زور .

المَخْبَزَة : تنورستان .

ج

الجَزْجَزَة . پارهٔ موی پشم .

المِحْجَزَة : میان‌بند .

المَعْجَزَة : مثلها .

المَعْجِزَة : درماندگی .

المَعْجَزَة : ناتوان شدن .

ك

العَرْكَزَة : فرو گرفتگی کردن .

ل

العَجْلَزَة : مادیان سخت گوش .

العَجْلَزَة : ماده شتر قوی .

م

الجَرْمَزَة : گریختن .

الحَرْمَزَة[5] : از راه بگشتن .

الحَرْمَزَة[5] : گرم شدن سر .

۱ــ جای این کلمه قاعدةً اینجا نیست ولی در نسخهٔ اساس چنین است . ۲ ــ در لسان آمــده : الوزوز . خشبة عریضة یجر بها تــراب الارض المرتفعةالی الارض المنخفضة ، و هو بالفارسیة زوزم . ۳ــ « دام‌زه » را در مآخذ دسترس خود نیافتم . ۴ــ تر : و منه بزیادة الهاء . ۵ ــ در لسان و فرهنگ نفیسی یافت نشد شاید تصحیف یا تحریفی در آن رخ داده باشد .

الدَّلْمَزَة[۱] : بزرگی شاه راه .
المَزْمَزَة : جنبانیدن چیزی .

ه

الجَلْهَزَة : چشم برهم نهادن .
الهَزْهَزَة : جنبانیدن .

و

الفَرْوَزَة : پروز کردن[۲] .
الفَرْوَزَة : بمردن .
المَكْوَزَة : کارگاه کوزه‌گر[۳] .
الوَزْوَزَة : زود برجستن .
الهَرْوَزَة : بمردن .

الخماسی

الحَزَنْبَز : مرد بدخو .
الهَزَنْدَز : مثله .

ز

المُلَزَّز : شگرف آفرینش .
المُلَزَّز : سخت تیز کر کردن[۴] .
العَضَمَّز : بخیل .

و منه

المُنابَزَة : کسی را به لقب خواندن .

ج

المُحاجَزَة : یکدیگر را از جنگ بازداشتن .
المُعاجَزَة : کارخویش به‌کسی بازگذاشتن
المُعاجَزَة : برکسی پیشی گرفتن برکاری .
المُناجَزَة : باکسی جنگ کردن .

ح

المُناحَزَة : فرصت چشم داشتن .
المُناحَزَة : به‌چیزی نزدیك شدن .

ز

المُبارَزَة : باکسی به‌جنگ بیرون شدن.
المُشارَزَة : به‌خشم برکسی بانگ‌کردن.
المُعارَزَة : باکسی عتاب کردن .
المُكارَزَة : شتافتن به چیزی .

ع

المُراعَزَة : باکسی عتاب کردن .

ه

المُناهَزَة : به‌بلوغ نزدیك شدن‌کودك.

و

المُجاوَزَة : ازچیزی بگذشتن .

---

۱ — با این معنی در لسان و فرهنگ نفیسی نیامده است . ۲ — یعنی برای دیوار افریز (طنف) ساختن . ۳ـ اساس بدون « گر » . ۴ـ والملزز الخلق : المجتمعه و رجل ملزز الخلق ای شدید الخلق منضم بعضه الی بعض شدید الاسر (لسان العرب) .

المُحاوَزَة : درهم آمیختن .

الکنی و غیرها

رَجُلٌ فَزٌّ : مرد سبك .

دُودُالقَزِّ : کرم کژ .

بَيْتٌ أَزَزٌ : خانهٔ پر مردم .

قَوْسٌ كَزَّةٌ : کمان کوتاه .

نوع دوم

القُزَة : گونه‌ای از مار .

الثلاثی

الرُّزّ : برنج .

الضُّزّ : مردمانی که کامشان بر هم گرفته بود .

اللُّزّ : نیزه زدن .

المُزّ : ترش شیرین .

ج

العَجُز : سرین .

العَجَز : بن درخت .

العُجُز : گند پیران .

ر

الجُرُز : زمین بی‌نبات .

الطُرُز : طرازها .

الجُرُز : تنگ سال .

غ

اللُغُز : صفت چیزی پوشیده گفتن .

ل

البُلُز : مردان کوتاه .

و منه بزیادة الهاء

الحُزَّة : یك بریده.

الحُزَّة : گردن .

الحُزَّة : حزه شلوار[۱] .

الحُزَّة : پارهٔ گوشت به درازا بریده .

المُزَّة : سیکی خوش خوار .

الرباعی

الأُرُزّ : برنج .

الاَبْؤُز : بازان .

ب

الجُرْبُز : مرد گربز .

القُرْبُز : مثله .

غ

البُرْغُز : بچه گاو دشتی .

البُرْغُز : زمین پشتهٔ کوچك .

ك

الأُشْكُز : سیرم[۲] .

العُرْكُز : زمین فراخ .

۱ــ نیفهٔ شلوار (ناظم‌الاطباء) این کلمه را حجزة نیز گویند . ۲ــ تسمه ودوال‌خام از پوست شکار که از آن بند شمشیر و بند کاردوخنجروشکار بند و پا بند پرندگان‌شکاری‌سازند (ناظم‌الاطباء).

ن

الاَعْنَز : ماده بزان.

ه

الهُزْهُز : مرد سبك و ظريف.

الخماسی

التَّرَأُّز [۱] : لرزیدن گوشت از فربهی.

التَّكَأُّز [۱] : رنجانیدن.

ب

التَّنابُز : یکدیگر را بـه لقب زشت خواندن.

[ج]

التَّحاجُز : با یکدیگر صلح کردن.

التَّعَجُّز : بر کفل ستور نشستن.

التَّنَجُّز : حاجت روا شدن.

التَّنَجُّز : خط ستدن [۲].

ح

التَّحَرْحُز : خود را نگاه داشتن.

التَّلاحُز : دشوار شدن کار یا مسله.

التَّوَحُّز : روا شدن.

خ

التَّوَخُّز : بزرگوار شدن.

ر

التَّبارُز : نزدیك آمدن در جنگ.

التَّبَرُّز : به قضای حاجت شدن.

التَّبَرُّز : به صحرا شدن.

التَّحَرُّز : خویشتن را در پناه داشتن.

ز

التَّجَزُّز : بریده شدن.

التَّعَزُّز : گرامی شدن.

التَّعَزُّز : سخت شدن.

التَّعَزُّز : فراخ شدن سولاخ پستان شتر.

التَّقَزُّز : تقزز طبعی نمودن به‌چیزی.

التَّقَزُّز : کراهیت داشتن.

التَّمَزُّز : اندك اندك مکیدن.

ل

التَّقَلُّز : نشاطی شدن.

م

التَّجَرْمُز : باهم آمدن [۳].

التَّجَرْمُز : پوشانیدن کاری [۳].

التَّرَمُّز : جنبیدن.

التَّغامُز : به چشم به یکدیگر اشارت کردن.

۱ــ در لسان‌العرب نیامده. ۲ ــ طلب شیی قد وعدته (لسان‌العرب).

۳ــ فراهم آمدن. افتادن. گذشتن شب و سپری شدن آن (ناظم‌الاطباء).

التَّغَمُّز : غمز کردن .

التَّلَمُّز : بجستن از چیزی .

ه

التَّجَهُّز : بساختن .

و

التَّجاوُز : بگذشتن از گناهی .

التَّجاوُز : واگذاشتن از چیزی .

التَّجَوُّز : آسان فرا گرفتن .

التَّجَوُّز : باهم آمدن[1] .

التَّجَوُّز : برخویشتن پیچیدن[2] .

التَّجاوُز : ازیکدیگرباز گشتن‌در رزم .

التَّحَوُّز : با هم آمدن[3] .

التَّحَوُّز : برخویشتن پیچیدن .

التَّحَوُّز : در جنگ از سویی به سویی دویدن .

التَّجَوُّز : چفتن .

نوع سیم

العِزَّة : گروه مردم .

الثلاثی

الرِّزّ : آواز پوشیده .

العزّ : باران بسیار .

العزّ : گرامی شدن .

العزّ : نایافت شدن .

العزّ : سخت آمدن چیزی برکسی .

المزّ : افزونی .

الشَّئز : جایگاه درشت .

الشَّئز : شتابکار .

ح

اللَّحِز : بدخوی بخیل .

ع

المَعز : بز .

غ

الضَّغز[4] : دد بدخو .

ل

البِلِز : زن کوتاه زفت .

و منه بزیادة الهاء

البِزَّة : پیکر .

البِزَّة : آلت رزم .

۱ــ ت : + اندر گذشتن . ۲ــ این معنی از « تحوز » با حاء مهمله است .

۳ــ این معنی قبلاً ذیل « تجوز » با جیم نقطه‌دار آمده است . ظاهراً دو لغت تجوز = بر خویشتن پیچیدن و تحوز = با هم آمدن تکراری و اضافی است . ۴ ــ در لسان‌العرب به سکون غین آمده .

البِزّة : جامهٔ خلعت .

العِزّة : بی‌همتایی .

العِزّة : گرامی شدن .

العِزّة : غلبت کردن .

الرباعی

الضِّرِزّ : مرد سخت بخیل[1] .

المُعِزّ : گرامی کننده .

الفِلِزّ : ریم آهن و مانندش .

الفِلِزّ : ریم‌هرچه‌از گوهرها بگدازند.

الفِلِزّ : هر گوهری که از کان خیزد .

ج

الحاجِز : دیوار .

العاجِز : درمانده .

خ

الخُزَخِز : شتر قوی و سخت گوشت .

ر

التّارِز : قوی .

التّارِز : خشك .

التّارِز : مرده .

الجارِز : آنکه فرزندش نیاید[2] .

الجارِز : سرفهٔ سخت .

العارِز : عتاب کننده .

الضَّمْرِز : قوی و سخت .

القُمَّرِز : مرد کوتاه .

المَغْرِز : رستنگاه دندان .

المَغْرِز : گذرگاه کلیددان .

ش

النّاشِز : زن ناسازگار با شوی .

ع

الماعِز : مرد سخت کار و قوی .

الماعِز : بز نر .

غ

الباغِز : مرد زشت گوی .

الباغِز : نشاط .

ف

الرّافِز : رگ جهنده .

ل

الحِلِزّ : کوتاه .

الحِلِزّ : بدخو .

العِجْلِز : اسب سخت گوشت .

عالِز : جایگاهی بود[3] .

م

الحامِز : طعامی که زبان را همی گزد .

الحِرْمِز : قبیله‌ای بود .

۱ــ تر : بدون « سخت » . ۲ــ تر : نباشد . ۳ــ تر : نام جایگاهی بود .

الدُّلَمِز : بنیرو .

الضّامِز : مرد خاموش .

الغامِز : عیبها .

القِرْمِز : کرم رنگ .

ه

العِلْهِز : خون که به وقت ضرورت بزنند و خورند .

و

المُعْوِز : درویش .

[ی]

الجایِز : تیر خانه .

الحَیِّز : کناره .

الحَیِّز : جای .

الفایِز : رستگاری .

الفایِز : آستانهٔ بالایین در .

و منه[1]

الاَحزِّة : جایگاههای درشت .

الاَعِزَّة : گرامیها .

الاَعِزَّة : بی‌همتایان .

الضِّرِزَّة : زن کوتاه بخیل .

الجائِزَة : بخشش و دهش .

ج

المَعْجَزَة : درماندگی .

المَعْجِزَة : ناتوان شدن .

المُعْجِزَة : آنچه خلق را عاجز کند .

ر

الآرِزَة : پاینده .

الآرِزَة : ماده شتر قوی .

الآرِزَة : شب سرد .

البارِزَة : پیدا .

الجارِزَة : زمین درشت خشك .

ش

النّاشِزَة : زنی‌که باشوی آرام نگیرد.

ع

الماعِزَة : ماده بز .

ف

الاَقْفِزَة: کویژها[2] .

ل

الحِلِزَّة : کوتاه و بخیل .

العِجْلِزَة : ماده شتر قوی .

العِجْلِزَة : مادیان سخت گوشت .

ه

الاَجْهِزَة : جهازها .

و

۱ــ تر : و منه بزیادة الهاء .

۲ــ معرب این کلمه قفیز است .

الاَجْوِزَة : تیرهای خانه .

ی

الجایِزَة : عطا و دهش .

الخماسی

البَلاذِز : مردان کوتاه .

الجَهایِز : جمع‌الجهیزة .

الجَوایِز : عطاها .

الشَّغایِز : جوال دوزها .

العَجایِز : سرهای سرین .

الغَرایِز : خوها .

النَّحایِز : جمع‌النحیزة .

ب

الجَرابِز : مردان گربز .

الجُلابِز : سخت سخت .

الزَّدابِز : مردان بدخو .

الشَّغابِز : شغالان .

المَخابِز : تنورستانها .

ج

الحَواجِز : دیوارها .

المُرْتَجِز : اسب پیغامبر ما علم[1] .

المَناجِز : جاونها[2] .

ح

الجَلاحِز : مردان بخیل تنگ‌خو .

المَلاجِز : تنگیها .

خ

الفَیاخِز : مردان بزرگ قضیب .

ر

البَوارِز : پیداها .

الجَوارِز : زمینهای درشت خشك .

الضُّمارِز : شتر سخت .

المُبارِز : پیش‌رونده .

المُخارِز : درفشها .

المُشارِز : بدخو .

المُطَرِّز : طراز کن .

ش

النَّواشِز : زنانی‌که‌باشوی‌آرام‌نگیرند.

ع

الاَماعِز : زمینهای سنگستان .

غ

البَراغِز : بچگان گاودشتی .

البَراغِز : زمینهای پشتهٔ کوچك .

ف

الجَلافِز : گند پیران .

الجَلافِز : ماده شتران سخت .

۱ـ ت : علیه‌السلام . ۲ـ لغتی است در(هاون لغت نامه) .

الحُلافِز : سخت سخت .

القَوافِز : وزغان .

ق

النَّواقِز : پایهای آهو .

ك

العَراكِز : زمینهای فراخ .

المَراكِز : جمع‌المركز .

المَرْتَكِز : گیاه خشك‌که پراكنده شود.

ل

العَجالِز : ماده شتران قوی .

العَجالِز : اسبان سخت گوشت .

العَجالِز : توده‌های ریگ سخت شده .

م

التُرامِز : شتر سخت .

الجَرامِز : گرانی .

الدُّلامِز : بنیرو .

القَهامِز : مردان کوتاه .

المُجَمِّز : جمازه‌وان .

المَهامِز : مردان تیز سخن .

ه

المُجاهِز : بازرگان .

الهَزاهِز : فتنه‌ای‌که دروهزیمت باشد .

الهُزاهِز : شتر سخت بانگ .

الهُزاهِز : شمشیرآب‌دار .

الهُزاهِز : آب بسیار .

و

العَشاوِز : جایگاههای درشت و سخت.

المُحَلْوِز : آنکه ثنای خواص گوید بر عوام .

المُدَرْوِز : دریوزه‌گر .

المَعاوِز : جمع‌المعوز .

المَفاوِز : بیابانها .

ی

الجَنايِز : جنازه‌ها .

العَجايِز : جمع‌العجوز .

اللَّرايِز : گوشتهایی که بالای سینه جمع بود .

الوَشايِز : بالشهای بسیار آگین .

ه[1]

الجَلاوِزَة : یاران عوانان .

الكنى وغيرها

اَبُومُحْرِز : کنیت بنجشگ .

طَريقٌ فارِزٌ : راه فراخ .

بِئْرٌ ناكِزٌ : چاه کم آب .

۱ــ تر : و منه .

إمْرَأَةٌ مُعَجَزَةٌ : زنی کـه سرین بزرگ دارد .

نوع چهارم

الفازَة : خیمهٔ کوچك .

الحازُ : بریدگی سینه شتر .

ج

الحِجاز : ولایت حجاز .

الحِجاز : رسنی‌که‌به‌دودست شتر بندند.

الرَّجاز : جایگاهی بود .

العَجاز : باران سخت .

المَجاز : ضدالحقیقة .

المَحاز : رسوایی .

ح

القُحاز : دردی بود گوسفند را .

النُّحاز : دردی بود شتر را .

النُّحاز : سرفهٔ خشك .

الوِحاز : جایگاه گرگ و کفتار .

ر

البُراز : زمین فراخ خالی .

البُراز : نام رودباری بود .

البِراز : سرگین مردم .

البِراز : باکسی به‌جنگ بیرون شدن .

الجُراز : آهن پولاد .

الجُراز : تیغ بران .

الطِّراز : کارگاه دیبا .

الطِّراز : نگار علم .

ز

الجِزاز : پشم گوسفند بریدن .

الحَزاز : سبوسهٔ سر .

الخَزاز : کوهی بود .

الخَزاز : نام جایگاهی بود .

العَزاز : زمین سخت .

العِزاز : عزیزان .

الكُزاز : دردی بود مانند تشنج .

اللِّزاز : چوب که واپس درافکنند .

النُّزاز : دردی بود گوسفند را .

ش

النِّشاز : زمینهای بربالا[۱] .

ف

المَفاز : رستگار شدن .

الوِفاز : شتاب زدگیها .

ق

النُّقاز : دردی بودگوسفند را .

النِّقاز : بنجشگك خرد .

۱ ــ مرتفع .

ك

الرِّکاز : مالهای آگنده که پیش از مسلمانی بیابند[1].

ل

البَلاز : مرد کوتاه .

الجِلاز : پی گردن .

الجِلاز : توز .

ن

العِناز : جمع العنز .

الکِناز : خرما برداشتن .

الکِناز : شتر آگنده گوشت .

ه

الجِهاز : متاع خانه .

الجَهاز : جهاز عروس و جزو .

الجَهاز : فرج زنان .

و

الجَواز : آبی که ازو کشت و چارپای را دهند .

الجَواز : بگذشتن .

الجَواز : روا بودن .

الجُواز : تشنگی .

ومنه بزیادة الهاء

الاِجازَة : روا داشتن .

الاِجازَة : وفا گذاشتن .

الاِجازَة : صلت دادن .

الرِّجازَة : نوعی از گلیم .

الرِّجازَة : پشمهای رنگین که عماری را بدو بیارایند .

المَجازَة : جوزستان

المَجازَة : پول آب .

الوَجازَة : کوتاه شدن سخن .

ز

الجُزازَة : پاره‌های پشم بریده .

الجُزازَة : پاره‌هایی‌که از ادیم به وقت بریدن بیوفتد .

الحَزازَة : سبوسهٔ سر .

الحَزازَة : درد دل .

الحَزازَة : تأثیر کردن غم در دل .

الشَزازَة : خشکی سخت .

الکَزازَة : گرفته شدن .

المَزازَة : مکیدن .

ف

الاِفازَة : پیروز کردن .

العُفازَة : کوزهٔ پنبه .

۱ـ مال پنهان کرده اهل جاهلیت در زمین (ناظم‌الاطباء) .

العِفازَة : زمینهای بلند .
المَفازَة : بیابان .
المَفازَة : پیروزی .
المَفازَة : پیروزی یافتن .
المَفازَة : رستگار شدن .

ك

العُكازَة : نیم نیزه که به اندازهٔ عصایی بود .

ل

البَلازَة : خوردن .
الجِلازَة : پردهٔ رودهای نواها .
المَلازَة : بادامستان .

م

الحَمازَة : سخت شدن .
الغُمازَة : جایگاهی بود میان بصره و بحرین .

ن

الجِنازَة : معروفة .

و

الضُّوازَة : آنچه از طعام در میان دندانها بماند .

الخماسی

الاِشْآز : برنجانیدن .
الاِشْآز : بی‌آرام کردن .

ب

الاَدْباز : آهو بچهٔ جهنده .
الاَخْباز : نانها .
الخَبّاز : نانوا .
الخَبّاز : نباتی بود .

ج

الاَعْجاز : سرینها .
الاَعْجاز : بنهای درختان .
الاِعْجاز : عاجز کردن .
الاِعْجاز : مانده کردن .
الاِعْجاز : از پیش بشدن .
الاِنْجاز : وعده راست کردن .
الایجاز : کوتاه کردن سخن .
الرُّجّاز : جایگاهی بود .
المِعْجاز : بزرگ سرین .

ح

الاِذْحاز : درد نحاز پدیدآمدن شتررا.
الجِلْحاز : مرد بخیل تنگ خو .
المِنْحاز : جاون[1].

د

۱ـ لغتی است در هاون (لغت‌نامه) .

الإِبْراز : بیرون آوردن .

الإِتْراز : سخت تافتن رسن .

الإِتْراز : خمیر سخت کردن .

الأَجْراز : زمینهای بی‌نبات .

الإِجْراز : بر زمین بی‌نبات شدن .

الأَحْراز : حرزها .

الأَحْراز : گوز[1] های بازی کودکان .

الإِحْراز : استوارکردن .

الإِشْراز : هلاك کردن .

الإِفْراز : جدا کردن بهره .

الخَرّاز : مشك دوز .

الشَّرّاز : شیراز فروش .

الكَرّاز : نر میش یا بز قوی کـه متاع شبان برد .

الكَرّاز : کوزهٔ سر تنگ .

ز

الإِجْزاز : به درو آمدن کشت .

الإِجْزاز : به برش آمدن پشم .

الإِرْزاز : سخت به زمین فرو بردن .

الإِعْزاز : گرامی داشتن .

الإِعْزاز : قوی گردانیدن .

الإِعْزاز : تنگ شدن سولاخ پستان .

الإِفْزاز : سبك و خوار کردن .

البَزّاز : جامه فروش .

بِعْزاز : جایگاهی بود .

الحَزّاز : خشمگین و کینه‌دار .

الخَزّاز : خز فروش .

القَزّاز : قز فروش .

اللَزّاز : آنکه بـه سخن خصم را بـه حجت بندد .

المِعْزاز : مرد سخت بیمارگن .

ش

الأَنْشاز : زمینهای بر بالا .

الإِنْشاز : جنبانیدن .

الإِنْشاز : از جای برداشتن .

الأَوْشاز : سختیهای کار .

ع

الإِمْعاز : خداوندان بزان بسیار شدن .

الإِیعاز : برایستاده باز بر نهادن[2] .

الإِیعاز : فرمان دادن .

الإِیعاز : فرا پیش شدن .

المَعّاز : خداوند بزان .

اللَمّاز : عیب کننده .

المِهْماز : مردی که سخن تیز گوید .

۱ــ گوز = جوز = گردو .

۲ــ چنین است در هر دو نسخه .

المِهْماز : مهمیز .

الهَمّاز : بدگوی بازپس .

ﻫ

الاِجْهاز : خسته را بکشتن .

النَّهاز : آنکه به‌سوی طعام برخیزد.

الهَرْهاز : شمشیر آبدار رخشنده .

و

الاَبْوز : بازان .

الاَجْواز : میانه‌های هرچیزی .

الاِعْواز : نیازمند شدن .

الاِعْواز : چیزی عزیز شدن .

الاَقْواز : توده‌های ریگ .

الجِلْواز : یار عوانان .

الجَوّاز : گوز[۱] فروش .

غ

الاَلْغاز : راههایی‌که‌بررونده‌مشکل‌بود.

ف

الاِقْفاز : برجهانیدن .

الاِذْفاز : گردانیدن تیر در دست .

الاَوْفاز : شتاب زدگیها .

القُفّاز : دستبانهٔ زره .

القُفّاز : گونه‌ای از پیرایه .

ق

النُقّار : بنجشگ .

ك

الاِرْكاز : به‌گنج و به کان رسیدن .

الانْكاز : کم‌کردن آب چاه و جزو .

العُكّاز : عکازه .

م

الاِغْماز : غمز کردن .

الجَمّاز : شتر زود رفتار .

الحِرْماز : قبیله‌ای بود .

الغَمّاز : معروف .

و

الكَوّاز : کوزه‌گر .

المِضْواز : آلتی بود از بهر خلال کردن دندانها .

الوَزْواز : مرد سبک .

ی

الاَحْیاز : جمع‌الحیز .

التَیّاز : مرد ستبر اندام .

ومنه[۲]

المُعازَّة : برکسی غلبت جستن .

المُعازَة : کسی را از چیزی بازداشتن.

۱ــ جوز و گردو (ناظم‌الاطباء) .

۲ ــ تر : و منه بزیادة الهاء .

ج

الإعْجازَة : آنچــه زن در پس خویش بندد تا کفلش بزرگ نماید .

م

الجَمّازَة : ماده شتر زود رفتار .

الجَمّازَة : جامهٔ تنگ پشمین .

الرَّمّازَة : کون .

الرَّمّازَة : لشکری کــه پنداری مـوج همی زنند .

السداسی

الإشْمآز : خویشتن بگرفتن.

[ب]

الإخْتِباز : نان پختن .

الإخْتِباز : نان دادن .

الخازِباز : حکایت .

الخازِباز :کربه .

الخازِباز : مگس سبز رنگ .

الخازِباز : بانگ مگس .

الخازِباز : کالای خانه که دون بود .

الخازِباز : درد گلو .

الخازِباز : نباتی بود .

ج

الاحْتِجاز : به حجاز شدن .

الاحْتِجاز : ازار در میان بستن .

الارْتِجاز : رجز خواندن .

الإنْحِجاز : بازداشته شدن .

الإنْحِجاز : به حجاز شدن .

ر

الاحْتِراز : خودرا ازچیزی نگاه‌داشتن.

الاعْتِراز : گرفته شدن .

الاغْتِراز : راه نزدیك کردن .

الامْتِراز : بیافتن .

ز

الابْتِزاز : ربودن .

الاجْتِزاز : درودن کشت .

الاجْتِزاز : بریدن پشم از گوسفند .

الاحْتِزاز : بریدن سر یا اندامی دیگر[۱] .

الاخْتِزاز : به هم باز دوختن .

الارْتِزاز : استوارشدن‌چیزی‌درچیزی.

الارْمِزاز : جنبیدن .

الاعْتِزاز : گرامی شدن .

الاهْتِزاز : جنبیدن .

الاهْتِزاز : حرکت کردن به رفتن .

ك

۱ــ تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد .

الارْتِکاز : برچیزی تکیه کردن .

م

الارْتِماز : جنبیدن .

الارْتِماز : آشفته گشته از زخم .

الاِغْتِماز : برکسی عیب‌کردن به‌کاری .

الاِدْهِماز : سخت باریدن باران .

ن

الاِعْتِناز : به یك سو شدن .

الاِکْتِناز : آگنده شدن مغز و خوشه و مانندش .

[ه]

الاِنْتِهاز : پدید آمدن .

الاِنْتِهاز : به غنیمت گرفتن .

ی

الاِجْتِیاز : بگذاشتن[1].

الاِحْتِیاز : نرم راندن ستور .

الاِحْتِیاز : جمع کردن .

الارْتِیاز : آزمودن .

الاِمْتِیاز : جدا باز شدن .

الاِنْجِیاز : بگذشتن ازچیزی .

الاِنْمِیاز : جدا گشتن .

ومنه

الاِسْتِجازَة : عطا خواستن .

الاِسْتِجازَة : اجازت خواستن .

الاِسْتِمازَة : جدا گشتن .

السباعی

الاِسْتِنْجاز : روا کردن‌حاجت خواستن.

ز

الاِسْتِجْزاز : به درودن آمدن .

الاِسْتِعْزاز : دشوار شدن .

الاِسْتِعْزاز : بیماری سخت گشتن .

الاِسْتِفْزاز : خوار و سبك داشتن .

الاِسْتِفْزاز : سبك گردانیدن .

الاِسْتِفْزاز : کسی را از جای بردن .

الاِشْمِئْزاز : رمیدن .

ف

الاِسْتِیفاز : بر سر دو پای نشستن .

الاِقْعِنْفاز : آهسته بنشستن .

ل

الاِکْلِأْلاز[2] : گرفته شدن .

م

الاِجْرِنْماز : به هم گرد آمدن .

۱ــ تر : این لغت و معنی آنرا ندارد .

۲ ــ شاید درست این کلمه «اِکْلِئْزاز» باشد .

الاِمْجِرْداز : مثله .

الاِسْتِعْماز[1] : درکاری سخت کوشیدن .

ه

ذُوالمَحاز : نام جایگاهی بود .

سَیْفٌ جُراز : شمشیر برنده .

نوع پنجم

البُوز : خشك نای گلو .

تُوز : جایگاهی بود میان مکه وکوفه .

الکُوز : کوزه .

هُوز : رودباری بود[2] .

الرباعی

الاَبُوز : آهوی جهنده .

الاُبُوز : برجستن .

الاُبُوز : دویدن .

الخُبُوز : نانها .

ج

العَجُوز : گند پیر .

العَجُوز : قبله .

العَجُوز : شمشیر .

العَجُوز : آهن سر نیام .

العَجُوز : ماده گاو .

العَجُوز : سیکی .

العَجُوز : روزهای عجوز .

العَجُوز : ریگ بود به جایگاهی که او را دهناء خوانند .

العُجُوز : پیر شدن زن .

ر

الاُرُوز : باهم آمدن .

البُرُوز : بیرون آمدن .

الجَرُوز : شکم‌خواره .

الدُرُوز : درزها .

الغُرُوز : رکیبهای چوبین .

المُرُوز : خراشیدن .

ز

الجُزُوز : خشك شدن خرما .

العَزُوز : شتر یا گوسفند که سولاخ پستانش تنگ بود .

ش

النُشُوز : زمینهای بربالا .

النُشُوز : برتری جستن .

النُشُوز : بالاتر نشستن .

النُشُور : ناسازگاری کردن زن‌باشوی.

۱ــ ماده ع م ز اصولا در لغت عرب نیامده است . ت : الاستعناز . ۲ــ ت : نام جایگاهی بود .

ح

الفَعُوز : آهوی جهنده .

ف

القَفُوز : مثله .

النَّفُور : مثله .

ك

الرَّكُوز [۱] : چفتن .

م

الرُّمُوز : رمزها .

الضُّمُوز : خاموشان .

ن

العُنُوز : جمع العنز .

الكُنُور : گنجها .

و منه بزيادة الهاء

الجَزُوزَة : گوسفندی که پشمش ببرند.

الحَزُوزَة : خشك شدن .

الخماسی

المَحْجُوز : شتری کــه دستهـایش بسته بود .

القِلَّذُوز : آمدن تب .

ر

المَبْرُوز : نامهٔ پادشا .

ع

الاُمْعُوز : از سی آهو تا به چهل .

الاُمْعُوز : از سی بزکوهی تا به چهل .

ف

اليَنْفُوز : آهوی جهنده .

ل

المَجْلُوز : نیزهٔ توز [۲] پوشیده .

م

الجُرْمُوز : حوض کوچك .

الجُرْمُوز : قبیله‌ای بود از عرب .

الرَّامُوز : دریا .

ن

الخَنُّوز : کفتار .

ومنه

الاُرْجُوزَة : شعر کوتاه .

ر

المَجْرُوزَة : زمین بی‌باران .

ز

۱ــ با این معنی در مآخذ دسترس خود نیافتم . ۲ــ درلسان آمده : « جلزالسکین والسوط یجلزه جلزاً : حزم مقبضه وشده بعلباء البعیر » و « علباء » به معنی « پی گردن » است که مؤلف به جای آن « توز » که پوست درخت خدنگ است آورده .

القازُوزَة : کوزهٔ خرد تنگ گلو .

القاقُوزَة : مثلها .

الکنی و غیرها

بَوْلُ العَجُوز : شیر گاو .

بَنات‌الدُّرُوز : شپش و رشك .

رَجُلٌ مَلْهُوزٌ : مردی کـه سپیـدی در سرش پدید آید .

نوع ششم

الجِیْزَة : کنارهٔ جوی .

العِیْزَة : نام جایگاهی بود .

الرباعی

الجَبِیز : نان خشك .

ج

العَجِیز : سر سرین .

العَجِیز : آنکه صحبت نتواند کرد .

النَّجِیز : گذرنده .

الوَجِیز : کوتاهی سخن .

ر

الکَرِیز : ماستینه .

ز

الأَزِیز : بانگ جوشیدن لوید[1] .

الحَزِیز : جایگاه درشت .

العَزِیز : گرامی .

العَزِیز : بی‌همتا و سخت .

الفَزِیز : بانگ باد .

المَزِیز : افزونی .

الهَزِیز : بانگ باد .

الهَزِیز : حرکت کردن به رفتن

ع

المَعِیز : ماده بزان .

ف

القَفِیز : کویژ .

ك

الرَّکِیز : مال آگنده‌کهن که بیابند .

م

الحَمِیز : دل زیرك و سخت .

الهَمِیز : مثله .

ن

الکَنِیز : آگنده شده .

و منه بزیادة‌الهاء

العَجِیزَة : سر سرین زن .

ح

---

۱ ــ به فتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و به دال ابجد زده ، دیـگ و پاتیل بزرگ سرگشادهٔ مسین را گویند (برهان) .

النَّحیزَة : خو .

النَّحیزَة : فرسنگی زمین یا بیشتر .

النَّحیزَة : نوار پشمین و جزو .

ر

الغَریزَة : سرشت و خو .

ز

الجَزیزَة : پارهٔ موی پشم .

غ

الشَّغیزَة : جوال دوز .

ف

الحَفیزَة : کرسی که چراغ برو نهند .

م

الغَمیزَة : عیب .

الغَمیزَة : کم خردی .

الغَمیزَة : چنگال خواست[۱] .

اللَّمیزَة : مثلها .

ه

الجَهیزَة : زن کم خرد .

الجَهیزَة : گرگ ماده .

الخماسی

التَّعْجیز : پیر شدن زن .

التَّعْجیز : به عجز منسوب کردن .

التَّعْجیز : درنگی گردانیدن کسی را .

ر

الإبْریز : زر خالص .

الإفْریز : پروز[۲] دیوار سرای که از گچ کنند .

التَّبْریز : بیرون آوردن .

التَّبْریز : سبق کردن .

التَّبْریز : از یاران خویش به فضل درگذشتن .

التَّطْریز : طراز کردن جامه را .

التَّغْریز : جمع شدن شیر در پستان .

التَّغْریز : دنبال به‌زمین فرو بردن ملخ.

السِّهْریز[۳] : خرمای سرخ .

النَّخْریز : تنگی دندان .

۱ــ نوعی از طعام که چنگال نیز گویند . و هر چیز درهم مالیدهٔ نیك آمیخته (ناظم الاطباء) ولی خود « غمیزه » به معنی طعام مذکور در لسان و فرهنگ نفیسی و لغت‌نامه و المنجد و معجم‌الوسیط نیامده است . ۲ ــ این کلمه به جای طنف عربی به کار رفته است . الطنف : السقیفه تشرع و تبنی فوق باب‌الدار و نحوها للوقایة من‌المطر . ما اشرف خارجاً عن‌البناء (معجم‌الوسیط) پروز به این معنی در لغت‌نامه نیامده . ۳ــ السهریز و السهریز : ضرب من‌التمر ، معرب ، و سهر بالفارسیة الاحمر ، و قیل هو بالفارسیة شهریز ، بالشین‌المعجمة (لسان‌العرب) واضح است که سهر لغتی است در سرخ .

ز

الاِرْزیز : لرزه .

الاِرْزیز : تگرگ خرد .

الاِرْزیز : بانگ آب .

الاِرْزیز : نیزه زدن .

التَّخْزیز[1] : رخنه رخنه شدن دندان .

التَّرْزیز : رخنه رخنه شدن کاغذ و مانندش .

التَّعْزیز : نیرومند کردن .

التَّلْزیز : سخت تیز کردن .

التَّهْزیز : نیك جنبانیدن .

ع

التَّوْعیز : ایستادن برنهادن چیزی .

التَّوْعیز : فرمان دادن .

ف

التَّنْفیز : تیر بر ناخن بگردانیدن .

التَّنْفیز : بر جهانیدن مادر کودك طفل را .

ق

التَّنْقیز : برجهانیدن .

ل

التَّكْلیز : جمع کردن .

الدِّهْلیز : دهلیزخانه .

م

الخامیز : گوشت خام که در سرکه افکنند .

ن

التَّغْنیز[2] : لاغر کردن .

الشُّونیز : سیاه دانه .

هـ

التَّجْهیز : ساز کردن .

التَّجْهیز : بیاراستن .

التَّجْهیز : کار بیرون شدن ساختن .

و

التَّجْویز : روا داشتن[3] .

التَّفْویز : به بیابان بودن .

التَّفْویز : بمردن[4] .

ی

التَّمْییز : جدا باز کردن .

السداسی

۱ــ دراساس باخ نقطه‌دارآمده و درست با ح بی‌نقطه است. ۲ــ در هردونسخه باغین نقطه‌دارآمده که غلط است؛ زیرا درلسان‌مادهٔ (غ ن ز) نیامده است. درست «تعنیز» باعین بی‌نقطه است. ۳ــ ت، + و روا کردن وگذاره کردن. ۴ــ ت ، + الجلویز : عوان .

الاَراجیز : شعرهای کوتاه .
المَعاجیز : مردمان بزرگ سرین .

ح

الجَلاحیز : مردمان بخیل تنگ‌خو .
المَناحیز : جاونها[1].

ر

السَّهاریز : خرماهای سرخ .
التَّغاریز[2]: نهال درخت خار .

ز

الاَرازیز : جمع‌الارزیز .
الجَلْفَزیز : گند پیر .
الجَلْفَزیز : ماده شتر سخت .
القَوازیز : کوزه‌های خرد تنگ گلو .
المَعاریز : مردان سخت بیمارگن .

ع

الاَماعیز : جمع‌الامعوز .

ق

القَواقیز : کوزه‌های خرد تنگ گلو.

ك

العَکاکیز : عکازه‌ها .

ل

الدَّهالیز : دهلیزها .

م

الجَرامیز : جمع‌الجرموز .
الرَّوامیز : دریاها .
المَهامیز : مردان تیز سخن .
المَهامیز : مهمیزها .

ه

اَبْناءُالدَّهالیز : حرام زادگان .

نوع هفتم

البَأْز : باز[3].
الجَأْز : غصه در سینه‌گرفتن[4] از خشم .
الشَّأْز : جایگاه درشت[5].
الشَّأْز : بی‌آرام شدن .
الضَّأْز : بازداشتن .

ب

الاَبْز : بر جستن .
الخَبْز : نان پختن .

۱ــ در برهان و فرهنگ نفیسی نیامده . در لغت‌نامه آمده : جاون : لغتی است در هاون (یادداشت به خط مؤلف) و در لسان ذیل منحاز آمده : « ما یدق فیه » . ۲ــ دراساس «نغاریز» با نون آمده که غلط است . درلسان آمده : التغاریز : ماحول من فسیل‌النخل وغیره .
۳ــ این معنی از اساس محو شده . ۴ــ تر : داشتن . ۵ــ تر : جایگاهی درشت .

الخَبْز : نان دادن .

الخَبْز : راندن سخت .

الخَبْز : شتر را به دست زدن .

الضَّبْز : سخت نگرستن .

اللَّبْز : نیك خوردن .

اللَّبْز : زدن شتر به همه لب[1] .

النَّبْز : لقب نهادن .

النَّبْز : برتری نهادن .

الهَبْز : مردن .

ج

الحَجْز : بازداشتن .

الرَّجْز : به درد خاستن ران شتر[2] .

العَجْز : درماندگی .

العَجْز : گونه‌ای درخت .

العَجْز : ناتوان شدن .

النَّجْز : گذشتن .

النَّجْز : وعده راست شدن .

الوَجْز : کوتاه کردن سخن .

ح

الدَّحْز : جماع .

القَحْز : برجستن و بی‌آرام شدن .

القَحْز : تیراندا‌ختن چنانکه هم در پیش اوفتد .

المَحْز : نکاح کردن به جوان[3] .

النَّحْز : هاون بکوفتن .

النَّحْز : سرانگشت یا سرچوب برتن کسی زدن .

خ

الشَّخْز : رنج و سختی .

الشَّخْز : نیزه زدن .

الفَخْز : بزرگی کردن .

النَّخْز : درز مشك دوختن .

الوَخْز : چیزی اندك .

الوَخْز : سبوختن سنان و سوزن و مانندش .

ر

الاَرْز : درختهای صنوبر .

۱ــ این معنی ظاهراً از ترجمهٔ این عبارت متولد شده . اللبز : ضرب‌الناقة بجمع خفها (لسان) و مؤلف « خف » را ناچار غلط خوانده است . ۲ ــ در لسان آمده : الرجز : ارتعاد یصیب البعیر و الناقة فی افخاذها و مؤخرهما عندالقیام و آنچه در متن آمده مصدر این معنی است . ۳ ــ اساس ، المحز : نکاح کردن . النحز : به‌جوان و هاون بکوفتن و متن مطابق است با نسخهٔ ت و صحیح همان است .

البَرْز : مرد خردمند و پرهیز کار .

البَرْز : زمین فراخ و خالی .

الجَرْز : بریدن .

الخَرْز : مشك دوختن و موزه .

الشَّرْز : بریدن .

الطَّرْز : پیکر .

العَرْز : درختی بود .

العَرْز : فراهم آمدن .

الغَرْز : رکیب چوبین .

الغَرْز : در سپوختن سوزن و مانندش .

الفَرْز : ببر نر .

الفَرْز : جدا کردن نصیب .

الفَرْز : شکافتن .

المَرْز : چنگل گرفتن نه سخت[۱].

ش

العَشْز : ستبر اندام .

النَّشْز : سخت قوی .

النَّشْز : زمین بر بالا[۲] .

النَّشْز : بلندی گرفتن .

الوَشْز : کاری سخت .

الوَشْز : جایگاه بلند .

ض

العَضْز : خاییدن .

ع

الدَّعْز : انداختن .

الطَّعْز : نکاح کردن .

القَعْز : پرکردن .

القَعْز : نیك بر آشامیدن .

اللَّعْز : کنیت نکاح .

المَعْز : بز .

الوَعْز : برایستاده بر نهادن[۳].

البَغْز : زدن به پای یا به عصا .

اللَّغْز : راهی که برروندہ مشکل بود.

اللَّغْز : میل کردن به چیزی

ف

الحَفْز : شتافتن .

الحَفْز : از آن سو تر سپوختن .

الحَفْز : فا جنبانیدن .

الرَّفْز : زدن .

الشَّفْز : لگد زدن .

الضَّفْز : لقمه‌های شتر .

الضَّفْز : جماع .

۱ــ ت : به‌چنگل گرفتن سخت . ۲ــ بربالا یعنی مرتفع و بلند . ۳ــ چنین است در هر دو نسخه .

الضَّفْز : انداختن .
الضَّفْز : برزمین جَستن .
الضَّفْز : به پای زدن .
العَفْز : گوز .
العَفْز : بازیدن مرد با زن[1] .
القَفْز : بر جَستن .
النَّفَز : بجستن .
الوَفْز : شتافتن .
الوَفْز : بلندی گرفتن .

ق

النَّقْز : بر جَستن[2] .

ك

الرَّكْز : برزمین فرو زدن .
الشَّكْز : سرانگشت یا سر چوب فرا چیزی زدن .
العَكْز : فاهم آمدن .
العَكْز : جمع‌کردن به‌انگشتان چیزرا .
العَكْز : راه راست گرفتن .
اللَّكْز : بر سینه زدن .
اللَّكْز : انداختن .
النَّكْز : تیزی گوشهٔ چیزی .
النَّكْز : کم شدن آب .
النَّكْز : گزیدن مار .
الوَكْز : نیزه زدن .
الوَكْز : مشت زدن .
الوَكْز : انداختن .

ل

الجَلْز : جنبر سنان .
الجَلْز : استوار کردن .
الجَلْز : کارد تا به دسته درگردن ستور فرو بردن .
الجَلْز : پوست کندن .
العَلْز : نباتی بود .
الكَلْز : جمع کردن .
المَلْز : راندن سخت .

م

الجَمْز : دویدن .
الحَمْز : چیزی تیز زبان راگزیدن .
الرَّمْز : اشارت‌کردن به لب یا به ابرو یا به چشم .
الشَّمْز : فراهم آمدن .
الضَّمْز : گروههای مردم .

۱ــ ملاعبه کردن مرد با اهل خود (لسان و فرهنگ نفیسی) . ۲ ــ تر ، این کلمه را ندارد .

الضَّمْز : نوعی از خوردن[۱].

الضَّمْز : خاموش گشتن .

الغَمْز : از کسی باز گفتن آنچه دروست.

الغَمَز : بلنگیدن .

الغَمْز : به چشم نمودن .

الغَمْز : فشردن .

القَمْز : جمع کردن به دست چیزی[۲].

الكَمْز : خمیر و مانندش جمع کردن .

اللَّمْز : اندر روی بد گفتن .

الهَمْز : به همز کردن حرف .

الهَمْز : اندر پس بد گفتن .

الهَمْز : فشردن .

ن

الطَّنْز : فسوس داشتن .

العَنْز : ماده بز .

الغَنْز : آهوی ماده .

العَنْز : عقاب ماده .

العَنْز : گونه‌ای از ماهی دریا .

العَنْز : نیستان کوچك .

العَنْز : زمین پشتهٔ بلند .

العَنْز : ستاره‌ای بود از بنات‌النعش .

العَنْز : قبیله‌ای از عرب .

العَنْز : نام اسبی بود .

العَنْز : به نیزه زدن .

الكَنْز : گنج .

الكَنْز : گنج نهادن .

ه

البَهْز : غلبت کردن .

البَهْز : انداختن به زور .

الرَّهْز : جنبیدن .

اللَّهْز : به دست برسینه زدن .

اللَّهْز : پیری آمیختن[۳].

اللَّهْز : دور کردن .

النَّهْز : جنبانیدن .

النَّهْز : برخاستن .

النَّهْز : شتر را به دست زدن .

الوَهْز : مرد کوتاه .

الوَهْز : سخت آفرینش[۴].

۱ ـ ت : خوردنی . و ضمز به این معنی در لسان و فرهنگ نفیسی یافت نشد .

۲ـ چنین است درهردونسخه یعنی بدون حرف « را » . ۳ـ لهز فلاناً الشیب : درآمیخت فلان را پیری یعنی آمیخت سپیدی موی آن با سیاهی (ناظم‌الاطباء) . ۴ ـ در لسان آمده : « و رجل وهز : غلیظ شدید ملزز‌الخلق قصیر» وبنا براین‌کلمه را یك‌بار باید ذکرکرد با یك معنی . ولی در المعجم الوسیط آمده : « الوهز : الشدیدالخلق . و ـ الرجل‌القصیر . » در این صورت کلمه را دوبار باید نوشت ، هر بار با یك معنی .

الوَهْز : انداختن .

و

الجَوْز : گوز .

الجَوْز : میان هر چیزی .

الحَوْز : کنار .

الحَوز : نباتی بود .

الحَوْز : جمع کردن .

الحَوْز : نرم راندن ستور .

الرَّوْز : آزمودن .

الضَّوْز : به جفا و سختی خوردن .

الفَوْز : رستگاری .

الفَوْز : پیروزی[1] .

الفَوْز : پیروزی یافتن .

القَوْز : تودهٔ ریگ .

اللَّوْز : بادام .

المَوْز : میوه‌ای بود .

ی

الضَّیْز : نقصان کردن .

الضَّیْز : جور کردن[2] .

الضَّیْز : بکشتن .

المَیْز : جدا باز کردن .

و منه بزیادة‌الهاء

الخَبْزَة : یك تنك آرد .

ر

الاَرْزَة : درخت صنوبر .

البَرْزَة : زن خردمند و پرهیزکار .

الحَرْزَة : گزین مال .

م

الحَمْزَة : تره‌ای بود .

الهَمْزَة : یك همز .

و

الجَوْزَة : آب اندك در بیابان .

الحَوْزَة : زنهاری .

الحَوْزَة : سوی .

الحَوْزَة : خو .

[ی]

عُنَیْزَة : جایگاهی بود .

الخماسی

الحُمَّیز : درختی است که میوه‌اش مانند انجیر بود .

الجِلَّوْز : جلغوزة[3] .

العِلَّوْز : ناگوار طعام .

۱ـ تر ، ندارد .   ۲ـ تر ، + قوله تعالی : تلك اذاً قسمة ضیزی .   ۳ـ بار درخت صنوبر (ناظم‌الاطباء) .

المِشْلَوْز : زردآلوی شیرین دانه .

الکنی و غیرها

کَلامٌ وَجْزٌ : سخن کوتاه .

رَجُلٌ دُلَمِز[۱] : مرد کوتاه و سخت .

ه

اَبْناءُ دَرْزَةَ[۲] : مردمان فرومایه .

اَوْلادُ دَرْزَةَ[۲] : مثلها .

أُمُّ دَرْزَةَ[۲] : این جهان .

نوع هشتم

الخُبْز : نان .

اللُّبْز : جایگاهی بود .

ج

الرُّجْز : شترانی که پایشان به وقت برخاستن همی لرزد .

العُجْز : مردمان بزرگ سرین .

ر

الاُرْز : برنج .

الجُرْز : گرز .

الجُرْز : زمین بی‌باران .

الجُرْز : درزهٔ[۳] تره .

القُرْز : روغندان .

الکُرْز : جوال خرد .

غ

اللُّغْز : راهی که بررونده مشکل بود .

اللُّغْز : چفتن به چیزی .

اللُّغْز : بازی پرد[۴] .

م

الحُمْز : مردمان بنیر وتر[۵] .

ن

الرُّنْز : برنج .

و منه بزیادة‌الهاء

الخُبْزَة : نان کماج .

ج

الحُجْزَة : جای بند کمر .

الحُجْزَة : خرهٔ شلوار[۷] :

الحُجْزَة : نورد کنارهٔ ازار .

۱ــ ضبط فوق از لسان است . اساس : دلَمْز . ۲ــ فتحهٔ حرف تاء در این سه ترکیب دلیل است بر دو چیز : اول امانت ناسخِ اساس ، دوم اینکه این نسخه یعنی اساس از روی نسخه‌ای بسیار صحیح و مضبوط نوشته شده است . ۳ــ توده و پشتهٔ علف وخار و خاشاك (ناظم‌الاطباء) . ۴ ــ لغز و چیستان (لغت‌نامه) و در این فرهنگ به فتح اول آمده . ۵ــ ت : مردان نیرومند . ۶ــ دراساس به غلط حاء مهمله آمده .

۷ــ معنی مناسب خره را دراین مقام نیافتم . متن لغت یعنی حجزه به معنی نیفهٔ شلوار است .

العُجْزَة : فرزند بازپسین .

ر

الخُرْزَة : درز مشاك .

الغُرْزَة : درزوبارانه[۱] .

المُرْزَة : پارهٔ خمیر مالیده .

م

الجُمْزَة : پارهٔ خرما .

القُمْزَة : مثلها .

الكُمْزَة : مثلها .

ه

النُهْزَة : نوبت .

النُهْزَة : آنچه ممکن گردد ترا از نفس وی[۲] .

نوع نهم

الجِبْز : بخیل حقیر تن .

ج

الرِّجْز : بتان .

الرِّجْز : وسوسه و مکر دیو .

الرِّجْز : زخم و شکنجه .

ر

الحِرْز : پناهگاه .

الحِرْز : آنچه بدوچیزی رانگاه دارند.

الفِرْز : از ده میش تا چهل .

ق

النِّقْز : مردم خوار و دون .

النِّقْز : همه چیز دون .

ك

الرِّكْز : آواز پوشیده .

[ل]

الجِلْز : سنان ستبر .

العِلْز : آنچه بیوفتد از گوهرهایی که بگدازند .

الفِلْز : سپید روی .

ه

القِهْز : جامه‌ای‌که‌ازابریشم‌وبزپشم‌کنند.

و منه

العِجْزَة : فرزند پسین[۳] .

الفِرْزَة : بهرهٔ اندك .

سپری شد حرف زی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

۱ ــ در ص ۸۵ المرقاة آمده : الغرزة : بخیه (تصحیح دکتر سجادی) در مقدمةالادب نیز به معنی « بخیه » آمده . اما « وبارانه » را ندانستم که چیست . ۲ ــ ت : « ترا از نفس وی» را ندارد . النهزة: الفرصة تجدها من صاحبك (لسان) و«نفس‌وی » ظاهراً غلطاست.
۳ــ تر : فرزند واپسین .

کتاب سین از قانون ادب

نوع اول

الاَسّ: بنیاد .

البَسّ : نرم راندن .

البَسّ : خرد و مرد کردن[1] .

البَسّ : تر کردن پست و مانندش .

الجَسّ: بسودن .

الجَسّ: مهربان شدن .

الحَسّ: سرمایی که نبات را بسوزد .

الحَسّ: درد از پس زادن .

الحَسّ: زود کُشتن .

الحَسّ: به شانه کردن ستور .

الحَسّ : گوشت بر آتش نهادن[2] .

الحَسّ: خرمن کوفتن .

الخَسّ: کاهو .

الدَّسّ : پنهان کردن .

الدَّسّ : پنهان فرستان .

الرَّسّ : ابتدای تب .

الرَّسّ : چاه .

الرَّسّ : کاریز .

الرَّسّ : رودباری بود .

الرَّسّ : چاه کندن .

الرَّسّ : میان دوکس صلح دادن .

الرَّسّ : میان دوکس فساد افکندن .

الرَّسّ : با خود اندیشه کردن .

الرَّسّ : ابتدای خبر شنیدن .

الشَّسّ : زمین ستبر .

۱ــ تر : « خرد مرد کردن » بدون واو .

۲ــ ت : پختن .

الطَّسّ: تشت .
العَسّ : عسس گشتن به شب .
العَسّ : کسی را چیزی خورانیدن .
الغَسّ : راندن گربه .
القَسّ[1] : از پی فرا شدن .
القَسّ[1] : نیوشه کردن[2].
القَسّ : امام ترسایان .
القَسّ : سخن‌چینی کردن .
اللَّسّ: لیسیدن .
اللَّسّ : گیاه خوردن چارپای .
المَسّ : دیوانگی .
المَسّ : ارزیز سیاه[3] .
المَسّ : فرا بسودن .
النَّسّ : نان خشك شدن[4].
النَّسّ : پراکندن مردمانی کـه دیت خواهند .
النَّسّ : راندن .
النَّسّ : تشنه شدن .

ب

الطَّبَس : جای آتش .
العَبَس : سیسنبر.
العَبَس : خشك شدن بول و پشکل بر چیزی .
العَبَس : خشك شدن چرك بر دست .
القَبَس : اخگر آتش .
الیَبَس : زن بی‌خیر .
الیَبَس : زمینی که آبش خشك شود .
الیَبَس : خشك شدن .

ج

السَّجَس : آب از حال بگشته .
النَّجَس : پلید .
النَّجْس : پلید شدن .

[ح]

الدَّحَس : آماسی بود درپای چارپای .

د

السَّدَس : شتر هشت ساله .
السَّدَس : گاو و گوسفند پنج ساله .
العَدَس : مرجو .
العَدَس : سخت نرم شدن.
القَدَس : سطل .
النَّدْس : سخت زیرك شدن .
الوَدَس : نبات که پدید آید .

---

۱ ــ در هر دو نسخه با فاء بود که تصحیح شد . ۲ ــ سخن‌چینی کردن (ناظم الاطباء) . ۳ــ در لسان به‌کسر اول آمده . ۴ــ تر ، بدون « نان » .

ر

الجَرَس : معروف .

الحَرَس : پاسبانان .

الخَرَس : گنگی زبان .

الدَّرَس : حیض .

الضَّرَس : کندی دندانها از ترشی[۱] .

الغَرَس : نهال .

الفَرَس : اسب تازی .

القَرَس : سرما و افسردگی .

الکَرَس : برهم نشستن .

المَرَس : رسنها که از کتان بود .

المَرَس : دارو به دست بکردن .

المَرَس : شیر مکیدن کودك .

المَرَس : از مجری بیوفتیدن[۲] رسن بکره .

الهَرَس : جامهٔ کهنه .

س

العَسَس : معروف .

القَسَس : جستن چیزی .

القَسَس : سخن چینی کردن .

الکَسَس : خردی دندانها .

ط

الشَّطَس : ناهمتا .

الفَطَس : پهن بینی کردن .

النَّطَس : سخت استاد شدن .

ع

القَعَس : پشت درون شدن وسینه برون آمدن[۳] .

اللَّعَس : سیاهی درون لب .

غ

المَغَس : درد و پیچش رودگانی که سخت باشد .

ف

الطَّفَس : چرکن شدن .

الکَفَس : کژ شدن پای از سوی درون .

النَّفَس : دم .

النَّفَس : علت دما .

النَّفَس : آسانی .

النَّفَس : سیراب شدن .

النَّفَس : قوت و نصرت[۴] .

ق

اللَّقَس : بد خویی .

۱ـ تر، + العرس: انباشته شدن . ۲ـ تر ، + بیفتیدن . ۳ـ اساس ، . . . شده . . . آمده . ۴ـ تر ، + وحسدکردن .

ك

الشَّکَس : بد خو شدن .

ل

البَلَس : انجیر سپید .

البَلَس : کراهیت داشتن از کاری .

الدَّلَس : تاریکی .

السَّلَس : رشتهٔ مهره‌ها .

السَّلَس : نرم خو شدن[1] .

السَّلَس : روان شدن بول بی‌خواست .

العَلَس . بریان چرب .

العَلَس : کنهٔ بزرگ .

العَلَس : گونه‌ای از مور .

العَلَس : دیو گندم .

الغَلَس : تاریکی آخر شب .

القَلَس : ترشی که از گلو برآید .

القَلَس : بعضی گویند که قی .

المَلَس : آمیختن سیاهی و سپیدی به هم .

م

الحَمَس : دلیری کردن .

الحَمَس : سخت تند شدن .

النَّمَس : تباه شدن روغن .

النَّمَس : راز پنهان داشتن .

ن

الاَنْس : مردمان .

الخَنَس : بینی باز پس شدن .

الدَّ َس : چرکن شدن[2] .

الدَّنْس : بیالودن به زشتی .

ه

الدَّهَس : نرم شدن ریگ .

النَّهس : مرغی بود .

و

السَّوَس : درد سرین اسب .

السَّوَس : بسیار شپش درافتادن .

الشَّوَس : نگرستن به دنبال چشم[3] .

العَوَس : چون مغاك شدن رخسارگان.

الکُوَس : زنان زیرك .

المُوَس : ستره‌ها .

الهَوَس : خواست .

ی

۱ــ ت : + و جنبیدن و روان شدن بول بی‌خواست مردم . و نرم جوشیدن . که در حقیقت معنی اول و سوم نسخهٔ «ت» غلط است و دومی هم با این اطلاق درست نیست و سلس البول بدین معنی است واین نسخه یعنی «ت» ازاین‌اغلاط بسیار دارد . ۲ــ تر : چرکین شدن. ۳ــ اساس : نگرستن به‌چشم به‌دنبال چشم ؛ معلوم است‌که «به‌چشم» اول زائداست.

العَيَس : سپید سرخ فام .

اللَّيَس : دلیری .

اللَّيَس : غفلت .

و منه بزيادة‌الهاء

الحَشْه : حال .

الطَّسَه : تشت .

د

العَدَسَه : آماسکی بود بردیدهٔ چشم .

ر

التِّرَسَه : سپرها .

المَرَسَه : رسن که از کتان بود .

س

العَسَه : کاسه‌های چوبین پهن .

ط

الفَطَسَه : مهره‌ای بود .

ل

الدَّلَسَه : حیلت و فریب .

ن

الاَدَسَه : خرمی .

الرباعی

المَجَسّ : رگهای جهنده .

المِحَسّ : شانه که اسب را بدو خارند .

الاَكَسّ : مرد خرد دندان .

الاَمَسّ : نیزهٔ کوتاه .

الاَرْأَس : بزرگ سر .

الاَرْأَس : میش سیاه سر و تن سپید .

ب

الاَدْبَس : اسبی که به سیاهی زند .

الاَغْبَس : خاکسترگون .

الاَغْبَس : اسب سمند .

الاَغْبَس : گرگ دیزه .

الاَكْبَس : بزرگ سر .

الاَدْبَس: مرد زشت روی .

الاَيْبَس : جایی که برو گوشت نبود از ساق .

البَسْبَس : زمین خالی .

الحَلْبَس : شیر .

الحَلْبَس : دلیر .

العَنْبَس : مثله .

العَنْبَس : شتر سخت اندام .

العَنْبَس : شیر .

العَنْبَس : بعضی گویند که بیل .

المِجْبَس : مندیلی که بستر را بدو پوشانند .

المَلْبَس : پوشش .

ج

الاَوْجَس: چیزی از طعام .

المِعْجَس : دستهٔ کمان .

ح

الفَلْحَس : زن لاغر سرین .

الفَلْحَس : سخت حریص در گدایی .

الفَلْحَس : سگ .

المَلْحَس : مردی که هر چه تواند از حرص بستاند .

خ

الدَّنْخَس : فربه سخت گوشت .

الدَّیْخَس : بسیار .

د

المِرْدَس : سنگ انداختنی .

مَسْدَس : شش شش .

المَلْدَس : سنگی که بدو استخوان خرما کوبند .

ر

الاَخْرَس : مرد گنگ .

الاَخْرَس : شیر ستبر .

الاَشْرَس : دلیر در رزم .

الاَشْرَس : نباتی باشد .

العَتْرَس : خروس .

العَضْرَس : تگرگ .

العَضْرَس : آب افسرده .

العَضْرَس : نباتی بود .

العَفْرَس : زود رفتار .

المَدْرَس : آنجا که درس خوانند .

المَعْرَس : منزلگاه به آخر شب .

المِعْرَس : دیگدان .

المَغْرَس : آنجا که درخت نشانند .

ط

الاَفْطَس : پهن بینی .

المِلْطَس : تبر سنگ شکستن .

المِلْطَس : سنب سخت .

ع

الاَقْعَس : آنکه پشت در شده دارد و سینهٔ بدر آمده .

الاَقْعَس : گرامی و استوار .

الاَلْعَس : سیاه فام لب .

البَلْعَس : شتر سست گوشت .

الدَّلْعَس : مثله .

الدَّلْعَس : شگرف .

العَسْعَس : گرگ .

العَسْعَس : جایگاهی بود

الفَقْعَس : دلیر .

الفَقْعَس : سست اندام .

الفَقْعَس : قبیله‌ای بود .

القَوْعَس : ستبر گردن .

المِدْعَس : شفشهٔ[۱] حلاج .

ف

الاَکْفَس : مردی کژپای از سوی درون.

الحَیْفَس : مرد کوتاه ستبر .

الحَیْفَس : آنکه حرکت بسیارکند .

الخُنْفَس :خوزدو[۲] .

المَنْفَس : سولاخ نهره[۳] .

ق

العَبْقَس : سختی .

العَنْقَس : خداوند چیز پلید .

العَوْقَس : نباتی بود .

الفَلْقَس : سخت بخیل .

القَسْقَس : راه نمای .

ك

الدَّوْکَس : شیر .

الدَّوْکَس : گلهٔ گوسفند .

الدَّوْکَس : عدد بسیار .

الکَسْکَس : چوب زنبر[۴] .

ل

الاَطْلَس : معروف .

الاَطْلَس : جامهٔ چرکن که رنگ تیره دارد .

الاَطْلَس : گرگ دیزه[۵] .

الاَطْلَس : گرد گونه .

الاَقْلَس : آنکه لب زیر باز گردانیده دارد .

الاَمْلَس : سادهٔ نرم .

الاَمْلَس : آنچه درو هیچ ندوسد[۶] .

الهَطْلَس : دزد راه زن .

م

الاَخْمَس : دلیری قوی .

الاَدْمَس : تیره رنگ .

۱ــ و به معنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گردآوری کنند هم هست (برهان).

۲ــ جانوری باشد سیاه شبیه به جعل (برهان ذیل خوزدوك).

۳ــ بر وزن بهره ، چیزی است که با آن روغن را از دوغ جدا کنند (برهان) ؛ در اساس به‌کسر اول و فتح سوم آمده است .

۴ــ افزاری چار چوب مانند که در آن خاك و خشت و جز آن ریخته و دو کس برداشته از جایی به جایی برند (ناظم‌الاطباء) .

۵ــ تیره‌ای که به سیاهی زند . ذئب اطلس : فی لونه غبرة الی‌السواد (لسان‌العرب) .

۶ــ نچسبد (ناظم‌الاطباء) .

القَوْمَس : ژرفی دریا .

القَوْمَس : فرمانروا .

الکَهْمَس : مرد کوتاه .

الکَهْمَس : شیر کوچك .

مَخْمَس : پنج پنج[۱] .

ن

الاَخْنَس : بینی بازپس شده .

الاَخْنَس : گاو کوهی بینی بازپس شده .

الخُنَّس : زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد .

العُنَّس : مردان بی زن .

العُنَّس : زنان بی شوی .

القَوْنَس : بالای پیشانی اسب .

القَوْنَس : بالای خود .

القَنْس[۲] : راسن .

الکُنَّس : مثل‌الخنس .

المَکْنَس : پوشش جایگاهی‌که ازسرما و گرما نگاه دارد .

ه

الاَدْهَس : سیاه زرفام[۳] .

البَیْهَس : شیر[۴] .

و

الاَحْوَس : سخت دلیر .

الاَدْوَس : تاریك چشم از علتی .

الاَشْوَس : آنکه به دنبال چشم نگرد از تکبر .

الاَشْوَس : دلیر .

الاَعْوَس : آینه افروز .

الاَعْوَس : مردی که رخسارش چون مغاك فرو شود .

الاَقْوَس : آنکه پشت دو تا دارد .

الضَّغْوَس : حریص و آرزومند .

العَبْوَس : گروه بسیار .

القَعْوَس : نباتی بود .

القَعْوَس : سبك .

القَعْوَس : سخت پیر .

القَهْوَس : مرد دراز .

اللَّغْوَس : شکم خواره .

اللَّغْوَس : گرگ شکم خواره .

اللَّغْوَس : نباتی بود .

۱ــ تر ، ندارد .   ۲ــ ضبط صحیح کلمه مطابق متن است‌که از لسان نقل شد ولی در اساس قنس به فتح اول و تشدید دوم آمده که ظاهراً درست نیست و جای آن هم اینجا نیست .   ۳ــ ت : سرخ فام .   ۴ــ حیوان معروف .

المِدْوَس : آنچه کشاورز خرمن بدو کوبد[۱] .

المِدْوَس : سنباده[۲] .

المِقْوَس : رسنی که اسبان سباق بدو بندند .

المِقْوَس : غلاف کمان .

المِكْوَس : مطرقه که سنگ آسیا بدو تیز کنند .

المِكْوَس : نام خری باشد[۳] .

ی

الاَعْيَس : شتر سپید .

الاَلْيَس : دلیر و بی‌باك .

الاَهْيَس : مثله .

ومنه[۴]

المَجَسَّة : رگ جهندهٔ دست .

المَحَسَّة : سرمایی که کشت را تباه کند .

المِحَسَّة :شانه‌ای که اسب را بدو بخارند.

المِنَسَّة : چوب دستی .

ب

البَرْبَسَة : شتافتن .

البَرْبَسَة : چیز را جستن .

البَسْبَسَة : تر کردن پست ومانندش .

الخَلْبَسَة : به فتنه افکندن .

العَكْبَسَة : بر یکدیگر نشستن .

القَهْبَسَة : ماده خر شگرف .

المَقْبَسَة : آتشدان .

الهَنْبَسَة : بررسیدن ازخبرها .

ح

الحَسْحَسَة : گوشت بر آتش گردانیدن

د

البَرْدَسَة : پلید شدن .

الفَرْدَسَة : فراخی .

الفَرْدَسَة : چفته کردن[۵] .

القَرْدَسَة : سختی و رنج .

الكَرْدَسَة : گروه گروه شدن .

الكَرْدَسَة : گروه گروه کردن .

۱ــ اساس : کوبند . ۲ ــ مادهٔ معدنی بسیار سخت و صلبی که با گرد آن نگین و بلور را می‌تراشند و فلزات را جلا می‌دهند (ناظم‌الاطباء) . ۳ــ تر : نان خوری باشد و این یکی از صدها غلط فاحشی است که در این نسخه وجود دارد که گاهی بعضی ازآنها برای اطلاع مراجعان نقل شد . ۴ــ تر : ومنه بزیادة الهاء . ۵ــ چوب بندی و داربست برای تاك انگور ساختن . و المفردس : المعرش من‌الکروم (لسان‌العرب) .

الهَنْدَسَة : اندازه کردن .

ر

العَتْرَسَة : به خشم بودن .

العَتْرَسَة : فرا گرفتن به زور و غلبت .

العَفْرَسَة : مثلها .

الغَطْرَسَة : بزرگی کردن .

المَدْرَسَة : آنجا که درس خوانند .

ط

البَرْطَسَة : چارپا به کری دادن .

العَرْطَسَة : دور شدن .

القَرْطَسَة : بر نشانه زدن تیر .

ع

العَسْعَسَة : روی فرا کردن تاریکی شب .

العَسْعَسَة : پشت بدادن تاریکی شب .

العَسْعَسَة : ابر نزدیک زمین آمدن به شب .

العَسْعَسَة : گردیدن ددگان .

الفَقْعَسَة : سست و کاهل شدن .

ف

الخُنْفَسَة : خوزدوی ماده .

الطَنْفَسَة : قالی .

المَنْفَسَة : مشک بزرگ آب .

ق

الدَنْقَسَة : به دنبال چشم نگرستن .

القَرْقَسَة : سگ بچه را خواندن .

القَسْقَسَة : سگ را خواندن .

ك

الدَّعْكَسَة : دست یکدیگر را گرفتن در پای کوفتن .

العَرْكَسَة : برهم افکندن .

العَمْكَسَة : تاریک شدن شب .

الكَرْكَسَة : بازپس دادن چیزی .

الكَرْكَسَة : فرو گشتن از بالا به زیر .

الكَرْكَسَة : دخترزادن زن .

الكَسْكَسَة : سخت خرد کوفتن .

ل

العَمْلَسَة : شتافتن .

م

الدَّخْمَسَة : گربزی کردن .

الدَّرْمَسَة : فرا پوشیدن .

الطَّرْمَسَة : ستردن .

الطَّرْمَسَة : چیزی را کراهیت داشتن .

اللَّهْمَسَة : جمله خوردن طعام .

ن

البَهْنَسَة : خرامیدن .

القَرْنَسَة : رنج و سختی کشیدن .

القَرْنَسَة : گریختن خروس از بیم دیگری .

المِكْنَسَة : جاروب .
النَّسْنَسَة : زود بریدن .

ه

البَلْهَسَة : زود رفتن .

و

القَعْوَسَة : خوار وحقیر شدن .
القَهْوَسَة : دویدن از بیم .
الوَسْوَسَة : اندیشه بد دردل افکندن .

الخماسی

العَدَبَّس : شتر سخت .
العَدَبَّس : پارهٔ خرما .
القَلَهْبَس : سرختنه‌گاه مردم .

د

العَرَنْدَس : آب‌رود بزرگ .
العَلَنْدَس : سخت سخت .

ر

العَتَرَّس : سخت فروگیرنده .
العَمَرَّس : سخت .
المُجَرَّس : مرد کارها آزموده .
المُسَرَّس : جزوه‌های به هم وابسته .
المُضَرَّس : گونه‌ای از بستن .
المُضَرَّس : آنکه کارها آزموده باشد .
المُعَرَّس : دیگدان .

س

المُرَسَّس : جزوه‌های شیرازه کرده

ق

العَبَنْقَس : بدخو .
العَبَنْقَس : آنکه اهل و عیالش نه عربی باشد .
الفَلَنْقَس : سخت بخیل .
الفَلَنْقَس : آنکه مادرش تازی بود و پدر نه .

ك

العَلَنْكَس : سیاه .
الفَدَوْكَس : مرد جافی ستبر اندام .
المُكَرْكَس : آنکه مادرش پرستار باشد.

ل

الطُمَلَّس : نان خشک .
العَطَلَّس : مرد دراز .
العَمَلَّس : قوی به سفر[1] .
العَمَلَّس : گرگ .
المُعَلَّس : مرد کار آزموده .
المُمَلَّس : خانهٔ ساده .

م

۱ــ متن مطابق تر است . اساس : قوی سفر .

الدَّلَهْمَس : رونده به شب .

الدَّلَهْمَس : شیر .

القَلَمَّس : مهتر بزرگ .

القَلَمَّس : دریای بزرگ .

القَلَهْمَس : مرد کوتاه .

ن

العَجَنَّس : شتر شگرف و قوی .

و

الكَرَوَّس : بزرگ سر .

المَطُوس : چیزی نیك .

ی

المُخَيَّس : قهرکرده[1] .

ومنه[2]

القَلَهْبَسَة : سرگرد[3] .

المُلابَسَة : در کاری شدن .

د

العَرَنْدَسَة : ماده شتر قوی .

المُقَدَّسَة : پاکیزه کرده .

ر

المُدارَسَة : با کسی درس خواندن .

المُضارَسَة : رزم کردن .

المُمارَسَة : باکسی یاچیزی کوشیدن .

ع

المُداعَسَة : با کسی نیزه زدن .

المُواعَسَة : زود رفتن شتر به شب .

ف

المُعافَسَة : علاج کردن .

المُعافَسَة : پای بر نشستگاه کسی زدن.

المُنافَسَة : با کسی زحمت کردن به چیزی .

ق

المُلاقَسَة : کسی را به لقب خواندن .

ك

المُماكَسَة : با کسی در چیزی مکاس کردن .

المُواكَسَة : کسی را خیانت کردن .

ل

المُجالَسَة : با کسی نشستن .

المُخالَسَة :چیزی را ازکسی درربودن.

المُدالَسَة : باکسی فریب آوردن .

المُهالَسَة : با کسی راز کردن .

المُوالَسَة : باکسی مداهنه کردن .

---

۱ ــ یعنی رام و نرم و ذلیل شده . ۲ــ تر : و منه بزیادة الهاء . ۳ ــ در لغت‌نامه از منتهی‌الارب و اقرب‌الموارد چنین نقل شده است : هامة قلهبسة = سرگیرد .

م

المُغامَسَة : یکدیگر را به آب فرو بردن .

المُغامَسَة : خویشتن را درمیان جنگ انداختن .

المُلامَسَة : جماع کردن .

المُلامَسَة : یکدیگر را لمس کردن .

المُنامَسَة : کسی را رازدارخویش‌کردن .

ن

المُجانَسَة : با چیزی مانند شدن .

المُوانَسَة : کسی را مونسی کردن .

هـ

المُواهَسَة : باکسی راز کردن .

ی

المُقایَسَة : قیاس کردن .

المُکایَسَة : با کسی به زیرکی نبرد کردن[1] .

الکنی و غیرها

اَصْحابُ الرَّسِّ : گروهی بوده‌اند پیش‌از عاد و ثمود .

لَیْلٌ اَقْعَسٌ : شب سخت دراز .

عامٌ اَحْمَسُ : سال سخت .

نوع دوم

الاُسّ : بنیاد .

الاُسّ : اندکی خاکستر که در جایی مانده بود .

الاُسّ : راندن گوسفند .

العُسّ : پیالهٔ بزرگ .

العُسّ : کاسهٔ چوبین پهن .

الغُسّ : مرد سست بخیل .

الکُسّ : معروف .

الکُسّ : مردمان خرد دندان .

المُسّ : نیزه‌های کوتاه .

ب

اللُبْس[2] : پوششها .

ج

العَجَس[3] : دستهٔ کمان .

د

۱ ــ نبرد کردن در اینجا و در تمام جاهایی کــه در معنی مصادر باب مفاعله‌آمده و آن مصدرها در آن جاها دارای معنی مشارکت است به‌معنی جنگ کردن نیست ، بلکه به معنی غلبه کردن بریکدیگر و ادعای برتری نمودن بریکدیگر است . ۲ ــ چنین است در اساس و درست با ضم باء است . ۳ــ چنین است در اساس و درست باسکون دوم است .

السُّدُس : شش یك .

عُدُس : قبیله‌ای بود .

القُدُس : پاکیزگی .

النُّدُس : مرد دانا به چیزهای نهان.

س

الأُسُس : بنهای دیوار .

العُسُس : بد خویی شتر وگوسفند .

ط

الوُطُس : تنورهای به زمین .

ل

البُلُس : پلاسها .

ن

الكُنُس : جایگاههای آهو و گوزن .

و منه بزیادة الهاء

الدُّسَّه : لعبت کودکان عرب .

الرُّسَّه : کلاه .

قُسَّه : جایگاهی بود .

الرباعی

الاَبْؤُس : کارزارها .

الاَبْؤُس : زخمها و بلاها .

الاَقْؤُس : کمانها .

الاَكْؤُس : پیاله‌های با شراب .

ج

الاَدْجُس : زمانه .

د

السُّنْدُس : دیبای تنک .

الكُنْدُس : کندشه[۱] .

ر

الاَضْرُس : جمع‌الضرس .

العُتْرُس : خروس .

غ

الاَرْغُس : نعمتها .

ف

الاَنْفُس : جمع‌النفس .

م

التُّرْمُس : رودباری بود .

ن

البُرْنُس : سرکلاه دراز .

و

الطُّوس : داروی اسهال .

النّاوُس : دم .

الخماسی

التَّرَؤُّس : سرور گروه شدن .

ب

۱ــ عکه و زاغچه (فرهنگ نفیسی ذیل کندش) .

التَّأَبُّس : از حال بگشتن چیزی .
التَّأَبُّس : خرد شدن .
التَّبَرْدُس : زود رفتن .
التَّجَبُّس : خرامیدن .
التَّحَبُّس : باز ایستادن .
التَّدَرْدُس : پیش شدن[۱] .
التَّعَبُّس : روی ترش کردن .
التَّعَكْبُس : بر یکدیگر بر نشستن .
التَّلَبُّس : جامه در پوشیدن .
التَّهَبُّس : کسب کردن .

ج

التَّبَجُّس : روان شدن آب .
التَّعَجُّس : از پس یکدیگر در آمدن .
التَّفَجُّس : گردن کشی کردن .
التَّفَجُّس : بزرگوار شدن .
التَّمَجُّس : گبر شدن .
التَّنَجُّس : پلید شدن .
التَّوَجُّس : پرسیدن .
التَّوَجُّس : شنیده کردن[۲] .

خ

التَّشاخُس : پیش و پس شدن دندانها .
التَّشاخُس : چفتن .

د

التَّكَدُّس : گران رفتن اسب .
التَّكَدُّس : در میان کاری بزرگ شدن به دشواری .
التَّكَرْدُس : فراهم آمدن .

ر

التَّتَرُّس : سپردار شدن .
التَّحَرُّس : خودرا ازچیزی نگاه داشتن.
التَّخارُس : خویشتن را گنگ ساختن .
التَّدارُس : به هم خواندن .
التَّشارُس : نیك دویدن .
التَّضارُس : رزم کردن .
التَّطَرُّس : دایم خوش خوارانیدن[۳] .
التَّغَطْرُس : گردن‌کشی کردن .
التَّفَرُّس : فراست بردن .
التَّمَرُّس:خویشتن‌را به‌چیزی رنجانیدن.

۱ــ رفتن .   ۲ــ گوش داشتن به آواز نرم و پنهان داشتن ترس را (ناظم‌الاطباء) .
۳ــ تر : چرانیدن که درست نیست . المتطرس : المتنوق‌المختار (لسان) تطرس فی‌المآکل: تأنق فیها و لم یـأکل الا طیبها (المنجد) بـه طریقهٔ متعدی کردن « خوردن » نیزتوجه شود ما دراین زمان «خورانیدن» گوییم و اگراشتباه ناسخ نباشد این به طریق امروز نیست .

س

التَّجَسُّس : جست و جوی کردن .

التَّحَسُّس : خبر جستن .

التَّقَسُّس : سخن شنیدن به شب .

التَّقَسُّس : نیوشه کردن[1] .

ط

التَّعَرْطُس : بیداد کردن .

التَّعَرْطُس : گردن‌کشی کردن .

التَّغاطُس : به آب فرو شدن .

التَّنَطُّس : تقزز نمودن از چیزی .

التَّنَطُّس : پچشکی کردن .

التَّنَطُّس : جست وجوی‌کردن خبرها .

ع

التَّعَسْعُس : انبوییدن[2] .

التَّقاعُس : سینه سوی پیش بیاوردن .

ف

التَّنَفُّس : نفس زدن[3] .

التَّنَفُّس : پراکنده شدن نور صبح .

التَّنافُس : رغبت نمودن .

التَّنَفُّس : جهد کردن .

ق

التَّقَسْقُس : پس روی کردن .

التَّمَقُّس : منش بگشتن .

ك

التَّدَعْكُس[4] : پای[5] بازی کردن .

التَّشاكُس : اختلاف شدن شب و روز .

التَّشاكُس : سخت شدن در بیع وشری .

التَّكَرْكُس : غلتان شدن از بالا تابه‌زیر .

التَّنَكُّس : نگوسار شدن .

ل

التَّأَلُّس : درد کردن[6] .

التَّجالُس : به هم نشستن .

التَّخَلُّس : ربودن .

التَّدَلُّس : اندکی از طعام ستدن .

التَّكَلُّس : چیزی به آهك کردن .

التَّمَلُّس : سخت راندن .

م

التَّحَمُّس : بی‌فرمان شدن .

۱ــ استراق سمع کردن وگوش‌فرا داشتن برای شنیدن (ناظم‌الاطباء). ۲ــ بوییدن.

۳ــ تر : دم زدن . ۴ــ در لسان ذیل دعکسة آمده : لعب‌المجوس یدورون قد اخذبعضهم بید بعض کالرقص یسمونه الدستبند . ۵ــ رقاصی (ناظم‌الاطباء) . ۶ــ ت ، +

التقلس : کلاه برنهادن و جستن .

التَّشَمُّس : در آفتاب ایستادن .
التَّعامُس : خویشتن را غافل ساختن .
التَّلَمُّس : به دست بسودن .

ن

التَّنَمُّس : راز پنهان داشتن .
التَّبَرْنُس : برنس پوشیدن .
التَّبَهْنُس : خرامیدن .
التَّجانُس : همتا بودن .
التَّدَنُّس : چرکن شدن .
التَّقَلْنُس : کلاه برسر نهادن .

و

التَّحَوُّس : ایستادن با خواست سفر .
التَّشاوُس : به یك چشم نگرستن .
التَّطَوُّس : آراستن .
التَّقَعْوُس : ویران شدن خانه[1].
التَّفَهْوُس : بیمار دو تا گشتن .
التَّکاوُس : سخت بسیار شدن .

ی

التَّخایُس : غدر کردن .
التَّکَیُّس : زیرکی نمودن .

نوع سیم

الحِسّ : درد از پس زادن .
الحِسّ : دریافتن .
الحِسّ : بخشودن و مهربانی کردن .
الحِسّ : جنبیدن .
القِسّ : پس روی چیزی کردن .
المِسّ : گریستن .

ب

الضِّبس : اندك فهم .

ج

النِّجس : پلید .

د

الرِّدس[2] : تنگ گوش .
النِّدس : مرد دانا به‌چیزهای نهان .

ر

الشِّرس : مرد بدخو .
الشِّرس : میوهٔ بی‌مزه و ناخوش .
الضِّرس : مرد درشت‌خو[3].
المِرس : سازوحال .
المَرِس : جلد و قوی .
الهِرَس : شیر قوی .
الهِرِس : گربه .

۱ــ تر ، + سخت پیر شدن مردم .
۲ــ به این معنی در مآخذ خود نیافتم .
۳ــ ت : بدون « خو » .

ط

النَّطِس : مرد دریابنده .

ع

القَعِس : مرد پشت در شده و سینه بیرون آمده .

ق

اللَقِس : سخت حریص و بد خو .

ك

الشَكِس : بخیل و بد خو .

ل

الحَلِس : مرد دلیر .

الحَلِس : حریص و راغب .

الحَلِس : چهارم تیر از قمار .

السَّلِس : تیغی که در نیام نایستد .

السَّلِس : نرم و آسان .

سَلِسُ البَول : چکیدن بول بی‌خواست مردم .

م

الحَمِس : دلیر و قوی .

ن

الدَّنِس : چرکن .

هـ

الدَّهِس : جایگاه نرم .

ومنه بزیادة‌الهاء

الخَسَّه : حقیر شدن .

التِّرَسَه : سپرها .

الرباعی

الحُلَبِس : مرد دلیر .

الضِّنْبِس : فربه سست .

المَحْبِس : زندان .

الهِرْبِس : بچهٔ ببر .

اليابِس : خشک .

ج

الجِرْجِس : گل سیاه .

الجِرْجِس : پشهٔ خرد .

المَعْجِس : دستهٔ کمان .

النّاجِس : درد بی‌درمان .

النَّرْجِس : نرگس .

الهاجِس : آنچه فرا دل آید از اندیشه و غم .

ح

الدّاحِس : ناخن‌خوار[1] .

۱ــ دربرهان ذیل «ناخن خاره» آمده است : به‌معنی ناخن پال است وآن ورمی باشدکه در اطراف ناخن به‌هم رسد وناخن را بیندازد و به عربی داحس گویند . و آقای دکترمعین در ←

داحِس : نام اسبی بود .

خ

الباخِس : باژخواه .

النّاخِس : دردی سخت و دشوار .

النّاخِس : گر بن[۱] دنبال شتر .

النّاخِس : دایره‌که‌به‌زیرران اسب‌بود.

د

البِرْدِس : بزرگوار و گردنکش .

الحِنْدِس : تاریکی .

السّادِس : ششم .

القادِس : کشتی محکم .

الکادِس : آهو کـه به شکار از سوی پس درآید .

النّادِس : نیزه زن .

ر

التّارِس : مرد با سپر .

الحارِس : پاسبان .

الدّارِس : نامهٔ کهن .

الدّارِس : خواننده و ناپیدا کننده .

الفارِس : سوار .

فارِس : دیار فارس .

القارِس : سخت سرد .

النِّقْرِس: علتی[۲] بود در پای .

النِّقْرِس : سختی از راهنمایان[۳].

الهِجْرِس : بچهٔ روباه .

الوارِس : سخت سرخ .

ط

العاطِس : عطسه دهنده .

العاطِس : آهوکه‌برابرازپیش درآید.

المَعْطِس : بینی .

ف

الدِّرْفِس : مرد شگرف .

الدِّرْفِس : شتر شگرف .

المَعْفِس : بند تن .

←حاشیه آورده‌اند : در فرهنگ نظام « ناخن‌خواره » آمـده یعنی خورنده و آکل ناخن . و در لسان ذیل « داحس » آمده : قرحة تخرج بالید تسمی بالفارسیة « برورة » .

۱ــ بـه کسر راء و نون باید خواند . در فرهنگ نفیسی آمده : و جرب و گری شتر و گری در بن ذنب شتر و بزکوهی جوان . ۲ــ تر : دردی . ۳ــ درلسان آمده : النقرس : الداهیه من الادلاء . و همین عبارت بـه صورت فوق ترجمه شده است کـه گمان نمی‌کنم درست باشد . ظاهراً صحیح چنین است : زیرك و بصیر از راهنمایان . یا راهنمای بصیر و زیرك .

المُنْفِس : مال بسیار .
النّافِس : آنکه مردم را به چشم زند[1] .
النّافِس : ششم تیر از قمار .
ق
القِرْقِس : پشهٔ کوچك .
القِرْقِس : گل که بدو مهر کنند .
النّاقِس : شراب ترش .
الهِلْقِس : مرد بدخو.
ك
الدّاكِس : آهو که به شکار سوی پس در آید .
الرّاكِس : نر گاو جوان .
الماكِس : باژدار[2] .
النّاكِس : نگوسار کننده .
الهِلْكِس : مرد دون .
ل
المَجْلِس : نشستنگاه .
المُفْلِس : معروف .
م
الجامِس : افسرده .
الخامِس : پنجم .
الدّامِس : شب تاریك .
الدِّلْمِس : سختی زمانه .
الشّامِس : خداوند نور .
الطّامِس : راه ناپیدا .
الطّامِس : شب ابرناك .
الطّامِس : جایگاه کهن .
العِرْمِس : شتر سخت اندام .
العُكَمِس : شب سخت تاریك .
المُومِس : پلیدکار .
ن
الخانِس : یك ستاره از خنس .
الدِّفْنَس : زن کم خرد .
الضِّفْنِس : فربه سست .
العانِس : مرد بی زن .
العانِس : زن بی‌شوهر .
الكانِس : آهوکه درجای خویش بود .
الكانِس : یك ستاره از کنس .
المَكْنِس : جایگاه به جاروب رُفته .
مُو ِس : روز پنجشنبه .
ه
الضّاهِس : اندك از نبات زمین .
ی
البايِس : سختی رسیده .

۱ــ تر : کند . ۲ــ تر ، ندارد .

الرّايِس : بلندی جانب رودبار .
السّايِس : ستور وان .
الكيِّس : زیرك .

و منه[۱]

الجادِسَة : زمین بی‌نبات .

ط

الاوْطِسَة : تنورهای به زمین .
العِلْطِسَة ماده شتر بزرگ .
الفِنْطِسَة : بینی خوك .

ف

الفِسْفِسَة : سپست .

م

الاخْمِسَة : روزهای پنجشنبه .
الرّامِسَة : بادی که خاك برانگیزد .
المُومِسَة : زن پلیدکار .

ن

الآنِسَة : زن نیکو سخن .

ی

المُكْيِسَة : زن که فرزند زیرك زاید .

الخماسی

الحَرايِس : گوسفندانی که به شب بدزدند .
الرّوايِس : بلندیهای رودبار .
العَرايِس : جایگاههای شیران .
العَرايِس : بیشه‌های درخت .
العَكايِس : جمع العکیسة[۲] .
الفَرايِس : شکارهای ددگان .
الكَنايِس : کنشتها[۳].

ب

البَسابِس : زمینهای خالی .
الحُلابِس : دلیر .
الحُلابِس : شیر .
الحَلابِس : جمعهما .
الخُلابِس : دروغ .
الخُلابِس : چیزی بودکه بدو آب خورند.
الخُنابِس : کهن .
الخُنابِس : زشت دیدار .
الخُنابِس : شیر .
الخُنابِس : شب سخت تاریك .
الدَّرابِس : مردمان پیر .
الدَّرابِس : سختیهای زمانه .
العَنابِس : جمع العنبس .

---

۱ ــ تر ، + بزیادة الهاء .   ۲ ــ تر ، ندارد .   ۳ ــ حرکت کاف از اساس است .

العُنابِس : شیر .

المَحابِس : زندانها .

المَحابِس : مندیلها کـه بستر را بدو پوشانند .

المَلابِس : پوششها .

الهَرابِس : بچگان ببر .

ج

المَعاجِس : دسته‌های کمان .

الهَواجِس : جمع الهاجس .

ح

الدَّماحِس : بدخو .

الفُداحِس : مثله .

الفَلاحِس : جمع الفلحس .

خ

الدَّناخِس : مرد فربه سست گوشت .

د

الأَنادِس : مردمان زیـرك و دانا بـه چیزهای نهان .

الجَوادِس : زمینهای بی‌نبات .

الحَنادِس : ازشب بیست ویکم تابیست و چهارم ماه .

الحَنادِس : تاریکیها .

المَرادِس : سنگهای انداختنی .

المَلادِس : گشنان سخت[1] .

المُهَنْدِس : اندازه کننده .

النَّوادِس : نیزه زنان .

ر

الجَوارِس : بانگ‌کنندگان

الجَوارِس : مگسان انگبین چون چیزی خورند .

الحُمارِس : سخت دلیر .

الحُمارِس : شیر .

الخَدارِس : سیکیهای کهن .

العَتارِس : خروسان .

العَتارِس : تاریکیهای پیش از صبح .

العَضارِس : جمع العضرس .

العَغارِس : زود روندگان .

الفَوارِس : سواران .

المَدارِس : مدرسه‌ها .

المَعارِس : دیگدانها .

الهَجارِس · بچگان روباه .

ط

۱ــ گشن سخت وطی (ناظم‌الاطباء) و (لسان‌العرب) .

العَلاطِس : ماده شتران بزرگ .

العَواطِس : جمع العاطس .

المَعاطِس : بینیها .

المُقَرْطِس : آن تیر که بر نشانه اوفتد.

المَلاطِس : تبرهای بزرگ سنگ‌شکستن.

المَلاطِس : سنبهای سخت[1] .

ع

البَلاعِس : شتران سست گوشت .

الدَّلاعِس : جمع الدلعس .

الفَقاعِس : دلیران .

القُناعِس : سخت آفرینش .

القَواعِس : مردان ستبر گردن .

المَداعِس : جمع المدعس .

ف

الجُرافِس : ستبر و سخت .

الخَنافِس : خوزدویان .

الخَیافِس : مردان کوتاه ستبر .

الدُّنافِس : مرد بد خو .

الطَّنافِس : قالیها .

الفُسافِس : جانوری بود مانند کنه و زو بوی گند آید .

ق

العَباقِس : سختیها .

الفَلاقِس : سخت بخیلان .

القَراقِس : جمع القرقس .

القَساقِس : راهنمایان[2] .

الهَلاقِس : مردان بدخو .

ک

الدَّواکِس : جمع الدوکس .

المُنَکِّس : اسبی که بسیار بەسر درآید.

النَّواکِس : نگوسار کنندگان .

ل

التَّغَلُّس : سختی زمانه .

الحَنْدَلِس : ماده شتر دیر رفتار .

الحَوالِس : چاهکهای گوز بازی کودکان .

القَوالِس : قی کنندگان .

القَهْبَلِس : سرختنه‌گاه که بزرگ بود .

المَجالِس : نشستنگاهها .

المَفالِس : مفلسان[3].

المُقَلِّس : آنکه چوب بازی کند .

المُکَلِّس : صاروج گر .

۱ ــ تر: « سنگهای بزرگ »؛ و هر دو درست است . ۲ ــ تر ، + القساقس : جمع القسقس . ۳ــ تر ، ندارد .

الهَطالِس : دزدان و راه زنان .

م

الدُّخامِس : مرد سیاه شگرف .

الدَّلامِس : سختیهای زمانه .

الدَّدامِس : تاریکیهای سخت .

الرَّوامِس : بادهایی که خاك انگیزند .

الطَّوامِس : راههای ناپیدا .

الطَّوامِس : جایگاههای کهن .

العَرامِس : شتران سخت اندام .

العُکامِس : تاریك .

القُدامِس : سخت نیکوکار .

القُدامِس : پیشرو .

القَوامِس : امیران .

القَوامِس : ژرفیهای دریا .

الکَهامِس : مردان کوتاه .

الکَهامِس : شیران کوچك .

المَرامِس : سختیهای زمانه .

المُشَمِّس : آفتاب پرست[۱] .

ن

الدَّفانِس : زنان کم خرد .

العَوانِس : زنان بی‌شوی .

الفُرانِس : مرد سخت اندام .

الفُرانِس : شیر .

القَلانِس : کلاهها .

القَوانِس : بالاهای خودها .

المَکانِس : جاروبها .

ه

البَیاهِس : شیران .

و

الدَّراوِس : شیران شگرف .

الطُّنَوِّس : مرغی بود .

العَباوِس : گروههای بسیار .

القَهاوِس : مردان دراز .

اللَّغاوِس : گرگان شکم‌خواره .

المَداوِس : جمع المدوس .

المَقاوِس : غلافهای کمان .

الوَساوِس : وسوسه‌های دیو .

ی

الحَبایِس : بندهای آب .

العَرایِس : عروسان .

المُخَیِّس : زندان .

النَّسایِس : سخن‌چینان درمیان مردم .

النَّفایِس : جمع النفیس .

ومنه[۲]

۱ـ یعنی آنکه آفتاب را پرستش کند .

۲ـ تر ، + بزیادة الهاء .

الخُنابِسَة : ماده شیر آ بستن .

ح

القَلاحِسَة : زنان لاغر سرین .

ر

العَتارِسَة : گیرندگان به زور .

ع

البَراعِسَة : شتران بسیار شیر .

ل

الاَبالِسَة : مهتران دیوان .

الطَّیالِسَة : طیلسانها .

م

الشَّمامِسَة : عدول ترسایان .

السداسی

الدُّرْداقِس : استخوان بند سروگردن.

المُتَقَوِّس : کمان‌دار .

الکنی وغیرها

اُمُّ حُمارِس : جانوری بود آ بی .

اُمُّ دارِس : کنیت مرگ .

رَجُلٌ ضَرِسٌ : مرد بدخو .

رَجُلٌ عَرِسٌ : مردی که از جنگ فراتر نشود .

رَجُلٌ مَرِسٌ : مرد کوشنده و جلد .

رَجُلٌ نَفِرسٌ : مرد بیننده در کارها .

ذُوالفَوارِس : ریگستانی بود .

اَبُومُونِس : کنیت شمع .

ذاةُالعَرایِس : نام جاهگاهی بود .

ه

اَرْضٌ مُؤبِسَةٌ : زمینی که نباتش خشک شود .

ناقَةٌ هَوِسَةٌ :ماده‌شتری که‌گشن‌خواهد.

نوع چهارم

الآس : مورد .

الآس : بقیت انگبین که درچیزی بماند.

البَأْس : دلیری درجنگ .

الرَأْس : گروه مردم .

الشَأْس : جایگاه درشت .

الطّاس : معروف .

الفَأْس : تبر .

القاس : اندازهٔ نیزه .

النّاس : مردمان .

النّاس : قبیله‌ای بود از عرب .

الیاس : نومیدی .

الرباعی

العاسّ : یکی از عسس .

النّاسّ : نان خشک .

الرِّئاس : دستهٔ شمشیر .

ب

الحِباس : بند آب .

الكُباس : مرد بزرگ سر .

اللِّباس : پوشش .

اللِّباس : پوشیدن .

لِباسُ التَّقوىٰ : شرم .

لِباسُ الرَّجُلِ : زن مرد .

لِباسُ المَرْأَةِ : شوهر زن .

ج

الحِجاس : با کسی رزم کردن .

ح

النَحاس : نحسهای ستارگان .

النُّحاس : مس .

النُّحاس : عذاب و آتش .

النُّحاس : دود بی‌سوز .

النِّحاس : اصل مردم .

النُّحاس : سرشت .

خ

النِّخاس : نگارکن کفشگر .

النِّخاس : چوبی کـه سولاخ بـکره و سولاخ تبر را بدو سخت کنند .

د

القُداس : مانند مرواریدبزرگ باشد که از سیم کنند .

الكُداس : عطسه دادن .

المَداس : کفش .

المَداس : خرمن گاه .

ر

الاَراس : بزرگ سر .

التِّراس : سپرها .

الضُّراس : درد دندان .

الضِّراس : رزم کردن .

العِراس : رسنی کـه بدو دستهای شتر بندند .

العِراس :دستهابه‌گردن‌سخت‌در آوردن[1] .

الغَراس : آمیزش[2] خام کـه به دارو از تن جدا گردد .

الغِراس : درخت نشاندن .

المِراس : باکسی یا باچیزی کوشیدن .

الهَراس : گونه‌ای از خار .

س

الاَساس : بن دیوار .

الحُساس : بد خو و شوم .

الحُساس : ماهی خرد خشک .

۱ــ تر : آویختن . ۲ــ خلط .

الخساس : خسیسان .

الرِّساس : ابتداهای تبها .

الرِّساس : چاهها .

الشِّساس : زمینهای ستبر .

التِّلساس : تشتها .

العِساس : بدخویی شتر .

العِساس : کاسه‌های چوبین پهن.

القُساس : نام جایگاهی بود .

اللُّساس : نبات زمین .

المِساس : یکدیگر را بسودن .

المِساس : جماع کردن .

ط

العُطاس : عطسه دادن .

ع

القُعاس : سینه بیرون آمدن .

الکعاس : استخوانهای انگشتان .

النُّعاس : خواب .

النُّعاس : خفتن .

ف

الرِّفاس : رسن‌که دست شتر بدو[1] بندند.

العِفاس : نام ماده شتری بود .

النِّفاس : زنان نوزاده .

النِّفاس : زادن‌زن.

ق

القُعاس : بیماری بود مانند تشنج .

ک

الدُّکاس : خواب آمدن مردم .

العِکاس : رسن کـه یك دست شتر بدو با گردن بندند .

المِکاس : باکسی درچیزی‌مکاس‌کردن.

ل

الألاس : دیوانگی .

البِلاس : بلاس .

السُّلاس : کم خردی .

الهِلاس : علت سل .

م

الشُّماس : چارپایانی که رها نکنندکه کسی برایشان نشیند .

الشِّماس : رها ناکردن چارپای که‌کسی برو نشیند .

العَماس : رزم سخت .

العَماس : سختی زمانه .

اللِّماس : جماع کردن .

النِّماس :کسی را رازدار خویش‌کردن.

۱ ـ اساس ، بدون « بدو » .

ن

الأُناس : مردمان .

العِناس : آینه .

العِناس:درخانه‌ماندن‌دختراز بی‌شوهری

الكِناس : جای آهو و گوزن .

ه

الدَّهاس : جایگاه نرم .

الدَّهاس : ریگستان نرم .

و

الطَّواس : نام شب محاق .

طَواس : جایگاهی بود .

الغَواس : خوشیدن[1] شاخ خرمابن

اللَّواس : لختی از خورش .

ی

الدِّیاس : کوفتن خرمن .

الدِّیاس : روشن‌کردن شمشیر .

القِیاس : گمانها .

القِیاس : اندازه کردن .

القِیاس : پیش رفتن .

اللِّیاس : مردی که از جای نجنبد .

ومنه بزیادة الهاء

الجاسَة : یکی از حواس .

الحاسَّة : مثلها .

النّاسَّة : شهر مکه .

ب

التَّباسَة : کون .

الحِباسَة : مرز کشت .

الخُباسَة : توانگری .

الخُباسَة : آنچه بستانند ازچیزی .

الكِباسَة : خوشهٔ تمام .

ج

الرَّجاسَة : پلیدی .

النَّجاسَة : مثلها .

النَّجاسَة : پلید شدن .

ر

الحَراسَة : پاسبانی کردن .

الحَراسَة : نگاه داشتن[2].

الدِّراسَة : درس علم خواندن .

الشِّراسَة : بد خو شدن .

الفَراسَة : سواری .

الفَراسَة : سوار شدن .

الفِراسَة : به‌نشانی دانستن .

س

الإِساسَة : شپش دراوفتادن .

۱ــ خشکیدن .　　۲ــ تر ، ندارد .

الخَساسَة : حقیر شدن .

الخَساسَة : خسیس شدن .

الدَّساسَة : ماری که درخاك پنهان شود.

ف

الطَّغاسَة : چرکن شدن .

النَّفاسَة : بخیلی کردن به چیزی .

النَّفاسَة : حسد بردن برکسی .

النَّفاسَة : گرامی شدن .

ك

الاکاسَة : فرزندان زیرك زادن .

الشَّكاسَة : بدخو شدن .

ل

السَّلاسَة : نرمی و آسانی .

الطُّلاسَة :رکویی که لوح بدان پاك کنند.

م

الحَماسَة : سختی و دلیری .

الحَماسَة : دلیری کردن .

الحَماسَة : سخت تند شدن .

العَماسَة : سخت شدن .

اللُّماسَة : حاجت اندك .

ن

الكُناسَة : خاك رُفته و جزو .

و

اللَّواسَة : لقمه .

ی

الدِّیاسَة : کوفتن خرمن .

الدِّیاسَة : روشن کردن شمشیر وجزو.

الرِّیاسَة : سروری کردن .

السِّیاسَة : نگاه داشتن .

الخماسی

المَجاسّ : رگهای جهنده .

التَّماسّ: یکدیگر را بسودن .

المَماسّ : جای بسودن .

المَناسّ : چوب دستیها .

الجَواسّ : پنج حس مردم .

الحَواسّ : مثلها .

الرَّآس : سرفروش .

الاَحْباس : حوضهای بزرگ .

الإحْباس : وقف کردن .

الإغْباس : تاریك شدن شب .

الإقْباس : آتش دادن.

الإقْباس : دانش آموختن کسی را .

الإلْباس : پوشانیدن .

الإلْباس : برخورداری گرفتن .

الإیباس : خشك یافتن .

الإیباس : خشك کردن .

الحَبّاس : بازدارنده .

الخِلْباس : پراکنده .

الخِلْباس : کاری نو .

الدَّبّاس : دوشاب گر .

الرِّیباس : ریواج .

العَبّاس : روی ترش کننده .

المِقْباس : آتش زنه .

ج

الاَرْجاس : جمع‌الرجس .

الاِنْجاس : پلید کردن .

الایجاس : بیم در دل گرفتن .

البِرْجاس : آماج تیر اندر هوا .

الرَّجّاس : بانگ دارنده .

الهِرْجاس : ستبر اندام .

ح

الاِلْحاس : رستن نبات از زمین .

الحَسْحاس : سخی و طعام دهنده .

الدَّحّاس : جانوری بود خرد در خاك .

اللَّحّاس : کاسه لیس .

النَّحّاس : مسگر .

النُّحاس : مس فروش

خ

النَّخّاس : برده فروش .

د

الاَسْداس : شش یك‌ها .

الاِسْداس : شش کردن .

الاِلْداس : اول برآمدن نبات اززمین .

الایداس : رستن نبات .

الحِدّاس[1] : غایت آنچه بدو روند .

المِرْداس : سنگی کـه در چاه افکنند تا بدانند که آب هست یا نه .

المِرْداس : دستاس .

ر

الاَجْراس : جرسها .

الاَجْراس : آوازهای ضعیف .

الاِجْراس[2] : پرکردن مرغ به‌بال‌خویش.

الاِجْراس : آواز کردن پیرایه به‌هنگام حرکت .

الاَحْراس : پاسبانان .

الاِخْراس : گنگ کردن .

الاِشْراس[3]: سریش[4].

الاَضْراس : دندانهای پس .

۱ــ تشدید زائد است و جای کلمه اینجا نیست . ۲ــ آوازکردن بال مرغ به وقت تیز گذشتن . ۳ــ درفرهنگ نفیسی به فتح اول آمده . ۴ ــ اساس : شریس که غلط واضح است .

الاِضْراس : بی آرام کردن .

الأَطْراس : نامه‌های سترده .

الاِعْراس : عروس شدن .

الاِعْراس : داماد شدن .

الاِغْراس : درختها پیراستن .

الأَفْراس : اسبان تازی .

الاِفْراس : سواری کردن .

الاِقْراس : سرما بردن .

الاِکْراس : برهم نشاندن .

الأَمْراس : رسنهایی که از کتان بود .

الاِمْراس : رسن را بـا مجرای بـکره آوردن .

الاِمْراس : از مجری بیفکندن .

الایراس : زرد شدن بلگک درخت .

الایراس : شکوفهٔ زرد بیاوردن .

التَّرّاس : سپر گر .

التَّرّاس : سپردار .

الحُرّاس : پاسبانان .

الخَرّاس[1] : آسیابان .

السَّرّاس : شیرازه کن .

العِفْراس : شیر .

المِتْراس : آن‌چوب‌که‌از پس‌درافکنند.

المِحْراس : تیر بزرگک پر .

المِدْراس : آنجا کـه کتاب جهودان خوانند .

المَرّاس : سخت .

المِهْراس : خوان .

المِهْراس : هاون سنگین .

المِهْراس : ماده شتر بسیار خوار .

المِهْراس : جایگاهی بود .

النِّبْراس : چراغ .

النِّبْراس : ماهتاب .

الهَرّاس : هریسه کُن .

س

الآساس : بنیادها .

الاِبْساس : شتر را بس گفتن .

الاِحْساس : دیدن و یافتن .

الاِحْساس : دانستن به چیزی .

الاِحْساس : گمان بردن .

الاِخْساس : خسیس گردانیدن .

الاِخْساس : خسیس یافتن .

الاِلْساس : اول نبات اززمین برآمدن .

---

۱ ــ الذی یعمل‌الدنان (لسان‌العرب) یعنی آنکه خم می‌سازد یا خمگر . ایضاً الخمار (ایضاً) ممکن است از خراس (آسیایی که با خر گردد) خراس را ساخته باشند .

الامْساس : بر بسودن داشتن .

التَّرْساس : سپر کردن .

التَّنْساس : سخت راندن ستور .

الحَسّاس : دریابنده .

الطَّسّاس : تشت فروش .

ط

اَوْطاس : جایگاهی بود .

الفِرْطاس : پهن .

الفِنْطاس : بینی پهن .

القُسْطاس : ترازوی بزرگ .

القِرْطاس : کاغذ .

المِعْطاس : آنکه پیوسته عطسه آرد .

المِلْطاس : سنگ بزرگ .

المِلْطاس : تبر بزرگ که بدو سنگ شکافند .

ع

الاِتْعاس : بدبخت کردن .

الارْعاس : لرزیدن .

الارْعاس : سرجنبانیدن ستور .

الاقْعاس : توانگری کردن .

الاَوْعاس : زمینهای ریگستان نرم .

الایعاس : در ریگستان نرم رفتن .

العَسْعاس : گرگ .

القِنْعاس : شتر بزرگ آفرینش .

المِدْعاس : راهی که از رفتن نرم شده باشد .

المَعّاس : پیش رونده .

المیعاس : ریگستان که درو دشوار توان رفتن .

غ

الارْغاس : دادن[1] .

الاَمْغاس : شتران گزیده .

ف

الاِخْفاس : بدی گفتن .

الاخْفاس : مست کردن می .

الاَنْفاس : جمع النفس .

الانْفاس : راغب کردن .

الانْفاس : نفیس شدن .

الجِرْفاس : بزرگ شگرف .

الجِرْفاس : شیر .

الدِّرْفاس : مرد شگرف .

الدِّرْفاس : شتر شگرف .

الفَسْفاس : شمشیر کند .

ق

۱ــ ارغسه الله مالا و ولداً : اکثر له منهما (المنجد) .

الاَدْقاس : مدیدها .

القَسْقاس : راه‌نمای .

القَسْقاس : شبانی که همه شب گوسفند چراند .

القَسْقاس : گرسنگی .

القَسْقاس : نباتی بود .

ك

الاِرْكاس : نگوسار کردن .

الاِرْكاس : باز گردانیدن .

الاَنْكاس : سستان .

الاَنْكاس : کم خردان و بخیلان .

الاَنْكاس : تیرهای شکسته .

المَكاس : باژستان .

ل

الاِبْلاس : نومید شدن .

الاِبْلاس : خاموش شدن .

الاِجْلاس : بنشاندن[1] .

الاَحْلاس : جمع‌الحلس .

الاِحْلاس : پلاس برپشت ستورافکندن .

الاِخْلاس : باران خرد دایم باریدن .

الاِخْلاس : آمیختن موی سپید باسیاهی.

الاِخْلاس : آمیختن نبات تر باخشک .

الاِدْلاس : بـلـگ آوردن درخت آخر تابستان .

الاِفْلاس : مفلس شدن .

الاِمْلاس : تاریک شدن شب .

الاِهْلاس : خنده را پنهان داشتن .

الجُلاّس : هم‌نشینان .

الحَلاّس : پلاس فروش .

الطَلاّس : طیلسان فروش .

القَلاّس : کلاه دوز .

الكَلاّس : صاروج گر .

المَلاّس : مهره زن .

الوَلاّس : گرگ .

م

الاَخْماس : پنج یک‌ها .

الاِخْماس : پنج کردن .

الاَرْماس : خاکهای گور .

الاِرْماس : به زیر خاك کردن .

الاِشْماس : به آفتاب بودن روز.

الاِقْماس : به آب فرو بردن .

الاَلْماس : معروف .

الحِرْماس : زمین فراخ و سخت .

الدَّیْماس: گرمابه .

۱– تر ، + احلاس : سهیل (کذا) کردن اسب .

الدَّيْماس : بنیاد .
الدِّيماس : زیر زمین .
الشِّمّاس: عدل ترسایان .
الغِمّاس : مرغی بود .
القَمّاس : غواص .
الهِرْماس : جایگاهی بود .
الهِرْماس : شیر قوی .
الهِمّاس : مثله .

ن

الاَجْناس : جنسها .
الاِخْناس: واپس بردن .
الاَدْناس: چرکنها .
الایناس : یافتن و دیدن[1] .
الخَنّاس : دیو که وسوسه کند .
الخَنّاس : باز جهنده
الدِّفْناس : مرد کم خرد .
العِرْناس : چفتهٔ ریسمان.
العِرْناس : مرغی بود .
الفِرْناس : مرد سخت اندام .
الفِرْناس : شیر .
القِرْناس : سرکوه .
الكَنّاس : خاك روب .
النَّسْناس : دیو مردم .

ه

الجِرْهاس : بزرگ شگرف .
الهَسْهاس : شبانی که همه شب گوسفند چراند .

و

الاَقْواس : کمانها .
الجَوّاس : جوینده به شب
الدِّرْواس : مرد دلیر .
الدِّرْواس : شیر شگرف .
الدِّرْواس : آنکه گردن ستبر دارد .
دِرْواس : نام سگی بود .
الطَّوّاس : شب محاق ماه .
القَوّاس : کمانگر .
اللَّواس : خوش سخن و فروتن
النَّواس : مرد کم خرد آشفته .
الهَوّاس : شکمخواره .
الوَسْواس : وسوسهٔ دیو .
الوَسْواس : آواز پیرایه .
الوَسْواس : آواز صیاد و سگ .

ی

الاَكْياس : بزان گشن .

(۱) اساس : دویدن . ت ، + وانس دادن و شادکردن .

الاَکْیاس : زیرکان .

الاِکْیاس : فرزندان زیرك زادن .

الاِذْیاس : انس دادن .

التَّیّاس : بز فروش .

القَیّاس: اندازه گیرنده.

الکِرْیاس : آب خانه بربام .

المِقْیاس : اندازه .

ومنه

المُماسَّة : یکدیگر را بسودن .

المُماسَّة : مجامعت کردن .

ب

البَسْباسَة : درختی بود .

ر

الکُرّاسَة : همهٔ قرآن .

س

الدَّسّاسَة : ماری‌که درخاك پنهان شود .

ق

القَسْقاسَة : شب تاریك .

ل

الطَّلاّسَة : رکویی‌که لوح بدو پاك‌کنند.

المَلاّسَة : آنچه کشاورز بدو زمین را همموار کند .

ن

العِرْناسَة : گالەدان پنبه .

السداسی

الاِبْتِئاس : اندوهگن شدن .

ب

الاِحْتِباس : بازداشته شدن .

الاِحْتِباس : بازداشتن .

الاِخْتِباس : غلبت کردن .

الاِرْتِباس : آگنده شدن گوشت وجزو.

الاِرْتِباس : بەهم آمدن هرچیزی .

الاِقْتِباس : فرا گرفتن علم و دانش .

الاِلْتِباس : پوشیده وشوریده شدن‌کار.

ج

الاِرْتِجاس : رعد بانگ کردن .

الاِنْبِجاس : آب از چشمه دویدن .

ر

الاِحْتِراس : خویشتن را از چیزی نگاه داشتن .

الاِنْدِراس : ناپدید شدن .

الاِنْکِراس : به روی در اوفتادن .

س

الاِجْتِساس : بسودن[1] .

۱ــ ت : چیز را بسودن.

الاِخْلِساس : سیاه سرخ فام شدن .

الادْبِساس : سیاه فام شدن .

الارْبِساس : سیاه سرخ فام شدن اسب .

الازْدِساس : در زمین شدن .

الاعْتِساس : عسس گشتن به شب .

الادْحِساس : دندان برکندن .

الاِدْمِساس : پنهان شدن .

ف

الاِعْتِفاس : کُشتی گرفتن .

ك

الازَتِکاس : از کاری رستن .

الاِدْتِکاس : نگوسار شدن .

ل

الاخْتِلاس : ربودن .

الادْمِلاس : به دست سوده شدن .

الاِهْتِلاس : کم خرد شدن .

م

الاِغْتِماس : به آب فرو شدن .

الالْتِماس : جُستن .

الاِدْطِماس : ناپدید شدن .

الاِدْغِماس : به آب فرو شدن .

الادْقِماس : مثله .

الاِدْقِماس : فرو شدن ستاره به‌مغرب .

ه

الارْتِهاس : آب برشدن[1] .

الارْتِهاس : برهم نشستن ملخ .

الاِدْتِهاس : به دندان دریدن .

ی

الاِقْتِیاس : قیاس گرفتن .

الاِدْدِیاس : کوفته شدن خرمن .

الاِدْقِیاس : روان شدن برقیاس .

و منه

الاِسْتِیاسَه : عوض خواستن .

السباعی

الاِسْتِیآس : نومید شدن .

س

الاِقْعِنْساس : بازپس شدن .

الاِقْعِنْساس : گوژ شدن از پیری .

الاِمْلِیساس : ساده شدن .

ك

الاِعْرِنْکاس : باهم‌آمدن .

الاِعْرِنْکاس : سیاه شدن .

الاِعْلِنْکاس : مثله .

ل

۱ـ ارتهس‌الوادی و نحوه: امتلأ (المعجم‌الوسیط) .

الإِسْتِخْلاس : نبات زمین را پوشانیدن .

م

الاِخْرِنْماس : خاموش شدن .

ن

الاِسْتِيناس : غمگساری کردن .

الكنى و غيرها

اَبُو اَدْراس : کنیت فرج زن .

اَبُوفِراس : کنیت شیر .

اَبُو اَفْراس : مثله .

ماءٌ لَسْلاس : آب صافی .

اَبُواِلْياس : کنیت خلال .

نوع پنجم

البُؤس : حال بدو درویشی .

البُوس : تنگی و باران نامدن[1].

التُّوس : خوی مردم .

الجُوس : گرسنگی .

الحُوس : سخت دلیران .

الدُّوس : تاریک چشمان .

السُّوس : اصل[2] .

السُّوس : خوی مردم .

السُّوس : شیشه .

الشُّوس : جمع الاشوس .

العُوس : جمع الاعوس .

القُوس : صومعهٔ زاهدان ترسایان .

القُوس : آنان که پشت دو تا دارند .

قُوس: چون بانگ بر سگ زنند گویند قوس

الكُوس : معروف .

الكُوس : چوبی بود سه سوا ندازهٔ نجاران.

اللُّوس : بچهٔ گرگ .

الرباعى

الرُّؤُوس: شتری که قوت در سر دارد .

الرُّؤُوس: سرها .

الفُؤُوس: جمع الفأس .

الكُؤُوس: پیاله‌های با شراب .

اليُؤُوس: سخت نومید .

ب

الخَبُوس: شیر چیره .

العَبُوس: روز سخت ناخوش .

العُبُوس: روی ترش کردن .

اللَّبُوس: پوشش .

اللَّبُوس: نامی است خاص زره پوشیدن را.

ج

العَجُوس: باران قوی[3].

المَجُوس: گبران[3].

۱ــ تر : نا آمدن . ۲ــ تر: این معنی را ندارد . ۳ــ تر : این دو لغت را ندارد .

د

السُّدُوس: طیلسان سبز .

ر

التُّرُوس: سپرها .

الحُرُوس: روزگارها .

الخَرُوس: دوشیزه‌ای کـه نخستین بار آبستن شود .

الخَرُوس: اندك شیر .

الدُّرُوس : درسها .

الدُّرُوس: ناپدید شدن .

الدُّرُوس : کهنه شدن .

الدُّرُوس: حایض شدن زن .

الضَّرُوس : رزم سخت .

الضَّرُوس : شتر بد خو .

الضُّرُوس : جمع‌الضرس .

الطُّرُوس : نامه‌های سترده .

العَرُوس: زن به‌خانهٔ شوی شده .

المَرُوس: بکرهٔ فراخ مجری .

المُرُوس: رسنهای بکره .

س

البَسُوس: خداوند رزم .

البَسُوس : شتری کـه شیر ندهـد بی‌نواختن[۱] .

الشُّسُوس: زمینهای ستبر .

الطُّسُوس : تشتها .

العَسُوس : زنی که باك ندارد از پیش مردان گشتن .

العَسُوس: ماده شتر بد خو .

الغُسُوس : مردان سست بخیل .

القَسُوس : شتری که تنها چرد .

المَسُوس آب که نه‌خوش بود و نه شور.

المَسُوس : پازهر .

النُّسُوس : نان سخت پختن .

ط

الشُّطُوس : ناهمتا و مخالف .

ع

النَّعُوس : شتری کـه هنگام دوشیدن خسبد .

الوُعُوس: زمینهای ریگستان نرم .

ف

النَّفُوس : مردی کـه مردمان را چشم رساند .

النُّفُوس : جمع النفس .

ك[۲]

۱ــ نوازش کردن . ۲ــ اساس : ق .

النَّکُوس : نگوسار کردن .

ل

الجُلُوس : نشستن .

السُّلُوس : رشته‌های مهره‌ها .

العَلُوس : لختی از خردهٔ طعام .

الفُلُوس : درمهایی بود از مس .

القُلُوس : رسنهای کشتی .

القَلُوس[1] : : گورخرسبک‌رو .

م

الأمُوس : دیه‌ها .

الجُمُوس : بیفسردن .

الدُّمُوس : تاریک شدن شب .

الشُّمُوس : بد خو .

الشُّمُوس : : چارپایی که رها نکنند که برو نشینند .

الشُّمُوس : جمع‌الشمس .

الطُّمُوس : ناپیدا شدن .

العَمُوس : کاری که رویش ندانند .

الغَمُوس : سوگند سخت .

الغُمُوس : به آب فرو شدن .

اللَّمُوس : شتری که کوهانش بپسلوند تا فربه است یا نه .

النُّمُوس : جمع‌النمس[2] .

الهَمُوس : شیر نرم رونده .

ن

الخُنُوس : بازپس آمدن[3] .

الخُنُوس : بینی واپس جستن .

العُنُوس : در خانه ماندن دختر از بی‌شوهری .

الكُنُوس : اندر غار شدن .

الكُنُوس : در آرامگاه شدن آهو و مانندش.

ه

الرَّهُوس : شکم خواره .

ی

التَّیُوس : بزان گشن .

الهَیُوس : رونده به جهان .

و منه بزيادة الهاء

اليُبُوسَة : خشکی .

الفُرُوسَة : سواری .

الفُرُوسَة : سوار شدن .

ص

۱ـ این کلمه را با این معنی با قدری فحص در مآخذ خود نیافتم . این کلمه بعد از «خنوس» آمده است .

۲ـ دراساس

۳ـ تر : + پنهان شدن .

النُّسُوسَة : نیک برشته شدن نان .

ل

السُّلُوسَة : نرمی و آسانی .

الخماسی

الدَّبُّوس : بلاتکینی[1] .

الضُّغْبُوس : مرد سست .

الضُّغْبُوس : خیار بادرنگ خرد .

القَرْبُوس : پیش کوههٔ زین .

الکابُوس : علتی بود که به‌خواب بگیرد.

خ

المَنْخُوس : شتر گرگن و لاغر .

د

القُدُّوس : پاکیزه .

القُرْدُوس : قبیله‌ای بود .

الکُرْدُوس : مهرهٔ پشت و استخوان بند سرین و زانو .

الکُرْدُوس : گروهی لشکر انبوه .

الکَقْدُوس[2] : چنگال خواست[3] .

ر

الطُّمْرُوس : دروغ زن .

العُمْرُوس : برهٔ خرد .

الکَرُّوس : مرد بزرگ سر .

المَضْرُوس : چاه در سنگ بریده .

س

الجاسُوس : آنکه خبرهای نهانی برد .

الجُعْسُوس : بخیل فرومایه .

الجُعْسُوس : مرد کوتاه زشت ضعیف .

القُعْسُوس : زن زشت .

المَدْسُوس : شتر گرگن .

المَمْسُوس : دیوانه .

المَمْسُوس : خصی ساده کرده .

ط

العاطُوس : جانوری بود که عطسه بسیار دهد .

العَنْطُسُوس : درختی بود[4] .

الفُرْطُوس : قضیب خوک .

الفِلَنْطُوس[5] : بزرگی سرقضیب مردم .

ع

۱ــ در فرهنگ نفیسی ذیل « بلاتکین » بدون « ی » آمده : گرز آهنین و یا چوبین . در نسخهٔ « ت » نیز بلاتکین است بنابراین «ی» کلمه دراساس زائد است . ۲ــ این کلمه را با انـدکی فحص در مآخذ دسترس خود نیافتم . ۳ــ نوعی از طعام کـه چنگال نیز گویند (ناظم الاطباء) . ۴ــ تر : نام . . . ۵ــ در اساس به ضم طاء آمده است وضبط فوق از لسان‌العرب است .

السَّلَعُوس[1] : نام شهری بود .

الفاعُوس : مار کوتاه پهن سر .

ف

المَنفُوس : کودك نوزاده .

ق

الفَقُّوس : خربزۀ خام .

القَرقُوس : دشت هموار .

النّاقُوس : معروف .

ل

المألُوس : دیوانه .

المَسلُوس : دل شده[2] .

المَهلُوس : کم خرد .

م

الجامُوس : گاومیش .

الجُعمُوس: سرگین مردم که شکم سخت بود

الطُّرمُوس : نانی که در میان خاکستر گرم پزند .

الطُّغمُوس : مرد مانده .

العُطمُوس : خر .

القامُوس : میان دریا .

القُدمُوس : دیرینه .

القُدمُوس : مهتر نیکوکار .

الکَیمُوس : آمیزش تن از خورش .

المَطمُوس : مردی که پلک چشمهایش به هم دوسیده بود .

النّامُوس : رازدار .

النّامُوس : جبرئیل علم[3] .

النّامُوس : خانۀ شکار کن .

النّامُوس : جانوری بود خرد رشك .

ن

العُرنُوس : مرغی بود .

المأنُوس : چراغ .

المأنُوس : شتر بچه .

ه

المَنهُوس : مرد سخت لاغر .

و

الطّاوُوس : معروف .

الفاوُوس : بادگیر چراغ .

النّاوُوس : گورخانۀ گبرکان .

ی

المَحیُوس : آنکه مادر پدر و مادر مادرش پرستار بوده باشد .

۱ـ دراساس به فتح لام آمده وضبط فوق ازلسان است .
۲ـ المسلوس : الذاهب العقل (لسان)
۳ـ ت : علیه‌السلام .

و منه

المَرْجُوسَة : به هم آمیختگی کار و آشفتگی .

د

المَنْدُوسَة : مانند خوزدو بود .

ط

الفُرْطُوسَة : بینی خوك .

ع

الفاعُوسَة : آتش بی‌دود .

الفاعُوسَة : زهرمار .

السداسی

الهَیْجَبُوس : مرد خسیس دون .

العَنْجَمُوس : راسو .

العَیْطَمُوس : زن شکرف نرم اندام .

العَیْطَمُوس : شتر زفت .

الکنی و غیرها

اِمْرَأَةٌ عَدُوسٌ : زن توانا به شب رفتن .

فُلانٌ مَدْرُوسٌ :فلان را دیوانگی است.

ناقَةٌ ضَرُوسٌ : ماده شتر بدخو .

نوع ششم

بِیس : زشت .

الخِیس : خرما بن خرد .

الخِیس :بیشه .

الخِیس : جایگاه شیر .

الشِّیس : خرما بنی که دانه نبندد .

الطِّیس : تنور .

العِیس : شتران سپید .

القِیس : اندازهٔ نیزه .

الکِیس : کیسه .

اللِّیس : دلیران .

الهِیس : مثلها .

الرباعی

البَئِیس : بدی .

البَئِیس : سخت .

الرَّئِیس : سراور گروه[1].

الرَّئِیس : گوسفند که سرش ریش‌بود.

ب

الحَبِیس : باز داشته از همه چیزی .

الرَّبِیس : آکنده گوشت .

الضَّبِیس : بد دل و بدخو .

الضَّبِیس : اندك فهم .

الغَبِیس : آزومند[2].

القَبِیس : گشنی که زود آبستن کند .

الکَبِیس : گونه‌ای از خرما بن .

۱ــ ت : سرور گروه . ۲ ــ ت : آرزومند و این خطا است .

الکَبیس : حلقه‌ای بود از پیرایه‌ها .

اللَّبیس : جامهٔ داشته[1] .

الیَبیس : خشک .

ج

السَّجیس : همیشه .

العَجیس : مثله .

العَجیس : شتری که گشنی نتواند کردن .

النَّجیس : درد بی‌درمان .

خ

الدَّخیس : شکیل[2] گاه .

الدَّخیس : همه فربه شونده .

الدَّخیس : گوشت درون کف .

الدَّخیس : تودهٔ ریگ آگنده شده .

الدَّخیس : عدد بسیار .

النَّخیس : درد سخت .

النَّخیس : بکره که سولاخش فراخ شده باشد .

د

جَدیس : قبیله‌ای بود .

السَّدیس : شش یک .

السَّدیس : همیشه .

السَّدیس : شتر هشت ساله .

السَّدیس : گاو و بز پنج ساله .

اللَّدیس : ماده شتری که زود لاغر گردد .

الوَدیس : نبات خشک .

ر

الدَّریس : جامهٔ کهن .

السَّریس : آنکه جماع نتواند کردن .

الشَّریس : بد خوی بسیار خلاف .

الضَّریس : چاه در سنگ بریده .

العَریس : بیشه‌ها .

الفَریس : چنبر چوبین .

القَریس : افسرده .

المَریس : نان و خرمای به‌روغن آغشته .

س

الحَسیس : بانگ آتش .

الحَسیس : کشته .

الخَسیس : بخیل .

الخَسیس : خوار و ناکس .

الرَّسیس : چیزی باینده .

الرَّسیس : آغاز قوت تب .

الرَّسیس : بقیت اندوه در دل

الرَّسیس : نام آبی بود .

۱ــ کهنه ، فرسوده .   ۲ــ پابند اسب که از موی بز بافته باشند (ناظم الاطباء) .

الطَّسیس : تشتها .

الکَسیس : نبیذ گاورس .

الکَسیس : گوشت خشک‌کرده وکوفته .

المَسیس : فرا بسودن .

النَّسیس : تشنگی .

النَّسیس : باقی جان .

النَّسیس : بعضی گویند که تن .

النَّسیس : آبی که ازهیزم آید به وقت سوختن .

الهَسیس : سخن پنهان .

ط

الوَطیس : تنور به زمین .

الوَطیس : سختی کار .

ف

النَّفیس : بزرگوار .

النَّفیس : چیزی بیش بها .

النَّفیس : مال بسیار .

ك

الشَّکیس : مرد بدخو .

العَکیس : شیر که بر خوردنی ریزند .

العَکیس : ترینه .

ل

الجَلیس : هم نشین .

الخَلیس : سیاه و سپید .

الخَلیس : نبات تر و خشک به‌هم آمیخته .

الخَلیس : درشته[1] .

العَلیس : بریانی فربه .

م

الخَمیس : پنج شنبه .

الخَمیس : پنج یك .

الخَمیس : لشکری که پنج رکن دارد .

الخَمیس : جامهٔ پنج گزی .

الغَمیس : نبات سبز که به زیر نبات خشک بود .

الغَمیس :گذرگاه آب درمیان درختها .

الغَمیس : ماست .

اللَّمیس : زن نرم استخوان .

الهَمیس : آواز نرم .

ن

الأَنیس : هرچه بدو موانست کنند .

الأَنیس : خروس .

سَنیس : قبیله‌ای بود .

الکَنیس : جامهٔ زربافت .

و منه بزیادةالهاء

۱ــ درهمین کتاب آمده : الفض : درشته‌ها. ودرحرف شین آمده : الحرابیش : درشته‌ها .

الکَبیسَة : آن سال که روزی بر وی افزایند به تقویم .

خ

النَّخیسَة : شیروخرمای به‌هم آمیخته .

ر

الحَریسَة :گوسفندی‌که‌به شب بدزدند.

حَریسَةُالجَبَلِ : گوسفندی که به شب به کوه بماند .

حَریسَةُالجَبَلِ :آنچه‌نگاه دارندبه‌کوه .

العَریسَة : بیشه .

العَریسَة : جایگاه شیر .

الغَریسَة : آغاز بر رستن خرما بن .

الفَریسَة : شکار ددگان .

الهَریسَة : معروفة[1].

س

البَسیسَة : پست و روغن وکشک که به هم بسرشند .

البَسیسَة : پاره پاره کردن .

النَّسیسَة : افروختن آتش به‌هیزم‌خرد.

النَّسیسَة : سخن‌چینی‌کردن‌میان‌مردم .

ک

العَکیسَة : شاخ رز .

العَکیسَة : شب تاریک .

العَکیسَة : ماده شتر بزرگ[2].

العَکیسَة : گور ماست .

ن

الکَنیسَة : کنشت .

ه

الوَهیسَة : گوشت اسب خشک کرده را کوفتن و خوردن .

الوَهیسَة : بعضی گویندکه ملخ پخته و کوفته[3] و به رو[غن] سرشته .

الخماسی

التَّرْئیس: سرور گردانیدن .

ب

الاِنْبیس : مرد کم خرد .

الطَّبیس : آتش را پوشانیدن تانمیرد.

التَّعْبیس: روی ترش کردن .

التَّلْبیس : پوشانیدن .

التَّلْبیس : شوریده کردن کار .

التَّنْبیس : پس رفتن .

التَّیْبیس : خشک کردن .

الخِلْبیس : کار بی‌نوا .

البِرْجیس : ستارهٔ مشتری .

۱ـ تر : ندارد . ۲ـ اساس : مادر شتر بزرگ . ۳ـ تر : بدون «کوفته».

التَّمْجیس : گبر گردانیدن .

التَّنْجیس : مهره‌ای بود که در گردن کودکان آویزند .

التَّنْجیس : پلید کردن .

التَّنْجیس : پاك کردن بود در بعضی از لغت عرب .

خ

التَّبْخیس : بکاستن .

د

البِرْدیس : پلید منکر .

التَّسْدیس : شش سو کردن .

التَّقْدیس : پاك گردانیدن .

التَّقْدیس : به پاکی صفت کردن .

التَّوْدیس : پنهان کردن .

ر

الاِرِّیس : فرمان روا .

الاِرِّیس : کشاورز[1].

التَّبْریس : جایگاه را هموار و نرم کردن .

التَّتْریس[2]: کسی را سپر گردانیدن .

التَّجْریس : محکم رای کردن .

التَّجْریس : کارها آزمودن .

التَّخْریس : زن زاده را طعام ساختن .

التَّضْریس : آزموده کردن .

التَّضْریس : درشت کردن زمین .

التَّطْریس : سیاه کردن .

التَّعْریس : فرود آمدن به آخر شب .

التَّفْریس : سواری کردن .

التَّقْریس : سرد کردن .

التَّمْریس : آغشتن .

التَّوْریس : به ورس رنگ کردن .

الضَّرِّیس : چاه در سنگ بریده .

العِتْریس : گیرنده به زور .

العِرِّیس : بیشه .

العِرِّیس : جایگاه[3] شیر .

الغِطْریس : ستمگر گردن‌کش .

النِّقْریس : مرد زیرك درکارها .

س

التَّأْسیس : بنیاد نهادن .

القِسِّیس : امام ترسایان .

۱ــ تر : ندارد . ۲ــ از ترس به معنی سپر است بنابراین تتریس یعنی کسی را سپر (بـاپ فارسی) گردانیدن و او را وقایـهٔ خویش قرار دادن . تتریس : سپر پیش داشتن (ناظم الاطباء) . ۳ ــ ت : جای .

ط

الفِطّیس : پتک آهنگران .

الفِلْطیس : مثله .

الفَنْطیس : مرد پهن بینی .

النَّطّیس : دانا به چیزها .

المَطّیس : پچشک استاد .

ع

البِرْعیس : شتر بسیار شیر .

ف

التَّنْفیس : غم باز بردن .

التَّنْفیس : رغبت نمودن در چیزی .

ق

التَّنْقیس : سیاهی دردویت کردن .

ك

التَّنْکیس : نگوسار[1] کردن .

التَّنْکیس : باز گردانیدن .

ل

الاِبْلیس : مهتر دیوان .

الاِبْلیس : نومید فروماندن .

الاِمْلیس : بیابان .

التَّدْکیس : حیلت کردن .

التَّدْلیس : عیب چارپای بر خریدار پوشانیدن

التَّطْلیس : ستردن .

التَّعْلیس : به جایی آمدن .

التَّغْلیس : به شبگیر شدن .

التَّغْلیس : به تاریکی شب کاری کردن.

التَّفْلیس : مفلس خواندن .

التَّقْلیس : دف زدن .

التَّقْلیس : دست بر سینه نهادن .

التَّکْلیس : سیراب کردن .

التَّکْلیس : صاروج کردن .

التَّکْلیس : بار برداشتن .

التَّمْلیس : دست بر چیزی سودن .

التَّمْلیس[2] : چیزی را مهره زدن .

م

التَّخْمیس : پنج سو گردانیدن .

التَّدْمیس : چیزی را پنهان کردن .

التَّشْمیس : در آفتاب نهادن .

الهِرْمیس : گاو میش .

ن

التَّأْنیس : انس دادن .

التَّجْنیس : همتا کردن.

التَّدْنیس : چرکن گردانیدن .

التَّدْنیس : به زشتی آلودن .

۱ــ نگونسار (ناظم‌الاطباء) .

۲ــ نرم و تابان گردانیدن (ناظم‌الاطباء) .

التَّعْنِیس : بازداشتن دختر به خانه بی‌شوهر[۱].

و

التَّسْوِیس : شپشه در طعام اوفتادن .

التَّقْوِیس : دو تا کردن .

التَّقْوِیس : دو تا شدن .

التَّکْوِیس : بر روی افکندن .

التَّهْوِیس : مهوس گردانیدن .

ی

التَّأْیِیس : نرم کردن .

التَّخْیِیس : فرمان‌بردار کردن .

التَّخْیِیس : قهر کردن .

التَّکْیِیس : زیرك کردن .

ومنه

الفِرْطِیسَة : بینی خوك .

الفِطِّیسَة : مثلها .

الفِطِّیسَة : تبر سنگ شکستن .

الفِنْطِیسَة : لب دد و دام .

الفِلْطِیسَة : بینی خوك .

الفِنْطِیسَة : مثلها .

السداسی

الحَلَابِیس : کارهای بی‌نوا .

الحَلَابِیس : پراکندگان .

الدَّرْدَبِیس : مرد پیر و زن پیر .

الدَّرْدَبِیس : شتر و گوسفند پیر .

الدَّرْدَبِیس : سختی زمانه .

الدَّرْدَبِیس : مهره‌ای بود سیاه فام .

الضَّغَابِیس : مردان سست .

الضَّغَابِیس : خیار باد رنگهای خرد .

العَتْرَبِیس : تاریکی پیش از صبح[۲].

الکَوَابِیس : علتهای کابوس .

المَقَابِیس: آتش زنه‌ها[۳].

ح

الدَّحَاحِیس:جانورانی[۴]بود خرددرخاك.

خ

المَنَاخِیس : شتران گرگن و لاغر .

د

القَرَادِیس : قبیله‌هایی بوند[۵] ازعرب .

الکَرَادِیس : گروههای لشکر انبوه[۶] .

الکَرَادِیس : بندهای استخوان تن .

---

۱ ــ اساس : بدون « بی » .   ۲ ــ ت : بام .   ۳ ــ المقبس و المقباس : ماقبست به النار (لسان‌العرب) .   ۴ ــ چنین است یعنی به صیغهٔ مفرد .   ۵ ــ تــر : بود .   ۶ــ تر : بدون « انبوه » .

المَرادیس : جمع المرداس .

ر

الأراریس : کشاورزان .

الخَنْدَریس : سیکی کهن .

الدَّهاریس : سختیهای زمانه .

الطَّماریس : مردان دروغ زن .

العَفاریس : شیران .

العَماریس : برگان خُرد .

العَنْتَریس : ماده شتر سخت گوشت .

القَنْبَریس : پنیر چون مسکه .

الکَراریس : کراسه‌ها .

المَتاریس : چوبهای که پس درافکنند.

المَحاریس : تیرهای بزرگ پر .

المَرْمَریس : سختی زمانه .

المَرْمَریس : آنچه درو هیچ درنمودسد.

المَضاریس : چاهبای درسنگ بریده .

المَهاریس : جمع المهراس .

س

الجَعاسیس : مردان بخیل فرومایه .

الجَواسیس : جاسوسان .

الحَرْبَسیس : سخت .

العَرْبَسیس : مثله .

القَعاسیس : زنان زشت .

المَداسیس : شتران گرگن .

الهَلْبَسیس : چیزی اندك .

ط

الفَطاطیس : پتکهای آهنگران .

الفَناطیس : مردان پهن بینی .

القَراطیس : کاغذها .

المَعاطیس : آنان کـه پیوسته عطسه آرند .

المَلاطیس : تبرهای بزرگ سنگ شکاف.

ع

القَناعیس : شتران بزرگ آفرینش .

ف

الجَرافیس : جمع الجرفاس .

الدَّرافیس : شتران شگرف[1].

ق

النَّواقیس : ناقوسها .

ل

الأمالیس : بیابانها .

الحَنْدَلیس : شپش بزرگ .

الفَنْجَلیس : سرختنه گاه که بزرگ باشد .

۱ــ تر : شتران بزرگ شگرف .

الفَنْطَليس : مثله .

المَهاليس : کم خردان .

م

الجَعاميس[1] : جمع الجعموس .

الدَّياميس[1] : جمع الديماس .

الطَّغاميس : مردان مانده .

العَطاميس : خران .

العَلْطَميس : ماده شتر بزرگ آفرينش.

القَداميس : مهتران نيکوکار .

النَّواميس : رازداران .

النَّواميس : خانه‌های شکارکن .

ه

المَناهيس : مردان سخت لاغر .

و

الدَّراويس : جمع الدرواس .

الطَّواويس : طاووسان .

النَّواويس : گورخانه‌های گبرکان .

ی

الکَرايِيس : آب خانه‌های بر بام .

المَقاييس : اندازه‌ها .

ومنه[2]

الهَلْبَسيسَة : چيزی اندك از پيرايه‌ها يا از پوششهای تن .

لَيْسَ لَهُ هَلْبَسيسَة : يعنی نيست وی را چيزی .

ه

الاَمْبَرْباريس : زرشك .

المَغْناطيس : سنگ آهن‌ربای .

اَرْضٌ آماليسُ : زمين بی‌نبات .

نوع هفتم

البَأْس : کارزار .

البَأْس : زخم و بلا .

البَأْس : دليری و سختی در رزم .

البَأْس : سخت دلير شدن .

الجَأْس : خشك شدن .

الرَّأْس : سر .

الرَّأْس : سرور گروه.

الرَّأْس : پادشاه .

الرَّأْس : گروه مردم .

الرَّأْس : سرکوه .

الشَّأْس : جايگاه درشت .

الفَأْس : تبر هيزم .

الفَأْس : دهانهٔ لگام .

الفَأْس : کنارهٔ پس سر .

۱ــ ت : اين دو کلمه و معنی آنرا ندارد .

۲ــ ت : به جای « و منه» ه .

الکَأْس : پیالهٔ با شراب .
المَأْس : آنکه سخن کسی نپذیرد .
المَأْس : فساد افکندن میان مردم .
اليأْس : نومید شدن .
اليأْس : دانستن .

ب

الاَبْس : باکسی درشتی کردن .
الاَبْس : کسی را خوار کردن[۱].
الحَبْس : زندان .
الحَبْس : کوه سیاه .
الحَبْس : به زندان کردن .
الحَبْس : بازداشتن .
الدَّبْس : بسیار شدن .
الرَّبْس : به دست بزدن .
الضَّبْس : نگوسار کردن .
العَبْس : منی شتر .
عَبْس : قبیله‌ای بود .
العَبْس : روی ترش کردن .
القَبْس : کسی را علم آموختن .
القَبْس : آتش فرا گرفتن .
الکَبْس : انباشتن .
الکَبْس : شبیخون بردن .
اللَّبْس : پوشش .
اللَّبْس : شوریده کردن .
التَّلْبْس : به هم آمیختن تاریکیها .
النَّبْس : سخن گفتن .
اليَبْس : خشک از نبات و هیزم
اليَبْس : خشکیها .

ج

الاَجْس : دستهٔ کمان .
البَجْس : آب راندن .
الرَّجْس : بانگ کردن ابر .
الرَّجْس : بانگ سخت کردن شتر .
العَجْس : دستهٔ کمان .
العَجْس : آخر شب .
العَجْس : به‌کف گرفتن چیزی .
العَجْس : بازداشتن .
الفَجس: بزرگوار شدن .
الهَجْس : آوازی که فهمش نکنند .
الهَجْس : فرادل آمدن .
الهَجْس : در دل افتادن .
الوَجْس : با زن خویش جماع کردن به آرزوی دیگر[۲].

[ح]

۱ــ ت ، بدون « را » . ۲ــ ت : دیگری .

التَّحْس : تابع‌النحس .
الدَّحْس : فساد افکندن درمیان‌گروهی.
الدَّحْس : جستن چیزی پنهان .
الدَّحْس : پوست‌کندن‌گوسفند به‌دست .
الفَحْس : چیزی را از دست بـه زبـان لیسیدن .
اللَّحْس : لیسیدن .
النَّحْس : بد اختری .
النَّحْس : بد اختر گردانیدن .

[خ]

البَخْس : زمینی‌که بی‌آب دادن‌بردهد.
البَخْس : بکاستن حق .
الدَّخْس : چیزی را به خاك افکندن .
الشَّخْس : دهان گشادن خر چون کمیز را بوی کند .
النَّخْس : اندك .
النَّخْس : سرانگشت یـا سرچوب فرا کسی زدن .

د

الحَدْس : برداشتن .
الحَدْس : برزمین افکندن .
الحَدْس : گمان بردن .
الحَدْس : به شتاب رفتن .
الحَدْس : تیر انداختن .
السُّدْس : شش یك بستدن .
السَّدْس : ششم شدن .
العَدْس : کسب و کار کردن .
عَدْس : راندن استران .
الكَدْس : عطسه آمدن .
اللَّدْس : شتر را نعل زدن .
النَّدْس : زیرك شدن به‌چیزهای نهان .
النَّدْس : نیزه زدن .
النَّدْس : برزمین افکندن .
الهَدْس : راندن .
الوَدْس : اول نبات که پدید آید .

ر

الجَرْس : بهره .
الجَرْس : آواز ضعیف .
الجَرْس : بانگ پشه و مگس .
الجَرْس : خوردن زنبور چیزی را .
الجَرْس : بانگ کردن .
الحَرْس : روزگار .
الحَرس : دزدیدن .
الخَرْس : خم کوچك می .
الدَّرْس : راه پوشیده .
الدَّرْس : اندکی گر شتر .

الدَّرْس : درس خواندن .

الدَّرْس : ناپدید کردن .

الشَّرْس : سخت مالیدن چیزی .

الضَّرْس : دندان بر تیر نهادن .

الضَّرْس : گزیدن به دندانهای پس .

الضَّرْس : نیکو کردن چاه به سنگك .

الضَّرْس : کند شدن دندان از ترشی .

الضَّرْس : درشت شدن چیزی چنانکه گویی دندان دارد .

الطَّرْس : به مدید سیاه شدن چیزی .

العَرْس : دیوار با ستون خانه .

العَرْس : دست به گردن درآوردن .

العَرْس : بطر گرفتن .

الغَرْس : درخت نشاندن .

الفَرْس : گردن شکستن .

الفَرْس : کُشتن .

القَرْس : سخت سرد شدن .

المَرْس : نان در آب آغشتن و جزو .

الهَرْس : کوفتن چیزی .

الوَرْس : نباتی‌بودکه به زعفران ماند .

الوَرْس : رنگك[1] سرخ .

ش

النَّشْس : زمین بربالا .

ض

الغَضْس : نباتی بود .

ط

الرَّطْس : زدن به کف دست .

الغَطْس : به آب فرو شدن .

الغَطْس : تاريك شدن .

الفَطْس : مورد دانه .

الفَطْس : مردن .

اللَّطْس : سنگك برسنگك زدن .

المَطْس : تپانچه بر روی زدن .

النَّطْس : زیرك و دریابندهٔ کارها .

الوَطْس : شکستن .

ع

التَّعْس : به روی اوفتادن .

التَّعْس : هلاك شدن[2] .

الجَعْس : سرگین مردم .

الجَعْس : سرگین کردن .

الدَّعْس : نشان .

الدَّعْس : کنیت نکاح .

۱ــ اساس : ریگک. و این غلط است.

۲ ــ ت : + و به سر درآوردن و در سر آوردن . یقال تعسه‌الله فتعس .

الدَّعْس : ریگ خرد .
الدَّعْس : به نیزه زدن .
الرَّعْس : لرزیدن .
الرَّعْس : آهسته شدن از ماندگی .
الطَّعْس : کنیت نکاح .
القَعْس : خاك گندیده .
الکَعْس : استخوان انگشتان .
المَعْس : مالیدن پوست .
المَعْس : نیزه زدن .
النَّعْس : خفتن .
الوَعْس : تودهٔ ریگ نرم .

غ

الرَّغْس : نیکی و زیادتی .
الرَّغْس : نعمت .
الرَّغْس : عطا دادن .
الرَّغْس : به برکت گردانیدن .
لَغْس : جایگاهی بود .
المَغْس : نیزه زدن .
المَغْس : درد کردن و پیچش رودگانی.

ف

الجَفْس : تخمه بودن .
الخَفْس : کنار .
الرَّفْس : جنبانیدن خفته .
الرَّفْس : لگد زدن .
الضَّفْس : انداختن .
الطَّفْس : مُردن .
العَفْس : فرمان‌بردار کردن .
العَفْس : خوار داشتن .
العَفْس : راندن شتر .
العَفْس : ادیم را مالیدن.
القَفْس : خشم گرفتن .
القَفْس : مُردن .
النَّفْس : تن .
النَّفْس : جان .
النَّفْس : خون .
النَّفْس : آب .
النَّفْس : برادر .
النَّفْس : همت .
النَّفْس : هستی .
النَّفْس : چشم بد .
النَّفْس : یك بار دباغت پوستی .

ق

العَقْس : چیزی را جمع کردن .
الفَقْس : خایه را شکستن .
اللَّقْس : بد خویی .
اللَّقْس : افسوس داشتن .

اللَّقْس : لقب نهادن .
اللَّقْس : عیب کردن .
اللَّقْس : شوریده شدن منش .
المَقْس : منش بگشتن .
النَّقْس : ناقوس زدن .
النَّقْس : افسوس داشتن .
النَّقْس[1] : عیب کردن[1] .
النَّقْس[1] : لقب کردن[1] .
الوَقْس : نابکاری .
الوَقْس : گر اندك .

ك

الدَّكْس : چیزی را برخی بـر برخی نهادن[2] .
الرَّكْس : بازپس گردانیدن .
العَكْس : باشگونه کردن .
العَكْس : دست با گردن بستن .
المَكْس : بازستدن .
المَكْس : خراج ستدن .
المَكْس : کم کردن از بها .
النَّكْس : نگوسار کردن .
الوَكْس : درآمدن ماه با ستاره .
الوَكْس : نقصان کردن .

ل

الاَلْس : دیوانگی .
الاَلْس : خیانت کردن .
الجَلْس : جوان قوی .
الجَلْس : ماده شتر قوی و سخت .
الجَلْس : زمین درشت .
الجَلْس : دیار نجد .
الجَلْس : همه چیز ستبر .
الجَلْس : اندکی انگبین که در اوانی[3] مانده بود .
الخَلْس : ربودن .
السَّلْس : مهره‌ای بود .
السَّلْس : بعضی‌گویندکه‌رشته‌مهره‌ای‌بود.
الطَّلْس : ستردن .
العَلْس : آشامیدن .
الفَلْس : درم بود از مس .
الفَلْس : پشیزه که بر عنان بود .
القَلْس : رسن کشتی[4] .
القَلْس : قی کردن .
القَلْس : نم باریدن ابر بی‌باران .

۱ــ ت : ندارد .
۲ــ نشستن بعض چیز بر بعضی (ناظم‌الاطباء)
۳ــ اساس : امانی و آن غلط است .
۴ ــ اساس : رسن کستی .

القَلْس : کف برآوردن .
القَلْس : کف انداختن شراب .
المَلْس : کشیدن خایه بارگهایش .
المَلْس : راندن سخت .
الهَلْس : نیکی بسیار .
الهَلْس: لاغر کردن .
الوَلْس : خیانت کردن .
الوَلْس : سخت شدن .

م

الاَمْس : دی .
الخَمْس : پنجم شدن .
الدَّمْس: تاریکی .
الرَّمْس: خاك گور .
الرَّمْس : در خاك کردن .
الرَّمْس : خبر پنهان داشتن .
الشَّمْس : آفتاب .
الشَّمْس : آویز کردن‌بند[1].
الشَّمْس : نام بتی بود .
الشَّمْس : نام چشمهٔ آب بود .
الشَّمْس : بآفتاب بودن روز .
الضَّمْس: خاییدن .
الطَّمْس: ناپدید شدن .
الطَّمْس : ناپدید کردن .
الطَّمْس: از دور بدیدن .
العَمْس : نادانی نمودن به‌کاری‌که داند.
العَمْس : خواندن .
الغَمْس : سر به آب فرو بردن .
القَمْس : مثاله .
اللَّمْس : بسودن .
اللَّمْس : مجامعت کردن .
الهَمْس: آواز نرم .
الهَمْس: آواز نرم دادن .
الهَمْس : نرم شدن به نهان .
الوَمْس : سودن چیزی برچیزی .

ن

العَنْس : ماده شتر سخت .
عَنْس : قبیله‌ای بود .
العَنْس : شوی نا کردن زن .
الكَنْس : جامهٔ زربفت .

ه

الرَّهْس : سپردن .
الفَهْس : به دندان پیش گزیدن .
اللَّهْس : لیسیدن .
اللَّهْس : زحمت[2]کردن‌برطعام .

۱ــ ت : بندن .   ۲ــ فراهم آمدن مردمان به انبوه (مقدمةالادب چاپ امام) .

النَّهْس : مرغی باشد .
النَّهْس : گزیدن مار .
النَّهْس : به دندان دریدن .
النَّهْس : فرا گرفتن به وقت خوردن .
الوَهْس : نهانی .
الوَهْس : سخت راندن .
الوَهْس : بسیار خوردن .
الوَهْس : سپردن .
الوَهْس : کوفتن .
الوَهْس : سخن‌چینی کردن .

و

الاَوْس : گرگ .
الاَوْس : عطا دادن .
الاَوْس : عوض دادن .
البَوْس : بوسه دادن .
الجَوْس : در میان سرای گشتن برای غارت .
الجَوْس : گرد شهر بگشتن .
الحَوْس : به هم آمیختن .
الخَوْس : خیانت کردن .
الدَّوْس : گونه‌ای از دانه‌ها بود .
دَوْس : قبیله‌ای بود .
الدَّوْس : خرمن کوفتن .
الدَّوْس : روشن کردن شمشیر وجزان.
السُّوْس : شیشه دراوفتادن .
الطُّوس : ماه آسمان .
الطَّوْس : پوشانیدن .
الطَّوْس : شکستن .
العَوْس : گردیدن به شب .
العَوْس : نگاه داشتن مال .
القَوْس : کمان .
القَوْس : برج آسمان .
القَوْس : پاره‌ای خرما که در بن جا بماند[۱].
الكَوْس : افکندن .
الكَوْس : به سه پای شدن‌چارپای .
اللَّوْس : چشیدن .
المَوْس : مویستردن .
النَّوْس : جنبیدن چیزی .
النَّوْس : مرغ وشتر آب خوردن .
الهَوْس : کوفتن .
الهَوْس : جستن به دلیری .
الهَوْس : گردیدن به شب .
الهَوْس : بسیار خوردن .

۱ــ ت : پس بماند ؛ شاید جا در اصل جلة بوده است .

ی

التَّیْس : بز گشن .

الحَیْس : طعامی بود از مسکه وخرما.

الحَیْس : آمیختن .

الحَیْس : تاو دادن .

الخَیْس : نیکی .

الخَیْس : بعضی گویند که غم .

الخَیْس : دم گرفتن مردار[۱] .

الخَیْس : غدر کردن .

الدَّیْس : پستان .

الرَّیْس : بخرامیدن .

الطَّیْس : شمار بسیار .

الطَّیْس : بسیاری همه چیز .

الطَّیْس : گوراب .

العَیْس : منی شتر .

القَیْس : قیاس کردن .

الکَیْس : زیرك شدن .

لَیْسَ : نیست .

المَیْس : گونه‌ای از مویز خرد .

المَیْس : درختی بود که از چوبش پالان کنند .

المَیْس : خرامیدن .

الهَیْس : جمله آلت جفت[۲] کشاورز .

الهَیْس : ستدن چیزی .

الهَیْس : رفتن .

وَیْس : ای نیك بخت .

و منه بزیادة الهاء

الفَرْسَة : بادی بود که پشت را کوژ کند .

ط

الفَطْسَة : پهن بینی .

ع

النَّعْسَة : خواب گران .

ل

الجَلْسَة : یك بار نشستن .

م

الخَمْسَة : پنج .

الرباعی

۱ــ ت : + یعنی گَنده شدن.

۲ــ **جُفْت** : یکی از ابزارهای گاوآهن که روی گردن گاو قرار گیرد . این لغت امروز هم در برخی از نواحی ایران معمول است :

چو بر گردن نباشد گاو را جفت به گاوآهن که داند خاك را سفت

(لغت نامهٔ دهخدا) .

الحَیْفَس : مرد شگرف .

الدِّرَفْس : شتر ستبر اندام و سخت .

الکَرَفْس : کرسب .

الدِّمَقْس : ابریشم سپید .

الدِّمَقْس : حریر سپید .

الاُوَیْس : گرگک .

العُبَیْس : زمانه .

ه

الدِّرَفْسَة : ماده شتر ستبر اندام وسخت .

الخماسی

لابَأْسَ : باك نیست .

الجاوَرْس : گاورس .

الهِلَّکْس : مرد بدخو[۱] .

الفِرْدَوْس : باغ آراسته .

الفِرْدَوْس : جایگاهی بود .

الدُّمَّیْس : درختی بود .

الکنی و غیرها

اُمّ‌الرَّأسِ : سر پیشانی .

بَنَاتُ‌النَّفْسِ : اندیشه .

اَوَّلُ مِنْ اَمْسِ : پریر .

عَیْنُ‌الشَّمْسِ : چشمهٔ آفتاب .

قَرْنُ‌الشَّمْسِ : نخست که آفتاب برآید .

لُعَابُ‌الشَّمْسِ : گوراب .

لُعَابُ‌الشَّمْسِ : آنچه گرمگاه چون تار عنکبوت پیدا آید در هوا .

اُمُّ‌الرُّبَیْسِ : سختی زمانه .

اَبُوقُبَیْسِ : کوهی بود به مکه .

اَبُوقَیْسِ : کنیت بوزینه .

اَبُوقَیْسِ : بعضی گویند که کنیت شغال .

نوع هشتم

الرُّؤْس[۲] : آنان که سر بزرگ دارند .

الرُّؤْس[۲] : میشان سیاه سر وسپید تن .

اللُّؤْس : خورش .

ب

الحُبْس : آنچه وقف کرده شد[۳] .

الدُّبْس : کارهای سخت .

الدُّبْس : اسبان سیاه فام رنگ[۴] .

الرُّبْس : سختیها .

الغُبْس : جمع‌الاغبس .

الکُبْس : مثل‌الرؤس .

اللُّبْس : پوشیدن .

النُّبْس : مردمان زشت روی .

۱ـ ت : ندارد . ۲ـ اساس : الرأس . ۳ ـ چنین است در هر دو نسخه .

۴ـ ظاهراً یا « فام » زائد است یا « رنگ » .

اليُبْس : خشک شدن .

ج

الاُجْس : دستهٔ کمان .

العُجْس : مثله .

خ

الدُخْس : ماهی بزرگ دریایی .

مُخْس : نام جایگاهی بود .

د

السُّدْس : شش یك .

القُدْس : پاکیزگی .

القُدْس : کوهی بود به نجد .

الكُدْس : خرمن ناکوفته .

اللُّدْس : انداختن .

ر

التُّرْس : سپر .

الخُرْس : مهمانی سوریا زادن زن .

الخُرْس: مردمان گنگ .

الخُرْس : شیرهای ستبر .

الشُّرْس : دلیران در جنگ .

العُرْس : خانه‌های مکه .

العُرْس : رگی بود درگردن .

العُرْس : مهمانی عروسی کردن .

الفُرْس : پارسیان .

ط

الفُطْس : مردمان پهن بینی .

ع

القُعْس : جمع‌الاقعس .

اللُّعْس : مردمان سیاه فام لب .

ف

الخُفْس : مستی می .

القُفْس : قوم کوفجان .

الكُفْس : مردمان‌کژپای ازسوی درون.

ق

الدُّقْس : جانوری بود .

النُّكْس : بازگشتن بیماری .

ل

الخُلْس: شتر بچه .

الطُّلْس: جمع‌الاطلس .

عُلْس : بیابانی بود .

م

الحُمْس : قریش .

الحُمْس : دلیران .

الحُمْس : به حرم فرود آمدن .

الخُمْس : پنج یك .

الدُّمْس : کارهای سخت .

النُّمْس : سنگ خوار .

النُّمْس : مردمان تیره رنگ .

ن

الأُنْس : خرمیها[1] .

الأُنْس : آسایش گرفتن .

الخُنْس : شدن پنهانی .

الخُنْس : آنان که بینی بازپس شده دارند .

الكُنْس : جایگاههای آهو و گوزن .

الكُنُس : خانه رفتن .

ه

النُّهْس : مرغی بود .

ومنه بزيادة الهاء[2]

الخُبْسَة : بستگی زبان .

الغُبْسَة : خاکسترفام .

ر

الخُرْسَة : طعام که از بهر زادن زن سازند .

الحُلْسَة : سیاهی خر .

الخُلْسَة : یك بار ربودن .

الطُّلْسَة : رنگ گرد فام .

م

الجُمْسَة : خرمای خام تازه .

الحُمْسَة : حرمت .

ه

الدُّهْسَة : رنگی که چون رنگ ریگ باشد .

ه[3]

إِبْنُ الأُنْسِ : دوست گزیده .

حَضِيرَةُالقُدُس : بهشت .

نوع نهم

بِئْسَ : زشت .

ب

الإِبْس : جایگاه درشت .

الجِبْس : بد دل .

الجِبْس : بخیل گران .

الحِبْس : حوض بزرگ .

الحِبْس : سنگهایی که بدو آب را ببندند .

الدِّبْس : دوشاب خرما .

الدِّبْس : خلق بسیار .

القِبس : اصل .

الكِبْس : خاك‌که بدوکنده‌ای انبارند .

اللِّبْس : پوشش .

اللِّبْس : پوشیدن .

۱ــ ت : + شاد شدن . ۲ ــ ت : بدون « بزيادة الهاء ». ۳ــ دراساس چنین است .

ج

الاِجْس : دستهٔ کمان .

الرِّجْس : بوی گند .

الرِّجْس : پلید .

الرِّجْس : کفر و نفاق .

الرِّجْس : زخم و شکنجه .

العِجس : دستهٔ کمان .

النِّجْس : پلید .

د

السِّدْس : آب دادن شتر روز ششم .

القِدْس : سطل .

ر

البِرْس : پنبه .

الجِرْس : آواز ضعیف .

الخِرْس : خم کوچك .

الشِّرْس : گونه‌ای از خار .

الضِّرْس : آسیا دندان .

الضِّرْس : باران اندك .

الضِّرْس : بیشهٔ درشت .

الطِّرْس : کاغذ .

الطِّرْس : نامهٔ سترده .

العِرس : زن .

العِرْس : بچهٔ شیر .

الغِرْس : پردهٔ روی کودکان .

الفِرْس : گونه‌ای از خار .

القِرْس : سخت سپید .

الکِرْس : پلیدی خانه .

الکِرْس : پشکلهای بر هم نهاده .

ف

الحِفْس : سست .

ق

النِّقْس : سیاهی دویت .

ك

الرِّکْس : پلیدی .

الرِّکْس : شکنجه .

النِّکْس : مرد بد دل و بخیل .

النِّکْس : فرومایه .

النِّکْس: تیر شکسته که بنش به‌جای سر کنند.

النِّکْس : سست بی‌خیر .

ل

الحِلْس : پشماگند و نمد زین .

الحِلْس : پلاس شتر .

الحِلْس : گلیم که به زیر بساط به گرمابه گسترند .

الحِلْس : پنجم تیر از قمار .

الطِّلْس : پوست ران شتر که موی ندارد.

الطِّلْس : نامهٔ سترده .
الطِّلْس : گونه‌ای از مهره‌ها .
الفِلْس : نام بتی بود .
الکِلْس : صاروج .

م

الخِمْس : آب دادن شتر روز پنجم .
خِمْس : نام پادشاهی بود[1].
النِّمْس : جانوری بود که اژدها را هلاك کند .
النِّمْس : بعضی گویند که دله[2] باشد .

ن

الإِنْس : مردمان .
الإِنْس : انس گرفتن .
الجِنْس : گونه .
الحِنْس : بهری از چیزی .
القِنْس : اصل همه چیز .
القِنْس : هرچیز که در چیزی پاینده باشد .

و منه

الجِلْسَة : نشستن بدان حال که درو باشد.

الکنی و غیرها

بَنَاتُ بِئْسٍ : سختی زمانه .
اِبْنُ عِرْسٍ : راسو .
أُمُّ حِلْسٍ : کنیت خر .

سپری شد حرف سین از کتاب قانون ادب بحمدالله تعالی و منه وکرمه[3].

۱ــ و نام مردی و پادشاهی در یمن (ناظم‌الاطباء) . ۲ ــ قافم و گربهٔ صحرایی (ایضاً) . ۳ــ ت ، سپری . . . کرمه را ندارد .

کتاب شین از قانون ادب

نوع اول

البَشّ : خوش لطف شدن در مسئله .

البَشّ : گشاده روی شدن .

الجَشّ : برغول[1] کردن .

الحَشّ : خرماستان .

الحَشّ : آب خانه .

الحَشّ : افروختن آتش .

الحَش : گیاه دادن ستور .

الحَشّ : گیاه کردن .(؟)

الحَشّ : پر بر تیر گیراندن[2] .

الخَشّ : چوب در بینی شتر کردن .

الرَّشّ : آب زدن اندك .

الرَّشّ : باران اندك باریدن .

الطَّشّ : مثله .

الغَشّ : خیانت کردن .

الفَشّ : بار نباتی بود کـه آنرا ینبوت خوانند .

الفَشّ : از پی فرا شدن دزدی[3] .

الفَشّ : زود دوشیدن[4] .

القَشّ : مثله .

۱ــ بلغور و گندم نیم پز مقشرکردهٔ نیم‌کوب (ناظم‌الاطباء) .

۲ ــ حش‌النابل سهمه . . . اذا راشه ، و الزق به القذذ من نواحیه اورکبها علیه (لسان) پر بـر تیر چفسانیدن (ناظم‌الاطباء) بنابراین « گیرانیدن » در اینجا به معنی چسبانیدن و به هم وصل کردن است .

۳ــ الفش : تتبع‌السرق‌الدون (لسان) در پی دزدی حقیر و اندك رفتن (نـاظم‌الاطباء) شاید درست عبارت متن چنین باشد : ازپی دزدی فرا شدن .

۴ــ الحلب‌السریع (لسان‌العرب).

المَشّ : چربش کناره های استخوان .

المَشّ : چیزی را به آب گداختن .

المَشّ : چربش از دست بردن .

المَشّ : ستدن چیزی بعد چیزی .

النَّشّ : بیست در مسنگ .

المَشّ : چیزی نرم و سست .

الهَشّ : گشاده روی و شرمگن .

الهَشّ : بلگ از درخت فرو ریختن از بهر گوسفند .

ب

الاَبَش : جمع کردن .

الحَبَش : حبشی .

الخَبْش : چیزی را جمع کردن .

الرَّبَش : نقطهٔ سپید بر ناخن .

الغَبَش : تاریکی آخر شب .

الوَبَش : مردم فرومایه .

ح

المِحَش : جنگ‌انگیز .

خ

الدَّخَش : گوشتگن شدن .

ر

البَرَش : نقطهٔ سپید بر ناخن .

التَّرَش : سبکی .

التَّرَش : بدخویی .

الطَّرَش : کری .

الوَرَش : دردی بود در شکم .

ش

الجَشَش : بلندی آواز .

العَشَش : کوتاهی شاخه‌های درخت از تشنگی .

المَشَش : لکی بر پای ستور برآمدن .

ط

العَطَش : تشنه شدن .

الغَطَش : تاریکی .

ف

الحَفَش : دوکدان .

الحَفَش : آبدان خرد .

الخَفَش : تنگی چشم .

الخَفَش : روز کوری .

النَّفْش : شتر را به شب رها کردن تا چرا کند .

ق

الدَّقَش : سر فرود آوردن از خواری.

العَقَش : شاخه‌های رز .

العَقَش : دو تا کردن .

م

الرَّمَش : سرخی پلك‌چشم وخارش وی.
الرُمَش : نقطهٔ سپید بر ناخن .
العَمَش : به هم آمدن پلکهای چشم .
الغَمَش : تاریك شدن‌چشم از گرسنگی و تشنگی .
الکَمَش : شتافتن درکاری .
النَّمَش : خطهای نگار .
النَّمَش : مانند کلف[1] بود .

ن

الحَنَش : مارو خزنده .
الحَنَش : هر جانوری که سرش چون مار بود .
الحَنَش : شکار کردن .
الحَنَش : بازگردانیدن .
العَنَش : مثله .
العَنَش : از جای برانگیختن .

ه

النَّهَش : اندکی گوشت ران .

و

الدَّوَش : تنگی چشم و سستی بینایی .
الهَوَش : شکم کوچك .

ومنه بزیادة الهاء

العَشَّه : زن خرد اندام .
العَشَّه : خرما بن پیر .
العَشَّه : درخت کوتاه شاخ .

ب

الحَبَشَه : حبشی .

ج

المِجَشَه : دستاس .

ر

الخَرَشَه : گونه‌ای از مگس .

ش

العِشَشَه : آشیانه های مرغ در پوشش .

الرباعی

الاَجَشّ: بلند آواز .
المِحَشّ : توبره .
المِخَشّ : دلیر به شب رفتن .
المَعَشّ[2] : جُستن .
الاَغْبَش : اسب دیزه[3] .
الخَرْبَش : فتنه و بانگ .
الخَنْبَش : مردی که بسیار گردد .
الدَّخْبَش : مرد بزرگ شکم .

۱ــ هرلکهٔ سیاه رنگ کوچکی براندام آدمی (نــاظم‌الاطباء) . ۲ــ المعش : المطلب (لسان‌العرب) . ۳ــ اسب و استر و یا خر خاکستری رنگ (ناظم‌الاطباء) .

ج

الفَنْجَش : فراخ .

المِنْجَش :آنکه‌کارهای مردم پیداکند.

ر

الاَبْرَش : اسبی کـه برتـن نقطه‌هـای سپید دارد .

الاَحْرَش : دینار خشن .

الاَحْرَش : سوسمار بادیه .

الاَطْرَش : مرد کر .

الجَحْرَش : اسب ستبر شگرف .

الدَّهْرَش : قبیله‌ای بود .

الرِشْرِش : استخوان سست .

المِخْرَش : چوبی بود از آلت مشك‌دوز.

المِفْرَش : بستر دان .

المِفْرَش : هرچه واگسترانند .

ط

الاَغْطَش : تاريك چشم .

ع

الاَرْعَش : مرد بد دل .

الاَرْعَش : شتر مرغ زود رو .

الاَرْعَش : آنکه دستش همی لرزد .

القَوْعَش : شتر ستبر اندام .

المَرْعَش : مرغی که سخت بالا پرد .

غ

البَرْغَش : پشتهٔ خرد .

ف

الاَحْفَش : سنجد گرگانی .

الاَخْفَش : مرد روز کور .

الاَخْفَش : مرد تنگ چشم .

الاَرْفَش : مرد پهن گوش .

الخَنْفَش : گونه‌ای از مار .

ق

الاَرْقَش : افعی سپید و سیاه .

المِنْقَش : نگارگر کفشگر .

ك

المِنْكَش : مردی که جویای کارها بود.

م

الاَحْمَش : مرد باريك ساق .

الاَرْمَش : خوچیده چشم .

الاَعْمَش :آنکه ازچشمش آب همی‌ریزد.

الجَحْمَش : گند پیر بزرگ .

ن

الجَحْنَش : مرد ستبر اندام .

و

الاَدْوَش : تاريك چشم از علتی .

الجَحْوَش : کودك سست .

المِشْوَش : مندیل خوان .
المِهْوَش : فتنه و تاراج .
المِهْوَش : گرد و غبار .

ی

الاَرْیَش : آنکه بـر گوشها موی بسیار دارد .
الاَطْیَش : مرغی بود .

ومنه[1]

المحَشّة : کون .
المِحَشّة : داس گیاه بر .

خ

الخَشْخَشَة : آمدن آوازجامهٔ نووکاغذ.
الخَشْخَشَة : آمدن آواز سـلاح و گیاه خشک .

د

الحَرْدَشَة : با مردم نزدیکی کردن .

ر

الحَتْرَشَة : تنگی .
العَكْرَشَة : با هم آمدن .
الغَطْرَشَة : تاریك شدن .
النَّفْرَشَة : نهانی دریافتن موش .
الهَمْرَشَة : جنبیدن گروه .

ف

الطَرْفَشَة : تاریك شدن چشم .
الطُنْفَشَة : نگرستن به بیم .
الفَشْفَشَة : بیدار کردن .
القَنْفَشَة : زود جمع کردن .
الكَنْفَشَة : دنبل بزرگ .
الكَنْفَشَة : گردانیدن دستار برسر
الكَنْفَشَة : در خانه نشستن .

ق

البَرْقَشَة : نگار کردن جامه .
الدَّنْقَشَة : تباهی کردن .
القَشْقَشَة : پوست باز کردن .

ك

الكَشْكَشَة : بانگ کردن مار .

م

الخَرْمَشَة : زود برنبشتن .
الطَّرْمَشَة : تاریك شدن شب .
الغَطْمَشَة : ستدن به زور .
القَرْمَشَة : چیزی را جمع کردن .

ن

النَّشْنَشَة : پوست جداکردن ازگوسفند و جزو .

۱ـ ت ، + بزیادة الهاء .

النُّشْنَشَة : بانگ‌جوشیدن تابه ودیگ.

و

الوَشْوَشَة : شوریده شدن خرد .

الخماسی

العَفَنْجَش : مرد شگرف زفت .

ر

المُفرِّش : شتر بی‌کوهان .

ف

الجَرَنْفَش : آنکه پهلوها بزرگ دارد .

م

الغَطَمْش : بیدادگر و خاین .

الغَطَمَّش : تاریك چشم .

ن

الطِّفَنْش : آنکه‌کف پایها پهن دارد .

العَنَشْنَش : مرد دراز و سبك‌سار .

و منه[۱]

المُناجَشَة : جنگ کردن .

ح

المُجاحَشَة : از کسی دفع کردن .

المُجاحَشَة : یکدیگر را خراشیدن .

د

المُخادَشَة : مثلها .

ر

المُحارَشَة : سگان را بر یکدیگر آغالیدن .

المُخارَشَة : یکدیگر را خراشیدن .

المُخارَشَة : بایکدیگر دشمنی‌کردن .

المُهارَشَة : سگان را بر یکدیگر آغالیدن .

ق

المُناقَشَة : به استقصا شمار کردن .

المُناقَشَة : کاری باریك و سخت فرا گرفتن .

م

المُخامَشَة : یکدیگر را خراشیدن .

ن

المُعانَشَة : کسی را در برگرفتن .

و

المُناوَشَة : به هم درآمدن دو لشکر از بهر جنگ .

المُهاوَشَة : کارزار کردن .

ی

المُعایَشَة : باکسی زندگانی کردن .

المُفایَشَة : باکسی مفاخرت کردن .

۱ـ ت، + بزیادةالهاء .

الکنی وغیرها

رَجُلٌ عَشٌّ : مردی که استخوانهای دستش باریك بود .

فَرَسٌ هَشٌّ : اسبی که عرق بسیار کند .

ه

اِمْرَأَةٌ عَشَّةٌ : زنی که استخوانهای دستش باریك بود .

شَجَرَةٌ عَشَّةٌ : درختی که شاخهایش باریك بود .

نوع دوم

الجَشّ : کوه .

الجُشّ : مردمان بلند آواز .

الحَشّ : خرماستان .

الحُشّ : آب خانه .

العُشّ : آشیان مرغ در پوشش .

ر

العَرْش : خانه‌های مکه .

العُرْش : سایبانها که از چوب و گیاه کنند .

الفُرْش : بسترها .

الفَرْش : گستردنیها .

ومنه بزیادة الهاء

الجُشَّة : بلندی آواز .

الرباعی

العُنْجُش : سخت پیر .

د

الکُنْدُش : کلاژهٔ[1] خرد .

ن

النُشْنُش : کودك زیرك .

الخماسی

التَّنَاؤُش : فرا گرفتن .

التَّنَاؤُش : دریافتن .

التَّنَاؤُش : پس رفتن .

التَّنَاؤُش : جستن .

ب

التَّبَشْبُش : شادی نمودن .

التَّكَنْبُش : آشفته شدن .

ج

التَّنَاجُش : بریکدیگر فزودن بها بی خریدن .

ح

التَّجَاحُش : دفع کردن .

التَّحَشْحُش : حرکت کردن .

التَّفَحُّش : سخن زشت گفتن .

۱ـ عکه و کاسگینه و شقراق (فرهنگ نفیسی) .

التَّوَحُّش : دژم شدن .
التَّوَحُّش : گرسنه شدن .
التَّخَشْخُش : آمدن آواز سلاح و مانندش.

ر

التَّحَتْرُش : با هم آمدن گروه .
التَّطَرُّش : از بیماری برخاستن شتر[۱] .
التَّفَرُّش : کسب کردن .
التَّفَرُّش : نزدیك فرود آمدن مرغ به زمین .
التَّقَرُّش : جمع شدن .
التَّقَرُّش : پاك شدن از چرك .
التَّقارُش : بهم‌درشدن نیزه‌ها در جنگ.
التَّهارُش : دریکدیگر افتادن سگان.

ش

التَّرَشُّش : برچکیدن گل و آب تیره و مانندش .
التَّمَشُّش : استخوان نرم را بخاییدن .
التَّمَشُّش : مغز بیرون کردن و بخوردن .

ط

التَّغَطُّش : چشم تاریك شدن .

ف

التَّحَفُّش : دوست داشتن زن مرد را .
التَّنَقُّش : موی برپای خاستن .

ق

التَّقَشْقُش : پوست باز کردن .
التَّقَشْقُش : به شدن از بیماری .
التَّقَشْقُش : خوردنی‌طلبیدن از هرجای.
المَرْدَقُوش : نباتی بود خوش بوی .

م

التَّكَمُّش : چابکی کردن .
التَّكَمُّش : عذر در خواستن .

و

التَّحَوُّش : دور شدن .
التَّخَوُّش : میان باریك و لاغر شدن
التَّشَوُّش : شوریده شدن .
التَّقَعْوُش : دو تا شدن از غم .
التَّناوُش : برداشتن .
التَّهاوُش : چیزی از هرجای به هم آوردن[۲] .
التَّهَوُّش : جمع شدن .

ی

التَّعایُش : بایکدیگر نشستن .

۱ـ در فرهنگ نفیسی و آنندراج و منتهی‌الارب (به نقل لغت نامه) بدون شتر .
۲ـ التهاوش : الاختلاط ، ای یدخل بعضهم فی بعض (لسان‌العرب) .

التَّعَیُّش : به چاره زیستن .

نوع سیم

الغِشّ : کینه و دشمنی .

ت

الوَتْش [۱] : اندك از همه چیز .

ح

الوَحِش : گرسنه .

ر

الخَرِش : مردی که از گرسنگی نخسپد .

الکَرِش : شکنبه .

الکَرِش : گروه مردم .

الکَرِش : عیال .

ط

العَطِش : تشنه .

ع

الرَّعِش : بد دل .

و منه بزیادة‌الهاء

العِشَّة : خرما بن باریك .

القِشَّة : دختر خرد .

القِشْة : بوزینهٔ ماده .

الرباعی

النَّاجِش : شکارگیر .

الفاحِش : هرچه ازاندازهٔ قدربگذرد.

الفاحِش : بخیل .

الفاحِش : مرد زشت سخن .

المُفْحِش : مثله .

المُوحِش : گرسنه .

ر

الحِتْرِش : مرد خرد کالبد .

الدَّارِش : الکا [۲].

العِکْرِش : نباتی بود .

الوارِش : طفیلی طعام .

غ

الباغِش : باران خرد .

ق

البِرْقِش : مرغی بود خرد .

م

القِشْمِش : کشمش .

۱ــ در لسان این کلمه به فتح واو و سکون تاء ضبط شده است .

۲ــ ت ، ندارد و در اساس بخوبی واضح نیست. تیماج و سختیان و پوستی که به غایت نرم و پیراسته باشد. (ناظم‌الاطباء) .

المِشْمِش : زردآلو .

الرّاهِش : رگی بود درون ارش .

ی

البایِش : جمع شونده .

الحایِش : خرمابنان بسیار .

الحایِش : آب خانه .

الرّایِش : نیکی رساننده .

الطّایِش : تیری که به نشانه نرسد .

و منه

الأَخشَّة : چوبهای بینی شتر .

الأَخشَّة : ماران کوچك سر .

ح

الفاحِشَة : نابکاری .

الفاحِشَة : زن نابکار و زشت سخن .

خ

اللاَّخِشَة[1] : تتماج[2] .

ر

العِکْرِشَة : خرگوش ماده .

العِکْرِشَة : درختی بود .

المُفْرِشَة : شکستگی سرکه استخوان بشکافد .

المُقْرِشَة : خشك سال سخت .

ف

الحافِشَة : مغاك سیل .

القِنْفِشَة : گند پیر که پوستش فراهم آمده بود[3] .

القِنْفِشَة : جانوری بود .

ه

الرّاهِشَة : شکن و رگ بیرون ارش .

الخماسی

المَعایِش : جمع‌المعیشة .

الهَمایِش : ملخان که در دیگ نهند .

ب

الدّخابِش : مردان بزرگ شکم .

ج

العَناجِش : سخت پیران .

---

۱ ـ آش رشته که آش تتماج نیز گویند (ناظم‌الاطباء). در لسان نیامده و ناظم‌الاطباء نیز کلمه را فارسی داند .

۲ـ قطعه‌های باریك و نازك و بلند از خمیرکه رشته نیز گویند (ناظم‌الاطباء) بـه ضم اول (ترکی) خوراك معروف تـرکان (کاشغری ج ۱ ص ۳۷۸) (رك حاشیهٔ برهان دکتر معین) در المرقـاة هم در متن و هم در فهرست به غلط نتماج با نون آمده (ص ۷۰) .

۳ـ اساس : به جای « آمده بود » « نیاید » .

الفَناجِش : فراخها .

المَناجِش : آنان که کارهای مردم را پیدا کنند .

ح

الفَواحِش : نابکاریها .

الفَواحِش : زنان نابکار وزشت سخن .

د

الکَلادِش : کلاژگان خرد[1] .

ر

الجَحارِش : اسبان ستبراندام وشگرف.

الجَحْمَرِش : گند پیر سخت لاغر .

الجَحْمَرِش : بعضی گویندکه زن بزرگ زفت .

الجَحْمَرِش : خرگوش زفت .

الجَوارِش : گوارش .

الحَتارِش : مردان خرد کالبد .

القَنْفَرِش : گند پیر سست اندام .

المَفارِش : جمع‌المفرش .

النَخْوَرِش : سگ بچهٔ خراشنده .

الهَمَّرِش : گند پیر ناتوان .

ط

المَعاطِش : هنگامهای تشنگی .

ع

القَواعِش : شتران ستبر اندام .

المَراعِش : مرغان[2] سخت بالا پرنده .

غ

البَراغِش : پشته‌های خرد .

ف

الحَنافِش : گونه‌ای از ماران .

الحَوافِش : مغاکهای سیل .

الطُرافِش : مرد بدخو .

النَّوافِش : شترانی کـه همه شب چرا کنند .

ق

البَراقِش : مرغانی بوند خرد .

البَراقِش : نام سگی بود[3] .

المَناقِش : نگارگرهای کفشگر .

م

الجَحامِش : گند پیران بزرگ .

ن

الجَحانِش : مردان ستبر اندام .

الجُحانِش : نام اسبی بود .

۱ــ اساس : کلاژه‌یان خرد . در فرهنگ نفیسی آمده : کـلاژه : عکه . و کاسگینه و شقراق . ۲ــ اساس : مرغانی . ۳ ــ ت : ندارد .

النَّشانِش: کودکان زیرك .

ه

الرَّواهِش: شکنها ورگهای بیرون ارش.

و

الجَّحاوِش : کودکان سست .

القَراوِش : طفیلیان .

المَهاوِش : گَردها .

المَهاوِش : فتنه‌ها و تاراجها .

المَهاوِش : مالهایی که نه از وجه حلال بود .

ی

الفَرایِش: گورخران آبستن .

الفَرایِش: کرگان نوزاده[1].

دَهایِشُ القومِ : آمیختگی گروه به هم دیگر .

و منه

الاَطارِشَة: مردمان‌گران گوش .

المُرْتَهِشَة : نوعی از کمان دون .

المُفَرِّشَة : زخمی که استخوان را بشکافد و نشکند .

ه

المُجْرَئِشّ : مرد بزرگ پهلو .

الکنی وغیرها

اِبْنُ مُخْدِشٍ : کنیت مرد کاهل .

مَکانُ عَطِشْ : جایگاه اندك آب .

اَبُوبَراقِشٍ : مرغی بود که هر زمان از رنگی نماید[2].

نوع چهارم

الجَأْش : دل .

حاشَ[3] : پر گست[4].

الرّاش : نیزهٔ سست .

الماش : معروف .

الواش : سخن‌چین .

الرباعی

الکَباش : میوهٔ درختی بود .

الکِباش : نر میشان .

ح

الجِحاش : خر کرگان .

الجِحاش : باکسی رزم کردن .

الجِحاش : از کسی دفع کردن .

المَحاش : کون .

المَحاش : قبیله‌ای بود .

۱ــ اساس : کره‌گان . ۲ــ ت ، بدون « از » . ۳ــ ت ، این کلمه و معنی آنرا ندارد . ۴ــ اساس : « برکشت » و آن غلط است .

المُحاش : نان سوخته و جزو .

د

الخِداش : یکدیگر را خراشیدن .

ر

الحِراش : نشانه‌های ریشی .

الخِراش : بلغم که از سینه بر آید .

الخِراش : بایکدیگر دشمنی کردن .

العِراش : شاخه‌های رز .

الفَراش : ملخ بسیار .

الفَراش : جمع‌الفراشة .

الفِراش : بستر .

الفِراش : آنچه گستردنی بود .

الفِراش : جفت حلال .

الفِراش : آشیان عقاب .

الهَراش : گونه‌ای از درخت خار .

الهِراش : سگان را بر یکدیگر آغالیدن .

ش

الأشاش : گشاده رویی[۱] .

الجِشاش : کوهها .

الخَشاش : مرغ کوچك .

الخِشاش : خزندگان زمین .

الخِشاش : مرد زیرك درکارها وتیز .

الخُشاش : مرد کوچك سر .

الخُشاش : مار کوچك سر .

الخِشاش : چوب بینی شتر .

الرَّشاش : آنچه از خون بچکد و آب ریز .

الغِشاش : اندك و شتابکاری .

العِشاش : آشیانه‌های مرغ .

العِشاش : وقت فرو شدن آفتاب

الفَشاش : دردی بود .

الفِشاش : جمع الفش .

المُشاش : سر استخوانهاکه نرم باشد .

المُشاش : آن سرو سپید که در میان سرو باشد .

المُشاش : گلی‌که اندروخرمابن نشانند.

الهَشاش : گشاده روی .

ط

العُطاش : دردی بود که از آب خوردن سیر نباشند[۲] .

العِطاش : تشنگان .

ع

المَعاش : جامگی .

۱ـ هر دو نسخه : گشاده روی .

۲ ـ ظاهراً این عبارت سقطی دارد .

المَعاش : آنچه بدو به چاره زیند .

غ

النَّغاش : مرد کوتاه .

ف

الرُّفاش : غلهٔ پاك .

م

القُماش : کالا .

ی

الرِّیاش : حال نیکو .

الرِّیاش : جمع‌الریش .

الفِیاش : با کسی مفاخرت کردن .

و منه بزیادة الهاء

الحُباشَة : آنچه جمع کنند از بهر عیال .

الهُباشَة : کسب .

ج

النَّجاشَة : زود رفتن .

ح

الاِحاشَة : شکار برانگیختن .

ر

الجُراشَة : آنچه از بلغور بیوفتد .

الخُراشَة : سبوسهٔ سر .

الخُراشَة : آنچه بیفتد از چیزی که جمعش کنند .

الفَراشَة : پروانه .

الفَراشَة : بقیت آب درحوض .

الفَراشَة : زمین آب خشك شده .

الفَراشَة : کنارهٔ بندگاه افسار .

الفَراشَة : پرهٔ استخوان سر .

الفَراشَة : پرهٔ قفل .

الفَراشَة : مرد سبك .

ش

البَشاشَة : گشاده روی شدن[1] .

البَشاشَة : خوش طبع شدن .

الحَشاشَة : بقیت جان .

الرَّشاشَة : گلابدان .

الهَشاشَة : خردهٔ چیزی که به‌کار نیاید و مانندش .

الهَشاشَة[2] : مثل‌البشاشة[3] .

ط[4]

الاِطاشَة : بچسبانیدن .

ع[4]

الاِعاشَة : زنده داشتن .

۱ـ این حرف از قلم ناسخ اساس ساقط شده است . ۲ ـ اساس : البشاشة .

۳ـ اساس : مثله . ۴ـ اساس ، ندارد .

م[1]

الحَماشَة : باریکی ساق .
الحُماشَة : خستگی که دیت او معلوم نباشد .
القُماشَة : کالا .
الکُماشَة : شتافتن درکاری .
الکُماشَة : عزم کردن .

و[1]

الحُواشَة : کاری که اندرو بزه بود .
الحُواشَة : شرم داشتن .

ی[1]

الجیاشَة : به جوش آمدن دیگ .
الجیاشَة : موج زدن دریا .
الجیاشَة : بجستن دل ازخشم یا ازبیم.

الخماسی

المَحاشّ : جمع المحشة .

ب

الاَغْباش : تاریکیهای سخت[2].
الاَغْباش : تاریکی آخر شبها .
الاَوْباش : مردمان فرومایه .
الاَوْباش : نقطه‌های سپید بر ناخن .
الایباش : بر رستن نبات اززمین .
الخَبّاش : بخشنده .
الخِرْباش : فتنه و بانگ .
القَبّاش : مرد محال‌گوی .
النَبّاش : آنکه کفن مرده کند .

ت

الاِنْتاش : سر برآوردن نبات اززمین .
المِنْتاش : موی چینه .

ج

النَجّاش : آنکه‌کارهای مردم‌پیداکند.
النَجّاش : آنکه بر بهای چیزی افزاید بی‌آنکه خردش .

ح

الاِفْحاش : سخن زشت گفتن .
الاِمْحاش : بسوختن .
الاَوْحاش : گرسنگان .
الایحاش : مستوحش کردن .
الفَحّش : مرد زشت سخن .

خ

الاَوْخاش : ناکسان .
الخَشْخاش : کو کنار .
الخَشْخاش : گروهی مردم باسلاح .

ر

۱ـ اساس ، ندارد .   ۲ ـ اساس : تاریکها . . .

الاِعْراش : جفته رز کردن .

الاِفْراش : بستر کردن .

الاِفْراش : بازایستادن .

الاِقْراش : کوشیدن .

الرِّشْراش : سپیددار .

الرِّشْراش : بریان تر کـه ازو آب بـا روغن چکد .

الفَرّاش : معروف .

الکَرّاش : شکنبه فروش .

المِحْراش : چوگان .

الاِنْعاش : جنازه برگرفتن .

ف

الاَجْفاش : آبدانهای خرد .

الاَجْفاش : جمع الجفش .

الاِنْفاش[1] : به شب چرا کردن گوسفند بی‌شبان .

الخُفّاش : شبپرك[2] .

النُّفّاش : شتری‌که همه شب چرا کند .

ق

المِنْقاش : موی چینه .

النَقّاش : نگارگر .

ك

العُکّاش[3] : عنکبوت .

ل

القَلّاش : رند .

ش

الاِجْشاش : بلغور کردن .

الاِجْشاش :کودك درشکم زن خشك‌شدن.

الاِرْشاش : عرق کردن اسب بـه وقت رفتن .

الاِرْشاش : خرد باریدن باران .

الاِطْشاش : مثله .

الاَعْشاش : آشیانه‌های مرغ درپوشش .

آعْشاش : جایگاهی بود .

الاِعْشاش : فرودآوردن به کراهیت .

الاِعْشاش : شتاب کردن .

الحُشّاش : گیاه چینان .

المِرْشاش : خرد باریدن باران .

ط

الاِعْطاش[4] : تشنه گردانیدن .

الاِغْطاش : تاریك گردانیدن .

ع

---

۱ ــ در اساس به فتح اول که غلط است . ۲ ــ ت : شب پره . ۳ ــ در اساس به‌فتح اول و تخفیف دوم که غلط است . ۴ــ اساس، باغین منقوطه که درست نیست.

الاِرْعاش : لرزانیدن .

م

الاِحْماش : آتش نیك افروختن .

الاِحْماش : به خشم[1] آوردن .

الاِقْماش : جمع کردن .

الاِکْماش : شتافتن .

الجَمّاش : دلربای .

القَمّاش[2] : تونی[3] .

ن

الاَحْناش : ماران .

الاَحْناش : خزندگان زمین .

الکُنّاش : رستگارها[4]

ه

الاِجْهاش[5] : گریستن آغاز کردن .

الاِرْهاش : مدهوش کردن[6] .

و

القِرْواش : طفیلی[6] .

الوَشْواش : مرد سبك[6] .

ی

الجَیّاش : اسب تیره رنگ و نیك‌رو .

الرَیّاش : آنکه برتیر پر نهد

الطَیّاش : سبك‌سار[7] .

ومنه

الکِرْواشَة : نباتی بود .

السداسی

الاِدْتیاش : بازپس شدن .

ح

الاِمْتِحاش : سوخته شدن .

ر

الاِخْتِراش : یکدیگر را خراشیدن .

الاِخْتِراش : چیزی را بحاصل کردن .

الاِفْتِراش : دوارش دست‌برزمین‌نهادن.

الاِفْتِراش : گسترده شدن .

الاِفْتِراش : مجامعت کردن .

الاِنْفِراش : پهن بازشدن .

ش

۱ــ « به خشم » از نسخهٔ « ت » است از اساس محو شده . ۲ــ درلسان‌العرب وفرهنگ نفیسی ولغت‌نامه به‌این معنی نیامده است. ظاهراً درست قماش با ضم اول و تخفیف دوم است . ۳ــ دزد و عیار و راه زن و مفلس و گدا (ناظم‌الاطباء) . ۴ــ ت : رستگاریها . ۵ــ ت: این‌کلمه و چهارکلمهٔ بعد را ندارد. ۶ ــ این ترجمه از نسخهٔ « ت » ساقط شده است . ۷ــ اساس : « سیك ساز » که غلط است .

الإبرِشاش : رخش[1] شدن اسب .

الاِحْتِشاش : گیاه چیدن .

الاِحْتِشاش : گیاه دادن ستور را .

الاِعْتِشاش : آشیانه نهادن مرغ[2] .

الاِعْتِشاش : آهسته شدن[3] .

الاِنْفِشاش : کاهلی کردن .

الاِنْفِشاش[4] : جدا شدن .

ع

الاِرْتِعاش : لرزیدن .

الاِسْتِعاش[5] : زیستن .

الاِنْتِعاش : نیکو شدن حال کسی .

الاِنْتِعاش : بلند شدن .

الاِنْتِعاش : برخاستن از افتادگی .

ف

الاِنْتِفاش : موی کسی برخاستن .

الاِنْتِفاش : خار از تن بیرون کردن .

م

الاِحْتِماش : خشم گرفتن .

الاِنْكِماش : جلد شدن[6] .

الاِنْكِماش : پوشانیدن .

الاِهْتِماش : به هم اندر شدن مردمان و مانندش .

ه

الاِرْتِهاش : دست ستور درهم گرفتن[7] .

الاِرْتِهاش : گونه‌ای از نیزه زدن .

الاِمْتِهاش : روی ستردن زن با ستره .

و

الاِحْتِواش : در میان گرفتن گروه کسی را و گرد بر آمدن .

ی

الاِرْتِیاش : نیکو حال شدن .

الاِنْتِیاش : فرا گرفتن .

الاِنْجِیاش : رمیده شدن .

و منه

۱ــ اسبی که رنگ آن میان سیاه و بور باشد . وگونه‌ای که دارای خالها بود. (ناظم الاطباء) ابرشاش یعنی داشتن اسب خالهایی مخالف رنگ اصلی او . ۲ــ اساس ، نهادن را ندارد . ۳ــ به‌این‌معنی‌یافت نشد. درلغت‌نامه وفرهنگ‌نفیسی ولسان‌العرب بدین معنی آمده : خواربار اندك آوردن . ۴ــ اساس : القشاش . ۵ــ اساس : الاشتعاس که هردوغلط است . ۶ــ اساس : جلد گرفتن . ظاهراً گرفتن که درمعنی لغت قبلی آمده بود برذهن‌ناسخ غلبه کرده وچنین‌نوشته‌است. ۷ــ بریکدیگرخوردن سمهای ستوره‌گاه رفتن و مجروح شدن‌آن(منتهی‌الارب)الارتهاش: ان‌تضطرب‌رواهش‌الدابة فیعقر بعضها بعضاً(لسان‌العرب)

الاِسْتِحاشَة : لشکر خواستن .

السباعی

الاِسْتیحاش : دژم شدن .

الاِسْتیحاش : ناخوش شدن .

ش

الاِسْتِغْشاش : خاین شمردن .

الاِطْرِغْشاش : از بیماری به شدن .

ف

الاِحْرِنْفاش : موی برتن خاستن هنگام جنگ .

م

الاِسْتِحْماش : سخت خشمناك شدن .

الکنی و غیرها

اَبُوخداش : کنیت گربه .

ه

اِمْرَأَةٌ راشَه : زن کوتاه .

ناقَةٌ راشَه : ماده شتر سست .

نوع پنجم

الجَوْش[1] : سینه .

الحُوش : زیرك دل .

الحُوش : پری نر .

الحُوش : چارپای دشتی .

الدُّوش : تاریك چشمان از علتی .

الفُوش : مرد خرد تن .

القُوش : کوشك کوچك .

لُوش : جایگاهی بود .

الرباعی

النَّؤُوش[2] : مردی که سخت گیرد .

الوُحُوش[3] : جمع‌الوحش .

د

الخُدُوش : خراشیدن .

ر

العُرُوش : جمع‌العرش .

القُرُوش : کسب کردن .

القُرُوش : جمع کردن .

الکُرُوش : شکنبه‌ها .

الکُرُوش : گروههای مردم .

المُرُوش : دریدن پوست به ناخن .

الوُرُوْش : از طعام برداشتن[4] .

الوُرُوش : طفیلی کردن .

ش

الحُشُوش : خرماستان .

۱ــ در اساس به ضم اول آمده و درست نیست . ۲ ــ هر دو نسخه بدون واو .

۳ــ اساس : به فتح اول . ۴ ــ ت : خوردن از طعام .

الحُشُوش : آب خانه‌ها .

الفَشُوش : شتری کـه از پستانش شیر برون آید .

الفَشُوش : غلق[۱] زودگشای .

المَشُوش : دستارخوان .

الهَشُوش : گوسفند بسیار شیر .

ع

القُعُوش : مرکبهای زنان .

النُّعُوش : محفه‌ها .

النُّعُوش : جنازه‌ها .

ف

الرُّفُوش : خیه‌ها[۲].

النُّفُوش : چرا کردن چارپای به شب .

ق

النُّقُوش : نگارها .

م

الجُمُوش : جمع کردن .

الخَمُوش : پشهٔ خرد .

الخُمُوش : خراشیدن .

الطُّمُوش : مردمان .

العُمُوش : زدن به چوب دستی .

ه

الرَّهُوش : شتر بسیار شیر .

ی

الجُيُوش : لشکرها .

الخُيُوش : کتانهای سخت ستبر .

الغُيُوش[۳] : تاریکیها .

الهُيُوش : جمع‌الهیش .

و منه بزیادة‌الهاء

الهُشُوشَه : نان نرم شدن .

الحُمُوشَه : باریك ساقی .

الكُمُوشَه : شتابندگی[۴].

الخماسی

الاُحْبُوش : گروهی بود از حبشة .

الاُنْبُوش : بیخ تره .

الاُنْبُوش : مرز[۵] و گیاه پراکنده .

۱ــ کلیددان (قانــون‌الادب) . ۲ــ پاروب بیل مانندی چوبین کـه بدان کشتی رانند و برف و جز آن روبند (نــاظم‌الاطباء) . ۳ ــ مادهٔ غ ی ش در لغت عرب نیامده‌است شاید دراصل غبوش «باء» ابجد بوده‌که به‌این صورت درآمده. ۴ــ اساس : شتابنده‌گی . ۵ ــ در همین کتاب آمده : المراقة : مرزاندك . الانبوشة : مرز . اللباب : مرزاندك . و این سه کلمه را در دیگر کتابهای لغت چنین معنی کرده‌اند : گیاه برکنده جهت ستور ، گیاه که با ریشه برکنند ، گیاه اندك . بنابراین شاید بتوان‌گفت دراینجاها مرز به معنی گیاه است .

د

الحُرْدُوش : آنکه بامردم نزدیکی کند.

ر

الأَطْرُوش : گران گوش .

الحُتْرُوش : مرد خردکالبد .

ش

الجُؤْشُوش : سینه .

الجُعْشُوش : مرد دراز .

الجُعْشُوش : بعضی گویندکه مردکوتاه .

الرُّهْشُوش : مرد شرمگن و کریم .

الرُّهْشُوش : شتر بسیار شیر .

العُمْشُوش : خوشهٔ تهی .

العُنْشُوش : اندکی بقیت مال .

العُنْشُوش : خوشهٔ تهی انگور .

ف

المَنْفُوش : پشم زده .

ق

المَرْقُوش : نگاشته .

المَنْقُوش : مثله .

م

الجُحْمُوش : گند پیر بزرگ .

و منه

الأُنْبُوشَة : بیخ پیازدشتی .

الأُنْبُوشَة : مرز[1] .

الأُنْبُوشَة : گیاه پراکنده .

المَدْبُوشَة[2] : زمین ملخ خورده .

ح

المَوْحُوشَة : زمینی که درو چارپایان دشتی بسیار باشند .

ش

المَعْشُوشَة : عطای اندك .

السداسی

القَرَبْشُوش : جهاز دون .

القَرَبْشُوش : متاع فرومایه .

ومنه

المَرْدَقُوشَة : نباتی بود خوش بوی .

المَرْدَقُوشَة : بعضی گویندکه زعفران.

ه[3]

المَرْزَنْجُوش[4] : مرزنگوش .

سَنَةٌ جَمُوشٌ : سالی که نبات مختلف روید.

۱ــ گمان کنم در اینجا به معنی گیاه باشد . رجوع کنید به معنی «انبوش» ، «لباب» ، « مراقة » در همین کتاب . ۲ــ در اساس مدبوش بدون « ت » آمده . ۳ــ این حرف در «ت» بعداز مرزجوشه است و همین باید درست باشد . ۴ــ ت : المرزجوشة : مرزنگوش. وظاهراً همین باید درست باشد .

نوع ششم

البِیش : نباتی بود کشنده .

الرِّیش : مال نیکو .

الرِّیش : نیکی .

الرِّیش : تن جامهٔ نیکو .

الرِّیش : پر مرغ .

الرِّیش : پر تیر .

الهِیش : نام رودباری بود .

و منه بزیادة الهاء

بِیشَة : نام شهری بود .

بِیشَة : نام کوهی بود .

الرِّیشَة : یك پر مرغ .

الرِّیشَة : یك پر تیر .

العِیشَة : زیستن .

الرباعی

النَّئِیش : باز پسین .

الجَحِیش : مردی که به کنجی فرود آید .

ر

الجَرِیش : بلغور .

الحَرِیش : بچهٔ مار .

الحَرِیش : بچهٔ کرگدن .

العَرِیش : سایبان از چوب .

العَرِیش : چفتهٔ رز .

العَرِیش : چهار پنج خرما بن که از [یك] بن رسته باشند و مانند عماری شده .

الفَرِیش : گورخر نوزاده و جزو .

المَرِیش : تیر پر بر نهاده .

ش

الجَشِیش : پست .

الجَشِیش : بلغور .

الحَشِیش : کودك لاغر .

الحَشِیش : خشك اندام .

الحَشِیش : بچهٔ مرده که چارپای بیندازد.

الحَشِیش : گیاه خشك .

الدَّشِیش : بلغور .

الطُّشِیش : باران خرد .

الكَشِیش : بانگ شتر جوان .

الكَشِیش : بانگ ماده گاو .

الكَشِیش : بانگ پوست مار .

الكَشِیش : بانگ جوشیدن شراب .

الكَشِیش : بانگ آتش زنه .

الكَشِیش : بانگ افعی .

النَّشِیش : بانگ جوشیدن دیگ و مانندش .

النَّشِیش : جوشیدن آهن گرم در آب .

النَّشیش : فرو خوردن زمین آب را .

ط

النَّطیش : نیرو .

النَّطیش : جنبیدن .

ع

المَعیش : زندگانی و آنچه بدو به چاره زیند .

ق

النَّقیش : مانند و بنگاشته .

النَّقیش : متاع پراکنده که در غراره[1] جمع کنند .

م

الجمیش : فرج زن .

الجَمیش[2] : جایگاه بی‌نبات .

الکَمیش : مرد بجد درکارها .

الکَمیش : شتابنده .

الکَمیش : اسب کوچك قضیب .

الکَمیش : میش کوچك پستان

ه

الرَّهیش : شتر بسیار شیر .

الرَّهیش : کمان دراز زه .

ومنه

الدَّشیشَه : بلغوربا .

الفَشیشَه : لقب زنی باشد .

ع

المَعیشَه : آنچه بدو به چاره زیند .

المَعیشَه : سبب زندگانی .

م

الهَمیشَه : ملخ که در دیگ نهند .

الخماسی

التَّخْبیش : جمع‌گردانیدن .

التَّهْبیش : کسب کردن .

الجِرْبیش : درشت .

ت

التَّفْتیش : بازجستن .

ح

التَّوْحیش : جامه و سلاح را از بیم انداختن تا بگریزند .

د

التَّخْدیش : خراشیده کردن .

ر

التَّاریش : آتش افروختن .

۱ــ جوالی که مانند دام از ریسمان بافته باشند و کاه و یونجه و مانند آن در وی کنند (ناظم‌الاطباء) .   ۲ــ در اساس با حاء مهمله آمده که غلط است .

التّاریش : سرانگیختن .

التّجْریش : بلغور کردن .

التّحْریش : بریکدیگر آغالیدن .

التّعْریش : جفته کردن .

التّعْریش : سربرداشتن خر و دهن گشادن وی .

التّفْریش : خشت یا سنگ در سرای افکندن .

التّفْریش : برزمین پریدن مرغ .

التّقْریش : بریکدیگر آغالیدن .

التّکْریش : روی فراهم کردن .

التّهْریش : فساد افکندن میان مردم .

التّوْریش : بریکدیگر آغالیدن .

ش

التّعْشیش : اندك بلگ‌شدن درخت خرما .

التّعْشیش : آشیانه گرفتن مرغ .

التّعْشیش : نان کره گرفتن .

التّعْشیش : زمین خشك شدن .

ط

التّوْطیش : ازخویشتن دفع کردن .

ع

التّرْعیش : بلرزانیدن .

ف

التّنْفیش : واخیدن[1] موی وپشم‌وپنبه .

ق

التّرْقیش : آراستن قول .

التّرْقیش : سخن‌چینی کردن .

التّنْقیش : نگار کردن .

م

التّجْمیش : دلربایی کردن[2] .

التّحْمیش : به خشم آوردن .

التّغْمیش : به هم‌آوردن پلکهای‌چشم .

التّکْمیش : شتابانیدن .

و

التّشْویش : شوریده کردن .

التّنْویش : نوید دادن .

التّهْویش : به هم آمیختن .

التّهْویش : خاك انگیختن باد .

السداسی

الاَحابیش : گروهها که از هر قبیله‌ای جمع شوند .

الاَناییش : جمع‌الانبوشه[3] .

---

۱ ــ از هم جدا کردن (برهان) . ۲ ــ تر ، + یعنی جماشی . ۳ ــ در اساس : الانبشة و آن درست نیست .

الحَرابیش[1] : درشته‌ها .

ت

المَناتیش : موی چینده‌ها .

د

الحَرادیش : آنان که با مردم نزدیکی کنند .

ر

الحَتاریش : مردمان خرد کالبد .

المَحاریش : چوگانها .

ش

الجَاشیش : سینه‌ها .

الجَعاشیش : مردمان دراز .

الرَّهاشیش : شتران بسیار شیر .

العَناشیش : جمع العنشوش .

ف

الخَفافیش : شبپرگان .

ق

المَناقیش : موی‌چینده‌ها .

م

الجَحامیش : گند پیران بزرگ .

ن

العَنانیش : رستگاریها .

و

القَراویش : طفیلیان .

ه

شَعْرٌجَمْشٌ : موی حلقه کرده .

نوع هفتم

الجَأْش : نفس .

الجَأْش : بعضی گویند که دل .

الجَأْش : دلیر شدن .

الجَأْش : به تیر زدن .

الرَّأْش : آرده .

النَّأْش : بازپس بردن .

النَّأْش : از جای دور فرا گرفتن .

ب

الاَدْش : جمع کردن .

الحَبْش : مثله .

الطَّبْش : مردم .

الكَبْش : نرمیش .

الكَبْش : سرور گروه .

الكَبْش : پیشرو لشکر و راه‌بر جلد .

النَّبْش : نباشی[2] کردن .

---

۱ ــ این کلمه جمع « حربیش » و « حربش » است و معنی آن چنین است : افعی یا افعی بزرگ یا افعی که در رفتن وی آواز درشت برآید (منتهی‌الارب) .

۲ ــ عمل نباش ، عمل کسی که مرده را از قبر برای دزدیدن کفن بیرون آورد .

النَّبْش : نبات برکندن .

الهَبْش : جمع کردن .

الوَبْش : سپیدی که برناخن بود .

[ت]

الفَتْش : جستن .

النَّتْش : فرا گرفتن .

النَّتْش : نگار کردن .

النَّتْش : به منقار برکشیدن .

ج

النَّجْش : بر یکدیگر افزودن بها بی نیت خریدن .

النَّجْش : پیدا کردن کاری .

النَّجْش : شکار برانگیختن .

النَّجْش : جمع‌کردن شتران پراکنده .

النَّجْش : به شتاب شدن .

ح

الجَحْش : خر کره .

الجَحْش : قبیله‌ای از هر مردم که[1] درو فرود آمده باشند .

الجَحْش : خراشیدن .

المَحْش : سوزانیدن .

الوَحْش : مرد گرسنه .

الوَحْش : چارپای دشتی .

الوَحْش : دد و دام .

الوَحْش : ویران .

الوَحْش : دون فرومایه از هر چیزی .

خ

الدَّخْش[2] : کار فرو مرده .

الطَّخْش : تاریکی بینایی .

الوَخْش : مرد دون .

الوَخْش : آمیخته کردن .

د

الخَدْش : خراشیدن .

الخَدْش : بروزن[3] .

الفَدْش : مثلهما .

الكَدْش : راندن سخت .

الكَدْش : کسب کردن .

الكَدْش : خراشیدن .

ر

الاَرْش : تاوان خستگیها .

الجَرْش : پاره‌ای از شب .

الجَتْرش: خوردن .

۱ــ در ت « که » بعداز قبیله آمده است .　۲ــ به این معنی یافت نشد .

۳ــ ت : پردودن . و هیچ یك را در مآخذ خود نیافتم و معنی آنرا ندانستم .

الحَرْش : نشان .

الحَرْش : گرفتن سوسمار .

الحَرْش : جماع کردن .

الخَرْش : خراشیدن .

الخَرْش : طلبیدن روزی[۱] .

العَرْش : تخت که درصدر مجلس بود .

العَرْش : چفته رز .

العَرْش : آسمانه .

العَرْش : کار و حال مردم .

العَرْش : چوبهایی که بالای چاه به‌پای کرده باشند .

العَرْش : چهار ستاره بود زیر عوا .

العَرْش : چفتهٔ رز کردن[۲] .

العَرْش : خانه ساختن .

الفَرْش : دروغ .

الفَرْش : هرچه واگسترانند .

الفَرْش : کشت که بلگ بگسترد .

الفَرْش : شتر خرد .

الفَرْش : گوسفند .

الفَرْش : فراخی پای شتر .

الفَرْش : زمین فراخ .

الفَرْش : هیزم باریك .

الفَرْش : چارپای که کشتن را شاید .

الفَرْش : گسترانیدن .

القَرْش : گروه .

القَرْش : چیزی جمع کرده .

المَرْش : چیزی که به باران درو سیل بسیار بود .

المَرْش : دریدن پوست به‌ناخنان .

الهَرْش : تاوان خستگی .

ط

البَطْش : سخت گرفتن .

البَطْش : حمله بردن .

البَطْش : تاریك شدن شب .

النَّطْش : سختی حیات .

الوَطْش : دفع‌کردن .

ع

القَعْش : مرکب زن .

القَعْش : سر چوب را سوی خود گردانیدن .

القَعْش : چیزی را جمع گردانیدن .

النَّعْش : مانند محفه بود.

النَّعْش : جنازه .

النَّعْش : برداشتن[۳] .

۱ــ ت ، + عرش خدای تعالی . ۲ــ ت ، ندارد . ۳ــ ت ، + جنازه .

غ

البَغْش : باران اندك باريدن .

الدَّغْش : وقت درآمدن .

الرَّغْش : جايگاهى بود .

ف

الجَفْش : گروه .

الحَفْش : نشان كردن .

الرُّفْش : خيه .

رَفْشُ الكَتِفِ : شانهٔ دوش .

الرُّفْش : خوردن .

العَفْش : جمع كردن .

القَفْش : مجامعت كردن .

القَفْش : كفش .

القَفْش : ستدن و جمع كردن .

النَّفْش : واخيدن پشم و پنبه .

النَّفْش : به چشم كردن .

النَّفْش : چريدن چارپا به شب .

ق

الدَّقْش : نگار كردن .

الرَّقْش : مثله .

العَقْش : ترهاى بود .

العَقْش : شاخه‌هاى رز .

العَقْش : آميختن .

النَّقْش : نگار كردن .

النَّقْش : جماع كردن .

النَّقْش : به منقار بركشيدن .

النَّقْش : پيدا كردن‌چيزى برايستادن.

النَّقْش : پاك كردن جايگاه گوسفند از خاشاك .

النَّقْش : پيراستن شاخ خرمابن‌ازخار.

الوَقْش : جنبيدن باد در شكم .

ك

الحَكْش : جمع كردن .

الحَكْش : باهم آوردن .

العَكْش : مثله .

النَّكْش : آمدن برچيزى .

النَّكْش : به حمله بردن .

ل

المَلْش : چيزى را جستن .

م

الجَمْش : آواز دوشيدن به سر انگشتان.

الجَمْش : موىستردن .

الحَمْش: باريك ساق شدن .

الخَمْش : خراشيدن .

الرَّمْش : انداختن .

الرَّمْش : گوسفند را اندکی[۱] چرانیدن .
الطَّمْش : مردم .
العَمْش : صلاح .
العَمْش : افزونی .
العَمَش : اشك آمدن ازچشم بـا ضعف بینایی .
القَمْش : جمع‌کردن‌چیزی ازهرجای .
الکَمْش : اسب کوتاه قضیب .
النَّمْش : چیزی از زمین برچیدن .
الهَمْش : کار زود کردن .
الهَمْش : دوشیدن .

ن

العَنْش : سر چوب را سوی خویش گردانیدن .

ه

البَهْش : سیاه روی زشت .
البَهْش : مقل تازه .
البَهْش : آرزومند شدن .
البَهْش : خرم شدن .
الجَهْش : آغازکردن به گرستن .
الجَهْش : برخاستن .
الدَّهْش : سرگشته شدن .
الرَّهْش : آردهٔ کنجد .
الطَّهْش : تباهی کار .
النَّهْش : گزیدن مار .
النَّهْش : گوشت ستدن به دهان

و

البَوْش : گروه بسیار .
الجَوْش : بهری از شب .
الحَوْش : طعام را ازهرجانب خوردن .
الحَوْش : برانگیختن شکار .
الخَوْش : تهیگاه .
الکَوْش : جمع شدن گشن با ماده .
النَّوْش : فرا گرفتن .
النَّوْش : جُستن .
النَّوْش : زود برخاستن شتر .
الهَوْش : عدد بسیار .
الهَوْش : آشفتن و شوریده کردن .

ی

الجَیْش : لشکر .

۱ـ « راند » از قلم ناسخ اساس افتاده . در لسـان آمده : « الرمش : ان ترعی‌الغنم شیئاً یسیراً » یعنی که گوسفند کمی بچرد بنابراین این مصدر لازم است نه متعدی و آنچه در متن آمده ناشی از خطای مؤلف است .

الجَيْش : به جوش آمدن دیگ .

الجَيْش : موج زدن دریا .

الجَيْش : بجستن دل از خشم یا از بیم .

الحَيْش : ترس و بیم .

الخَيْش : کتان سخت ستبر .

الرِّيْش : پر بر تیر نهادن .

الرَّيْش : به مصلحت کسی برخاستن .

الرَّيْش : نیکی رسانیدن .

الطَّيْش : سبکسار شدن .

الطَّيْش : بگشتن تیر از نشانه .

العَيْش : خورش .

العَيْش : زیستن .

الغَيْش : تاریکی .

الفَيْش : سرهای قضیب مردم .

الفَيْش : بر جستن خر برماده .

المَيْش : شتر را نیمه دوشیدن .

المَيْش : بیامیختن .

المَيْش : پنبهٔ محلوج را بـه دست پیچیدن .

الهَيْش : بانگ و حرکت .

الهَيْش : تباه شدن .

و منه بزیادة الهاء

العَبْشَة : مانند کم خردی بود[۱] .

النَّبْشَة : یك بار نباشی کردن .

ح

الجَحْشَة : خر کرهٔ ماده .

الجَحْشَة : آن پشم کـه شبان ریسد و به دست پیچد .

المَخْشَة : زدن چنانکه پوست از تن براوفتد .

الوَحْشَة : اندوه و تنهایی .

ط

البَطْشَة : نام روز قیامت .

ع

النَّعْشَة : مانند محفه بود .

النَّعْشَة : برخاستن از اوفتادن .

النَّعْشَة : بلند شدن .

غ

البَغْشَة : باران اندك .

البَغْشَة : آهسته جنبیدن .

النَّغْشَة : حرکت کردن .

ق

الوَقْشَة : مثلها .

م

۱ــ اساس : مانند خودی بود .

الکَمْشَة : شتر اندك شیر .

اَلکَمْشَة : گوسفند خرد پستان .

ﻫ

الدَهْشَة : سرگشته[1] .

و

الدَوْشَة : تاریك شدن چشم .

الهَوْشَة : فتنه .

ی

الفَیْشَة : سرقضیب مردم .

الرباعی

البلخش . لعل .

الدُقَیْش : مرغی بود .

القُرَیْش : قبیله‌ای از عرب .

القُرَیْش : جانوری بود دریایی .

العِلَّوش : گرگ .

الکنی وغیرها

حَمَلَةُالعَرْشِ : فرشتگان بـردارندهٔ عرش .

بَنَاتُ نَعْش : هفت اورنگ .

مُقَدِّمَةُ[2]الجَیْش : پیش‌آهنگ لشکر .

ﻫ

سَاقٌ حَمْشَةٌ : ساق باریک .

نوع هشتم

الغُبْش : اسبان دیزه .

ح[3]

الجُحْش : پوست از اندامی[4] کندن .

الفُحْش : سخن زشت گفتن .

الوُحْش : گوسفندان سپید گردن .

ر

البُرْش : اسبانی‌که بر تن نقطه‌ها سپید دارند .

الحُرْش : سوسماران بادیه .

الطُرْش : مردمان کر .

العُرْش : گوشت از جـانب گردن به درازا .

العُرْش : بنه‌کردن چوب چیزی را .

ط

الغُطْش : تاریک چشمان .

ع

الرُعْش : مردمان بد دل .

الرُعْش : مرغان زود رو .

ف

---

۱ ــ ظاهراً « شدن » یا « گردیدن » از قلم نساخ افتاده است . ۲ ــ در اساس : مقدمت‌الجیش . ۳ــ ت ، ندارد . ۴ــ ت : اندام .

الحُفْش : نام اسبی بود .

الخُفْش : مردمان روزکور .

الخُفْش : تنگ چشمان .

الرُّفْش : مردمان پهن گوش .

م

الحُمْش : مردمان باریک ساق .

الرُّمْش : مردمان خوچیده[1] چشم .

العُمْش : آنان که از[2] چشمشان اشک همی ریزد.

و منه بزيادة الهاء

الغُبْشَة : تیره گونه[3].

الدُّقْشَة : جانوری بود خردتر از کرباسو

نوع نهم

الخِفْش : صندوقچه .

الخِفْش : خانهٔ کوچک .

الخِفْش : دوکدان .

ومنه

الرَّعْشَة : ارزیدن .

سپری شد کتاب شین از قانون ادب بحمدالله تعالی ومنه وکرمه.

۱ــ شوخ چشم وسخت چشم بودن (ناظم‌الاطباء ذیل خوچیدن) و همین فرهنگ ذیل «رمش» آورده : سرخ گردیدن پلکهای چشم وآب ازچشم جاری گردیدن . ۲ــ اساس : بدون « از » . ۳ــ والغبشة : مثل الدلمة فی الوان الدواب (لسان العرب) .

کتاب صاد از قانون ادب

نوع اول

الجَصّ : گچ .

الحَصّ : دشمن .

الحَصّ : موی از سرخویش کندن .

الحَصّ : بهره دادن .

الحَصّ : دویدن .

الخَصّ : کاهو .

الرَّصّ : یکدیگررا تنگ دربرآوردن.

الرَّصّ : استوار برآوردن بنا .

الشَّصّ[1] : دام ماهی.

الشَّصّ : آنکه هرچه بیند ببرد[2].

العَصّ : سخت شدن .

الفَصّ : نگین .

الفَصّ : حدقه .

الفَصّ : بند استخوان تن .

القَصّ : سرسینه .

القَصّ : گچ .

القَصّ : بریدن موی و پر .

المَصّ : مکیدن .

النَّصّ : انتهای[3] همه چیز.

النَّصّ : سخن برداشته .

النَّصّ : نیک راندن .

النَّصّ : آشکارا کردن .

النَّصّ : برداشتن[4].

۱ـ معرب شست است . ۲ـ اللص الذی لایدع شیئاً الا أتی علیه (لسان العرب).

۳ـ اساس :آیتهای . . . ۴ـ ترجمهٔ یکی از این دوعبارت است : الف ـ نص الشیء : رفعه و اظهره . ب ـ نص الحدیث : رفعه و اسنده الی المحدث عنه (المعجم الوسیط) .

النّصّ : نام زد کردن .
الهصّ : بفشردن چیزی .

ب

الحَبَص : نیکك دویدن .
الشَّبَص : درشتی .
القَبَص : بزرگی سر .
القَبَص : نشاط و سبکی .
القَبَص : درد جگر از خوردن خرما .
النَّبَص : دویدن .
الهَبَص : مثله .
الهَبَص : نشاطی شدن .
الوَبَص : مثله .

ح

الشَّخْص : گوسفند بی‌شیر .
المَحَص : رسن فرسوده .

خ

البَخَص : گوشت پشت پای و گوشت بن انگشتان .
الرَّخَص : به ناز پرورده .
اللَّخَص : گوشت پلکك چشم .

ر

البَرَص : پیسی و پیس شدن .
الخَرَص : گرسنه .
الخَرَص : سرما زده شدن .
العَرَص : نشاط و نشاطی شدن .
العَرَص : بوی گرفتن گوشت و جزو .

ص

الحَصَص : اندك موی .
الشَّصَص : خشکك شدن .
الغَصَص : طعام در گلو گرفتن .
الغَصَص : سخت تنکك شدن .
القَصَص : سرسینه .
القَصَص : داستان .
القَصَص : قصه گفتن[1] .
القَصَص : از پی فرا شدن .
القُصَص : جمع القصة .
القِصَص : داستانها .
اللَّصَص : ناگشادگی دندانها .
اللَّصَص : بههم‌آمدن‌دوشهابه‌یکدیگر .

ع

القَعَص : مرگك[2] .
القَعَص : برجای کشتن .
اللَّعَص : دشوار شدن کار .
اللَّعَص : سیر ناشدن از خوردن .

۱ــ اساس : کوفتن . ۲ــ اساس : برگك .

المَعْد : پیچش پی .

غ

المَغَص : برینش .

المَغَص : پیچش رودگانی .

المَغَص : شتر گزیدهٔ بسیار شیر .

النَّغَص : ناخوش گشتن عیش .

النَّغَص : شتر آب خورده را بــه جای دیگر بردن .

ف

العَفَص : پیچیدگی بینی .

القَفَص : معروف .

النُّفَص : پارهای خون .

ق

العَقَص : پیچش سرو بز .

العَقَص : دندانهای پیش که درون دهن شود .

العَقَص : مویهای پیچیده .

اللَّقَص : تنگ شدن .

الوَقَص : کوتاهی گردن .

الوَقَص : هیزم ریزه .

الوَقَص : آنچه میان دو فریضه بود .

ل

العَلَص : ناگواشتن طعام .

المَلَص : نسو شدن چیزی چنانکه بــه دست نایستد .

م

الحَمَص : جنبیدن کودک بررسن .

الرَّمَص : پلیدی چشم .

الغَمَص[1] : ناسپاسی کردن نعمت .

الغَمَص[1] : عیب‌کردن‌کسی را .

الغَمَص : حقیرکردن‌چیزی را .

الغَمَص : پلیدی گرفتن چشم .

القَمَص : پشتهٔ خرد .

النَّمَص : باریکی و نرمی موی .

ن

الشَّنَص : لازم شدن .

الغَنَد : تنگی سینه .

القَنَص : نخجیر .

و

الحَوَص : تنگی گوشهٔ چشم .

الخَوَص : در مغاك اوفتادن چشم .

ی

الخَیَص : تنگ شدن یک چشم .

و منه بزیادة الهاء

۱ــ در هر دونسخه با عین مهمله آمده است .

الجَصَّة : پارهٔ گچ .

القَصَّة : مثلها .

خ

البَخْصَة: گوشت‌چشم و گوشت‌کف‌پای.

ر

الدَرْصَة : بچگان موش .

ل

القَلَصَة : آبی که درچاه گرد آید .

الرباعی

الاَحَصّ : مرد اندك موی .

الاَرَصّ : ناگشاده دندان .

الاَرَصّ : ناگشاده دوش .

الاَلَصّ : مثله .

المِقَصّ[1] : ناخن پیرای .

ب

المِقْبَص :رسنی که‌اسبان‌سباق‌برو بندند.

ح

الحَصْحَص : خاك و سنگ ریزه .

المَفْحَص : آشیان سنگ‌خوار .

خ

الاَبْخَص : مردی کـه پلك چشمش ستبر باشد .

الاَلْخَص : مثله .

ر

الاَبْرَص : پیس[2] .

الاَدْرَص : ماه آسمان .

الشَّبْرَص : جانوری بود .

المُتْصَرِص : ترازوی محکم .

المِقْرَص : گاز .

ف

الدَّوْفَص : پیاز[3].

ق

الاَعْقَص : چارپای‌که سرویش پس‌گوش پیچیده بود .

الاَوْقَص : کوتاه گردن .

العَبْقَص[3]: جانوری بود .

العَنْقَص : بچهٔ نر روباه .

المِشْقَص : بهری از چیزی .

المِشْقَص : قالب کفش .

المِشْقَص : تیری کـه پیکانش دراز و پهن بود .

المِعْقَص : تیر کژ بی‌پیکان .

۱ــ در اساس به فتح اول که غلط است .

۲ــ اساس : پیش .

۳ــ اساس : « بسیار » که غلط است.

م

الاَخْمَص : میان باریک .

الاَخْمَص : زیر کف‌پای که بر زمین نرسد.

الاَدْمَص : آنکه دنبال ابرو باریک دارد .

الاَرْمَص : آنکه چشم وی پلیدی گرفته بود .

الاَغْمَص : مثله .

الاَدْمَص : آنکه موی ابرو کم دارد .

الدُّوْمَص : خود .

ن

القَوْنَص : سنگدان مرغ .

و

الاَحْوَص : مردی که گوشهٔ چشمش تنگ بود .

الاَخْوَص : آنکه چشمش درمغاك افتد .

الاَشْوَص : آنکه‌چشم برهم بسیار زند .

الاَغْوَص : جایگاهی بود .

الوَصْوَص : سولاخ‌که درزیر پوشش‌بود.

ی

الاَخْیَص : مثل‌الاخوص .

و منه

المَلَصَّة[1] : زمینی که دزدان درو بسیار باشند .

المَنَصَّة : جلوه‌گاه عروس .

البَلاصَة : دویدن از بیم .

ب

البَصْبَصَة : دنبال جنبانیدن .

الخَلْبَصَة : ریختن .

الخَنْبَصَة : شوریده شدن کار .

المَخْبَصَة : آنچه بدوافروشه[2] را همی جنبانند .

ح

الحَصْحَصَة : پیدا شدن حق .

الحَصْحَصَة : در زمین شدن .

الحَصْحَصَة : جنبانیدن چیزی تا آرام گیرد .

د

الدَّصْدَصَة : جنبانیدن .

ر

۱ــ در هر دو نسخه به ضم میم و آن غلط است . ۲ــ حلوایی از آرد و روغن و عسل که اول آرد و روغن را مخلوط کنند و با دست مالند تا دان دان شود و بعد عسل در آن ریزند و برآتش نهند تا نیك بپزد و سخت گردد (ناظم‌الاطباء) .

الرُّخْرَصَة : بیان کردن کار .
الفَتْرَصَة : چیزی را بریدن .
ف
الدُّعْفَصَة : ضعیف تن .
القَرْفَصَة : زانو خم آوردن در نشستن .
القَرْفَصَة : دست در بالای پای افکندن.
م
الدَّغْمَصَة : فربهی وگوشتگنی .
العَكْمَصَة : جمع کردن .
المَخْمَصَة : گروه .
المَخْمَصَة : گرسنگی .
المَصْمَصَة : آب با سر زبان گرفتن .
المَصْمَصَة : جای آب را شستن .
ن
القَيْنَصَة : زن سیاه و زشت .
النَّصْنَصَة : جنبانیدن .
النَّصْنَصَة : نیک بازدانستن از آنچه بپرسند .
النَّصْنَصَة : درنگ کردن شتر برزانوها به وقت خاستن .
ه
البَلْهَصَة : دویدن از بیم .
الوَصْوَصَة : نزدیک گردانیدن روی بند به چشم .
الوَصْوَصَة : چشم گشادن سگ بچه .

الخماسی

المُعَرَّص : گوشت نیک ناپخته .
المُقَرَّص : مرصع به گوهرها .
ص
المُقَصَّص : آنکه موی پیش سر بریده دارد .
ق
الهِرْنَقْص : مرد کوتاه .
و منه
المُقارَصَة : هنگام نوبت خود کسی را دادن به وقت شراب .
المُقارَصَة : اندام کسی را به ناخن گرفتن.
ف
المُغافَصَة : کسی را ناگاه گرفتن .
المُغافَصَة : ناگاه رسیدن .
ل
المُخالَصَة : باکسی دوستی خالص داشتن.
و
المُحاوَصَة : به دنبال چشم دزیده نگرستن .
المُخاوَصَة : معارضه کردن در بیع .

المُقاوَصَة[۱] : باکسی سخن گفتن .

المُقاوَصَة[۱] : بیان شدن .

الکنی و غیرها

سامٌ اَبْرَص : کرباسو .

طَعامٌ قَصَصٌ : خورش‌که دروسنگ‌ریزه باشد .

ثَوْبٌ مُخَوَّص : جامهٔ فراخ .

ذُوالخَلْصَة : نام بتی باشد .

نوع دوم

الحُصّ : نباتی بود که به زعفران ماند .

الحُصّ : جایگاهی بود .

الحُصّ : مردمان اندك موی .

الخُصّ : خانه‌ای‌که از نی باشد .

الخُصّ : شهری بود به شام .

الرَّص : مردمان گشاده دندان .

۲

اللُّصّ : مثلها .

اللُّصّ : دزد .

۳

الهُصّ : نام جایگاهی بود .

ر

الخُرْص : زنی که شوی خواهد .

ص

الشُّصُص : ماده میشان کم شیر .

العُصَص : استخوان کونستهٔ مردم .

العُصُص : استخوان[۴] دنبال .

ل

القُلُص : جمع‌القلوص .

و منه بزیادة الهاء

الغُصَّة : طعام در گلو بماندن .

القُصَّة : موی پیشانی .

القُصَّة : موی سر زنان .

القُصَّة : پیراهن کوتاه .

النُّصَّة : مثل‌القصة[۵] .

الرُّخْصَة : فرمان دادن به‌کاری .

الرباعی

ع[۶]

العُصْعُص : استخوان کونستهٔ مردم .

---

۱ ــ چنین است در هر دو نسخه وآن غلط و درست «مفاوضه» با ف و ض نقطه‌دار است .   ۲ــ اساس : در اینجا یك حرف لام بزرگ نوشته که البته زائد است .

۳ــ اساس: یك حرف ه بزرگ داردکه زائد است .   ۴ــ ت ، + بن .   ۵ــ ت : مثلها .   ۶ــ ت ، ندارد .

العُصْعُص : استخوان بن دنبال .

ه

الهُصْهُص : گرگ .

و منه

القُصْقُصَة : مرد کوتاه .

الهُصْهُصَة : گرگ ماده .

الخماسی

التَّرَدُّص : چشم داشتن .

التَّرَبُّص : درنگ کردن .

التَّبَصْبُص : دنبال جنبانیدن .

التَّبَصْبُص : فرا کرد برگشتن .

التَّشَبُّص : در شدن ریگ و درختان به همدیگر[1].

ح

التَّفَحُّص : جست و جوی کردن .

خ

التَّرَخُّص : آسان گرفتن .

ر

التَّبَعْرُص : چیزی را بریدن از اندام تن[2].

التَّخَرُّص : دروغ گفتن .

التَّفارُص : به نوبت آب خوردن .

التَّفارُص : به نوبت کردن قومی چیزی را .

ص

التَّبَعْصُص : سخت جنبان شدن .

التَّبَعْصُص : آشفته شدن .

التَّقَصُّص : از پی فرا شدن .

التَّلَصُّص : دزدی کردن .

التَّمَصُّص : اندك اندك مکیدن .

ع

التَّدَعُّص : زیران شدن گوشت از پختگی .

التَّلَعُّص : دشوار شدن .

ق

التَّنَقُّص : کسی را نقص کردن[3].

التَّناقُص : به هم کم کردن .

التَّوَقُّص : سخت آهسته رفتن .

ل

التَّبَلُّص : تمام چریدن گوسفند

۱ــ ناسخ اساس « التشبص » را دوبار نوشته و « درشدن ریگ » را معنی یکی و « و درختان به همدیگر » را معنی دیگری قرار داده است که چون غلط واضح بود تصحیح شد .

۲ــ اساس ، بدون « تن » .   ۳ــ ت ، + از پی فرا شدن .

زمین را .

التَّبَلُّص : چیزی را پنهان بستدن .

التَّخَلُّص : خلاص یافتن .

التَّقَلُّص[1] : برهم شدن .

التَّمَلُّص : برستن .

م

التَّخامُص : تن از زمین بازگرفتن .

التَّغَمُّص : ناخوش شدن عیش .

التَّقَرْمُص : درگو شکار فروشدن .

التَّقَمُّص : پیراهن پوشیدن .

التَّنَمُّص : فرمودن زن تا موی ازروی برکند .

ن

التَّقَنُّص : شکار کردن .

ه

التَّبَلْهُص : برهنه شدن .

و

التَّحاوُص : به دنبال چشم نگرستن .

التَّخَوُّص : باز ستدن آنچه داده باشند .

و منه

العُقَنْقَصَة : جانوری بود .

نوع سیم

الاِصّ : اصل .

الجِصّ : گچ .

الحِصّ : گونه‌ای از جامه‌های یمن .

الشِّصّ : دام ماهی .

الفَصّ : نگین .

اللِّصّ : دزد .

ب

الهَبِص : مرد نشاطی .

ح

المَحِص : رسن نرم .

المَحِص : اسب سخت آفرینش

ر

الخَرِص : گرسنه .

الخَرِص : سرما زده .

ف

العَفِص : طعام گلوگیر و ناپخته .

ق

العَقِص : ریگ که درو راه نبود .

ك

العَكِص : مرد بد خو .

العَكِص : ریگستان که اندرو دشوار توان شدن .

---

۱ ــ در هم کشیده شدن وگرد آمدن با هم (ناظم‌الاطباء) .

و منه بزیادة الهاء

الحِصّة : بهره .

الحِصّة : پارهٔ زمین .

القِصّة : داستان .

الرباعی

الحِصْحِص : سنگ .

خ

التَّشاخُص : آن تیر که بالای نشانه شود .

ر

الدِّخْرِص : دانا .

القارِص : دشنام .

القارِص : شیر زبان گز .

ش

النّاشِص : سرفراز نده .

غ

الدّاغِص : سکرهٔ[1] زانو .

ف

الحِنْفِص : مرد خرد کالبد .

العِنْفِص : زن لاغر بسیار حرکت .

ق

النّاقِص : کم .

ل

الخالِص : بی‌غش .

الدُّمْلِص : تابنده پوست .

الدُّمْلِص : زرهٔ نرم و روشن .

المُخْلِص : یک روی .

م

الآمِص : گوشت خام که درسرکه افکنند .

الحِمَّص : نخود .

العامِص : مثل الامص .

العُکَمِص : چیزی شگفت .

ن

القانِص : نخجیر گیر .

القُونِص : سنگدان مرغ .

ی

البایِص : شتابنده .

الحایِص : درزی .

الحایِص : ماده شتری که فرجش سخت تنگ بود .

الدّایِص : مرد دزد .

العایِص : شتری که آبستن دیرشود .

و منه

---

۱ ــ سُکَره و سُکُره و سُکْره : کاسهٔ گلین (ناظم‌الاطباء) در اینجا واضح است که به معنی کاسهٔ سر زانو است .

التِّخْرِصَة : تاریز جامه[1] .

الدِّخْرِصَة : مثلها .

الحارِصَة : ابری که باران سخت بارد .

الحارِصَة : شکستگی[2] کــه پوست سر بشکافد .

القارِصَة : زنی که بــه ناخن کسی را همی گیرد .

غ

الدّاغِصَة : استخوان سر زانو .

ف

الدِّنْفِصَة : زن ضعیف تن لاغر .

الدِّنْفِصَة : جانوری بود .

العِنْفِصَة : زن فاسده .

الفِصْفِصَة : سپست تر .

ق

الواقِصَة : جایگاهی بود .

ل

القالِصَة : لب واپس شده .

م

الاَقْمِصَة : پیراهنها .

القامِصَة : چارپای سکیزنده[3] .

ن

القانِصَة : سنگدان مرغ .

الخماسی

الحَرایِص : ابرهاکه‌باران سخت‌بارند[4] .

الخَمایِص : گلیمهای سیاه با علم[5] .

الشَّخایِص : زنان گوشتگن .

العَقایِص : مویهای پیچیده .

الفَرایِص : جمع‌الفریصة .

القَبایِص : خاکهای جمع کرده .

القَصایِص : شتران مسافر .

الوَقایِص : ماده شتران کوتاه گردن .

ب

الخَرابِص : گوشوارهها .

الخَرابِص : تن جامه‌ها .

المَقابِص : رسنها کــه اسبان سباق برو بندند .

ح

المَفاحِص : آشیانه‌های سنگ‌خوار .

ر

۱ــ ت : تیریز .
۲ــ اساس : شکستی .
۳ــ بروزن ستیزنده : بــه معنی اسب و استر جهنده و لگد اندازه باشد (بــرهان) .
۴ ــ ت : بارد .
۵ ــ نشان جامه و نگار و روگاه آن (منتهی‌الارب) .

الدَّخارِص : تخارصهای[1] جامه .

الشُّبارِص : جانوری بود .

القُمارِص : شیر ترش .

القَوارِص : دشنامها .

القَوارِص : زنانی که به ناخن کسی را همی گیرند .

المَقارِص : گازها .

ع

العَصاعِص : جمع العصعوص .

غ

الدَّواغِص : استخوانهای سر زانو .

ف

الحَنافِص : مردان خرد کالبد .

العَنافِص : زنان لاغر بسیار حرکت .

الفَرافِص : مرد سخت گیر .

الفَرافِص : شیر .

الفَصافِص : سپستهای تر .

ق

العَباقِص[2]: جانورانی باشند .

العَناقِص : بچگان نر روباه .

القُصاقِص : شیر .

المَشاقِص : جمع المشقص .

المَعاقِص : تیرهای کژ بی‌پیکان .

النَّواقِص : کمها .

ل

الدُّمَلِص : درخشنده .

الدَّمالِص : مثله .

م

الأَخامِص : جمع الاخمص .

الدُّعامِص : کفچلیزویان[3].

الدُّلامِص : درخشنده .

الدُّلامِص : زرهٔ نرم و روشن .

الدَّوامِص : خودها .

العُکامِص : جمع کننده .

المَخامِص : گروهها .

المَخامِص : گرسنگیها .

المُصامِص : خالص .

المُصامِص : اسبی که بندهای اندامش سخت بود .

ن

۱ــ ت : تخارسهای . در فرهنگ نفیسی ذیل « تخریص »آمده : خشتك پیراهن و جز آن ــ معرب تیریز . ۲ــ در لسان آمده : « الازهری : العنقص و العنقوص دویبة » .

۳ــ بچهٔ وزغ که هنوز دم‌دار است و دست و پا درنیاورده (ناظم‌الاطباء) .

القَوانِص : سنگدانهای مرغ .

ﻫ

الرَّواهِص : آبها که در سنب آیند .

المَراهِص : پایه‌ها به بالا بر .

المَصاهِص : گرگان .

و

الاَحاوِص : آنان که چشمشان در مغاك افتد .

الوَصاوِص : روی پوشهای خرد .

الوَصاوِص : نوعی از سنگهای خرد .

ی

الحَصایِص : دوندگان .

الشَّصایِص : سختیها .

الشَّصایِص : شتران بی‌شیر .

القَلایِص : جمع القلوص .

المَرایِص : آبهای آغشته به چیزی .

و منه

الاَبارِصَة : کرباسویان .

الفُرافِصَة : ماده شیر .

السداسی

المُتَرَبِّص: آنکه غله بنهد به‌سوی[1] گرانی .

ضَرْعٌ لَحِصٌ : پستان گوشتگن .

نوع چهارم

الحاصَّة : علت موی ریختن سر .

الرباعی

الخاصّ : معروف .

الرِّخاص : ارزانیها .

ر

الحِراص : حریصان .

الشِّراص : کشیدن سوی بنا گوش .

العِراص : نشاطها .

القُراص : زوالهٔ[2] نان .

ش

النَّشاص : ابر دور از زمین .

ص

الحُصاص : بادی که از مردم بیاید .

الحُصاص : دویدن .

الخُصاص : جمع الخصاصة .

الرِّصاص : ارزیز .

الشَّصاص : سختی .

الشَّصاص : ستبری .

الشَّصاص : خشکی .

۱ــ مؤلف « به سوی » را به معنی « برای » استعمال کرده است .

۲ــ گلولهٔ خمیر آرد که جهت یك نان ساخته باشند (ناظم‌الاطباء) .

القُصاص : رستنگاه موی پیرامن سر.
القَصاص : بعضی‌گویند کـه میان موی و پوست سر .
القِصاص : پاداش چیزی همچنان‌کردن ومانند آنچه داده باشند بازستدن.
المُصاص : خالص همه چیز .

ع

القُعاص : درد سینه .
القُعاص : مرگ گوسفند .

ف

العِفاص : آنچه سر شیشه بدو استوار کنند .
الغِفاص : کسی را ناگاه گرفتن .
القُفاص : دردپای چارپایان[1] .
المُفاص : پیدا شدن .
النُّفاص : دردی بود گوسفند را .

ق

العِقاص : گیسو بند .
العِقاص : مویهای پیچیده[2] .

ل

الخَلاص : رستگاری و رستن .
الخلاص : بی‌غش .
الدُّلاص : زرهٔ نرم و روشن .
الدِّلاص : شتر زودرو .
القِلاص : جمع القلوص .

م

الخماص : باریک میان شدن .
القِماص : برسکیزیدن ستور .

ن

الشِّناص : اسب دراز .
الشُّناص : جایگاهی بود .
العَناص : چیزی اندك .
المَناص : پناه .
المَناص : جای گریز .
المَناص : بگریختن .

و

الدَّواص : مگس انگبین .
الدَّواص : بعضی گویند انگبین .
النَّواص : گیسوها .

ی

۱ ــ اساس : در پای چارپای . ۲ ــ در اساس این کلمه یك بار نوشته شده و با دو معنی ولی در « ت » دو بار نوشته شده است هر بار با یك معنی ولی‌کلمهٔ اول را به ضم اول آورده است .

الصَّیاص : سروگاو .

ومنه بزیادة الهاء

الخاصّة : خاصهٔ مردم .

الخاصّة : برگزیننده .

الخاصّة : برگزیده .

الهاصّة : چشم پیل .

ب

النَّباصَة : گونه‌ای از دارو بود .

ص

الحُصاصَة : دغل انگور .

الخَصاصَة : درویشی .

الخَصاصَة : خللی که درمیان گروه بود .

الخَصاصَة : سولاخ آرد بیز ومانندش .

الخَصاصَة : هرخلل که اندرچیزی بود.

الخُصاصَة : خاك رفته و جزو .

غ

المَغاصَة : ناگاه گرفتن .

ف

الافاصَة : نرم .

الافاصَة : ناپیدا گفتن .

ل

البَلاصَة : دویدن .

الخُلاصَة : روغن خالص کرده .

العُلاصَة [1] : ماستینه و روغن .

و

المُواصَة : آب کـه بدو چیزی شسته باشند .

النُّواصَة : گیسو .

ی

الحِیاصَة : حلقهٔ تنگ اسب .

الغِیاصَة . به آب فرو شدن .

الغِیاصَة : حقیقت کاری بدانستن .

الخماسی

التَّحاصّ : بایکدیگر بخشیدن .

التَّراصّ : بایکدیگر ایستادن .

المُلاصّ : زمینهای [2] .

المَناصّ : جلوه‌گاه عروس .

الخَواصّ : مردمان خاصة .

الخَواصّ : خاصیتها .

ب

الاِیباص : آتش افروختن .

البَصْباص : دور .

۱ــ این کلمه در لسان‌العرب ، لغت‌نامه ، فرهنگ نفیسی ، المنجد نیامــده لابد در آن تصحیف یا تحریفی هست .

۲ــ اینجا یك کلمه خوانده نشد .

الوَبّاص : درخشنده .

ج

الإجّاص : آلو .

خ

الإرْخاص : خالص کردن .

الإرْخاص : فراخ کردن .

الإرْخاص : ارزان کردن .

الاَشْخاص[1] : کالبد تن .

الإشْخاص : بفرستادن .

د

المِنْداص : زن بسیار حرکت .

ر

الإبْراص : پیس گردانیدن .

الإقْراص : محکم کردن .

الاَخْراص[2] : چوبهای کندوی انگبین .

الاَدْراص[2] : بچگان موش .

الإفْراص : فرصت کاری یافتن .

الخَرّاص : سخت دروغ زن .

العَرّاص : ابر با رعد و برق .

العَرّاص : نیزهٔ جنبان .

القُرّاص : بابونه .

المِقْراص : گاز .

ص

الإحْصاص : بهره دادن .

الإشْصاص : اندك شیر شدن شتر .

الإغْصاص[3] : درگلوگیرانیدن[4] چیزی .

الإقْصاص : پیدا شدن آبستنی[5] اسب و جزو .

الإقْصاص : قصاص دادن .

الإمْصاص : کسی را برمکیدن چیزی داشتن .

الجَصّاص : گچگر و گچ فروش .

الرَّصّاص : ارزیزگر .

الفَصّاص : نگین فروش .

القَصّاص : مثل گوی .

ع

۱ــ ت : این کلمه ومعنیٔ آن را ندارد . ودراساس به‌کسر اول آمده‌که درست نیست . و معنی آن هم که مفرد است البته صحیح نیست . ۲ ــ در اساس بـه‌کسر اول که غلط است . ۳ــ و اغصصته بالطعام فغص به: تنگ‌گرفتم بر وی طعام‌را پس درماند درگلوی او. (ناظم‌اطباء) سبب گرفتن غذا یاآب درگلوی‌کسی شدن. ۴ ــ متعدی گرفتن است. در فرهنگ نفیسی آمده : « گیرانیدن : گرفتن‌فرمودن وکنانیدن». ۵ــ اساس : آبستن.

الاَدْعاص : توده‌های ریگ .

الاِدْعاص : گرما کسی را زدن .

الاِقْعاص : به جای کشتن .

الاِنْعاص : برجای بکشتن .

العَصْعاص : استخوان بن دنبال .

غ

الاَمْغاص : شتران گزیدهٔ بسیار شیر .

ف

الاِذْفاص : سخت خندیدن .

العِرْفاص : تازیانه عقابین[1] .

القِرْفاص : آنکه دست و پای کسان سخت بندند .

ق

الاِرْقاص : برجهانیدن .

الاَشْقاص[2]: اسبان دونده .

الاَشْقاص : هنبازان .

الاَوْقاص : خون‌بهای گاو و گوسفند .

الرَّقّاص : پای‌کوب .

القَصْقاص : شیر .

ل

الاِخْلاص : خالص کردن .

الاِمْلاص : بچه افکندن زن به‌حیات .

القُلاّص : آب که درچاه بالا گیرد[3] .

المِقْلاص : شتری که به‌تابستان فربه‌شود.

المِمْلاص : شتری که بچه پیش‌از وقت زاید .

م

الاَرْماص : پلیدیهای خشم .

القِرْماص : گو[4] شکارکن .

المِنْماص : موی چنه .

ن

القَنّاص : نخجیر گیر .

القُنّاص : نخجیران .

ه

الاَرْهاص : سختیهای زمانه .

الاِرْهاص : سختی رسانیدن .

الاِرْهاص : ردهٔ دیوار کردن .

الرَّهّاص : آنکه ردهٔ دیوار کند .

و

الخَوّاص : زنبیل‌باف .

الغَوّاص : آنکه به دریا فرو شود .

الوَصْواص : روی پوش خرد .

۱ــ دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند (ناظم‌الاطباء) . ۲ ــ در اساس به غلط به کسر اول آمده . ۳ــ ت : آید . ۴ــ گودال .

ی

الاَعْیاص[۱] : اصلها .

الاَعْیاص : کریمان قریش .

الدِّیّاص : مرد ستبر اندام .

و منه

الماصَّة[۲] : دردی بود کودکان را .

المَقاصَّة : مانندآنکه داده باشی بستدن.

ب

النَّبّاصَة : کون .

ر

الرَّصْراصَة : زمین سخت .

ص

البَصّاصَة : چشم خانه .

الجَصّاصَة[۳] : کان گچ .

ق

الرَّقّاصَة[۴] : لعبت .

الرَّقّاصَة : زن پای‌کوب .

ل

المَلاّصَة : گونه‌ای از ماهی دریا .

ی

الدِّیّاصَة : زن ستبر اندام .

السداسی

الافْتِحاص : بازجستن .

الاِلْتِحاص : بسته گردانیدن‌کاری صعب را به برادر خود[۵].

خ

الارْتِخاص : ارزان خریدن .

ر

الاِخْتِراص : دروغ گفتن .

الافْتِراص : وقت چیزی نگاه داشتن .

الاِکْتِراص : جمع کردن .

الاِکْتِراص : دزدیدن .

ص

الاِخْتِصاص : برگزیدن .

الاِخْتِصاص : گزیده کردن .

الاِقْتِصاص : قصه گفتن .

الاِقْتِصاص : از پی فرا شدن .

الاِقْتِصاص : قصاص بستدن .

۱ــ ت : این لغت ومعنی‌آنرا ندارد . ۲ــ اساس :بدون‌تشدید . ۳ــ جایی که در آن گچ سازند (ناظم‌الاطباء) الموضع‌الذی یعمل به الجص (لسان‌العرب) .

۴ ــ در هر دو نسخه مخفف است . ۵ــ این ترجمه خالی از خطا نیست : در فرهنگ نفیسی آمده : مضطر و بیچاره کردن کسی را در کاری .

الاِمْتِصاص : مکیدن .

الاِنْحِصاص : بشدن موی .

ع

الاِرْتِعاص : پیچیدن مار از زخم .

الاِرْتِعاص : برجستن بزغاله از نشاط .

الاِنْتِعاص : برخاستن چون بیوفتد .

الاِنْتِعاص : نیکوحال شدن[1] .

ف[1]

الاِرْتِفاص : نرخ گران شدن[1] .

ق[1]

الاِرْتِقاص : پای بازی کردن[1] .

الاِلْتِقاص : چیزی بستدن[1] .

الاِنْتِقاص : کم کردن و کم شدن .

ك

الاِنْتِکاص : برگشتن .

ل

الاِنْدِلاص : اوفتادن .

الاِنْفِلاص : برستن .

م

الاِنْحِماص : آرامیده شدن آماس .

ن

الاِقْتِناص : شکار کردن .

ی

الاِعْتِیاص : دشوار شدن مسله وکار[2] .

الاِنْدِیاص : زود رفتن چیزی ازدست .

الاِنْقِیاص : ریزیده شدن.

و منه

الاِسْتِناصَة : واپس شدن .

السباعی

الاِسْتِرْخاص : ارزان شمردن .

الاِسْتِقْصاص[3] : قصاص دادن خواستن

الاِسْتِنْقاص : کم کردن خواستن .

الاِسْتِخْلاص : به سوی[4] خویش خالص کردن .

الاِسْتِخْلاص : رستگاری خواستن .

الاِخْرِنْماص : خاموش شدن .

الکنی و غیرها

أُمُّ آدْراص : هلاکت جای .

أُمُّ آدْراصٍ : موش دشتی .

أُمُّ آدْراصٍ : بعضی گویند گربه .

۱ــ از نسخهٔ اساس ساقط شده است و چون در ایــن شکی نیست از نسخهٔ ت در متن وارد شد .　۲ــ اساس : مله و کار .　۳ــ اساس : « الاصتقصاص » و ایــن غلط واضح است .　۴ ــ به سوی : برای .

نوع پنجم

البُوص : سرین زن .

الحُوص : آنان که گوشهٔ چشم تنگ دارند .

الخُوص : بلگ خرمابن .

الخُوص : آنان‌که چشمشان درمغاك افتد.

الشُّوص : آنان‌که چشم برهم‌بسیارزنند.

الصَّوص : سخت بخیل .

الرباعی

القَبُوص : اسب رهوار .

ح

النَّحُوص[۱] : ماده خر دشتی بی‌شیر .

خ

الشُّخُوص : از جای به جای شدن .

الشُّخُوص : از جای برآمدن .

الشُّخُوص : چشم پهن بازماندن[۲].

د

الدُّرُوص : بچگان موش .

ش

النُّشُوص : ناسازگاری‌کردن مردو زن.

النُّشُوص : چیزی را از جای برداشتن.

ص

الاَصُوص : شتر سخت قوی .

الخُصُوص : خاص کردن

الخُصُوص : برگزیدن .

الشَّصُوص : ماده شتر بی‌شیر .

الشُّصُوص : ماده میش‌کم شیر .

الشُّصُوص[۳] : سختی .

الشُّصُوص : دامهای ماهی .

الشُّصُوص : آنان‌که هرچه ببینند ببرند[۴].

الشُّصُوص : ناخوش زیستن .

العَصُوص : شتری که شیر ندهد تا رانهایش نبندند .

الفُصُوص : جمع الفص .

اللُّصُوص : دزدان .

المَصُوص : کبك‌بریان‌کرده در سرکه[۵].

النُّصوص : جمع النص[۶].

۱ــ در هردو نسخه به ضم «ن» آمده که درست نیست . ۲ــ ت : + بیرون خزیدن چشم . ۳ــ در هر دو نسخه به فتح اول که غلط است . ۴ــ ذیل «الشض» گفته شدکه در لسان به معنی دزدانی که هرچه ببینند ببرند آمده است . ۵ــ اساس : بدون «کرده» . ۶ــ ت : ندارد .

ك

النُّکوص : برگشتن .

النُّکوص : بد دل شدن .

ل

الخُلُوص : ثفل که به زیر شیر بماند .

الخُلُوص : ثفل روغن .

الخُلُوص : خالص شدن .

الخُلُوص : به‌کسی رسیدن .

القَلُوص : ماده شتر جوان خاص .

القَلُوص : بچهٔ شترمرغ[1] .

القَلُوص : بچهٔ چرز که ماده باشد.

القَلُوص : چارپایی که دست و پایها دراز دارد .

القُلُوص : برهم شدن جامه.

القُلُوص : وادوسیدن لب .

القُلُوص : منش بگشتن .

القُلُوص : بالاگرفتن آب در چاه .

م

الغَمُوص : ستاره‌ای بود .

القَمُوص : خر سکیز نده.

ن

الشُّنُوص : با کسی یا چیزی پیوسته بودن .

ی

الکُیُوص : بد دل شدن .

الخماسی

الخُنْتُوص : شراره که از آتش بجهد .

خ

الاُمْخُوص : آشیان سنگ خوار .

ش

المُنْشُوص : سرافراشته .

ص

البُعْصُوص : سخت لاغر .

البُعْصُوص : جانوری خردتر از وزغ باشد.

البَلَصُوص : مرغی بود .

المَرْصُوص : محکم‌کرده .

ف[2]

الاَحْفُوص: ماکیان .

ق

الحُرْقُوص :جانوری خردتر از کنه باشد و همی‌پرد .

الحُرْقُوص : استخوان‌خرمای نارسیده.

العُبْقُوص : جانوری بود .

۱ــ ت : ندارد . ۲ــ اساس : ندارد .

م

الدُّعْمُوص : کفچلیز .

الدُّعْمُوص : جانوری بود مانند خوزدو در آب .

القُرْمُوص : گو شکار کن .

القُرْمُوص : آشیان مرغ .

القُرمُوص : آرد دان .

و منه

البُعْصُوصَة : جانوری بود .

اليَحْصُوصَة : بگردیدن .

نوع ششم

الخيص : آنان که چشمشان در مغاك او فتد .

الشَّيْص : خرمابنی که دانه نبندد .

الصِّيص : مثله .

العيص : اصل .

العيص : درختان درهم شده .

الكيص : مرد تنگ خوی .

الكيص : سخت بخیل .

هيص : جایگاهی بود.

الرباعی

الخَبِيص : افروشه .

الوَبِيص : درخشیدن .

ح

المَحِيص : رهاننده .

المَحِيص : رستنگاه .

خ

الرَّخِيص : ارزان .

الشَّخِيص : بزرگ کالبد .

ر

البَرِيص : درفشیدن .

التَّرِيص : ترازوی محکم .

الحَرِيص : آرزومند .

الحَرِيص : جامهٔ شکافته .

الحَرِيص : جوی از دریا باز بریده .

الفَرِيص : آنکه نوبت دهد به شرب .

الفَرِيص : جمع الفریصة .

القَرِيص : افسرده .

الكَرِيص : نوعی از کشك .

ص

الأَصِيص : سفالی که درو ریاحین کارند .

الأَصِيص : بن خم شراب.

الأَصِيص : لرزه .

البَصِيص : مثله .

البَصِيص : درفشیدن .

الحَصيص : دونده .

القَصيص : درختانی کـه در بن ایشان سماروغ بود .

الكَصيص : جنبیدن .

الكَصيص : لرزیدن .

النَّصيص : راندن زود .

ع

المَعيص : رستنگاه .

ف

المَفيص : رهاننده .

ق

الشَّقيص : اسب رونده .

الشَّقيص : هنباز .

ل

الدَّليص : زره نرم و روشن.

الدَّليص : درخشنده .

الغَليص : گیاهی باشد .

القَليص : آب که در چاه بالا گیرد .

المَليص : بچه‌ای‌که به حیلت افکنده باشند.

المَليص : شتافتن به رفتن .

م

الخَميص : باریك میان .

القَميص : پیراهن .

القَميص : غلاف دل .

القَميص : چارپای سکیزنده .

النَّميص[1] : گیاهی‌که چارپای به‌دهان‌برد.

ن

القَنيص : نخجیر .

القَنيص : نخجیرگیر.

ه

الرِّهيص : شیر گران رفتار .

الرَّهيص : چارپایی کـه در سنب آب آورده باشد .

و

اللَّويص : جنبیدن .

النَّويص : مثله .

النَّويص : نیرو .

و منه بزيادةالهاء

الوَديصَة : گروه مردم .

ب

القَبيصَة : خاك جمع کرده .

القَبيصَة : چندانکه به سرانگشتان . برگیرند .

---

۱ ـــ علفی‌که ستور با دهن کنده باشد (ناظم‌الاطباء) .

خ

الشَّخیصَة : زن گوشتگن .

ر

الحَریصَة : ابری‌که باران سخت بارد .

الفَریصَة : گوشت کـه میان شانـه و پهلو است .

الفَریصَة : دره پیراهن و جزو .

الهَریصَة : آب آغشته به چیزی .

ص

الحَصیصَة : نباتی بود .

القَصیصَة : شتر مسافر .

القَصیصَة : درختی کـه در بـن وی سماروغ[1] بود .

الکَصیصَة : دام آهو .

ق

العَقیصَة : موی پیچیده .

الوَقیصَة : ماده شتر کوتاه گردن .

م

الخَمیصَة : گلیم سیاه باعلم .

الخماسی

التَّنْبیص : سگ را بانگ‌کردن .

التَّوْبیص : چشم گشادن سگ بچه .

ح

التَّلْحیص : نیك پیداکردن .

التَّمْحیص : آزموده‌گردانیدن .

التَّمْحیص : بی‌گناه گردانیدن .

خ

التَّرْخیص : رخصت دادن .

التَّلْخیص : بیان‌کردن .

ر

التَّتْریص : استوار گردانیدن .

التَّعْریص : گوشت بـاز افکندن تا خشك شود .

التَّقْریص : قرص‌کردن زن خمیر را .

الدِّخْریص : تیریز[2] جامه .

ص

التَّبْصیص : چشم گشادن سگ بچه .

التَّجْصیص : مثله .

التَّجْصیص : به گچ‌کردن .

التَّخْصیص : خاص کردن .

التَّرْصیص : تنگ‌دربریکدیگر آوردن.

التَّرْصیص : محکم برآوردن بنا .

التَّرْصیص : نقاب بستن زن .

التَّقْصیص : بریدن موی و پر .

۱ـ غارچ و چترمار (ناظم‌الاطباء) .

۲ـ چاپوق و شاخ جامه (ناظم‌الاطباء).

التَّلْصیص : مثل الترصیص .

التَّوْصیص : نقاب بستن زن .

الحِمَّصیص : تره‌ای بود .

الخِصِّیص : سخت خاص .

غ

التَّنْغیص : عیش تلخ کردن .

ج

التَّقْفیص : آهو را دست وپایها بستن.

ق

التَّرْقیص : برجهانیدن مادر کودك را .

التَّفْقیص : بچه بیرون آوردن مرغ از خایه .

العِقِّیص : بخیل

ل

التَّخْلیص : برهانیدن .

التَّخْلیه : خالص گردانیدن .

التَّدْلیص : ووشن گردانیدن زره .

التَّدْلیص : نرم کردن سیل سنگ را .

التَّفْلیص : برهانیدن .

التَّقْلیص : کوتاه شدن جامه .

التَّقْلیص : برهم شدن .

م

التَّشْمیص : سخت راندن ستور.

التَّقْمیص : پیراهن پوشانیدن .

السداسی

الخَناقیص : شراره‌ها که از آتش بجهد.

ث

الاَفاحیص : آشیانه‌های سنگ خوار .

د

المَنادیص : زنان بسیار حرکت .

ر

الدَّخاریص : تیریزهای جامه .

المَفاریص : گازها .

ص

البَعاصیص : زنان سخت لاغر .

البَعاصیص : جانورانی بوند خردتر از وزغ .

الخَرْبَصیص :گوشوار .

الخَرْبَصیص : تن جامه .

الخَرْبَصیص : نباتی بود .

ع

البَرْبَعیص : جایگاهی بود به شام.

ف

العَرافیص : پیهاکه برسرعماری پیچند.

ق

الحَراقیص : جمع الحرقوص .

الحَرقیص : مردکوتاه .

المَشاقیص : تیرهای دراز پیکان .

المَشاقیص : قالبهای‌کفش .

ل

المَقالیص : شترانی که به تابستان فربه بوند .

المَمالیص : شترانی که بچه پیش از وقت زایند .

م

الدَّعامیص : کفچلیزویان .

القَرامیص : جمع القرموص .

المَنامیص : موی چندها .

ن

الخَنانیص : خوك بچگان .

ومنه

الخَرْبَصیصَة : اندك‌از تن‌جامه وپیرایه.

ه

زَمَنٌ خمیصٌ : روزگارتنگی‌وگرسنگی.

كَلامٌ غَویصٌ : سخنهایی که فهم دشوار شود .

نوع هفتم

الکَأْص : خوار کردن .

ب

الحَبْص : سخت دویدن .

الخَبْص : آمیختن چیزی به چیزی .

القَبْص : به سر انگشتان فرا گرفتن .

القَبْص[1] : درد چشم خاستن .

الوَبَص : درخشیدن برق.

ح

الدَّحْص : دویدن .

الدَّحْص : پای جنبانیدن کشته .

الفَحْص : نیك دویدن.

الفَحْص : برگردانیدن[2].

الکَحْص : مثله .

اللَّحْص : تنگ‌کردن .

المَحْص : رسن فرسوده .

المَحْص : نیك دویدن.

المَحْص : چیزی را باز رهانیدن .

النَّحْص : بن‌کوه .

خ

البَخْص : چشم برکندن .

الرَّخْص : ارزان شدن نرخ .

۱ـ این لغت را با این معنی درکتب دسترس خود نیافتم ولی به معنی درد جگر گرفتن از خوردن خرما ناشتا آمده است . ۲ـ ت ، + و باز جست‌کردن و پاك‌کردن .

الرَّخْص: فربه شدن .
الشَّخْص: کالبد تن .
الشَّخْص: سیاهی مردم که از دور بینند.
اللَّخْص: گوشت پلك چشم ستبر شدن[1] .

د

النَّدْص: چشم بیرون خزیدن .
الوَدْص: سخن ناتمام گفتن .

ر

الحَرْص: پاره کردن جامه در وقت کوفتن .
الخَرْص: حلقهٔ سنان .
الخَرْص: بعضی گویند که سنان .
الخَرْص: حرز کردن .
الخَرْص: دروغ گفتن .
الفَرْص: بریدن .
الفَرْص: شکافتن .
القَرْص: چنگل گرفتن[2] .
القَرْص: بریدن آهن و مانندش .
المَرْص: بریدن پوست به ناخنها .

ع

الجَعْص: پلیدی .
الدَّعْص: تودهٔ ریگ .
الرَّعْص: آشفتن .
القَعْص: کوچاك .
القَعْص: مرگ زود .
القَعْص: گردانیدن سرچوب .
الكَعْص: بانگ موش شنیدن .
المَعْص: برجستن .
النَّعْص: چفتن.

غ

المَغْص: برینش و پیچش رودگانی .
النَّغْص: مراد ناتمام بودن[3] .

ف

الحَفْص: بچهٔ شیر .
الحَفْص: زنبیل چرمین .
العَفْص: مازو .
العَفْص: برکندن چیزی .
الغَفْص: ناگاه گرفتن .
القَفْص: سبکی و نشاط .
القَفْص: برجستن .

۱ـ ت : + المخص : فازدن کریه و جنبانیدن چیزی . که با ضاد نقطه‌دار درست است و « کریه » ظاهراً « کره » باید باشد . ۲ـ ت : بـه چنگل گرفتن . ۳ـ اساس : مراد تمام نابودن .

الفَقْص : جمع کردن .

ق

الرَّقْص : پای کوفتن .

الرَّقْص : بر پی[۱] شدن شتر .

الشِّقْص : پاره‌ای از چیزی .

العَقَص : هزینه ناکردن از بخیلی .

العَقْص : تافتن موی .

الفَقْص : خایه را شکستن .

النَّقْص : کم کردن .

النُّقْص : کم شدن .

النَّقْص : غیبت کردن .

الهَقْص : بار نباتی بود .

الوَقْص : گردن شکستن .

الوَقْص : هیزم باریك بر آتش نهادن .

ك

العَكْص : چیزی را بازپس دادن .

النُّكْص : برگشتن .

ل

الدُّلْص : رخشان شدن زره[۲] .

م

الحَمْص : چرك از چشم بیرون آوردن به مدارا .

الخَمْص : گرسنه شدن .

الدَّمْص : ردهٔ دیوار .

الرَّمْص : چشم پلیدی گرفتن .

الرَّمْص : صلح کردن میان گروهی .

الرَّمْص : باهم بستن[۳] .

الرَّمْص : زادن .

الرَّمْص : پلیدی کردن مرغ .

العَمْص : طعامی بود .

الغَمْص : ناسپاسی کردن نعمت خدای .

القَمْص : برسکیزیدن .

اللَّمْص : لیسیدن .

النَّمْص : موی بررسته از روی کندن .

ن

القَنْص : نخجیر گرفتن .

ه

الرَّهْص : سختی زمانه .

الرَّهْص : ردهٔ زیرین دیوار[۴] .

الرَّهْص : بنیاد نهادن .

۱ــ ت : برپویه شدن شتر و همین درست است . ۲ــ ت : + و رخشان کردن .

۳ــ ت : باهم نشستن ، و ایــن درست نیست . در لسان آمده : رمص‌الله مصیبة : جبرها .

۴ــ در لسان آمده : **الرِّهْص** : بالکسر : اسفل عرق فی‌الحائط .

الرَّهْص : لنگیدن ستور .

الرَّهْص : سخت پالودن .

الوَهْص : نرم شدن .

الوَهْص : سپردن .

الوَهْص : شکستن .

و

البَوْص : گونه .

البَوْص : درگذشتن .

البَوْص : درپیش شدن .

الحَوْص : دوختن .

الحَوْص : تنگی گوشهٔ چشم .

الخَوْص : مثله .

الشَّوْص : خار مسواك .

الشَّوْص : چیزی به دست خویش برداشتن .

الشَّوْص : شستن و مالیدن .

العَوْص : دشوار شدن.

العَوْص : فهم ناکردن سخن .

الغَوْص : به‌آب فرو شدن .

الغَوْص : حقیقت‌کاری بدانستن .

اللَّوْص : از شکاف در نگرستن چیزی را .

المَوْص : شستن جامه .

النَّوْص : خر دشتی .

النَّوْص : بگریختن .

ی

البَیْد : سوراخ سوزن .

البَیْص : شوریده خردگشتن .

البَیْص : تنگی و سختی .

الحَیْص : مثله .

الحَیْص : چشم موش .

الحَیْص : ستم‌کردن .

الحَیْص : بگردیدن .

الخَیْص : اندکی عطا دادن .

الدَّیْص : جنبیدن .

الفَیْص : پیدا شدن .

الفَیْص : چکیدن .

القَیْص : شکستن .

الکَیْص : خوردن .

الکَیْص : بد دل شدن .

اللَّیْص : جنبانیدن‌چیزی‌ازجایگاهش.

و منه بزیادة‌الهاء

الرَّبْصَة : چشم داشتن .

القَبْصَة : نواله‌ای‌که به سرانگشتان برگیرند .

ح

الوَحْصَة : سرما .

ر

الحَرْصَة : شکستگی سر کـه پـوست بشکافد .

العَرْصَة : میان سرای .

العَرْصَة : هرزمین که دروعمارت نباشد.

عَرْصَةُالقیامَة : شمارگاه قیامت .

الفَرْصَة : بادکوژی[1].

ل

القَلْصَة : آب جمع آمده در چاه .

ه

الرَّهْصَة : آبی که درسنب چارپای آید.

و

الحَوْصَة : رزم بزرگ .

الشَّوْصَة : دردی بود در پهلوها.

الخماسی

الخِنَّوْص : بوزینهٔ ماده .

الخِنَّوْص : بچهٔ خوك .

العِلَّوْص : درد شکم از ناگوار[2].

العِلَّوْص : شغال .

ه

أُمُّحَفْصَة : کنیت بط .

أُمُّحَفْصَة : مرغ خانگی .

نوع هشتم

البُخْص : آنان که پلك چشم ستبر دارند .

الرَّخْص : ارزانی نرخ .

اللُّخْص : مثل‌البخص .

النُّخْص : نباتی بود .

ر

البُرْص : مردمان پیش .

الخُرْص : نیزهٔ چوبین.

الخُرْص : سیخ‌که در خیك زنند .

الخُرْص : حلقهٔ سنان .

الخُرْص : بعضی گویندکه سنان .

الخَرص : حلقهٔ زرین یاسیمین کـه در گوش کنند .

القُرْص : معروف .

القُرْص : کلیچه .

هُرْص : قبیله‌ای از عرب .

ف

القُفْص : دانه‌ای بود .

۱ــ بادی کـه کوژی آرد در پشت (منتهی‌الارب) . ــ بد هضمی ، امتلاء ، تخمه (نقل از لغت‌نامه) .

ق

الشُقْص : نام جایگاهی بود .

العَقْص : موی پیچیده .

العُقْص : بعضی گویند که موی بند .

العُقْص : چارپایانی کـه سروشان پس گوش پیچیده بود .

الوَقْص : مردمان کوتاه گردن .

م

الخَمْص : مردمان باریك میان .

الخَمْص : باریك میان شدن .

الدَّمْص : آنان کـه دنبال ابرو باریك دارند .

الرَمْص : آنان کـه چشمشان پلیدی گرفته بود .

الغَمْص : مثله .

النَمْص : آنان‌که موی ابروکم دارند .

و منه بزیادة الهاء

الرُّخْصَة : فرمان دادن به‌کاری .

ر

الفُرْصَة : هنگام نوبت .

الفُرْصَة : جای آبکش برسر چاه .

الفُرْصَة : پارهٔ پنبه .

الفُرْصَة : دست یافتن .

الفُرْصَة : آشامیدن .

القُرْصَة : یك‌کلیچه .

القُرْصَة : چشمهٔ آفتاب .

ف

الرُّفْصَة : آب‌که بدنوبت‌میان‌گروه بود .

النُفْصَة : پارهٔ خون .

م

الخَمْصَة : باریکی میان .

نوع نهم

القِبِص : عدد بسیار .

ر

الحِرْص : آز .

الحِرْص : حریصی‌کردن .

الخِرْص : نیزهٔ چوبین .

الخُرْص : حلقهٔ سنان .

الخِرْص : بعضی‌گویندکه سنان .

الخَرْص : حرزکردن[1] .

الخِرْص : دروغ گفتن .

الدِّرْص : بچهٔ موش .

الدِّرْص : بچهٔ گرگ و گربه .

الشِّرْص : کشیدن سوی بناگوش .

---

۱ ـ ت : تقدیرکردن .

ع

الدِّعْص : تودهٔ ریگ .

ق

الشِّقْص : بهره .

الشِّقْص : پارهٔ زمین .

م

الحِمْص : نام شهری بود .

الدِّمْص : ردهٔ بالایین دیوار .

الهِمْص : جانوری خرد بود .

هـ

الرِّهْص : لاد[۱] دیوار .

و منه

الشَّرْصَة : کشیدن سوی بناگوش .

الفِرْصَة : پارهٔ پشم یا پنبه .

ق

العِقْصَة : موی پیچیده .

العِقْصَة : بندگاه سرو بز .

سپری شد کتاب صاد از قانون ادب بحمدالله تعالی ومنه وکرمه .

۱ـ اصل و بنیاد (ناظم‌الاطباء) .

کتاب ضاد از قانون ادب

نوع اول

البَضّ : عطای اندك .

البَضّ : نازك .

البَضّ : نمناك شدن سنگ .

الحَضّ : برانگیختن .

الرَّضّ : خرمای کوفته و به‌شیر آغشته .

الرَّضّ : خردکردن .

العَضّ : دانهٔ خرما که شکسته بود.

العَضّ : گزیدن.

الغَضّ : نازك .

الغَضّ : تازه .

الغَضّ : چشم فرو خوابانیدن .

الغَضّ : آواز فرو داشتن .

الغَضّ : کم‌کردن قدر .

الفَضّ : شکستن .

الفَضّ : پراکنده‌کردن .

القَضّ : گرد که بالای بستر بود .

القَضّ : گروه .

القَضّ : سولاخ‌کردن .

المَضّ : سوخته گردانیدن رنج واندوه کسی را .

النَّبْض : جنبیدن .

ر

الأرَض : دیوچه .

الأرَض : کرم چوب .

الأرَض : تباه شدن ریشی .

الجَرَض : خیو[1] درگلو گرفتن .

الحَرَض : آنکه خیر نکند .

۱ــ تف و آب دهن و خلشك (ناظم‌الاطباء) .

الحَرَض : آنکه سلاح ندارد و جنگ نکند .

الحَرَض : نوردکنارهٔ جامه .

الحَرَض : بـه شرف هـلاك رسیدن از اندوه ویا از عشق .

الشَّرَض : زمین درشت .

العَرَض : خواسته .

العَرَض : خنور[1] خانه .

النَّضّ : زر و سیم .

النَّضّ : آسان .

النَّضّ : بسفتن .

النَّضّ : لشکر بردن .

الهَضّ : شکستن .

ب

الحَبَض[2] : جنبیدن .

الرَّبَض : پیرامن شهر .

الرَّبَض : جای هرگروهی .

الرَّبَض : زن مرد .

الرَّبَض : رودگانی .

الرَّبَض : رسن‌که برپالان بندند و بدو به چاه فروشوند .

الرَّبَض : دیوار پیراسته .

القَبَض : آنچه جمع‌کنند ازغنیمتها .

القَبَض : به شتاب راندن .

العَرَض : آنچه از جوهر پدید آید .

العَرَض : عرض بیماری .

العَرَض : دیوانگی و سرشکستگی .

العُرَض : بهره‌ها .

العَرَض : پهن شدن .

الغَرَض : مراد .

الغَرَض : ملالت .

الغَرَض : نشانهٔ تیر .

الغَرَض : تنگ دل شدن .

الغَرَض : آرزومند گشتن .

الفُرَض : جمع‌الفرضة .

المَرَض : بیماری .

المَرَض : شك و نفاق .

المَرَض : نابکاری .

المَرَض : بیمار شدن .

المَرَض : سست نظر شدن چشم .

ض

البَضَض : آب اندك .

۱ــ ظروف و اوانی وسایرآلات وضروریات ولوازم‌خانه واثاث البیت (ناظم‌الاطباء) .

۲ــ این‌کلمه و دوازده‌کلمهٔ بعداز آن در اساس به سکون دوم آمده که درست نیست .

الخَفَض: مهره‌ای سپید بودکه‌کنیزکان بردست بندند.
الفَضَض: پراکنده شدن.
القَضَض: سنگ ریزه‌که در طعام بود.
القَضَض: ریگ آلود شدن.
المَضَض: سوخته شدن ازاندوه وخشم.
الهَضَض: خرد شدن.

ع

المَعَض: کار باز شکاف[۱] شدن.
المَعَض: سخت خشم گرفتن.

ف

الحَفَض: خنور[۲] خانه.
الحَفَض: شتری‌که خنور[۲] خانه‌کشد.
الرَّفَض: گروهها.
الرَّفَض: جرعهٔ آب.
النَّفَض: آنچه از میوه وبلگ به زیر درخت بیوفتد.
الوَفَض: شتاب زدگی.

م

الرَّمَض: سوختن پای ازگرمی زمین.
الرَّمَض: گرم شدن سنگ از تیزی آفتاب.

و

العِوَض: پاداش.

ی

الحیض: رکوهایی که زن حایض بر فرج فراگیرد.

و منه بزیادة الهاء

البَضَّة: زن نازك پوست.
الفَضَّة: زن تنك پوست.
القَضَّة: زمین ریگستان فرود.

ب

القُبَضَة[۳]: آنکه‌کار فراگیردو بگذارد.

ر

الاَرَضَة: یك دیوچه.
الحُرَضَة: آنکه‌گوشت نخورد.

ف

الرُّفَضَة[۴]: آنکه‌کارفراگیردو بگذارد.

۱ــ ت: شکافته. ۲ــ ظروف و اوانی و سایر آلات و ضروریات و لوازم خانه و اثاث البیت (ناظم‌الاطباء). ۳ــ «قبضة» به تنهایی دارای ایـن معنی نیست. درلسان آمده: « و رجل قبضه رفضة: الذی یتمسك بالشییء ثم لایلبث ان یدعه و یرفضه ».
۴ــ این کلمه به تنهایی دارای این معنی نیست بلکه قبضة رفضة به این معنی است.

النُّفَّضَه :گروهی‌بودکه به‌جایی فرستند تا از آنجا خبر دهند .

ه

النَّهَضَه : افراز و پایه‌ها بر راه .

الرباعی

الاَفَضّ : درشت .

ب

المِخبَض : مشتهٔ حلاج .

المِخْبَض : چوبی کـه بدو انگبین از کندو بدرآرند .

المِرْبَض : شبگاه بزان و گوسفندان .

المِقْبَض : دستهٔ شمشیر و جزو .

المِنْبَض : کمان حلاج .

خ

المِمْخَض : نهره[1] .

ر

المُعْرَض : داغ که بر ران چارپای‌بود. به پهنا .

المِعْرَض : جامه‌ای که کنیزك را بدان عرض[2] کنند .

المَغْرِض[3] : جای تنگ پالان .

المِفْرَض : نام رودباری بود .

المِفْرَض : آهنی بود که سولاخ آتش زنه بدو کنند .

المِنْفَض : باردان خرما .

م

العَرْمَض : سبزی که برسرآب بود .

المَغْمَض : جایگاه به نشیب .

و

الكَعْوَض : شغال .

المُحْوَض[4] : مانند حوض بود .

المِحْوَض : کفچهٔ[5]شراب .

المِعْوَض : عوض چیزی که بدهند .

ی

الاَدْیَض : سپید .

الاَدْیَض : شیر .

الاَدْیَض : آب .

الاَدْیَض : پیه .

الاَدْیَض : جوانی .

الاَدْیَض : شمشیر .

۱ــ بر وزن بهره ، چیزی است که با آن روغن را از دوغ جدا کنند (برهان) .

۲ــ ت : عرضه . ۳ــ در اساس به فتح راء ضبط شــده . ۴ــ در لسان و فرهنگ نفیسی و المنجد و المعجم‌الوسیط نیامده ولی **المُحْوِض** آمــده . ۵ــ چمچه و کفگیر (ناظم‌الاطباء) .

الاَبْیَض : رگ درون ران .

الاَبْیَض : رگی بود در تهیگاه شتر .

الاَبْیَض : نام کوهی بود .

الحَیْض : گونه‌ای از رفتن .

الحُیَّض : زنان حایض .

و منه

المِرَضَّة : آنچه خرمن بدو نرم‌کنند .

المِفَضَّة : کلوخ کوب .

ب

المَقْبَضَة : دستهٔ شمشیر .

ح

المِرْحَضَة : تغارهٔ بزرگ .

خ

الخَضْخَضَة : جنبانیدن آب و مانندش .

ر

المِحْرَضَة : اشنان دان .

غ

الغَضْغَضَة : کم کردن آب .

الغَضْغَضَة : نقصان شدن .

ف

الفَضْفَضَة : فراخ شدن جامه .

ق

القَضْقَضَة : شکستن اندامها .

ك

الكَضْكَضَة : زود رفتن .

المِرْكَضَة : دستهٔ کمان .

م

المَضْمَضَة : جنبانیدن آب در دهان .

ن

النَّضْنَضَة : جنبانیدن مار زبان را و بانگ کردن وی .

ی

المِحْیَضَة : رکویی‌که زن حایض‌بر فرج فرا گیرد .

الخماسی

المُرْفَضّ : همه چیز پراکنده .

ب

الجَرَنْبَض : جایگاهی بود .

ر

المُعَرَّض : گوشت نیک ناپخته .

المُفَرَّض : کفچلیزو[1].

و منه

المُعارَضَة : باکسی برابری کردن .

المُعارَضَة : از کسی بگردیدن .

۱ــ بچه وزغ که هنوز دم‌دار است و دست و پا درنیاورده (ناظم‌الاطباء) .

المُفارَضَة : یکدیگر را فام دادن .

المُفارَضَة : بایکدیگر شعر گفتن برطریق جواب .

ق

المُناقَضَة : قول کسی را شکستن .

ك

المُراكَضَة : اسبان تاختن بایکدیگر .

المُواكَضَة : برکاری ایستیدن[1] .

هـ

المُناهَضَة : با کسی جنگ کردن .

و

المُخاوَضَة : به دنبال چشم نگرستن .

المُفاوَضَة : کاری باکسی راندن .

ی

المُبايَضَة : باکسی نبردکردن به‌سپیدی.

المُقايَضَة : بیع کردن به عرض .

الکنی وغیرها

اِبْنُ مِقْرَض : کنیت دله[2] .

اَبُوالاَبْيَض : کنیت شیر .

اَبُوالاَبْيَض : کنیت اشنان .

الشَّيْخُ‌الاَبْيَض : کنیت دوغبا .

نوع دوم

العُض : دانهٔ خرما وکنجاره[3] .

العُضّ : سپست خشک .

الفُضّ : درشتهٔ‌ها[4] .

الاُرْض : جمع‌الارض .

الحُرْض : اشنان .

الحُضُض : دارویی بود .

النُّغْض : سرشانهٔ دوش .

الرباعی

القُنْبُض : مرد کوتاه .

الهُنْبُض : مرد بزرگ شکم .

هـ

الاَدْهَض : میان دوش وگردن شتران .

و منه

القُنْبُضَة : زن کوتاه .

الخماسی

التَّقَبُّض : فراهم آمدن .

۱ــ ت : ایستادن . ۲ ــ به فتح اول و ثانی غیر مشدد ، جانوری باشد کـه آنرا قاقم گویند (برهان) . ۳ ــ بر وزن رخساره ، به معنی کنجار است که نخالهٔ کنجد و هر تخم که روغن آنرا کشیده باشند (برهان) . ۴ــ این کلمه در معنی « حرابیش » و « فض » نیز آمده .

التَّقَبُّض : برکاری ایستادن.

التَّقَبُّض : فرو گرفتگی کردن .

خ[1]

التَّمَخُّض[1]: جنبیدن .

التَّمَخُّض[1] : آبستن شدن .

التَّمَخُّض[1] : درد زادن بگرفتن .

التَّخَضْخُض : جنبیدن آب و مانندش .

ر

التَّأَرُّض : پیش آمدن .

التَّأَرُّض : جست و جوی کردن .

التَّأَرُّض : جنبان شدن نبات .

التَّبَرُّض : به اندك اندك روزگار گذاشتن .

التَّبَرُّض : چیزی به استقصا شدن .

التَّعَرُّض : پیش آمدن .

التَّعَرُّض : جست وجوی‌کردن .

التَّعَرُّض : چیزی را تباه‌کردن .

التَّعَرُّض : رنج رسانیدن .

التَّعارُض : یکدیگر را پیش آمدن .

التَّفارُض : آب به نوبت خوردن .

التَّمارُض : بیماری نمودن .

التَّرَضْرُض : واشدن‌سنگ‌ریزه بر روی زمین .

ض

التَّقَضُّض : شکسته شدن چیزی .

ع

التَّبَعُّض : برخی برخی شدن .

غ

التَّبَغُّض : دشمنی نمودن .

التَّباغُض : یکدیگر را دشمن داشتن.

التَّغَضْغُض : نقصان شدن .

ق

التَّناقُض : ضد یکدیگر شدن .

ك

التَّراكُض : ستور به هم دوانیدن .

م

التَّخَمُّض[2] : جنبانیدن[2].

التَّرَمُّض : پس آهو برریگ گرم شدن

۱ــ در اساس با حاء بی‌نقطه آمده و بخصوص کاتب حاء بــودن حرف سوم کلمه را باگذاشتن یك حاء کوچك ذیل آن تأکید کرده است ولی چون غلط واضح بود اصلاح شد .

۲ــ مادهٔ خ م ض درلسان نیامده واین لغت درجایی یافت نشد بدون شك درست «تمخض» است باتقدیم میم بر خاء و معنی آن چنین است : جنبیدن شیر در ممخضة و دوغ زده شدن . و درد زه گرفتن مادیان را . و جنبیدن بچه در شکم مادر (فرهنگ نفیسی) .

تا پایش تباه شود و بگیردش .

و

التّخاوُض : سخن با کسی گذاشتن .

التّفاوُض : هنباز شدن .

التّقاوُض : باکسی جنگ جستن .

التّقَوُّض : برکنده شدن .

نوع سیم

العضَة : جادوی .

العضَة : دروغ .

العضَة : سخن چینی .

العضَة : سپست خشك .

العضَة : پاره و گروه .

القضَة : نباتی بود .

الثلاثی

العِضّ[۱] : مرد بدخو .

العِضّ : مرد سخت کار .

العِضّ : گونه‌ای از خار .

الغِضّ : غورهٔ خرما .

مِضّ : نه .

ب

النَّبِض : زیرك دل .

ر

الغَرِض : آرزومند .

و منه بزیادة‌الهاء

الفِضّة : سیم .

القِضّة : خون دوشیزگی .

القِضّة : سنگی که در طعام بود .

الرباعی

الجُرَبِض : مرد بزرگ آفرینش .

الحابِض :آن تیر که[۲] درپیش تیرانداز اوفتد .

العُرَبِض : مرد ستبر سخت .

القابِض : فراز گیرنده .

القابِض : تنگ کنندهٔ روزی .

المابِض : گوزیر بازو و زانو .

المَرْبِض : آنجاکه چارپای فروخسبد.

المَقْبِض : دستهٔ شمشیر .

خ

الماخِض : زن آبستن طلاق داده .

ر

۱ــ در نسخهٔ اساس که نسخه‌ای است بسیار مضبوط و خوش خط آنجا که بیم‌التباس « ح » به « خ » و « ع » به « غ » هست ناسخ زیــر اولی یك « ح » کوچك و زیر دومی یك « ع » کوچك گذاشته است واینجا یکی‌از‌آن‌جاها است .

۲ــ ت، + درتیرانداختن.

البارِض : اول نبات که پدید آید .

الحارِض : تباه .

العارِض : در .

العارِض : ابر سایه افکن .

العارِض : یك جانب روی .

العارِض : ناتوانی‌که پیدا شود مردم را.

العارِض : بچهٔ پرنده .

العارِض : دوام لگام بر پیشانی اسب .

العارِض : آنکه لشکر را عرض دهد .

الفارِض : آنکه فرایض داند .

الفارِض : گاو پیر .

المُعْرِض : روی گرداننده .

المَغْرِض : جانب شکم زیر پهلو .

غ

النّاغِض : سرشانهٔ دوش .

المُبْغِض : دشمن دارنده .

ف

الخافِض : فرو دارنده .

النّافِض : تب سخت لرزاننده .

ك

الرّاكِض : سوار .

م

الحامِض : ترش .

الغامِض : مرد سست فرومایه .

الغامِض : زمین فرود[1] .

الغامِض : آنچه در نیابندش .

الغامِض : شتر کوچك .

الغامِض : نسبتی که نشناسندش .

المَحْمِض : جایگاهی‌که چیزی خورند.

ه

الجاهِض : سخت دل .

النّاهِض : بچهٔ مرغ‌که بتواند پریدن.

النّاهِض : آن گوشت که بالای بازوی چارپای بود .

ی

الحایِض : زن ناپاك .

الرّایِض : آنکه اسب را آهسته می‌گرداند .

الرَّیِّض : شتر رام ناکرده و جزو .

النَّیِّض : مثله .

و منه

المُرِضَّة : گور ماست سخت .

ب

الوابِضَة : چراغ .

۱ــ پست و مغاك .

ر

العارِضَة : حاجت .

العارِضَة : رنج و سختی .

العارِضَة : شتری‌که پیوسته خارخورد.

العارِضَة : گوسفندی که از سبب بیماری وی را بکشند .

العارِضَة [1] : چوب‌افراز در .

العارِضَة : تیرخانه .

العارِضَة : هر چه ترا پیدا شود از چیزی .

ف

الرّافِضَة : شتر پرا کنده .

هـ

النّاهِضَة : فرزندانی که بر پدر خشم گیرند .

الخماسی

الجَرائِض : شتر بزرگ .

ب

العُرابِض : مرد ستبر قوی .

القَنابِض : مردان کوتاه .

المآبِض : گوهای زیر بازو و زانو .

المَحابِض : جمع‌المحبض .

المَرابِض : چرب روده‌ها .

المَرابِض:شبگاههای‌بزان‌وگوسفندان.

المَقابِض : دسته‌های شمشیر .

المَنابِض : کمانهای حلاج .

الهَنابِض : مردان بزرگ شکم .

ح

المَراحِض : تغارهای بزرگ .

المَراحِض : جایگاههایی بود .

خ

المَماخِض : نهره‌ها .

ر

العَوارِض : شانزده دندان که از لب پدید آید .

العَوارِض : جمع‌العارض‌وجمع‌العارضة.

عَوارِض : جایگاهی بود .

الفَوارِض : گاوان پیر .

المَحارِض : اشنان دانها .

المَعارِض : جامه‌هایی که کنیزکان را بدان عرض کنند .

المَعارِض : جانبهای شکم زیر پهلوها.

غ

النَّواغِض : سرهای شانه های دوش .

۱ــ چوب بالای در که برآن گردد .

ف

الجَرافِض : مرد گران .

الرَّوافِض : لشکری کـه سرور خویش را بگذارند و باز گردند .

الرَّوافِض : شتران پراکنده .

المَرافِض : گذرگاه سیل در رودبار .

المَنافِض : باردانهای خرما .

النَّوافِض : تبهای سخت لرزاننده .

ق

القُضاقِض : شیری کـه استخوان را خرد همی کند .

م

الجُرامِض : مرد گران طبع .

العَرامِض : سبزیها که برسر آب بود .

الغَوامِض : جمع الغامض .

المَغامِض : جایگاههای بنشیب .

هـ

الجُلاهِض : مرد گران طبع .

النَّواهِض : بچگان مرغ کـه بتوانند پریدن .

و

التَّعاوِض : شغالان .

ی

الأُبَيِّض : رسنی که دست شتر بدو بندند.

الفَرايِض : جمع الفريضة .

النَّضايِض : بارانهای اندك .

و منه

الرُّوَيْبِضَة : مرد کوتاه و حقیر .

هـ

لِحْيَةٌ فارِضَةٌ : ریش بزرگ .

هُمُ الْمُبَيِّضَة : ایشان جامه‌های سپید پوشند .

نوع چهارم

العاضَّة : ماری کـه چون بـگزد در وقت بکشد .

الفاضَّة : زرهٔ فراخ .

الرباعی

الحاضّ : موکل گزیر .

النّاضّ : زر وسیم .

النّاضّ : مایهٔ مال .

النّاضّ : چشم .

ب

الإِبّاض : رسنی که زانوی شتر بدو بندند.

ح

المَخاض : شتران آبستن .

المَخاض : درد زادن برخاستن .

ر

الارِاض : بساطی بود شگرف از پشم .

البُراض : آب اندك .

الجُراض : ماده شتر لطیف .

العُراض : پهن .

العِراض : آهنی بود کـه شتر را بـدو نشان کنند .

العِراض : میان سرایها .

الفِراض : تن جامه .

الفِراض : جمع‌الفریضة .

القِراض : آنچه دو کس یکدیگر را منفعت کنند .

الکِراض : منی شتر .

الکِراض : سرهای زهدان .

المِراض : بیماران .

ض

البِضاض : آب اندك .

الخَضاض : مرد کم خرد .

الخَضاض : مهره‌ای سپید کـه‌کنیزکان بر دست بندند .

الخَضاض : سیاهی دویت .

العَضاض : آنچه ازو بگزند .

العُضاض : بینی .

العِضاض : یکدیگررا دندان گرفتن .

الغِضاض : جمع‌الغض .

الفُضاض : یك‌پاره از آنچه بشکنند .

الفُضاض : پراکنده شدن .

المُضاض : آب سخت شور .

الهَضض : جایگاهی بود .

ف

الخَفاض : ختنه کردن زن .

النُّفاض : کم توشه‌ای .

النِّفاض : خرما کـه از درخت باد فرو ریزد .

النِّفاض : مندیل کودکان .

النِّفاض : جامه‌ای بـود نیکو کـه زنان پوشند .

الوِفاض : تیردانها .

م

الغَماض : چشم برهم نهادن .

ه

الجَهاض : میوهٔ درختی بود .

النِّهاض : افرازها و پایه‌ها برراه .

ی

البَیاض : سپیدی .

البَیاض : کاغذ .

البَیاض : شیر .

الحیاض : حوضها .

الرِّیاض : مرغزارها .

الرِّیاض : نیمهٔ مشکهای آب .

الغیاض : بیشه‌های شیر .

و منه بزیادة‌الهاء

الفاضّه : سختی زمانه .

خ

الإخاضَه : به آب دراوفتادن .

المَخاضَه : گذرگاه رود .

ر

الاراضه : آب به سیری نادادن .

الحَراضَه : به شرف هلاك رسیدن .

العَراضَه : تازه شدن گوشت .

العَراضَه : پهن شدن .

العُراضَه : راه آورد .

العُراضَه : کمان پهن .

العُراضَه : آنچه از غله یا از توشه بر شتر بود .

ض

البَضاضَه : نازك شدن پوست .

البُضاضَه : فرزند واپسین .

الغَضاضَه : تازه شدن .

الغَضاضَه : نازك شدن پوست .

غ

الاِغاضَه : کم کردن آب .

البَغاضَه : دشمن شدن .

ف

الاِفاضَه[۱] : بسیار کردن[۲] .

الاِفاضَه : آب ریختن .

الاِفاضَه : در سخن فرو شدن .

الاِفاضَه : به انبوهی باز گردیدن .

الاِفاضَه تیرهای قمار زدن[۳] .

الرُّفاضَه : آنکه گلهٔ شتر رانگاه دارد.

المُفاضَه : زن بزرگ شکم و سست .

المُفاضَه : زرهٔ سخت فراخ .

النُّفاضَه : آنچه در بن کیسه و جزو بماند از افشاندن .

ق

النُّقاضَه : تاو باز دادن رسن .

ی

الرِّیاضَه : گشتن .

۱ــ اساس : الافضاضة . ۲ ــ ت ، + بازگشتن حجاج از عرفات قوله تعالی : فاذا افضتم من عرفات و دوانیدن آب . ۳ــ اساس : زن .

الرِّیاضَة : به‌کار درآوردن ستور .

الخماسی

التَّحاضّ : یکدیگر را برانگیختن .

المَراضّ : گورماستهای سخت .

المَفاضّ : کلوخ کوبها .

الفَواضّ : سختیهای زمانه .

ب

الآباض : زمانه‌ها .

الاِحْباض : باطل کردن حق .

الاَرْباض : جمع‌الربض .

الاِرْباض : فروخوابانیدن چارپای .

الاِقْباض : شمشیروکارد را دسته‌کردن .

الاِنْباض : آواز زه کمان آمدن[1] .

العِرْباض : مرد ستبر قوی .

العِرْباض : شیر فراخ سینه .

القَبّاض : به شتاب راننده[2] .

ح

الاِدْحاض : باطل کردن حجت .

الادْحاض : غلبت کردن .

الاِمْحاض : خالص کردن .

الاِمْحاض : نصیحت راست کردن .

الرِّحاض : جامه شو .

المِرْحاض : آنجا که سروتن شویند .

المِرْحاض : آن چوب کـه بر جـامه زنند به وقت شستن .

خ

الخَضْخاض : آنکه آمدوشد بسیارکند.

الخَضْخاض : نوعی بود از قطران .

ر

الاِجْراض : خیو در گلوگیرانیدن .

الاَحْراض : آنان که خیر نکنند .

الاَحْراض : آنان کـه سلاح نـدارند و جنگ نکنند .

الاِحْراض : بیمار و لاغرگردانیدن عشق مردم را .

الاَعْراض : جمع‌العرض .

الاِعْراض : روی بگردانیدن .

الاِعْراض : پدید آمدن .

الاِعْراض : دربر آمدن .

الاِغْراض : بچهٔ پهن زادن .

الاَغْراض : مرادها .

الاَغْراض : آماجهای تیر .

الاَغْراض : تنگهای شتر .

الاِغْراض : تنگ دل کردن .

۱ـ ت ، + الاباض ؟ : پدید آید آتش عندالقدح .

الإِغْراض : تنگ بر شتر بستن .
الإِفْراض : بدان حد رسیدن مال کـه زکات واجب آید .
الإِقْراض : فام دادن .
الأَمْراض : بیماریها .
الإِمْراض : بیمار کردن .
الإِمْراض : نزدیك رسیدن به‌حاجت .
الإِيراض : برهم نشانده به‌کردن چیزی‌را .
الحَرّاض : آنکه از اشنان قلیه کند .
الرِّضْراض : مرد گوشتگن .
الرِّضْراض : شتر گوشتگن .
الرِّضْراض : سنگ‌ریزهٔ خرد .
المِعْراض : تیر باریك دراز کـه چهار پر دارد .
المِعْراض : بعضی‌گویند که تیر بی‌پر .
المِقْراض : ناخن پیرای .
المِمْراض : بیمارگن .

ض

الإِرْضاض : ستبر شدن شیر .
الإِرْضاض : سخت دویدن .
الإِقْضاض : درشت‌کردن خوابگاه .
الإِمْضاض : سوخته کردن اندوه یاخشم کسی را .
التَّعْضاض : گزیدن .
الغَضّاض : آنکه چشم فروخواباند .
الفَضّاض : سیمگر .

ع

الإِنْعاض[1] : برخاستن قضیب.

غ

الإِبْغاض : دشمن داشتن .
الإِنْغاض : جنبانیدن .

ف

الأَحْفاض : خنورهای خانه .
الأَحْفاض : شترانی‌که خنورخانه‌کشند.
الأَحْفاض : چوبهای خرگاه .
الإِرْفاض : پراکندن شتران .
الإِرْفاض : آب دویدن .
الإِنْفاض : بی‌مال گشتن .
الإِنْفاض : بی‌توشه گشتن .
الأَوْفاض : گروههای مردم .
الأَوْفاض : شتاب زدگیها .
الإِيفاض : شتابیدن .
الرَّفّاش[2] : مغاکهای پراکنده .
الفَضْفاض : زرهٔ فراخ و جزو .

۱ـ کذا ، درست :الانعاظ ۲ـ درلسان‌آمده : «الرفاض : الطرق المتفرقة اخادیدها»←

ق

الاَنْقاض : شتران لاغر شده .

الاِنْقاض : بـانگ کردن عقاب و بـچهٔ ماکیان[1] .

الاِنْقاض : بانگ‌کردن محمل و رحل .

الاِنْقاض : آواز خاییدن کندرو[2] .

الاِنْقاض: گران‌بار کردن .

الاِنْقاض : چیزی گران برداشتن .

الاِنْقاض : بانگ آمدن ازکمان .

الاِنْقاض : ستاره بجستن .

القَضْقاض : شیر کـه استخوان را خرد کند .

النَّقّاض : آنکه به جای ابریشم کژ یا ریسمان بافد .

ك

الاِرْكاض : بچه بجنبیدن درشکم ستور .

ل

اللَّضْلاض : راه‌بر .

م

الاِرْماض : سوزانیدن دیگ‌گرم وخشم مردم را .

الاِرْماض : سخت عیش گردانیدن .

الاَغْماض : زمینهای فرود .

الاِغْماض : چشم فرو گرفتن

الاِغْماض : آسان فرا گرفتن .

الاِغْماض : شمشیر را تنك کردن .

الایماض : نرم جستن برق .

الایماض : دزدیده نگرستن زن .

الحُمّاض[3]: تُرشه[4].

العِرْماض : سبزی که بر سر آب بود .

ن

الاینـاض : نیم پخته کردن .

الایناض : دریافتن بار خرما بن .

النَضْناض : مار بی‌آرام .

النَّضْناض : آنکه زبان در دهان همی جنباند .

←بنابراین به‌کسر اول تخفیف دوم درست است . و چون در این صورت چهارحرفی است جای آن هم اینجانیست .

۱ــ ت ، + بانگ زدن برگوسفند و بانگ آمدن از بندهای مردم از گرانباری .

۲ ــ یك نوع صمغی که شبیه به مصطکی که نشواره و نشوره و به تـازی لبان گویند (ناظم الاطباء) .

۳ــ در اساس به غلط مخفف آمده .

۴ــ رستنیی باشد که تخم آن را به عربی بزر الحماض و حب‌الرشاد خوانند (برهان) رك لغت‌نامه .

ه

الاِجْهاض : بچه بیفکندن شتر .

الاِجْهاض : شتابانیدن .

الاِنْهاض : برانگیختن .

الهَضْهاض : شتر کُشن .

النَّبّاض : آنکه زود برپای خیزد .

و

الاَحْواض : حوضها .

الاَدْواض : داروها .

الاَنْواض : جایگاهی بود .

الجِرْواض : ماده شتر لطیف .

الشِّرْواض : هرچه فربه و سست باشد .

الفَوّاض : سختیهای زمانه .

ی

الاَغْیاض : بیشه‌های شیر .

الاَفْیاض : رودهایی بود به بصره .

الجِرْیاض : مرد بزرگ شکم.

الفِرْیاض : فراخ .

الفَیّاض : دفع کننده .

الفَیّاض : جوامرد .

ومنه

المُحاضَّه : یکدیگر را برانگیختن .

المُعاضَّه : یکدیگررا دندان گرفتن .

ب

القَبّاضَه : به شتاب راننده .

ح

الرَّخّاضَه : زن جامه‌شوی .

ر

الرِّضْراضَه : زن گوشتگن .

الرِّضْراضَه : ماده شتر گوشتگن .

ض

العَضاضَه : از سر بینی تا بن وی .

ف

الفَضْفاضَه : زرهٔ سخت فراخ

السداسی

الاِنْقِباض : فرو گرفته شدن .

خ

الاِمْتِحاض : شیر خالص خوردن .

ر

الاِعْتِراض : کسی را پیش آمدن .

الاِعْتِراض : بگردیدن از چیزی .

الاِعْتِراض : برکسی درآمدن درچیزی.

الاِفْتِراض : فریضه کردن .

الاِقْتِراض : فام ستدن .

الاِنْقِراض : رسیدن[1] گروهی .

الاِنْقِراض : بمردن .

۱ـ تمام شدن (ناظم‌الاطباء) .

ض

الابْیِضاض : سپید شدن .

الارْفِضاض : اندك اندك آمدن آب و اشك .

الاقْتِضاض[1] : دوشیزگی ببردن .

الامْتِضاض : سوخته شدن از خشم و اندوه .

الاهْتِضاض : شکستن .

الانْفِضاض : شکسته شدن .

الانْفِضاض : پراکنده شدن .

الانْقِضاض : بیوفتادن بنا .

الانْقِضاض : فرود آمدن اسب و مرغ برچیزی .

الانْقِضاض : شکافتن خایه .

الانْقِضاض : برگروهی برزدن .

الانْقِضاض : رفتن ستاره .

الانْهِضاض : شکسته شدن .

ع

الامْتِعاض : خشم گرفتن .

ف

الاحْتِفاض : ختنه کردن زن .

الانْتِفاض : افشانده شدن .

الانْتِفاض : لرزیدن .

الانْخِفاض : فرو داشته شدن .

الانْخِفاض : به خفض شدن سخن .

ق

الانْتِقاض : ویران شدن بنا .

الانْتِقاض : شکسته شدن پیمان .

الانْتِقاض : کم شدن .

الانْتِقاض : تاب باز شدن رسن .

ك

الارْتِکاض : جنبیدن بچه در شکم .

م

الارْتِماض : سوخته شدن ازدردواندوه.

الاغْتِماض : برهم آمدن چشم .

ه

الانْتِهاض : برخاستن .

ی

الابْتِیاض : خود در پوشیدن .

الارْتِیاض : ریاضت پذرفتن .

الاعْتِیاض : عوض بستدن .

الانْقِیاض : ویران شدن چاه ومانندش.

الاهْتِیاض :شکستن‌استخوان‌بعدازجبر.

ومنه

۱ـ در اساس قاف آمده که غلط است .

الاِسْتِحاضَة : مانندہ کردن به حایض .
المُسْتَحاضَة: زنی‌که‌پیوسته‌حایض‌باشد.

ر

الاِسْتِراضَة : با مرغزار گشتن زمین .
الاِسْتِراضَة : جایگاه فراخ کردن .

ع

الاِسْتِعاضَة : عوض خواستن .

ف

الاِسْتِفاضَة : پراکنده شدن خبر .

ه

الاِسْتِهاضَة : بازافتادن .

السباعی

الاِسْتِعْراض : هر کـه را پیش آید بکشتن .
الاِسْتِعْراض:هرکه راپیش آید عطادادن.
الاِسْتِعْراض : عرضه کردن خواستن .
الاِسْتِقْراض : فام خواستن .

ض

الاِسْتِغْضاض : درشت شدن

ف

الاِسْتِیفاض : به شتاب دراندرون شدن[1] .

ه

الاِسْتِنْهاض : برخاستن .

و

الاِسْتِعْواض : پاداش دادن .

ه

اِبْنُ مَخاض : شتر یك ساله .
بِنْتُ مَخاضٍ : ماده شتر یك ساله .

نوع پنجم

الرَّبُوض : درخت بزرگ .
الرَّبُوض : زنجیر زفت .
الرَّبُوض : مشك آب که فراخ بود .
الرُّبُوض : فروخفتن‌گوسفند ومانندش.

ح

الدَّحُوض : حجت تباه گشتن .
الدُّحُوض : باطل شدن چیزی .

خ

المَخُوض : آبستن کـه به درد زادن باشد[2] .

ر

الاَرُوض : جمع‌الارض .
البَرُوض :چاهی‌که‌آبش اندك اندك‌آید.
العَرُوض : ترازوی شعر .
العَرُوض : اول و آخر بیت .

۱ــ چنین است در هر دو نسخه .
۲ــ ت : آبستنی که بدو درد زادن آید .

العَرُوض : مکه و مدینه .

العَرُوض : شتر نرم ناکرده به کار .

العَرُوض : بزغاله .

العَرُوض : کناره‌ای از دانش .

العَرُوض : راه به میان کوه .

العَرُوض : تیری که مدار پوشش خانه بر وی بود .

العَرُوض : بیشهٔ کوچك .

العَرُوض[1] : جایگاهی که با تو کسی برابری کند به رفتن .

العُرُوض : پهناها .

العُرُوض : خواسته‌ها .

الغُرُوض : تنگهای شتر .

الفُرُوض : گاو پیر شدن .

القُرُوض : فامها .

ض

البَضُوض : چاهی‌که‌آبش اندك‌اندك‌آید.

العَضُوض : چاه سر تنگ و ژرف .

العَضُوض : روزگار دون .

العَضُوض : چارپای گزنده .

ع

البَعُوض : پشهٔ بسیار .

غ

النُّغُوض : شتر بزرگ کوهان .

النُّغُوض : جنبیدن .

ف

الرُّفُوض : گروهها .

الرُّفُوض : زمینهای بی‌خداوند .

م

الغُمُوض : زمینهای فرود .

ه

النَّهُوض : افراز و پایهٔ راه .

النُّهُوض : برخاستن .

ى

البَيُوض : مرغ خایه‌کن .

الفَيُوض : زره فراخ .

الفُيُوض : رودهایی بود به‌بصره .

و منه بزيادة الهاء

المُحُوضَة : خالص شدن .

ع

البَعُوضَة : پشه .

م

الحُمُوضَة : ترشی .

الغُمُوضَة : دور شدن از فهم .

۱ــ المكان‌الذى يعارضك اذا سرت (لسان) بنابراین معنی فوق درست نیست .

الغُمُوضَة : سخت پنهان شدن .

الخماسی

المَأْرُوض : دیوانه از سبب پریان .

المَأْرُوض : مردی که زکام دارد .

المَغْرُوض : آب تازه .

التَّعْضُوض[1] : خرمای سیاه شیرین .

المَرْضُوض : بریان تمام ناپخته .

و منه

المَنْحُوضَة : زن لاغر شده .

ه

غَلَقٌ عَضُوضٌ : غلقی[2] که دیرگشاده شود.

نوع ششم

البِيض : ازشب دوازدهم‌تا پانزدهم‌ماه .

البِيض : جمع‌الابیض .

الغِيض : شکوفهٔ خرما .

هِيض : جایگاهی بود .

و منه بزیادة الهاء

الحِيضَة : رکویی‌که زن حایض برفرج فرا گیرد .

الرباعی

الرَّبِيض : گلهٔ گوسفندان .

القَبِيض : چارپای گام‌زن .

القَبِيض : فرا گیرنده .

ح

الرَّحِيض : جامه شوی .

المَحِيض : بی‌نماز شدن زن .

النَّحِيض : به‌گوشت آگنده .

خ

المَخِيض : دوغ .

ر

الاَرِيض : فربه .

الاَرِيض : سزاوار نیکی و نعمت .

الاَرِيض : نام شهری بود .

الاَرِيض : رودباری بود .

الجَرِيض : آنچه در گلو بماند .

الجَرِيض : آنکه خیو در گلویش همی گیرد .

الجَرِيض : اندوهگن .

الخَرِيض : کنیزك جوان نیکو .

العَرِيض : پهن .

العَرِيض : آهوی یك ساله .

العَرِيض : بره و بزغالهٔ فرا چرا آمده .

۱ــ اساس : التعوض. و این خطای کاتب است . متن مطابق است با نسخهٔ ت .

۲ــ کلیدانه و هرچه بدان در را بندند (ناظم‌الاطباء) .

العَرِیض : جایگاهی بود .

الغَرِیض : شکوفهٔ خرما .

الغَرِیض : تازه ازهر چیزی .

الفَرِیض : دارو .

الفَرِیض : تیر سوفار کرده .

القَرِیض : نشخوار چارپای .

القَرِیض : شعر تمام .

المَرِیض : بیمار .

ض

البَضِیض : رفتن آب اندك اندك .

الحَضِیض : بن کوه .

الحَضِیض : زمین آرامگاه و برومند .

الحَضِیض : جایگاه فرود و دون از سپهر ستاره را .

الخَضِیض : جایگاهی که خاك آلود و تر شود[1] از باران.

العَضِیض : گزیدن[2].

الغَضِیض : شکوفهٔ خرما .

الغَضِیض الاَدْکَم : مگس .

الفَضِیض : آب خوش و روان .

القَضِیض : گروه .

النَّضِیض : باران اندك .

النَّضِیض : آب اندك .

غ

البَغِیض : دشمن .

ف

المُفِیض : آنکه تیر قمار بگرداند .

ق

النَّقِیض : بانگ عقاب و ماکیان .

النَّقِیض : بانگ محمل و رحل .

النَّقِیض : آواز خاییدن کندرو .

النَّقِیض : بانگ بندهای تن .

ك

الرَّکِیض : دوانیده .

م

الرَّمِیض : تیغ تیز و جزو .

الوَمِیض : درخشیدن برق .

ن

الاَنِیض : تازه .

الاَنِیض : گوشت خام .

ه

المَهِیض : آنکه پای شکسته وی را به هم باز بندند .

و منه

۱ــ اساس : شوند. و تصحیح فوق قیاسی است . ۲ــ ت ، + مار .

الوَبیضَة : چراغ .

ح

المَحیضَة : رکوی زن حایض .

النَّحیضَة : زن گوشتگن .

ر

الفَریضَة : فرمودهٔ خدای عزوجل .

الفَریضَة : گاو و گوسفند و مانندش .

القَریضَة : قوارهٔ جامه .

ض

النَّضیضَة : باران اندك .

ف

النَّفیضَة : لرزه .

النَّفیضَة : گروهی کـه راه از دزدان نگاه دارند .

النَّفیضَة : دیدبان .

ق

النَّقیضَة : راه به کوه .

النَّقیضَة : ضد هرچیز ازکلام[۱].

م

الرَّمیضَة : تیغ تیز و مانندش .

الغَمیضَة : عیب .

الخماسی

التَّقْبیض : باهم آوردن .

ح

التَّمْحیض : پاك کردن .

ر

الاِحْریض : معصفر .

الاِغْریض : شکوفهٔ خرما .

الاِغْریض : ماست .

الاِغْریض : تگرگ .

الاِغْریض : همه چیز سپید .

التَّأْریض : در زمین شدن .

التَّبْریض : اندك کردن .

التَّحْریض : برانگیختن .

التَّعْریض : معرض کردن .

التَّعْریض : پهن کردن .

التَّعْریض : سخن پوشیده کردن .

التَّعْریض : گوشت تمام ناپختن .

التَّفْریض : فریضه‌ها مختلف‌کردن .

التَّمْریض : بیمار کردن .

التَّمْریض : بیمار پرستیدن .

العِرِّیض : مرد جست وجوی کننـده مردم را .

ض

۱ــ ت ، +شعر و جزو .

التَّحْضیض : برانگیختن .

التَّعْضیض : گزیدن .

التَّفْضیض : به سیم کردن .

الیَعْضیض : کاهوی تلخ .

ع

التَّبْعیض : برخ برخ کردن .

غ

التَّبْغیض : دشمن گردانیدن .

ف

التَّحْفیض : چیزی را بیفکندن .

التَّخْفیض : فرو داشتن .

التَّخْفیض : آسان کردن .

التَّرْفیض : بـازداشتن آب اندك اندك در مشك[1] .

التَّنْفیض : بفشاندن دادن .

ق

التَّنْقیض : بنا ویران کردن .

التَّنْقیض : پیمان شکستن .

التَّنْقیض : تاب‌باز دادن رسن .

التَّوْقیض : پاره‌های خرد از هیزم بر آتش افکندن .

م

التَّحْمیض : بوی بردادن .

التَّرْمیض : چشم داشتن .

التَّغْمیض : چشم برهم نهادن .

التَّغْمیض : در معاملت آسان گرفتن .

التَّغْمیض : سخن را مشکل گردانیدن.

و

التَّحْویض : حوض کردن .

التَّحْویض : شراب شورانیدن .

التَّرْویض : مرغزار کردن .

التَّرْویض : مرغزار شدن .

التَّعْویض : عوض دادن .

التَّفْویض : کار باکسی گذاشتن .

التَّقْویض : خیمه برکندن .

ی

التَّبْییض : سپید کردن .

التَّغْییض : مقیم شـدن شیر در بیشه .

التَّقْییض : تقدیر کردن .

التَّقْییض : سبب ساختن .

۱ــ در هر دو نسخه « اندك » دو بار آمده است ولی گمان کنم یك‌بار آن زائد باشد. در لسان آمده : رفضت فی القربة ترفیضاً أی ابقیت فیها رفضاً من ماء . و در لغت‌نامه ازمصادر زوزنی چنین نقل شده است : واداشتن آب اندك در مشك .

التَّقْییض : بگماشتن .
التَّقْییض : برانگیختن .
السداسی
العَرابیض : مردان ستبر قوی .
العَرابیض : شیران فراخ سینه .
ح
المَراحیض : جمع‌المرحاض .
ر
الاَغاریض : جمع‌الاغریض .
المَآریض : دیوانگان ازسبب پریان .
المَعاریض : جمع‌المعراض .
المَقاریض : ناخن پیرایه‌ها .
ض
الیَعاضیض : کاهوهای تلخ .
م
العَرامیض : سبزیها که برسرآب بود .
المَرامیض : بریانهای ناپخته .
و
الجَراویض : ماده شتران لطیف .
ه
اَرْضٌ اَریضَةٌ : زمین برومند .
نوع هفتم

الاَدْض : زانوی شتر بستن .
الحَبْض : نقصان .
الحَبْض : کم شدن آب چاه .
الرَّبْض : سگ فروخفتن .
القَبْض : فرا گرفتن به‌کف .
القَبْض : به شتاب راندن .
القَبْض : تنگ کردن .
النَّبْض : رگ جهندهٔ دست .
النَّبْض : جنبیدن[1] .
ت
النَّتْض : پوست بازکردن .
ح
الدَّحْض : لغزیدن .
الدَّحْض : حجت باطل شدن .
الدَّحْض : آفتاب بگشتن .
الرَّحْض : جامه و گلیم شستن .
المَحْض : شیر خالص .
المَحْض : همه چیز خالص .
المَحْض : خالص کردن .
المَحْض : شراب خالص دادن .
النَّحْض : گوشت بی‌استخوان .
النَّحْض : گوشت از استخوان‌بازکردن.

۱ــ ت ، + و بگرفتن به سر انگشتان .

النَّحْض : سنان را تنک کردن .

خ

الاَخْض : نیزه زدن .

المَخْض : نهره[۱] زدن .

المَخْض : جنبانیدن هرچیزی .

المَخْض : درد زادن پیدا شدن .

الوَخْض : نیزه زدن .

ر

الاَرْض : زمین .

الاَرْض : لرزه از ترس و جزو .

الاَرْض : زکام .

الاَرْض : مرگ .

الاَرْض : چهاردست‌وپای اسب وجزو .

الاَرْض : هرچه به زیر بود .

الاَرْض : فرزند پسین[۲] .

الاَرْض : کرم در چوب افتادن .

البَرْض : اندك .

البَرْض : آب اندك[۳] .

العَرْض : پهنا .

العَرْض : لشکر انبوه .

العَرْض : ملخ بسیار .

العَرْض : دامن کوه .

العَرْض : رودبار .

العَرْض : عرض کردن چیزی .

العَرْض : آشکارا کردن .

العَرْض : در پیش آمدن .

العَرْض : چیزی را مانندش بها دادن .

العَرْض : گرفتن شتر خار را به یك سوی دهان .

الغَرْض : جایگاهی که بدو آب نرسد.

الغَرْض : تنگ پالان .

الغَرْض : کم شدن .

الغَرْض : تمام پر کردن .

الفَرْض : سپر .

الفَرْض : حلقهٔ آتش زنه .

الفَرْض : گونه‌ای از خرما .

الفَرْض : آنچه مکافات را بود .

الفَرْض : فرمودهٔ خدای عزوجل .

الفَرْض : فریضه کردن .

الفَرْض : باز بریدن .

۱ــ ابزاری که بدان مسکه را از دوغ جدا می‌کنند . و شیرزنــه خواه ازچوب باشد و یا از پوست (فرهنگ نفیسی) . ۲ــ ت ، + وکرم درچوب افتادن . ۳ــ اساس دو اندك داشت که یکی حذف شد .

الفَرْض : رخنه درافکندن .

الفَرْض : بخشیدن .

الفَرْض : واجب شدن چیزی .

القَرْض : فام دادن .

القَرْض : برابر آمدن .

القَرْض : بگردیدن ازچیزی .

القَرْض : شعر گفتن .

القَرْض : بریدن به‌ناخن پیرای .

القَرْض : بریدن موش جامه را .

الهَرْض : برجستگی اندامها از بسیاری عرق .

الهَرْض : شکافتن جامه .

ع

البَعْض : برخی از چیزی .

القَعْض : دو تا کردن چوب .

الكَعْض : چیزی برداشتن به زبان .

غ

النَّغْض : شترمرغ نر .

النُّغْض : سرشانه دوش .

النَّغْض : جنبیدن .

النَّغْض : سرجنبانیدن به شگفت .

ف

الحَفْض : شتری که متاع خانه کشد .

الحَفْض : چوب خرگاه .

الحَفْض : دو تا کردن چوب .

الحَفْض : چیزی را بیفکندن .

الخَفْض : آسانی عیش .

الخَفْض : فروداشتن .

الخَفْض : نرم شدن .

الخَفْض : به خفض کردن سخن .

الرَّفْض : شتر پراکنده .

الرُّفْض : باقی آب درمشك و جزو .

الرَّفْض : برانداختن .

الرَّفْض : شکستن .

الرَّفْض : فروگذاشتن .

النَّفْض : بیفشاندن .

النَّفْض : خواندن .

النُّفْض : حرکت کردن .

الوَفْض : شتابزدگی .

الوَفْض : شتافتن .

ق

النَّقْض : ویران کردن بنا .

النَّقْض : پیمان شکستن .

النَّقْض : تاب‌باز دادن رسن .

النَّقْض : کم شدن .

ك

الرَّکْض : دویدن .

الرُّکْض : دوانیدن ستور .

الرَّکْض : پای جنبانیدن .

النَّکْض[1] : بازداشتن .

ل

العَلْض : جنبانیدن میخ و مانندش .

م

الحَمْض : شور گیاه .

الحَمْض : شور از همـه چیزی .

الغَمْض : زمین فرود .

الغَمْض : چشم برهم نهادن .

الغَمْض : بطر گرفتن .

الغَمْض : گرم شدن از تیزی آفتاب .

ه

الفَهْض : سرشکستن .

النَّهْض : میان دوش و گردن شتر .

النُّهْض : از جای جنبیدن .

النَّهْض : به ستم برکاری داشتن[2] .

و

الحَوْض : معروف[3] .

الخَوْض : در آب شدن .

الخَوْض : شراب شوریدن .

الخَوْض : درکاری شروع کردن .

الخَوْض : اندر چیزی فرو رفتن .

الرَّوْض : مرغزارها .

الرَّوْض : باقی آبها که درحوض بماند.

الرَّوْض : به‌کار درآوردن ستور .

العَوْض : نام روزگار .

العَوْض : عوض دادن .

عَوْض : هرگز .

النُّوْض : دارو .

النُّوْض : استخوان کونسته .

النَّوْض : گونه‌ای از رفتن .

النَّوْض : جنبانیدن میخ و مانندش .

ی

الاَیْض : بگشتن .

الاَیْض : بازگشتن .

الاَیْض: لاغر شدن .

البَیْض : خایه‌های مرغ و جزو .

البَیْض : خودها .

البَیْض : سختی گرما .

البَیْض: غایت سپیدی .

۱ــ مادهٔ ن ك ض در لسان‌العرب نیامده شاید « النکظ » درست باشد .

۲ــ ت ، + و نیزیدن پای خواستن را (؟) و به گرانی برخاستن . ۳ــ حوض آب .

البَیْض : آماسی بود در دست اسب .
البَیْض : خایه نهادن مرغ .
البَیض : بلگ افکندن درخت .
الجیض : بگشتن .
الحَیْض: تری که از درخت موز بیرون آید.
الحَیْض : بی‌نماز شدن زن .
الغَیْض : کم کردن آب .
الغَیْض : کم شدن آب .
الغَیْض : بازداشتن .
الفَیْض : رود بصره .
الفَیض : بسیار شدن آب .
الفَیْض : دویدن آب .
الفَیْض : دادن .
القَیْض : پاداش .
القَیْض : مانند .
القَیْض : پوست بالایین خایه .
الهَیْض : شکستن استخوان از پس جبر.
الهَیْض : باز گشتن علت بیمار .

و منه بزیادة الهاء

اَبْضَه : آبی بود در دیار مدینه .
الرَّبْضَه : گشتنگاه هر گروه که در آنجا کشته شوند .
القَبْضَه : چندانکه درکف بگنجد .

ر

العَرْضَه : عرض کردن چیزی یك بار .
المَرْضَه : فساد دین .

غ

البَغْضَه : دشمن شدن .

ف

النَّفْضَه : لرزه .
النَّفْضَه: گروهی که راه از دزدان نگاه دارند.
الوَفْضَه : تیردان .
الوَفْضَه : کیسهٔ توشهٔ شبان .

ك

الرَّكْضَه : زخم آب و خون .

ه

النَّهْضَة : آستانهٔ در .

و

الرَّوْضَه : مرغزار .
الرَّوْضَه : آن قدر آب که زمین حوض را تر دارد .
الرَّوْضَه : نیمهٔ مشك آب .

ی

البَیْضَه : خایه .
البَیْضَه : خود .
البَیْضَه : اصل گروه .

البَیْضَة : میان سرای .

البَیْضَة : میان شهر .

البَیْضَة : سویی .

البَیْضَة : دنبل بزرگ .

بَیْضَةُ البَلَدِ : خوار و درمانده چون نکوهش کنند .

بَیْضَةُ البَلَدِ : یگانه به کارها چون ستایش کنند .

الجَیْضَة : یك بار بگشتن .

الغَیْضَة : بیشهٔ شیر .

القَیْضَة : داغ شیر .

الهَیْضَة : شکم رفتن از ناگوار[1].

الرباعی

العِرَبْض : شگرف .

الجُرَدِض : شتر بسیارخوار و شگرف .

الکنی و غیرها

اِبْنُ الاَرْض : غریب .

اِبْنُ الاَرْض : گیاهی که زود فرا رسد.

اِبْنَةُ الاَرْض : کنیت تره بود .

بَنَاتُ الاَرْضِ : جویهای خُرد .

دابَّةُ الاَرْضِ :مورسپیدو کرم‌چوب‌خوار.

بَنَاتُ الاَرْض : سیاه گوش .

عِناقُ الاَرْضِ : مثله .

اِبْنُ بیض : نام دزدی است .

اُمُّ البیضِ : شتر مرغ .

نوع هشتم

الاُدْض : روزگار .

الرُّدْض : زن مرد .

الرُّدْض : جایگاه گوسفندان .

ر

الحُرْض : اشنان .

العُرْض : میان هرچیزی .

العُرْض : کناره .

الغُرْض : تنگ پالان شتر .

الفُرْض : رخنه‌ای که در کاسه و مانندش بود .

ع

النُّعْض : نباتی بود به حجاز .

غ

البُغْض : بد خوی .

البُغْض : دشمنی .

البُغْض : دشمن شدن .

النُّغْض : سرشانهٔ دوش .

م

۱ــ امتلاء ، تخمه (لغت نامه) .

الغَمْض : چشم برهم نهادن .

و منه بزيادة الهاء

البُرْضَة : پارهٔ پنبه .

الحُرْضَة : بازندهٔ قمار بی‌خیر[1] .

الحُرْضَة : آنکه گوشت نخورد .

العُرْضَة : بهره .

العُرْضَة : قوی و سخت .

العُرْضَة : بندبازی .

العُرْضَة : زن توانا برخدمت شوهر .

العُرْضَة : پیش درآمدن .

العُرْضَة : آنکه دایم مردم دروی‌افتد.

العُرْضَة : سازگار .

العُرْضَة : بهانه ومانعی .

الغُرْضَة : تنگ پالان شتر .

الفُرْضَة : جو یك سردوك .

الفُرْضَة : رخنهٔ زه کمان .

الفُرْضَة : نشانهٔ تیر .

الفُرْضَة : گذرگاه آب به نقب .

الفُرْضَة : جایگاه[2] سیاهی دویت .

الفُرْضَة : مهره‌ای بود .

ف

النُّفْضَة : لرزه .

هُفْضَة : نام جایگاهی بود .

نوع نهم[3]

القِبْض : شمار .

ر

العِرْض : تن .

العِرْض : پوست .

العِرْض : حسب .

العِرْض : دامن کوه .

العِرْض : آنچه به تـو رسد از بوی خوش و گند از مردم .

العِرْض : آنچه بستایند و بنکوهند از مردم .

العِرْض : رودباری بود به یمامه .

الكِرْض : سر زهدان .

غ

النِّغْض : شتر مرغ .

ق

النِّقْض : شتر لاغر شده از رنج سفر .

النِّقْض : آنچه خراب‌کنند از بنیـاد .

النِّقْض : آنجا که سماروغ برکنند .

۱ـ الذی یضرب للایسار بالقداح لایـکون الا ساقطاً (لسان) . ۲ ـ اساس : جایگاهی . ۳ـ ت : بعداز نوع نهم یك حرف ب بزرگ نوشته است .

و منه

البِغْضَة: دشمنان .

دِفْضَة: جایگاهی بود .

سپری شد کتاب ضاد از قانون ادب بحمد الله تعالی و منه وکرمه .

کتاب طی از قانون ادب

نوع اول

البَطّ : معروف[1] .

البَطّ : شکافتن خستگی و ریشی .

الحَطّ : فرو نهادن .

الخَطّ : خط ریش .

الخَطّ : نقش بود به شعر امرؤالقیس .

الخَطّ : جایگاهی بود .

الخَطّ : نبشتن[2] .

الشَّطّ : کنارهٔ رود و دریا .

الشَّطّ : یك سوی کوهان شتر .

الشَّطّ : دور شدن .

العَطّ : بریدن به درازا .

الغَطّ : سرکسی را به آب فرو بردن .

قَطّ : همیشه[3] .

قَطّ : هرگز .

القَطّ : بریدن به پهنا .

القَطّ : گران شدن نرخ .

اللَّطّ : گردن‌بند از حنظل[4] .

اللَّطّ : زه‌بند .

اللَّطّ : فروهشتن پرده .

المَطّ : کشیدن .

ب

---

۱ ــ ت : بط .　۲ ــ ت ، + خط کشیدن .　۳ ــ ت ، + بس ؛ ولی « قط » به معنی بس مخفف است وجای آن اینجا نیست .　۴ــ درلسان آمــده : « اللط : العقد ، و قیل : هو القلادة من حب الحنظل المصبغ » .

الحَبَط : بر آماشیدن شکم .

الخَبَط : بلگ فرو ریخته از شاخ .

الخَبَط : گیاهی بود که وی را به آب تر کنند و به اشتر دهند .

السَبَط : موی شنگ[۱] .

السَّبَط : نباتی بود .

السَّبَط : شنگ شدن موی .

النَّبَط : گروهی‌اند در سواد عراق .

النَّبَط : نخستین آب که در چاه پدید آید.

ح

الشَّحَط : دور شدن .

خ

السَّخَط : ناخشنود شدن .

الشَّخَط : خشم گرفتن .

ر

الخَرَط : دردی بود در پستان چارپای .

الخَرَط : طعام در گلو ماندن .

السَّرَط : فرو خوردن[۲] .

الشَّرَط : دون فرومایه ازهرچیز .

الشَّرَط : ماده بزان و گوسفندان دون .

الشَّرَط : نشان .

الشُّرَط : عوانان[۳] .

الطَّرَط : کم خردی .

الطَّرَط : اندکی موی ابرو .

الفَرَط : نشانی از نشانه‌های راه .

الفَرَط : پیش‌رو گروه .

الفَرَط : پیش رونده به آب .

المَرَط : ریختن موی .

س

القَسَط : کژی که در پایها بود .

الوَسَط : میانه .

الوَسَط : میان سر .

الوَسَط : عدل .

الوَسَط : گزین از هرچیزی .

الوَسَط : بر گزیده .

ش

المَشَط : دست درشت شدن از کار .

ط

۱ــ مقابل مجعد و مرغول یعنی موی فروهشته و بی چین و شکن . در السامی ص ۸۲ چاپ بنیاد فرهنگ « سبط » را فرخال معنی کرده .   ۲ــ ت ، + فروبردن لقمه وغیره .
۳ــ جمع عوان (به فتح اول و دوم مشدد) سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان « غیاث » (از حاشیهٔ برهان تصحیح دکتر معین نقل شد) .

الثَّطط : تنکی ریش .

الخِطط : جایگاههایی که خط بکشند تا کسی فرو نیاید .

الشَّطط : دروغ .

الشَّطط : از اندازه درگذشتن .

الشَّطط : بیدادگر شدن .

الشَّطط : دور شدن .

القَطط : سخت جعد شدن موی .

القِطط : گربگان[1] ماده .

اللَّطط : فروهشتن پرده .

اللَّطط : اوفتادن دندانها .

المَطط : کشیدن .

ع

الثَّعط : گوشت گندیدن .

القَعط . بد دل شدن .

القَعط : زاری کردن .

القَعط : خشم گرفتن .

القَعط : سخت بانگ داشتن[2] .

غ

الضُّغط : چیزهایی که کودکان خرد را بدان بترسانند .

اللَّغط : شغب کردن .

اللَّغط : آمیختن سخن به هم .

اللَّغط : بانگ .

ف

السَّفط : معروف[3] .

السَّفط : سرمه‌دان .

النَّفط : آبله شدن دست از کار .

ق

الحَقط : سبکی تن .

الرَّقط : سیاهی که با وی سپیدی آمیخته بود .

السَّقط : متاع دون .

السَّقط : گفتار خطا .

السَّقط : کردار خطا .

اللَّقط : چیزی برچیدن .

اللُّقط : پارهٔ زر یا سیم که در معدنش بیابند .

النُّقط : نقطه‌ها .

ل

الغَلط : غلط کردن .

م

۱ــ هر دو نسخه : « گربه‌یان » و از این نوع جمع در این کتاب بسیار هست .

۲ــ ت ، + « المعط » بشدن موی یا برگ از درخت . ۳ــ ت : سبد .

الشَّمَط : آمیختن دو چیز به‌یکدیگر.

الشَّمَط : نیم پیر شدن .

النَّمَط : گونه .

النَّمَط : گروهی از مردم .

النَّمَط : جامه ای بود از پشم که بر گهواره پوشند .

النَّمَط : پوستهای دوخته از ادیم که برعماری افکنند .

و

الفُوَط : جامه‌های فوطه .

ی

اللِّیَط : پوستهای تنک نی .

و منه بزیادة الهاء

البَطَّه : دبهٔ روغن زیت .

ب

السَّبَطَه : هر درختی که بلگ خرد دارد .

ر

القِرَطَه : جمع القرط .

ط

الشِّطَطَه : مردان کوسه .

ق

اللُّقَطَه : آنچه اززمین برچنند .

اللُّقَطَه : چینهٔ مرغ .

ه

الرُّهَطَه : سولاخ موش دشتی .

الرباعی

الاَثَط : مرد کوسه .

الوَدَط : مثله .

المِحَطّ : آنچه‌جامه رابدوگران[1] کنند.

المِحَطّ : میخ که ازبهر رسن شترزنند.

المِخَطّ[2] : نشان‌کش کفشگر .

المِقَطّ : آنچه سر قلم بروی زنند[3].

الاَلَط : سیسنبر .

الاَلَط : آنکه دنداهایش اوفتاده بود .

المِلاط[4] : آب با گل آمیخته .

ب

الاَضْبَط : آنکه هم به چپ کار کند هم

---

۱ ــ گران از نسخهٔ « ت » است در اساس این کلمه خوانده نمی‌شود . واضح است که گران هم غلط است . خود کلمه هم در لسان با « خ » نقطه‌دار آمده . ۲ ــ بدین معنی در لسان با « ح » بی نقطه آمده است . ۳ ــ ت : آنچه دبیر سرقلم بروی برد .

۴ــ المَلَط : ت .

به راست .

الاَنْبَط : اسب سپید شکم .

الاَنْبَط : شتر سپید پهلو .

البَرْبَط : بر بط .

العَوْبَط : سختی زمانه .

المِرْبَط : رسن .

ح

الشَّمْحَط : مرد دراز .

الشَّوْحَط : درختی که ازو کمان کنند .

القَنْحَط : گونه‌ای از دانه‌ها بود .

المِشْحَط : چوبی که به زیر رز بنهند .

خ

الاَمْخَط : آنکه خلم از بینی وی فرو همی آید .

ر

الاَطْرَط : آنکه موی ابرو ندارد .

الاَمْرَط : ریخته موی .

الاَمْرَط : تیر پر بیوفتاده .

العَضْرَط : مرد سخت بخیل .

العُضْرَط : کون .

العَمْرَط : سبکسار .

العَمْرَط : نشاط کننده .

المَسْرَط : گذرگاه طعام در گلو .

المِشْرَط : نیشتر حجام .

الهَیْرَط : سست .

س

الاَقْسَط : اسب کژ پای .

الاَقْسَط : شتر بلند پای .

الاَوْسَط : میانگین[1] و پسندیده‌تر .

ش

العَشَّط : خرما بن باریک .

العَنْشَط : مرد دراز بدخو .

الكَمْشَط : شتر خرد پستان .

المِمْشَط[2] : شانه[2].

ع

الاَمْعَط : دراز و بی‌موی .

الاَمْعَط : اسبی که بالای سنبها موی ندارد .

الاَمْعَط : گرگ سخت بد .

المُسْعَط : دارو ریز .

المیعَط : جایگاهی بود .

غ

الاَضْغَط : باریک سر .

المَضْغَط : زمین فرود .

۱ــ ت : میانه گین .   ۲ ــ ت ، ندارد .

ف

القَیْفَط : مرد بسیار نکاح .

ق

الاَرْقَط : مار نگار .

الاَرْقَط : پلنگ .

الاَرْقَط : نرمیش نگار .

الاَرْقَط : هر سیاهی که درو نقطه‌های سپید بود .

المَسْقَط : بال مرغ .

المِلْقَط : نان چین[1] .

ل

الاَمْلَط : ریخته موی .

المِخْلَط : مردی‌که به‌کارها درآویزد.

م

الاَسْمَط : مرد سبک .

الاَشْمَط : مرد دو موی .

الشَّلْمَط : گل تنک .

و

الاَذْوَط : کوتاه زنج .

ذَهْوَط : جایگاهی بود .

المِسْوَط : امانی[2] که دروچیزی آمیزند.

ی

الاَعْیَط : مرد دراز کردن .

الاَعْیَط : شتر دراز کردن .

الاَعْیَط : کوشک بلند .

المِخْیَط : سوزن .

و منه

المِشْحَطَه : چوبی که بدو شاخ رز بردارند .

س

العَلْسَطَه : سخن هرزه گفتن .

ش

البَرْشَطَه : بانگ‌کردن‌گوشت‌بر آتش.

الفَرْشَطَه : بریک پای نشستن .

ع

الشَرْعَطَه : تنك شدن گل .

العَطْعَطَه : نعره زدن غوغا[3].

القَلْعَطَه : موی جعد شدن .

القَمْعَطَه : برخی به برخی درشدن .

المِقْعَطَه : دستار سر .

۱ــ ابزاری که بدان نان از تنور بیرون می‌کشند (نـاظم‌الاطباء) . ۲ــ صحیح « اوانی » است و این خطای نـاسخ است . ۳ ــ السفلة من‌الناس و المتسرعین الی‌الشر (لسان) .

غ

الغَطْغَطَه : بانگ جوشیدن دیگ .

ف

المِغفَفَه : کون .

ق

البَرْقَطَه : گام نزدیك نهادن .

البَرْقَطَه : بازپس نگرستن درگریختن.

المِلْقَطَه : نان چین .

ل

الدَّخْلَطَه : تخلیط کردن در سخن .

العَفْلَطَه : آمیختن چیزی به چیزی .

المَغْلَطَه : سخن غلط .

م

الشَّلْمَطَه : سست شدن .

الجَلْمَطَه : موی ستردن .

الدَّعْمَطَه : گلو باز بریدن .

العَشْمَطَه : به هم آمیختن چیزی .

القَرْمَطَه : گام نزدیك نهادن .

القَرْمَطَه : حروف نزدیك یکدیگر نبشتن .

ن

النَّطْنَطَه : چیزی را کشیدن .

ی

العَذْیَطَه : درمیان جماع حدث کردن.

الخماسی

المُخْتَطّ : خط اندر آورده .

ر

العَمَرَّط : دراز .

العَمَرَّط : قبیله‌ای بود .

المُفَرَّط : پهن سر .

ط

المُخَطَّط : خط اندر آورده .

ع

المِسْعَط : مالهٔ بنا .

ق

الباسِقَط [1] : خرما بن دراز .

ل

العَفَلَّط : مرد کم خرد .

العَمَلَّط : سخت .

المُسَلَّط : برگماشته .

م

السَّرَوْمَط : مرد دراز .

السَّرَوْمَط : شتر دراز پای .

السَّرَوْمَط : آنچه مشك‌سیکی درو نهند.

۱ ـ غلطی خنده آور است . درست « باسقة » است .

الغَطَوْمَط : دریای بزرگ .

ن

الاَعَنَّط : مرد دراز .

العَشَنَّط : مرد دراز سست از بزرگی .

العَنَطْنَط : مرد دراز کردن .

المُشَنَّط : بریانی که دو بارش در تنور نهند تا بپزد .

المُقَرْنَط : فرج زن که گوشتگن باشد.

و

العَلَوَّط : آنکه زنی کند که آن زن را پسر بزرگ باشد .

المُخْرَوْط : روی دراز .

و منه

المُرابَطَة : به ثغر مقیم شدن .

ر

المُشارَطَة : با کسی شرط کردن .

ط

الشُرْعَطَطَة : حریرهٔ تنك .

ق

المُساقَطَة : بیوفکندن[1] .

ل

المُبالَطَة : باکسی شمشیر زدن .

المُخالَطَة : باکسی آمیختن .

المُغالَطَة : با کسی غلط آوردن .

و

المُلاوَطَة : باکسی غلام‌بارگی کردن .

ی

المُهايَطَة : با کسی بانگ کردن .

الکنی و غیرها

مَوْتٌ ذعوط : مرگ زود و ناگه

أُمُّ عِرْيَط : کنیت کژدم .

نوع دوم

الثُّطّ : مردان کوسه[2] .

اللُّطّ : تاریکی .

اللُّطّ : مردمانی که دندانهایشان اوفتاده بود .

ب

العُبُط : شترانی که بی‌علت بکشند .

العُبُط : خونهای تازه .

الغُبُط : گونه‌ای ازپالانهای شتر .

الغُبُط : زمینهای هامون .

الهُبُط : ماده شتران باریك میان .

ر

الفُرُط : اسب پیش‌رو[3] .

۱ـ ت : بیفکندن . ۲ـ ت ، + الزُّطّ : سیاهان گدا . ۳ـ ت ، + الصُّرُط : راهها .

الفُرُط : پشیمانی .

الفُرُط : پشتهٔ کوچك .

الفُرُط : نشانه‌های ره شناختن در[1] بیابان .

الفُرُط : از حد درگذشتن .

المُرُط : تیر پر بیوفتاده[2] .

س

البُسُط : شاذروانها .

البُسُط : گستردنیها .

ش

المُشُط : شانه .

ق

المُقُط : رسنهای سخت تافته .

ل

الخُلُط : هنبازان .

العُلُط : شتر بی‌مهار .

العُلُط : داغ بر پهنای گردن .

المُلُط : دوشهای شتر .

م

القُمُط : رشته‌های وربند کودك .

ن

السُّنُط : امردان کرز[3] .

القُنُط : سخت نومیدان .

ومنه بزیادة الهاء

الحُتُّطه : حال و قصة .

الخُتُّطه : خصلت .

الخُتُّطه : ماده بزدون .

اللُتُّطه : تتماج[4] .

الرباعی[5]

العُنْبُط : مرد کوتاه گوشتگن .

ث

البُعْثُط : کون .

البُعْثُط : آنجا که رودبار به دو شاخ شود .

ر

العُضْرُط : استخوان بن دنبال .

---

۱ ــ ت ، + میان . ۲ ــ ت : بیفتاده . ۳ ــ « کرز » را در فرهنگهای دسترس خود نیافتم . در اینجا به معنی کودك نزدیك به بلوغ و جوانی است که تازه کمی ریش بر زنخ وی ظاهر شده باشد . ۴ــ به ضم اول لفظی است ترکی و آن نوعی از آش خمیر است که با دوغ یا کشك سازند (تعلیقات فیه ما فیه تألیف فروزانفر) .

۵ــ ت ، + ب .

ع

الثُّرْعُط : گِل تنك .

العُطْعُط : خر كره .

العُطْعُط : بزغالهٔ خرد .

المُسْعُط : بوی دان .

ف

العُرْفُط : درختی بود .

ه

الاَرْهُط : فرزندان پدری .

و منه

العُنْبُطَه : زن كوتاه گوشتگن .

هُنْبُطَه : نام جایگاهی بود .

غ

الغُطْغُطَه : برهٔ ماده .

م

الثُّرْمُطَه : گِل تنك .

الخماسی

التأبُّط : در زیر بغل گرفتن .

التخبُّط : تباه كردن .

التَّخَبُّط : ناقص عقل كردن .

التخبُّط : بی‌بصارت یافتن .

ح

التَّشَحُّط : در خون بگردیدن .

خ

التَّسَخُّط : خشم بگرفتن .

التَّمَخُّط : بینی پاك كردن .

ر

التَّقَرُّط : گوشوار در گوش كردن .

التَّمَرُّط : موی ریختن .

التَّهارُط : یكدیگر را دشنام دادن .

التَّوَرُّط : در هلاك اوفتادن .

التَّوَرُّط : در كاری صعب اوفتادن .

س

التَّبَسُّط : گستاخ وار از هر سو رفتن .

التَّقَسُّط : بهره كردن چیزی .

التَّوَسُّط : میانجی كردن .

التَّوَسُّط : درمیان چیزی شدن .

التَّوَسُّط : در میان نشستن .

ش

التَّنَشُّط : نشاط كردن .

ط

التَّمَطُّط : خویشتن یازیدن[1] .

الثُّرْعُطُط : حریرهٔ تُنك .

الثُّرْعُطُط : گِل تُنك .

۱ــ تمدد (ناظم‌الاطباء) .

ع

التَّمَعُّط : موی ریختن

غ

التَّمَغُّط : بسیاردویدن اسب.

ف

التَّنَفُّط : آبله شدن دست .

ق

التَّساقُط : بیوفتادن .

التَّلَقُّط : از هرچیز برچیدن .

ل

التَّبالُط : یکدیگر را بزدن .

التَّسَلُّط : دست یافتن .

م

التَّخَمُّط : گردن‌کشی‌کردن .

التَّخَمُّط : خشم گرفتن .

التَّخَمُّط : بانگ داشتن گشن .

التَّخامُط : شغب کردن .

التَّسَرْمُط : اندك شدن موی .

التَّعَمُّط : ریختن موی .

التَّغَطْمُط : بانگ‌کردن باگرفتگی گلو.

ن

التَّحَنُّط : حنوط برخویشتن مالیدن .

التَّسَنُّط : اندك شمردن .

و

التَّغَوُّط : به آب خانه شدن .

التَّنَوُّط : مرغی باشد .

ی

التَّعَيُّط : عرق آمدن بسیار ازشتر .

التَّعَيُّط : منع کردن .

التَّمايُط : از یکدیگر جدا شدن .

التَّهايُط : با هم آمدن .

و منه

الشُّرْعُطَطَة : حریرهٔ تنك .

الزُّلُنْقُطَة : زن کوتاه .

ه

رَجُلٌ خَلَط : مرد نیك آمیزنده بامردم.

نوع سیم

السِّطَة : در میان شدن .

الثلاثی

القِطّ : گربهٔ نر .

القِطّ : نامه .

القِطّ : بهره .

ب

الإبْط : بغل .

الحَبِط : برزیگر .

السَّبِط : موی که راست بود .

السَّبِط : گرد که برهوا شود .

ر

الضَّرِط : بادی که مردم رها کنند .

الثَّطِرِط : کم خرد .

ق

الاَقِط : ماستینه .

م

الشَّمِط : مرد دوموی .

و منه بزیادة الهاء

الحِطّه : کلمتی بود فرموده بنی‌اسرائیل را که گناهان خویش فرو نهند .

الحِطّه : کلمت استغفار بود به عبرانی.

الحِطّه : بعضی گویند کلمت شهادت بود.

الخِطّه : آنجا که خط کشند تا کسی دیگر فرو نیاید .

القِطّه : گربهٔ ماده .

ف

النَّفِطَه : دست آبله شده از کار .

الرباعی

الغایِط : زمین فرود فراخ .

الغایِط : کنایت از قضاءِ حاجت .

ب

الخابِط : خفته .

الخابِط : شتر مانده .

العُلَبِط : مرد ستبر اندام .

العُلَبِط : شیر ستبر .

المَرْبِط : ستورگاه .

الوابِط : بد دل .

ر

الشِّخْرِط : نباتی بود .

الجِخْرِط : گند پیر سست .

الجِخْرِط : مثلها .

الزِّخْرِط : سخت پیر .

الزِّخْرِط : خلم ماده میش .

الفارِط : پیش رونده بـه آب با دلو و رسن .

س

الباسِط : گستراننده .

الباسِط : فراخ کنندهٔ روزی .

القاسِط : بیدادگر .

الماسِط : آب تلخ که شکم سخت کند .

المُقْسِط : راست بخشش .

المُقْسِط : دادگر .

الواسِط : پس کوههٔ پالان .

الواسِط : چیز گزیده .

ش

الفِرْشِط : فراخ .

النّاشِط : گاو کوهی .

ع

ناعِط : کوهی بود .

ناعِط : قبیله‌ای از همدان .

غ

الضّاغِط : نگاه‌دار .

الضّاغِط : آنچه انگور بدو افشارند .

ف

العِنْفِط : سخت بخیل .

ق

الجِنْقِط : دراج .

السّاقِط : بخیل به گوهر خویش .

العَلْقَط : پیراهن بی‌آستین .

القِطْقِط : باران خرد .

القِطْقِط : بعضی‌گویندکه تگرگ‌خرد.

اللّاقِط : بنده .

الماقِط : رزمگاه .

المَسْقِط : آنجا که‌بچه از مادر برآید.

المَسْقِط :آنجاکه انتهای‌کناررینگ‌بود .

ل

العُشَلِط : شیر ستبرگران .

العُجَلِط : مثله .

العُكَلِط : مثله .

اللِّطْلِط : گند پیر بی‌دندان .

م

الخامِط : شیر از طعم گردیده .

السّامِط : نان بی‌نمك .

السّامِط : شیر ترش و تباه .

السُّرْمِط : مرد دراز سست آفرینش .

ن

الحانِط : رنگ سخت سرخ .

النِّطْنِط : مرد دراز .

ی

الحایِط : دیوار .

الحایِط : نگاه‌دار .

العایِط : ماده شتر که آبستن نشود .

العایِط : بعضی‌گویندکه شتر بچهٔ ماده .

العایِط : گوسفند نازاینده .

الغایِط : سرگین مردم .

النّایِط : رگ پشت مازه .

و منه

الاَمْخِطَة : خلمای بینی.

س

الواسِطَة : میانجی .

الواسِطَة :دست‌آویز آلت‌جفت‌کشاورز.

الواسِطة : میان پالان .

ش

الماشِطة : عروس آرای .

ف

العافِطة : گلهٔ میش .

النّافِطة : گلهٔ بز .

النّافِطة : عطسه دهنده .

الخماسی

البُطایِط : جانوری بود .

الحَقایِط : گندمهای دراز خوشه .

الخَرایِط : خریطدها .

الرَّبایِط : جمع‌الربیطة .

الضّوایِط : خمیرهای سخت نرم .

الضّوایِط : گلهای تیره و نرم .

السَّقایِط : زنان دون .

اللَّقایِط : مردان خوار فرومایه .

اللَّقایِط : فرزندان طفل کـه از سر راه برگرفته باشند .

المَطایِط : جمع‌المطیطة .

الهَرایِط : ماده میشان پیر ولاغر .

ب

البَرابِط : بر بطها[۱] .

التِّهبِطّ : مرغی بود اغبر .

العُلابِط : بسیاری گوسفند .

العَلابِط : مرد ستبر اندام .

العَوابِط : سختیهای زمانه .

المَرابِط : رسنها .

المَرابِط : ستورگاهها .

المُرابِط : رباطبان .

ث

البَعاثِط : جمع‌البعثط .

ح

الشُّماحِط : مردان دراز .

المَشاحِط : چوبها که به زیر رز نهند .

[ر]

الجَحارِط : گند پیران سست .

الزَّخارِط : سخت پیران .

العَضارِط : جمع‌العضرط .

العَمارِط : نشاط کنندگان .

المَسارِط : گذرگاههای طعام در گلو .

المَشارِط : نیشترهای حجام .

الهَیارِط : مردان سست .

ش

العَناشِط : مردان دراز بدخو .

۱ـ هم درذیل مفرد این این کلمه و هم در اینجا «بربط» را باضم باء دوم آورده است .

الکَماشِط : شتران خرد پستان .

المَواشِط : زنان عروس‌آرای .

ع

الشَّراعِط : ِگلهای ُتنك .

العَطاعِط : خرکرگان و بزغالگان‌خرد.

المَساعِط : بوی دانها .

غ

الضَّباغِط : چیزهایی کـه کودکـان را بدان برسانند .

الغَطاغِط : برگان ماده .

المَضاغِط : زمینهای فرود .

القُمَغِّط : مرد[1] دراز آشفته .

ف

العَنافِط : سخت بخیلان .

القَنافِط : مردان بسیار نکاح .

ق

الحَناقِط : ُدرّاجان .

العَلاقِط : پیراهنهای بی‌آستین .

المَآقِط : رزمگاهها.

المَساقِط : جمع‌المسقط .

المَلاقِط : نان‌چینها .

ل

العُثالِط : شیر ستبر .

العُجالِط : مثله .

م

الثَّلامِط : ِگلهای ُتنك .

السَّرامِط : مردان درازسست‌آفرینش.

الغُطامِط : دریای بزرگ .

ن

النَّطانِط : مردان دراز .

ه

الاَراهِط : جمع‌الرهط .

و

التَّنَوُّط : مرغانی بوند .

الوَطاوِط : پرستویان .

الوَطاوِط : شب پرگان .

ی

البَسایِط : زمینهای فراخ .

الحُطایِط : مرد کوچك .

الحَوایِط : جمع‌الحایط .

الشَّرایِط : شرطها .

المَخایِط : سوزنها .

الوَسایِط : زنان نیك .

و منه

۱ــ اساس : مردان .

العُلابِط : بسیار شدن گوسفند .

السداسی

المُقْلَعِطّ : موی سخت جعد .

المُفْمَعِطّ : مرد بزرگ شکم .

المُضْرَغِطّ : بزرگ آفرینش .

المُتَوَسِّط : میانجی .

الکنی و غیرها

مَوْتٌ ذاغِطٌ : مرگ سخت زود .

رَجُلٌ خَلِطٌ : مرد بی‌اصل و نسب .

قَباءٌ سَمِطٌ : قبای بی‌آستر .

ه

حَمي مُغْبِطَة : تبی که پیوسته باشد .

نوع چهارم

الآط : غم .

الثاط : گلهای گندیده .

الطّاط : گشن که تیز شود .

ومنه بزیادة‌الهاء

الثّاطَة : گل گندیده .

الرباعی

الحُباط : شکم آماسیدگی .

الخُباط : مانند دیوانگی بود .

الخِباط : داغ ران شتر وجزو .

الرِّباط : معروف .

الرِّباط : رسن بافته .

الرِّباط : پنج اسب و بیشتر .

الرِّباط : پای دام آهو .

الرِّباط : سر بند کیسه .

الرِّباط : به ثغر مقیم شدن .

السِّباط : مویهای شنگ .

ح

النّحاط : مردی که از خشم بانگ دارد .

خ

المُخاط : خلم بینی .

مُخاطُ‌الشَّیْطان : آنچه وقت گرماچون تارعنکبوت بینند اندر هوا .

ر

السُّراط : شمشیر بران .

السِّراط : راه .

الصِّراط : مثله .

الصِّراط : پول[۱] دوزخ .

الضُّراط : آواز بادکه ازمردم پیدا آید .

القِراط : جمع‌القرط .

المِراط : مویی که به شانه بیوفتد .

المِراط : پرکه‌از تیر بیوفتد .

۱ـ صورتی دیگر است از « پل » .

الوِراط : فریفتن وغش کردن .

س

البَساط : زمین فراخ خالی .

البِساط : شترانی کـه بچه ازیشان بازدارند .

البِساط : شادروان .

البِساط : گستردنی .

ش

النَّشاط : نشاط کردن .

النِّشاط : نشاط کنندگان .

النِّشاط : اسبان سرکش .

ط

الثَّطاط : مردان کوسه .

الحَطاط : برجستگی که بر روی بود .

الحَطاط : کف شیر .

الحِطاط : استواری رسن دلو

الشَّطاط : دوری و درازی .

الشَّطاط : اعتدال نیزه و جزو .

العَطاط : شیر .

العَطاط : مرد دلیر .

الغَطاط : نوعی از سنگ خوار .

الغُطاط : صبح نخستین .

القِطاط : گربگان نر[1] .

قَطاطِ : بس است مرا .

اللَّطاط : میان پیشانی اسب .

اللِّطاط : یك سوی کوه .

اللِّطاط : گردن‌بندها از حنظل .

اللِّطاط : مدافعت کردن .

ع

الشُّعاط : بریان فربه .

السَّعاط : جایگاهی بود .

الوِعاط : گل زرد .

غ

الضِّغاط : بفشاردن .

ق

السِّقاط : گفتار خطا .

السِّقاط : کردار خطا .

السِّقاط : خرمای دون کـه از درخت بیوفتد .

السِّقاط : شمشیری که از زخم گذرکند و به زمین رسد .

السِّقاط : سست دویدن اسب .

السِّقاط : بیفکندن .

اللُقاط : خوشه که برچنند .

۱ـ اساس : گربه‌گان .

المِقاط : رسن سخت تاب داده .
الوِقاط : کوآب باران .

ل

البِلاط : فرش خانه از سنگ و جزو .
العِلاط : تیغ خورشید[۱] .
العِلاط : داغ بر پهنای گردن .
العِلاط : رشتهٔ سوزن .
الفِلاط : کسی را ناگاه گرفتن .
القُلاط : مرد کوتاه .
المِلاط : پهلوی شتر و بازو .
المِلاط : گل که بدو دیوار اندایند .

م

الحَماط : نباتی بود .
الحَماط : کاه گاورس .
السِّماط : صف گروه .
القِماط : رشتهٔ وربند کودك .
القِماط : لویشهٔ[۲] بیطار .
القِماط : رسنی که دست و پای گوسفند بدو بندند وقت کشتن .
النِّماط : نمطها .

ن

الحَناط : گندمها .
الزِّناط : بفشاردن .
السِّناط : امرد کرز[۳] .
الضِّناط : زحمت کردن گروه .
المَناط : درآویخته .

ه

الرُّهاط : جایگاهی بود .
الرِّهاط : شلوارهای ادیم .
الوِهاط : جایگاههای نشیب .

ی

الخِیاط : سوزن .
الخِیاط : رشته .
الرِّیاط : چادرها .
السِّیاط : تازیانه‌ها .
الشِّیاط : گند[۴] . پنبهٔ سوخته .
العِیاط : نازاینده شدن شتروگوسفند .
اللِّیاط : آب دهن .
اللِّیاط : هر چیزی که وادوسد به چیزی .

۱ــ اساس : خرشید . ۲ــ حلقه‌ای از ریسمان که برسر چوبی نصب کنند و بسر لب اسب و استر بد نعل گذاشته بتایند تاحرکات ناپسند نکند (ناظم‌الاطباء) . ۳ــ در اینجا به جای مرد کوسه یا جوان کم ریش آمده است . ۴ــ به فتح اول باید خواند .

اللِّياط : ربادهندگان روزگارجاهلیت.
الميِاط : خصومت و رزم .
الميِاط : بانگك داشتن .
الميِاط : از کسی دور شدن .
الميِاط : دفع کردن .
النِّياط : آن رگك که بدو آویخته بود.
النِّياط : سه ستاره بود به نزدیك قلب العقرب .
الهِياط : خصومت کردن .
الهِياط : کوشیدن .

و منه

الشَّاطّه : زن دراز بالا .

ب

الخَباطَه : داغ ران شتر و جزو .
السَّباطَه : وادوسیدن بر زمین .
السُّباطَه : خاك رفته و جزو .

ح

الاِحاطَه : گرد درآمدن .
الاِحاطَه : بدانستن .
الاِحاطَه : دیوار برآوردن .
الاِحاطَه : فرا گرفتن .
الاِحاطَه : هلاك کردن .

ر

القُراطَه :سوختگی چراغ که بینداز ند.

س

الاِساطَه : بشورانیدن .
الاِساطَه : هلاك کردن
الاِساطَه : خون آلود کردن .
الوِساطَه : بزرگوار شدن .

ش

المُشاطَه : آن موی که بهشانه بیوفتد .

ط

الحُطاطَه : برجستگی روی .

ف

السُّفاطَه : متاع خانه .
الضُّفاطَه : کم خردی .

ق

السُّقاطَه : آنچه دون بیوفتد از همه چیزی .
اللُّقاطَه : آنچه از غله برچینند بعداز درودن .

ل

السَّلاطَه : دراز زبان شدن .
السَّلاطَه :خوارکردن وشکستن کسی را.

م

الاِماطَه : دور کردن .

الحَماطَة : درد گُلو[۱] .
الحَماطَة : خون سیاه میان دل .
الحَماطَة : کاه گاورس .

و

الحُواطَة : صندوق غله .
اللَّواطَة : غلام بارگی کردن .

ی

الحِیاطَة : نگاه داشتن .
الخِیاطَة : سوزن .
الخِیاطَة : دوختن .

الخماسی

التَّغاطّ : سر یکدیگر به آب فرو بردن.
الشَّواطّ : زنان دراز بالا .

ب

الآباط : بغلها .
الآداط : بقیتهای ریگ خرد .
الاِثْباط : بیماری رها ناکردن .
الاِحْباط : باطل کردن کار .
الاَسْباط : فرزند زادگان یعقوب علم .
الاَسْباط : نباتهایی بود .
الاِسْباط : دوسیده کردن بر زمین .
الاِغْباط : پیوسته شدن تب و باران .
الاِغْباط : پیوسته داشتن پالان بر پشت ستور .
الاَنْباط : گروههایی‌اند درسوادعراق .
الاِنْباط : آب بیرون آوردن از چاه و کاریز .
الاِهْباط : فرو فرستادن .
البَطْباط : درختی بود .
الساباط : معروف[۲].
القُبّاط : ناطف[۳].

ت

الفُسْتاط : سراپرده .

ح

الاِشْحاط : دور کردن .
الاِقْحاط : باز گرفتن باران .
الاِقْحاط : در قحط شدن .
الشِّمْحاط : مرد دراز .
المِقْحاط : زمین قحط سار .

خ

۱ـ ضمهٔ حرف گاف از اساس است . ۲ ـ سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود (لغت‌نامه) . ۳ ـ ضرب من‌الحلوی یصنع من‌الـلوز و الجوز و الفستق و یسمی ایضاً القبیط (المعجم‌الوسیط) شکرینه (منتهی‌الارب) کبنیا (فرهنگ اسدی) .

الاِشْخاط : به خشم آوردن .

الاِمْخاط : بینی پاك كردن دادن[۱] .

الاِمْخاط : فرستادن .

ر

الاَشْراط : زیردستان گروه .

الاَشْراط : نشانه‌ها .

الاَشْراط : پیمانها .

الاِشْراط : تن به هلاك دادن .

الاِشْراط : نشان كردن .

الاَفْراط : جمع‌الفرط .

الاِفْراط : از حد درگذشتن دركاری .

الاِفْراط : شتابانیدن .

الاِفْراط : فراموش كردن .

الاِفْراط : پركردن .

الاَقْراط : سرهای پستان .

الاَمْراط : مندیلها یا چادرها كه در میان بندند .

الاَهْراط : ماده شتران پیر .

الاَوْراط : جمع‌الورطة .

الایِراط : در هلاك افكندن .

الاِیراط : دركاری صعب افكندن .

الخَرّاط : حقه‌گر .

الخُرّاط : نباتی بود .

الصُغْراط : جغرات .

الفُرّاط : پیش‌روندگان گروه .

الفُرّاط : پیش‌روندگان بـه آب با دلو و رسن .

القُرّاط : قیراط .

المِخْراط : شتری كه با شیرش زردآب آمیخته بود .

المِشْراط : نیشتر حجام .

المِمْراط : ماده شتر بی‌موی .

المِمْراط : خرما بنی كه پیوسته خرما را همی ریزد .

س

الاَقْساط : بهره‌ها .

الاَقْساط : دادها .

الاِقْساط[۲] : داد دادن .

۱ ــ ت : بینی پاك كردن و دادن و فرستادن گروه و پیمانها . در فرهنگ نفیسی آمده : در كمان كشیدن تیر را و درگذرانیدن تیر را از آنچه بر وی آید . در لسان نیز معنی آورده در متن و نیز آنچه در نسخهٔ « ت » آمده ذكر نشده است .

۲ ــ در اساس به فتح اول كه درست نیست .

الفُسّاط[۱] : سراپرده .

ش

الأمْشاط : شانه‌ها .

الإنْشاط : گشادن گره .

الفِرْشاط : فراخ .

الفِرْشاط : بر یك پای نشستن .

المَشّاط : شانه‌گر .

المِنْشاط : چوبك چراغدان .

ط

الإرْطاط : وا دوسیدن به جایگاه .

الإشْطاط : بیداد کردن[۲] .

الإشْطاط : از حد درگذشتن .

الإلْطاط : سخت گرفتن کار[۳] .

الحِمْطاط : کرمی بود نگار درگیاه تر .

الخَطّاط : دبیر .

الشِّمْطاط : یکی از گروه .

الشِّمْطاط : نامهٔ دریده .

الفُسْطاط : سرا پرده .

الفُسْطاط : شهر بزرگ .

الفُسْطاط : گروه بسیار .

القِرْطاط : پشماگندکه زیر زین نهند .

القَطّاط : حقه‌گر .

المِلْطاط : کنار دریا .

المِلْطاط : کنارهٔ رودبار .

المِلْطاط : آسیای روغنگر .

المِلْطاط : مالهٔ بنا .

المِلْطاط :شکستگی‌سر که‌به‌مغز رسد

الوُنْطاط : مردان کوسه .

ع

الإبْعاط : دور کردن .

الإسْعاط : دارو در بینی کردن .

غ

الإلْغاط : شغب کردن .

ف

الأسْفاط : سفطها .

الجِلْفاط : آنکه شکافهای کشتی را همی بندد .

السَّفّاط : سفط فروش .

الضَّفّاط : آنکه شتر به‌کری دهد .

النَّفّاط : قاروره انداز .

---

۱ ــ در اساس بدون تشدید که غلط و سهو کاتب است . ۲ ــ ت : + جور کردن . ۳ــ ت : + و بازگرفتن وام دار خود را و فی‌الحدیث : لاتلطط فی‌الزکوة ای لاتمنعها .

ق

الاِسْقاط : بیفکندن .

الاَلْقاط : مردمانی کـه کم پراکنده شوند[۱] .

السَّقّاط : پیزری فروش[۲] .

اللَّقّاط : خوشه چین .

المِرْقاط[۳] : پرك نان‌بند[۴] .

المَقّاط : مردی کـه از منزل به منزل کری گیرد .

ل

الاِبْلاط : درویش گردانیدن .

الاِخْلاط : کوشیدن .

الاِحْلاط : سوگند دادن .

الاَخْلاط : آمیزشها .

الاَخْلاط : خون و صفرا وبلغم و سودا .

الاِخْلاط : قضیب شتر را در فرج ماده نهادن .

الاَعْلاط : شتران بی‌مهار .

الاِغْلاط : به غلط افکندن .

المِسْلاط : کَدَ ۀ[۵] کلید .

المِمْلاط : شتری‌که‌بچه‌پیش‌ازوقت‌زاید.

م

الاَسْماط : گردن‌بندهای دراز .

الاَسْماط : جمع‌السمیط .

الاِسْماط : بریان باپوست پختن دادن[۶] .

الاِغْماط : دایم لرزانیدن تب .

---

۱ ــ در لسان آمــده است : « الالقاط : الفرق من‌الناس‌القلیل ، و قیل : هم الاوباش » مردم اندك پراکنده (منتهی‌الارب) مردم اوباش (ایضــاً) و معنی فوق خالی از غلط نیست .
۲ ــ سقاط به معنی فروشندهٔ چیزهای پست و کم اهمیت است ؛ پیزر در لغت‌نـامه به معنی سخت ناچیز آمده است ولی شاهدی از نثر یا نظم ندارد . شك نیست‌که « پیزر » در اینجا به معنی چیز کم اهمیت و پست وکم ارزش است . ۳ــ در لسان وفرهنگ نفیسی و المنجد و معجم‌الوسیط نیامده ولی در السامی آمده : المرقاط : پر که بر نان زنند . (ص ۱۷۸چاپ بنیاد فرهنگ) . ۴ــ آلتی است نانوایان را که خمیر پهن کرده را روی آن اندازند و بر تنور زنند . در فرهنگ نفیسی و لغت‌نامه و برهان نیامده . ۵ ــ و به ضم اول و فتح ثانی . . . ــ و کلیدان خانه و باغ و امثال آنــرا نیز گویند ؛ و چوبی را هم گفته‌اند کــه کلیدان بدان بند شود (برهان) ولی در متن چنانکه ملاحظه می‌شود به فتح اول آمده است .
۶ــاسماط به‌این معنی درلسان ، المنجد ، المعجم‌الوسیط ، لغت‌نامه ، المرجع یـافت نشد.←

الأَنْماط : جمع النمط .

ن

الأَسْناط : امردان کرز[۱] .

الحَنّاط : گندم فروش .

النَّطْناط : مرد دراز .

النَّطْناط : مرد بسیار سخن .

هـ

الایهاط : شکستن .

و

الأَسْواط : تازیانه‌ها .

الأَغْواط : زمینهای هامون .

الأَقْواط : گله‌های گوسفند .

الأَذْواط : زنبیلهای خرد که بدو خرما چینند .

التَّنْواط : آنچه سوار بر فتراك بندد.

الحُوّاط : نگاه دارندگان .

السَّوّاط : تازیانه کن .

الشِّرْواط : مرد دراز .

المِسْواط : کفچهٔ عصیده .

المِسْواط : اسبی که بی‌تازیانه زدن نرود.

المِلْواط : مالهٔ بنا .

الوَطْواط : پرستو .

الوَطْواط : شب پرك .

ی

الخَیّاط : درزی .

الغَیّاط : گران رفتار .

المِشْیاط : شتری که زود فربه شود .

المَیّاط : بی‌کار و بازی کننده .

ومنه[۲]

المُلاطّة : از کسی رفع کردن .

ب

الزَّبّاطة[۳] : بط .

→ ولی در ماده (س م ط) آمده است : سمط‌الجدی والحمل یسمطه و یسمطه سمطاً ، فهو مسموط و سمیط : نتف عنه‌الصوف و نظفه من‌الشعر بالماء الحار لیشویه که با معنی اسماط در فوق مناسب است اما در مورد « دادن » که در آخر عبارت آمده است باید گفت که به‌هر جهت زائد است .

۱ــ جوانان کم ریش . جوانانی که تازه ریش آنان دمیده باشد . ۲ــ ت : + الاحاطة : دیوار درکشیدن و گرد برگرد در گرفتن و دانستن و هلاك کردن . ۳ ــ چنین است در اساس یعنی بـا تشدید حرف باء و اینکه ضمن کلمات پنج حرفی آمده نیز نشان آن است که مؤلف کلمه را مشدد می‌دانسته ولی در لسان بدون تشدید است .

غ

الضُّغَاطَة[۱] : خوهل[۲] کفشگران .

ف

الصَّفَّاطَة : دف زن و صنج[۳]زن .

الضَّفَّاطَة : لعبت .

الضَّفَّاطَة : شتری که متاع برد .

العَفَّاطَة : کنیزکی که شبانی کند .

النَّفَّاطَة : معروفة[۴] .

ق

اللَّقَّاطَة : هزار توی گاو و شتر .

السداسی

الاِخْتِباط : بلگ ازدرخت فروریختن از بهر چارپای .

الاِخْتِباط : به نزدیك کسی شدن از بهر نیکی .

الاِرْتِباط : ببستن .

الاِعْتِباط : شتر را بی‌علتی کشتن .

الاِعْتِباط : در جوانی بی‌علتی مرگ دادن .

الاِغْتِباط : شاد شدن .

الاِغْتِباط : اندوه بردن .

الاِلْتِباط : دویدن شتر .

الاِلْتِباط : درمانده شدن به‌کاری .

الاِنْهِباط : فرود آمدن .

خ

الاِمْتِخاط : بینی پاك کردن .

الاِمْتِخاط : شمشیر از نیام برکشیدن .

الاِنْتِخاط : انداختن .

ر

الاِخْتِراط : خشم گرفتن .

الاِخْتِراط : شمشیر از نیام برکشیدن .

الاِسْتِراط : به‌گلو فرو بردن .

الاِشْتِراط : شرط کردن .

الاِعْتِراط : بشدن .

۱ ــ این کلمه در لسان‌العرب ، المنجد ، المعجم‌الوسیط ، فرهنگ نفیسی و لغت‌نامه نیامده‌است . در المرقاة تصحیح دکترسجادی چاپ بنیاد فرهنگ الضغاطة آمده ولی درالسامی فی‌الاسامی چاپ بنیاد فرهنگ ص ۱۸۷ آمده . ۲ــ معنی مناسب اینجا برای این لغت در برهان و فرهنگ نفیسی نیامده . در السامی در حاشیه نوشته شده : آن چوب که باقالب در موزه کنند یا در کفش . ۳ ــ معرب سنج است . ۴ ــ اداة یرمی بها النفط (المعجم‌الوسیط) النفاطات : ادوات تعمل من‌النحاس یرمی فیها بالنفط والنار (لسان‌العرب).

الإنْخِراط : بستیهیدن .

الإنْخِراط : باریك تن شدن .

الإنْخِراط : دور شدن .

السِّرْطِراط : فالوده .

س

الإنْبِساط : گستاخ شدن .

الإنْبِساط : پهن باز شدن .

ش

الإمْتِشاط : موی فرو کردن زن .

الإنْتِشاط : بکشیدن موی .

الإنْكِشاط : بیم و ترس از کسی بشدن .

ط

الإخْتِطاط : خط بنا برکشیدن .

الإخْتِطاط : خط ریش درآمدن .

الإرْقِطاط : سیاه و سپید شدن .

الإشْتِطاط : ازحد درگذشتن .

الإشْتِطاط : ناواجب جستن .

الإنْحِطاط : فرو نهادن .

الإنْعِطاط : شکافتن .

ع

الإسْتِعاط : دارودربینی‌خویش درکردن.

الإقْتِعاط : دستار در سر بستن .

غ

الإنْضِغاط : فشردن .

ف

الجِلِنْفاط : آنکه شکافهای کشتی را همی بندد .

ق

الإلْتِقاط : برچیدن .

الإلْتِقاط : ناگاه بر سر چیزی رسیدن.

ل

الإخْتِلاط : خشم گرفتن .

الإخْتِلاط : آمیخته شدن .

الإخْتِلاط : شوریده خرد گشتن .

الإفْتِلاط : کسی را ناگاه گرفتن .

السِّجِلّاط : نمط[1] که درعماری افکنند.

السِّنْجِلاط : پلنگ مشك[2].

م

الإنْعِماط : بی‌موی شدن .

الإنْعِماط : بلند شدن روز .

الإهْتِماط : کسی را دشنام دادن .

ی

۱ــ ت : نمد. ۲ ــ هو بنت له نــور بهیئته الورد یشبه لون النمر و ریحه ریح المسك (سروری به نقل لغت نامه) .

الاِحْتیاط : استواری کردن .

الاِحْتیاط : گرفتن به محکم‌تر وجهی .

الاِحْتیاط : پرهیز کردن .

الاِعْتیاط : نازاینده شدن شتر و گوسفند.

الاِلْتیاط : وادوسیدن .

الاِنْتیاط : آویختن .

السباعی

الاِسْتِشاط[1] : افروختن آتش[2].

ب

الاِسْتِئْباط : زمین را ژرف کندن[3].

الاِسْتِنْباط : بیرون آوردن آب .

الاِسْتِنْباط : بیرون آوردن رای و علم و مانندش .

ر

الاِسْتِخْراط : به ستیزه گریستن .

ط

الاِسْتِحْطاط : بیفکندن خواستن .

الاِسْتِعْطاط : دارو در بینی ریختن .

و

الاِخْرِوّاط : نیك رفتن شتر .

الاِعْلِوّاط : به زور درشدن .

الاِعْلِوّاط : گرفتن و بازداشتن .

الکنی و غیرها

بِئْرُ اَنْشاط : چاهی کـه به یك کشیدن آبش کم شود .

ذُواَراط : جایگاهی بود .

اِبْنا مِلاط : بازوها .

نَعْلٌ اَسْماط : نعلین یك تو .

مُقَطَّعَةُالنِّیاط : خرگوش .

نوع پنجم

الخُوط : مرد تن آور خوش‌خو .

الخُوط : شاخ سبز یك ساله .

الزُّوط : مردمان کوتاه زنخ .

الطُّوط : مرد دراز .

الطُّوط : پنبه .

الطُّوط : گونه‌ای از مار .

الطُّوط : آنچه سر نایژه بدو گیرند .

العُوط : ماده شترانی که‌آبستن نشوند.

العُوط : گوسفندان نازاینده .

لُوط : نام پیغامبری معروف .

۱ـ از ماده (ش ی ط) است و قیاساً باید « استشاطة » آورده باشد . ۲ـ در منتهی‌الارب « برافروختن از خشم » آمده است . ۳ـ استأبـط فلان اذا حفر حفرة ضیق رأسها و وسع اسفلها (لسان) کندن مغاك تنگ دهانه و شکم فراخ (لغت نامه) .

و منه بزیادة‌الهاء

الغُوطَه : جایگاهی بود به شام .

الرباعی

العُؤُوط : نازاینده شدن شتر و گوسفند.

الحُبُوط : باطل شدن عمل .

النُبُوط : بیرون آمدن آب از چاه .

الهَبُوط : زمین پای نشیب .

الهُبُوط : فرود آمدن .

الهُبُوط : فرود آوردن .

ح

الشُحُوط : دور شدن .

خ

الوُخُوط : پیری در آمیختن[1] .

ر

الخَرُوط : مرد دراز روی .

الخرُوط : مرد سرگشته شده .

الخَرُوط : چارپایی که رسن را از دست گیرنده بکشد و بشود .

الشُرُوط : شرطها .

القُرُوط : جمع‌القرط .

المُرُوط : مندیلها یا چادرها که در میان بندند .

س

القُسُوط : بیداد کردن .

الوَسُوط : خانه‌ای‌که از گلیم کنند[2] .

الوَسُوط : ماده شتر بسیار شیر .

الوُسُوط : در میان شدن .

ط

البُطُوط : بطان .

الحَطُوط : زمین فرود .

الخَطُوط : ماده شتر زود رفتار .

الخُطُوط : خطها .

الشَّطُوط : شتری که هردوسوی کوهان بزرگ دارد .

الشُطُوط : کنار رودها و دریاها .

الشُطُوط : دور شدن .

القُطُوط : نامه‌ها .

ع

السَّعُوط : دارویی‌که در بینی ریزند .

ف

القَفُوط : برجهنده از زمین .

ق

۱ــ ت : آمدن به جای آمیختن .

۲ــ الوسوط من بیوت‌الشعر : اصغرها (لسان)
بیت من بیوت‌الشعر اکبر من‌المظلة و اصغر من‌الخباء ، او هو اصغرها (المعجم‌الوسیط) .

السُّقُوط : بیوفتادن .

ل

الجُلُوط : موی سر ستردن .

م

السُّمُوط : جمع‌السمط .

الشُّمُوط : مردان دو موی .

ن

التَّنُوط : آنچه بر اسب آویزند چون متاره[1] و جزو .

التُّنُوط : مرغی باشد .

الحَنُوط : بوی مردگان[2] .

الدَّنُوط[3] : مردی کـه دو دوستگان[4] گیرد .

السَّنُوط : امرد کرز[5] .

القَنُوط : سخت نومید .

القُنُوط[6] : نومید شدن .

ی

الخُیُوط : رشته‌ها .

الرُّیُوط : جمع چادرها[7] .

و منه

السُّلُوطَه : دراز زبانی .

النُّیُوطَه : دوری .

الخماسی

السَّابُوط : جانوری بود دریایی .

الشَّبُّوط : گونه‌ای از ماهی .

ث

البُعْثُوط : میان رودبار .

ح

الشُّمْحُوط : مرد دراز .

المَشْحُوط : شیر آب آمیخته .

خ

المَوْخُوط : آنـکه در مویش سپیدی درآید .

ر

---

۱ ــ متاره ، ظرفی که بدان وضو کنند و به عربی مطهره گویند و ظاهراً کـه در اصل « مطهره » است و متاره به تغیر لهجه خوانده‌اند (رشیدی به نقل حاشیه برهان تصحیح دکتر معین) . ۲ــ بوی در اینجا به معنی بوی خوب است رك حاشیهٔ برهان . ۳ ــ در لسان‌العرب والمنجد و المعجم‌الوسیط ولغت‌نامه ومقدمة‌الادب یافت نشد . ۴ــ معشوقه . ۵ــ نوخط ، جوانی که کمی ریش درآورده بـاشد . ۶ ــ در هر دو نسخه به فتح اول است‌که تصحیح شد . ۷ــ به جای جمع الریطة چنین نوشته است ونظیراین بازهم دیده شد.جمع این‌کلمه درلسان ریط و ریاط آمده ، نه ریوط .

الزُّخْرُوط : شتر سخت پیر .

العُضْرُوط : مزدورکه به‌نانی کارتوکند.

العُمْرُوط : دزد .

ط

الحُمْطُوط : کرمی بود نگاربر گیاه‌تر.

الیَحْطُوط : رودباری بود .

ق

البُعْقُوط : مرد کوتاه .

البُلْقُوط : مثله .

المأْقُوط : کشك آب .

المَلْقُوط : جامهٔ رفو کرده .

ل

البَلُّوط : معروف .

الزُّحْلُوط : مرد ناکس و دون .

م

الثُّلْمُوط : گِل تُنك .

الدُّعْمُوط : بدخو .

القُرْمُوط : کفچلیزو .

القُرْمُوط : میوهٔ درختی بود کـه خار دارد .

ه

الثُّرْهُوط : نام رودباری بود .

ی

العُذْیُوط : مردی کـه به وقت جماع پلیدی ازو همی رود[1] .

و منه

الأُنْشُوطَة : گره شلوار بند .

الأُنْشُوطَة : آنچه ازو نشاط گیرند .

الأُغْلُوطَة : سخن غلط و جزو .

السداسی

العَضْرَفُوط : کرباسهٔ نر[2].

ه

بِئْرٌ نَشُوطٌ : چاهی کـه به یك کشیدن آبش کم شود .

نوع ششم

الخیط : گلهٔ شترمرغ .

الشِّیط : نام اسبی بود .

الطِّیط : آواز باد که از مردم بیاید .

العیط : مردان دراز گردن .

العیط : شتران دراز گردن .

اللِّیط : گونهٔ آفتاب و جزو .

اللِّیط : پوست بیرون شکم .

اللِّیط : پوستهای تنك .

اللِّیط : پوست بیرون همه چیز .

۱ــ ت : آید .　　۲ــ ت : کرباسوی نر .

و منه بزیادة الهاء

اللِّیطَة : پوست تنك نی .

الرباعی

الخَبیط : بقیت آب تیره درحوض وجزو.

الرِّدیط : زاهد ترسایان .

الرِّدیط : ملازم چیزی .

الرِّدیط : خرمای خشك کـه درجایی نهند و برو آب ریزند .

الزِّدیط : بانگ بط .

العَبیط : خون تازهٔ خالص .

العَبیط : شتری که بکشند بی علتی .

الغَبیط : زمین هامون .

الغَبیط : گونه‌ای از پالان شتر .

الغَبیط : عماری[1] کوچك .

الغَبیط : بعضی گویند کـه عمـاری بزرگ از بهر زنان .

الغَبیط : نام جایگاهی بود .

النَّبیط : گروهی‌اند در سواد عراق .

الهَبیط : لاغر .

الهَبیط : ماده شتر باریك میان .

ح

القَحیط : سخت .

المُحیط : دانا به همه رویها .

المُحیط : هلاك کننده .

النَّحیط : بانگ داشتن شتر و جزو .

ر

الأَریط : مردی‌که فرزندش نیاید .

الأَریط : بعضی‌گویندکه مرد کم خرد .

الشَّریط : رشته‌ای کـه از بلگ خرما کنند .

الشَّریط : جامدان .

المَریط : تیر پر بریده .

س

البَسیط : زمین .

البَسیط : یکسان[2].

الفَسیط : ناخن چیده .

۱ـ هودج مانندی که برپشت فیل بندند مانند کجاوه و محمل که برپشت استر و اشتر بندند (ناظم‌الاطباء) .   ۲ـ گمان کنم در اصل چنین بوده: البسیط : زمین یکسان یعنی زمین هموار. کسی که معانی‌مختلف یك لغت مشترك را دراین کتاب جدا می‌گرده و آن‌لغت مشترك را چند بار می‌نوشته و هربار یکی از معانی آنرا در مقابلش می‌آورده « زمین یکسان » را که یك معنی بیش نیست دو معنی تصور کرده و آن را به صورت فوق آورده است .

الفَسيط : پشیز که برسر خرما بود .

القَسيط : بهره .

الوَسيط : مرد نیك .

ش

المَشيط : موی شانه کرده .

النَّشيط : اسب سرکش .

النَّشيط : نشاط کننده .

النَّشيط : آنچه‌ازمال‌کافر یابند درراه .

ط

الأَطيط : گرسنگی .

الأَطيط : بانگ محمل و رحل .

الأَطيط : بانگ بندهای تن .

الأَطيط : بانگ آمدن از پالان شتر .

الأَطيط : نالیدن شتر .

البَطيط : شگفت .

البَطيط : دوغ .

الرَّطيط : بانگ و جلب .

الرَّطيط : مرد کم خرد .

الغَطيط : خُرّه کردن در خواب .

ع

الثَّعيط : گرد خاك[1] .

السَّعيط : دُردی می .

غ

الضَّغيط : چاهی که آبش گندیده شود.

ف

السَّفيط : جوامرد .

الضَّفيط : مردکم‌خرد .

النَّفيط : خشم گرفتن .

النَّفيط : بانگ کردن آهو .

ق

السَّقيط : مرد کم خرد .

السَّقيط : برف و یخ .

السَّقيط : نم که سحرگاه ببارد .

السَّقيط : نان که به تنور بیوفتد .

اللَّقيط : حرام زاده .

اللَّقيط : چیزی اوفتاده که برچینند .

الوَقيط :گوکه دروآب‌باران‌جمع شود.

ل

الخَليط : هنباز .

الخَليط : همخانه .

الخَليط : سپست وگیاه به‌هم آمیخته .

السَّليط : مرد تیز زبان .

---

۱ ــ دقان رمل سیال تنقله‌الریح (لسان‌العرب) ، (المرجع) در لغت‌نامه به هر دو معنی آمده است .

السَّلیط : روغن زیت .

السَّلیط : روغن کنجد .

المَلیط : شتربچهٔ خرد .

م

الخَمیط : گوشت بریان کرده .

السَّمیط : گوشت به روده کرده .

السُّمیط : نعلین یك تو .

السُّمیط : خشتهای پخته کـه بالای یکدیگر به‌پای کنند[1].

الشَّمیط : سپیده دم .

الشُّمیط : برف آب .

الشَّمیط : دوچیز که بدهم آمیخته باشند.

الشَّمیط : آنچه دو رنگ دارند[2].

القَمیط : تمام .

و منه

الرُّبیطة : کنیزك سریت .

الرَّبیطَة : چارپایی که بسته بود .

العَبیطَة : بهیمه‌ای که بی‌علتش بکشند.

ر

الخَریطَة : معروفة .

الشَّریطَة : شرط .

الشَّریطَة : ریسمان شریط .

الهَریطَة : ماده میش پیر لاغر .

س

البَسیطَة : زمین فراخ خالی .

المَسیطَة : بقیت آب در حوض .

المَسیطَة : چرك کـه از رحـم شتر بیرون آید[3].

الوَسیطَة : زن نیك .

ش

النَّشیطَة : مال کافرکه ازراه آرند .

ط

الحَطیطَة : آنچه فرو نهند ازچیزی .

الخَطیطَة : زمین بی‌باران در میان دو زمین بارانی .

اللَّطیطَة : تتماج .

المَطیطَة : بقیت آب تیره در حوض .

المَطیطَة : دغل خرمن .

ق

الحَقیطَة : گندم دراز خوشه .

السَّقیطَة : زن دون .

اللُّقیطَة : مرد خوار و فرومایه .

اللَّقیطَة : فرزند طفل کـه از سر راه برگرفته باشند .

۱ـ ردهٔ خشت پخته (ناظم‌الاطباء) . ۲ـ ت : دارد . ۳ـ ت : آرند .

اللُّقَيطَة : برچيده .

ل

السَّلِيطَة : زن تيززبان .

و

السُّوَيْطَة : درهم آميخته شده .

الضُّوَيطَة : خمير سخت نرم .

الضَّوِيطَة : گل تيره و نرم .

الخماسى

التَّثْبيط : بازداشتن .

ح

التَّشْحيط : خون‌آلود كردن .

ر

الإِخْرِيط : نباتى بود .

التَّشْرِيط : شرط كردن دادن[۱] .

التَّفْرِيط : تقصير كردن .

التَّفْرِيط : فراموش كردن .

التَّفْرِيط : ضايع كردن .

التَّقْرِيط : گوشواردرگوش‌كسى‌كردن.

التَّوْرِيط : در هلاك افكندن .

س

التَّوْسيط : در ميان كردن .

ش

التَّمْشيط : بسيار پيه شدن شتر .

التَّنْشيط : با نشاط آوردن .

التَّنْشيط : گره بستن .

ط

التَّأْطيط : دو تا شدن .

التَّخْطيط : مخطط بافتن .

التَّخْطيط : خطها كشيدن .

التَّقْطيط : پاره پاره كردن .

السِّرْطيط : بزرگ لقمه .

القِرْطيط : سختى زمانه .

القِرْطيط : شگفت .

ق

التَّنْقيط : نقطه بر زدن .

ل

الإِعْلِيط : غلاف ميوهٔ مرخ .

التَّبْليط : خشت پخته با سنگ در سراى افكندن .

التَّخْليط : تخليط كردن .

التَّخْليط : آميخته كردن .

التَّسْليط : برگماشتن .

۱ــ در المنجد و معجم‌الوسيط و فرهنگ نفيسى و المرجع و لسان‌العرب به اين معنى نيافتم . در فرهنگ نفيسى با اين معنى آمده است : نشتر زدن . تيغ زدن جاى حجامت .

التَّعْلیط : مهار از شتر فرو کردن .

التَّعْلیط : داغ کردن بر گردن شتر

التَّغْلیط : کسی را به غلط منسوب کردن .

العِفْلیط : مرد کم خرد .

م

التَّسْمیط : در هر بیت شعر قافیه‌های مخالف آوردن .

التَّسْمیط : چیزی را بر فتراك آویختن.

التَّلْمیط : بهری ازحق کسی دادن.

ن

التَّحْنیط : مرده را حنوط کردن .

و

التَّحْویط : دیوار کردن .

التَّسْویط : بیامیختن .

التَّشْویط : چیزی بـه آتش داشتن تا موی او بسوزد .

ی

التَّشْییط : گوشت را دود گیر کردن .

السداسی

القُنَبِّیط : نوعی از کلم .

ت

الفَساتیط : سرا پرده‌ها .

ث

البَعاثیط : میان رودبارها .

ح

الشْماحیط : مردان دراز .

المَقاحیط : زمینهای قحط سال[۱].

ر

الزَّخاریط : شتران سخت پیر .

العَضاریط : مزدورانی که به‌نانی با تو کار کنند .

العَماریط : دزدان .

القَراریط : قیراطها .

المَخاریط : شترانی‌که با شیرشان زرد آب آمیخته باشد .

المَخاریط : ماران پوست افکنده .

المَساریط : گذرگاههای‌طعام درگلوها.

المَشاریط : نیشترهای حجام .

المَماریط : جمع‌الممراط .

س

السَّفاسیط : سراپرده‌ها .

ش

الشَّماشیط : نامه‌های دریده .

۱ــ اساس : سار با راء بی‌نقطه .

ط

البَلاطيط : دندانه‌های کلیدان در .

الحَماطيط : کرمانی باشند نگار بر گیاه تر .

السُرْمَطيط : مرد درازسست‌آفرینش

الشُماطيط : گروه مردم و جزو .

الشَّماطيط : جامهٔ دریده .

الشُّماطيط : پاره‌ای از رسن .

الغَطْمَطيط : بانگ آب .

الفَساطيط : سراپرده‌ها .

القَراطيط : سختیهای زمانه .

القَراطيط : شکفتها .

القَرْمَطيط : آنکه گام نزدیك نهد .

المَلاطيط : جمع الملطاط .

غ

المَضاغيط : زمینهای فرود .

ف

الحَلافيط : آنان که شکافهای کشتی را همی بندند .

ق

البَعاقيط : مردان کوتاه .

البَلاقيط : مثلها .

المَراقيط : پرکهای نان‌بند .

المَلاقيط : جامه‌های رفو کرده .

ل

الأغاليط : سخنهای غلط.

الزَّحاليط : مردان ناکس و دون .

السِّلطيط[1] : نامی‌است از نامهای‌خدای.

العَفاليط : مردان کم خرد .

المَماليط : شترانی‌که‌پیش‌ازوقت‌زایند .

م

الثَّلاميط : گلهای تُنك .

الدَّعاميط : مردان بدخو .

القَراميط : جمع القرموط .

و

الشَّراويط : مردان دراز .

المَساويط : جمع المسواط .

الکنی‌وغیرها

بِئْرُ لَقيطٌ : چاهی‌که‌درو ناگاه بیوفتند.

حَوْلٌ قَميطٌ : سال تمام .

نوع هفتم

الثَأْط : گلهای گندیده .

الذَأْط : خبه کردن .

المَأْط : دور .

۱ــ اساس : « السِلْطيط » و آن غلط است .

ب

الحَبْط : باطل شدن کار .

الخَبْط : چوبهایی‌که به‌زیر پای بنّا بود.

الخَبْط : فرو کوفتن .

الرَّبْط : ببستن .

السَّبْط : نباتی بود .

الضَّبْط : نگاه داشتن .

الضَّبْط : فروگرفتن .

العَبْط : بشکافتن .

العَبْط : زمین کندن .

العَبْط : کشتن بهیمه بی‌علتی .

الغَبْط : گوسفند را به دست دیدن که فربه است یا نه .

الغَبْط : برکسی حسد بردن .

القَبْط : جمع کردن چیزی به دست .

اللَّبْط : بیفکندن .

الهَبْط : فرود آوردن .

الوَبْط : سست رای شدن .

الوَبْط : به زمین دوسیدن .

ح

السَّحْط : زود گلو بریدن .

الشَّحْط : دور شدن .

القَحْط : تنگ سال .

القَحْط : نیامدن باران .

النَّحْط : درد سینهٔ شتر .

خ

السَّخْط : ناخشنود شدن .

السَّخْط : خشم گرفتن .

المَخْط : بینی پاك کردن .

المَخْط : کشیدن .

المَخْط : بیرون‌کشیدن تیر ازچیزی .

الوَخْط : تأثیر کردن سپیدی درموی.

الوَخْط : نیزه زدن .

ر

الشَّرْط : سریش.

الخَرْط : نکاح .

الخَرْط : چیزی را به خرط کردن[۱] .

الخَرْط : پیوند آبگینه کردن .

السَّرْط : فروخوردن

الشَّرْط : نشان .

الشَّرْط : پیمان کردن .

الشَّرْط : نیشتر زدن .

الضَّرْط : باد رها کردن مردم .

الفَرْط : هنگام .

۱ـ ت : + در چرخ بردن چوب .

الفَرْط : شتابانیدن برکسی .

الفَرْط : از پیش بشدن .

الفَرْط : درگذشتن از توانایی .

المَرْط : برکندن موی از تن .

الهَرْط : برداشتن مردم به سخن .

الوَرْط : ستیزه کردن .

س

البَسْط : گسترانیدن .

العَسْط : بنیاد .

القَسْط : بیداد کردن .

المَسْط : بـه دست چرك از رحم شتر بیرون آوردن .

المَسْط : جامه را تر کردن و پالودن .

النَّسْط : مثله .

الوَسْط : میان .

الوَسْط : کناره دربعضی ازلغات عرب .

ش

العَشْط : کشیدن چیزی را .

القَشْط : پوست بازکردن .

الکَشْط : مثله .

الکَشْط : چیزی ازروی چیزی ببردن .

المَشْط : شانه کردن موی .

النَّشْط : گزیدن مار .

النَّشْط : از جایی به جایی شدن .

النَّشْط : باز گشادن گره به مدارا .

النَّشْط : بستن .

النَّشْط : کشیدن[۱] .

ع

الذَّعْط : کشتن .

الذَّعْط : خبه کردن .

الزَّعْط : مثله .

السَّعْط : بوی دان .

القَعْط : گوسفند بزرگ .

القَعْط : تنگی کردن .

اللَّعْط : خطی کـه به سیاهی زن بـر رخ کشد .

المَعْط : برکندن موی .

المَعْط : کشیدن .

غ

الضَّغْط : فشردن .

الضَّغْط : کشتن .

اللَّغْط : شغب کردن .

المَغْط : کشیدن کمان و مانندش .

ف

۱ـ ت : + دلو و برکندن گوشت .

العَفْط : عطسه زدن گوسفند .
القَفْط : برجستن از زمین .
القَفْط : مرغ گشنی کردن .
النَّفْط : نفت .
النُّفْط : عطسه زدن بز .

ق

السَّقْط : انتهای کنارهٔ ریگ .
السُّقْط : نانی که در تنور بیوفتد .
السَّقْط : فرزند ناتمام که از شکم بیوفتد.
السَّقْط : آتش که از آتش‌زنه بیوفتد.
السَّقْط : گونه‌ای از برف .
اللَّقْط : برچیدن .
المَقْط : ازمنزل به منزل کری گرفتن.
المَقْط : گوی را برزمین زدن .
المَقْط : رسن سخت تافتن .
النَّقْط : نقطه بر زدن .
النَّقْط : آواز شدن دست[1].
الوَقْط : گوی آب در کوه .
الوَقْط : به‌گشن آمدن مرغ خانگی .

ل

الثَّلْط : سرگین پیل .
الثَّلْط : ریق زدن شتر .
الخَلْط : آمیختن .
العَلْط : نشان سیاه‌که زن برروی‌کند .
العَلْط : داغ کردن بر روی شتر .
المَلْط : دیوار به گل اندودن .

م

الخَمْط : هر درخت با خار که میوه‌اش بخورند .
الخَمْط : بعضی گویندکه هر درختی که خار ندارد .
الخَمْط : شیر ترش شدن .
الرَّمْط : انبوهی درخت خار .
الرَّمْط : کسی را عیب کردن .
السَّمْط : مرد سبك .
السِّمْط : رشتهٔ مروارید و جواهر .
السَّمْط : با پوست بریان کردن .
الشَّمْط : مرد دو موی .
الغَمْط : ناسپاسی کردن .
الغَمْط : مردم را حقیر داشتن .
القَمْط : بند برپای‌گوسفند بستن .
القَمْط : اندام‌کودك را به رکو بپیچیدن.

۱ــ ت : آواز شنیدن از دست . « نقط » را به این معنی نیافتم . ظاهراً « نفط » با فاء درست است نه با قاف و معنی آن چنین است : آبله کردن دست از کار .

القَمْط : گشنی کردن مرغ .

الهَمْط : گوارش طعام .

الهَمْط : بیامیختن‌چیزی ازستم و بیداد.

ن

الضَّنْط : تنگی .

ه

الرَّهْط : گروهی از سه تا به ده کس .

الرَّهْط : دودمان .

الرَّهْط : ازار پای بود از ادیم .

اللَّهْط : آب برچیزی زدن .

اللَّهْط : چیزی را به تیر انداختن .

النَّهْط : به نیزه زدن .

الوَهْط : جایگاه هموار .

الوَهْط : به چوب زدن .

الوَهْط : شکستن .

و

الحَوْط : مانند پیرایه بود از سیم .

الحَوْط : نگاه داشتن .

الرَّوْط : پناه گرفتن چارپای دشتی بیشه را .

السَّوْط : بهری از عذاب .

السَّوْط : تازیانه .

السَّوْط : به تازیانه زدن .

السَّوْط : آمیختن .

الشَّوْط : آهنگ .

الشَّوْط : تك اسب[۱] .

الغَوْط : زمین هامون .

القَوْط : صد گوسفند .

اللَّوْط : وادوسیدن .

النَّوْط : زنبیل‌خردکه‌بدوخرماچینند.

النَّوْط : چیزی از جای فروآویختن[۲] .

ی

الحَیْط :گرفتنی استوار .

الخَیْط : رشته .

الخَیْطُ‌الاَبْیَض : سپیدی روز .

الخَیْطُ‌الاَسْوَدَ : سیاهی شب .

خیط باطل : آنچه گرمگاه چون تار عنکبوب بینند اندر هوا[۳] .

الخَیْط : دوختن .

الرَّیْط : چادرها .

الشَّیْط : هلاك شدن .

الشَّیْط : سوخته شدن .

۱ــ ت : + و دویدن یقال : عدا شوطاً ای غایة . ۲ ــ ت : + سوخته شدن .

۳ــ « بینند اندر هوا » از « ت » است .

الشَّیْط : جوشیدن .

الشَّیْط : باطل شدن .

المَیْط : دور شدن .

المَیْط : دور بگردیدن .

المَیْط : بازداشتن .

المَیْط : به هم آمیختن .

المَیْط : ستم کردن .

النَّیْط : مرگ .

النَّیْط : دوری .

النَّیْط : رگی که دل بدو آویخته باشد.

الهَیْط : رزم کردن .

و منه بزیادةالهاء

الثَأْطَه : گل تر گندیده .

ب

الحَبْطَه : چیزی اندك .

النَّبْطَه : زکام .

ح

الشَّحْطَه : دردی بود شتر را .

النَّحْطَه : درد سینهٔ شتر و گوسفند .

خ

المَخْطَه : زکام .

ر

الوَرْطَه : زمینی که درو راه نباشد .

الوَرْطَه : گل کـه اسب در وی افتد و خیزد .

الوَرْطَه : هرچیزکه در نیابندش .

الوَرْطَه : ستیزه بردن .

س

البَسْطَه : فراخی و افزونی .

البَسْطَه : درازی و تمامی .

ع

اللَّعْطَه : خط سیاه‌که زن برروی‌کشد .

ف

العَفْطَه : گو که برسربینی بود .

ق

السَّقْطَه : گناه .

م

الخَمْطَه : بوی شکوفهٔ رز .

الخَمْطَه : سیکی ترش .

ه

البَهْطَه[1] : برنج به‌شیر .

و

۱ ــ مأخوذ از بهتای هندی ــ طعامی را گویند که از شیر و برنج و روغن پزند (ناظم‌الاطباء) .

الغَوْطَه : به زیر فروشدن .

الفَوْطَه : جامهٔ فوطه .

النَّوْطَه : دنبل بزرگك كـه بر شكم شتر بود .

ی

الحَيْطَه : مهربانی .

الخَيْطَه : میخ چوبین .

الرِّيْطَه : چادر .

الرباعی

بَلَنْط :کوهی سپید بود .

السَّرُوط : آنـکه از همه چیز انـدکی فرو خورد .

ه

القَعَيْطَه : کباك .

الخماسی

البِلَّوْط : کدهٔ کلیددان .

الذِّهَيَوْط : جایگاهی بود .

العِذْيَوْط : آنکه هنگام جماع پلیدی ازو همی آید .

السَّرَيْط : آنکه از همه چیز انـدکی فرو خورد .

القُبَّيْط : ناطف .

ه

شَعْرٌ سَبْط : موی شنگك .

مَاتَ عَبْطَةً : مرد از ناگاه به‌مرگك فجا.

نوع هشتم

الضُّبْط : آنان که هم به چپ کار کنند هم به راست .

النُّبْط : اسبان سفید شکم .

خ

السُّخْط : ناخشنود شدن .

السُّخْط : خشم گرفتن .

المُخْط : آنان که خلم از بینی ایشان فرو می‌آید .

النُّخْط : آب که با بچه بیرون آید .

ر

الطُّرْط : آنان که موی ابرو ندارند .

القُرْط : گوشوار .

القُرْط : سر پستان .

القُرْط : گیاه .

القُرْط : چراغ .

القُرْط : بعضی گویند که آتش .

القُرْط : درختی بود بزرگك .

المُرْط : مردمان ریخته موی .

س

القُسْط : دارویی بود .

القُسْط : اسبان کژپای .

ش

المُشْط : شانه .

المُشْط : شانهٔ دوش .

المُشْط : استخوان پشت پای .

المُشْط : چوبی بود که زنان عرب بدو گلیم بافند .

ع

اللمْعط :خط سیاه‌که زنان‌بررو ی‌کشند.

المُعْط : جمع‌الامعط .

غ

الضُّغْط : مردمان باریك سر .

ق

الرُّقْط : جمع‌الارقط .

السُّقْط : فرزند ناتمام‌که ازشکم‌بیوفتد.

السُّقْط : نانی که در تنور بیوفتد .

السُّقْط : آتش که از آتش زنه بیوفتد.

السُّقْط : انتهای کنارهٔ ریگ .

ل

البَلْط : سنگهای فرش خانه .

المُلْط : مردمان ریخته موی .

م

السُّمْط : مردمان سبك .

الشُّمْط : مردمان دو مویه .

و منه بزیادة‌الهاء

النُّبطَة : سپیدی در زیرکش[1] اسب .

ر

الشُّرطَة : عوان و سیاه پوش .

ع

اللُّعْطَة : سیاهی‌که برروی چرغ[2] بود.

اللُّعْطَة : سیاهی‌که‌بر‌گردن‌گوسفند‌بود.

غ

الضُّغْطَة : سختی و رنج .

ق

الرُّقْطَة : سیاهی کـه درو نقطه‌های سپید بود .

اللُّقْطَة : آنچه برچینند مردم ازچیز ضایع شده .

النُّقْطَة : معروفة .

النُّقْطَة : پاره‌ای از خرما بن :

ل

البُلْطَة : زمین پشته .

البُلْطَة : سنگ میان سرای .

الخُلْطَة : هنبازی .

۱ــ بغل (برهان) . ۲ــ صقر ، پرندهٔ شکاری معروف .

العُلْطَة : نشان سیاه که زن بررخ کنند به وقت آرایش .

العُلْطَة : گردن‌بندکه ازحنظل کنند .

ﻫ

الرُّهْطَة : سولاخ موش دشتی .

نوع نهم

الاِبْط : بغل .

الاِبْط : باقی ریگ خرد تنک .

السِّبْط : یک فرزند یعقوب علم .

السِّبْط : نبیره[1] .

القِبط : اهل دیار مصر .

ج

الاِجْط : راندن گوسفند .

المِرْط : مندیل یا چادری که در میان بندند .

المِرْط : جامهٔ خز .

الہِرْط : شتر و گوسفند پیر و لاغر .

س

البِسْط : شتری که بچه را ازو باز ندارند .

القِسْط : بهره .

القِسْط : داد .

القِسْط : نیم صاع .

ش

المِشْط : شانه .

ن

النِّفْط : نفت .

ق

السِّقْط : چشم باز .

السِّقْط : فرزندناتمام‌که ازشکم بیوفتد.

السِّقْط : آتش که ازآتش‌زنه بیوفتد .

السِّقْط : نانی که در تنور بیوفتد .

السِّقْط : انتهای کنارهٔ ریگ .

السِّقْط : گونه‌ای از برف .

ل

الاِلْط : سیسنبر .

الخِلْط : آمیزش .

الخِلْط : آن تیر که راست نشود .

العِلْط : کنارهٔ گردن .

المِلْط : دزد .

م

السِّمْط : گردن‌بند دراز .

السِّمْط : رشتهٔ گوهر و مروارید .

السِّمْط : دوال فتراك .

۱ ــ فرزند زاده و پسر زاده و دخترزاده (ناظم‌الاطباء) .

و منه

الخَبْطة : آب اندك .

الخِبْطة : بهری از خانه‌ها و از مردم.

الخِبْطة : باقی طعام وجزو .

الغِبْطة : نیکوی حال .

الغِبْطة : خرم شدن .

ر

الهِرْطة : ماده شتر پیر .

الهِرْطة : ماده میش پیر لاغر .

ن

الحِنْطة : گندم .

هـ

الاِسْفِنْط : نوعی از سیکی .

هِرْقِنْط : نام جایگاهی بود .

سپری شد کتاب طی از قانـون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

کتاب ظی از قانون ادب

نوع اول

البَظّ : زه نو راست کردن .

البَظّ : سختی کردن .

الجَظّ : نکاح .

الجَظّ : مرد بزرگ شگرف .

الحَظّ : توانگری .

الحَظّ : بهره .

الحَظّ : بهرمند شدن .

الدَّظّ: راندن .

الشَّظّ : چوب در گوشهٔ جوال کردن .

العَظّ : سختی کردن در جنگ .

الفَظّ : آب شکنبه .

الفَظّ : کریه روی .

الفَظّ : درشت خو .

الكَظّ : برآوردن طعام شکم را[1].

الكَظّ : سخت ملازم شدن .

اللَّظّ : مثله .

المَظّ : انار دشتی .

ر

القَرْظ : نباتی بود که بدو ادیم را دباغت کنند .

غ

اللَّغْظ : آنچه باد در گرداب افکند .

ل

الغِلَظ : ستبر شدن .

م

۱ــ ت : + یقال : کظنی الشبع اذا امتلات حتی لاتطیق النفس .

اللَّمَظ : سپیدی‌که بر لبهای اسب باشد.

ن

الغَنَظ : غم و تاسه.

و منه بزیادة‌الهاء

الحَفَظَة : نگاه دارندگان[۱].

الرباعی

الاَلْمَظ : اسبی‌که لب زیرین‌سپید دارد.

اللَّعْمَظ : سخت حریص.

و منه

العَظْعَظَة : پیچیدگی[۲] به وقت شدن.

ف

الجَحْفَظَة : دستها بستن.

ك

الكَظْكَظَة[۳] : پر کردن مشك آب.

اللَّظْلَظَة : بر آشفتن مار.

الخماسی

المُحافَظَة : بر چیزی نگاهبان بودن به نگاه داشتن[۴].

المُغايَظَة : باکسی خشم گرفتن.

نوع دوم

اللُّحُظ : دنباله‌های چشم.

اللُّحُظ : آن پرها که از بال مرغ ریخته شود.

الحُفُظ : نگاه دارندگان.

اليَقُظ : بیداد.

الرباعی

اللُّعْمُظ : سخت حریص.

الخماسی

التَّلاحُظ : در یکدیگر نگرستن.

ف

التَّحَفُّظ : نگاه داشتن.

التَّلَفُّظ : گفت از دهان بینداختن.

ق

التَّيَقُّظ : بیدار شدن از خواب[۵].

م

التَّلَمُّظ : زبان گرد دهان گردانیدن.

التَّلَمُّظ : زبان جنبانیدن مار.

ی

التَّغَيُّظ : آواز خشمگین‌که باگرفتگی گلو بود.

التَّغَيُّظ : خشم گرفتن.

نوع سیم

۱ـ اساس: نگاه دارنده. ۲ـ اساس : پیچید. ۳ـ اساس : با دو «ض».
۴ـ ت : + به چیزی استادن. ۵ـ اساس : خاب

الحِظّة : دولتی شدن زن از شوی .

الحَظّة : ظفر یافتن برچیزی .

العِظَة : پند دادن .

الثلاثی

الرُّعظ : تیری‌که سولاخش[1] عیب دارد.

اليَقِظ : بیدار .

و منه

الكِظّة : ناگوار طعام .

الرباعی

الجاحِظ : آنکه دیدهٔ چشمش برون خاسته بود .

الجِلْحِظ : مرد ستبر بسیار موی .

ر

القارِظ : جویندهٔ قرظ[2] از بهر دباغت پوست .

ع

الجِنْعِظ : مرد کوتاه کم خرد .

الواعِظ : پند دهنده .

ف

الحافظ : نگاه دارنده .

ه

الباهِظ : کارگران .

و منه

الاَشِظّة : چوبهای گوشهٔ جوال .

ع

المَوْعِظة : پند دادن .

ف

اللافِظة : خروس .

اللافِظة : سنگک‌آسیا .

اللافِظة : دریا .

المُحْفِظة : چیزی که مردم را به خشم آورد .

الخماسی

الحَفايِظ : خشمها و ننگها .

الوَشايِظ : جمع‌الوشیظة .

ح

الجَلاحِظ : مردان ستبر بسیار موی .

ع

الجَناعِظ : مردان کوتاه کم خرد .

المَواعِظ : پندها .

غ

المُغْظَغِظ : تیری که به وقت انداختن

۱ــ ت : سوراخش .

۲ــ بهٔ فتح اول و دوم برگ درخت سلم که بدان پوست پیرایند (ناظم‌الاطباء) .

همی ارزد .

ف

اللّوافِظ : خروسان .

اللّوافِظ : دریاها .

اللّوافِظ : سنگهای آسیا .

م

اللّعامِظ : مردان سخت حریص .

نوع چهارم

اللّحاظ : دنبال چشم .

اللِّحاظ : آن پر کـه ریخته شود از بال مرغ .

ظ

الشِّظاظ : چوب گوشهٔ جوال .

الفِظاظ : آبهای شکنبه .

الفِظاظ : مردان درشت خو .

الفِظاظ : مردان کریه روی .

الكِظاظ : دویدن به بامدادان .

ف

الحِفاظ : نگاه داشتن کسی را .

ك

عُكاظ : جایگاهی بود .

ل

الغُلاظ : ستبر .

الغِلاظ : ستبرها .

م

اللّماظ :آنچه ازو به‌سر زبان بچشند[1] .

و

الشِّواظ : آتش بی‌دود .

الفُواظ : بمردن .

و منه بزیادة‌الهاء

الفَظاظَة : درشت‌خو شدن .

الفَظاظَة : درشتی .

ل

الغِلاظَة : مثلها .

الغِلاظَة : ستبر شدن و درشت

م

اللّماظَة :آنچه دردهان ازطعام بماند.

الخماسی

الاَلْحاظ : دنبالدهای چشم .

الجَلْجاظ : مرد ستبر و بسیار موی .

ش

الاَوْشاظ : از هرگروهی مردم بـه هم آمیخته .

ظ

---

۱ ــ ت : + اللِّماظ : چیزی را به سر زبان چشیدن .

الأَحْظاظ : بهره‌ها .

الاَحْظاظ : توانگریها .

الاِشْظاظ : برخاستن قضیب .

الاِشْظاظ : چوب درگوشه جوال‌کردن .

الاِلْظاظ : ملازم گرفتن .

الاِلْظاظ : مهربانی کردن برچیزی .

ع

الاِجْعاظ : بازداشتن از کسی .

الاَرْعاظ : سولاخهای پیکان تیر .

الاِرْعاظ : سولاخ پیکان تیر کردن .

الاِدْعاظ : قضیب برانگیختن[1].

الجِنْعاظ : مرد کوتاه کم خرد .

الجِنْعاظ : مردی که به وقت طعام خشم گیرد[2].

الوُعّاظ : پند دهندگان .

ف

الاِحْفاظ : به خشم آوردن .

الاَلْفاظ : لفظها .

الحُفّاظ : نگاه دارندگان .

ق

الاَيْقاظ : بیداران .

الاِيقاظ : بیدار کردن .

ك

الاِدْكاظ : شتابانیدن .

الدِّعْكاظ : مرد کوتاه فربه .

ل

الاِغْلاظ : سخن درشت گفتن .

م

الاَلْماظ : سپیدها که برلب اسبان بود .

الاِلْماظ : آب به یك سوی زبان چشانیدن .

اللِعْماظ : سخت حریص شدن .

و

الجَوّاظ : ستبر گوشتکن .

الجَوّاظ : پلیدکار .

الجَوّاظ : بسیار خوار .

ى

الاَقْياظ : گرماهای تابستان .

ومنه

المُعاظّة : سختی کردن در جنگ .

المُماظّة : باکسی بدی وخصومت‌کردن .

السداسی

---

۱ ــ ت : بدون « بر » .

۲ ــ الجنعاظة : الذی یتسخط عندالطعام من سوء خلقه (لسان) .

الاِفْتِظاظ : شکنبه را پالودن .

الاِنْمِظاظ : لب زیرین اسب‌سپید شدن .

ع

الاِتِّعاظ : پند گرفتن .

ف

الاِحْتِفاظ : نگاه داشتن .

م

الاِلْتِماظ : از چیزی به سر زبان چشیدن .

الدِّلْعِماظ : آنکه در میان مردم شر افکند .

ی

الاِغْتِیاظ : خشم گرفتن .

ومنه

الاِسْتِشاظَة : از خشم سوختن .

السباعی

الاِدْلِنْظاظ : پهن و ستبر شدن .

ع

الاِسْتِحْفاظ : یاد گرفتن .

الاِسْتِحْفاظ : نگاه داشتن خواستن .

ل

الاِسْتِغْلاظ : ستبر شدن .

و

الاِعْلِوّاظ : به زودی آمدن .

نوع پنجم

الجُحُوظ : چشم بیرون خیزیدن .

اللُّحُوظ : نگرندگان .

ظ

الحُظُوظ : بهره‌ها .

الفُظُوظ : آبهای شکنبه[1] .

الفُظُوظ : گریه رویان .

الفُظُوظ : درشت خویان .

الكُظُوظ : ملازم شدن .

ع

الجُعُوظ : بازداشتن .

النُّعُوظ : برخاستن قضیب .

ف

اللُّفُوظ : سخنها .

ی

الفُیُوظ : اندر گذشتن .

الفُیُوظ : بمردن .

القُیُوظ : گرمهای تابستان .

الخماسی

المَحْظُوظ : بهره‌مند .

المَلْفُوظ : دانهٔ خرما که سخت باشد .

۱ــ اساس : آب شکنبه .

العُلْمُوظ : کم خرد و بد زبان .

اللُّعْمُوظ : حریص و نیازومند .

نوع ششم

الوَشیظ : گروهی کـه نه از یک اصل باشند .

ظ

الحَظیظ : روزی‌مند .

الفَظیظ : منی شتر .

ع

الکَعیظ : مرد کوتاه زفت .

ف

الحَفیظ : نگاه دارنده .

ق

المَقیظ : آنجا کـه گرمای تابستان سخت شود .

ك

العَکیظ : مرد کوتاه زفت .

ل

الغَلیظ : ستبر .

الغَلیظ : درشت .

و منه بزیادة‌الهاء

الوَشیظَه : پارهٔ استخوان زیادتی .

الوَشیظَه : آنچه سولاخ تبر را بـدو سخت کنند .

ف

الحَفیظَه : خشم و ننگ .

الخماسی

التَّقْریظ : درحال زندگانی بستودن .

ق

التَّیْقیظ : بیدار کردن .

ل

التَّغْلیظ : درشت گفتن .

ی

التَّقْییظ : بسنده‌بودن گرمای تابستان را.

السداسی

الجَلاحیظ : مردان ستبر و بسیارموی .

ع

الجَناعیظ : جمع الجنعاظ .

ف

الدَلافیظ: دانه‌های خرماکه سخت باشند.

ك

الدَّعاکیظ : مردان کوتاه فربه .

م

اللَّعامیظ : مردان حریص و نیازومند[1].

۱ــ همه جا در اساس نیازومند و در « ت » نیازمند ضبط شده است .

نوع هفتم

الدَّأظ : پر شدن چیزی .

الدَّأظ : بعد سیری بسیارخوردن .

ح

الدَّحْظ : نگریستن .

ش

المَشْظ : لختی از نی در دست شدن[1] .

ع

الجَعْظ : مرد بد خو .

الدَّعْظ : جماع کردن .

النَّعْظ : برخاستن قضیب .

الوَعْظ : ترسانیدن .

الوَعْظ : پند دادن .

ف

اللَّفْظ : سخن .

اللَّفْظ : سخن از دهان بینداختن .

ك

العَكْظ : قهر کردن به حجت .

النَّكْظ : شتافتن .

ل

الدَّلْظ : بازداشتن .

م

الشَّمْظ : مثله .

اللَّمْظ : زبان گرد دهن برآوردن .

ن

الغَنْظ : رنجور شدن از کاری .

الغَنْظ : غمگین بودن .

ه

البَهْظ : گران شدن[2] .

و

الجَوْظ : بهمکاری رفتن[3] .

الشَّوْظ : آتش بی‌دود کردن .

الفَوْظ : اندر گذشتن .

الفَوْظ : بمردن .

ی

البَيْظ : آب منی کُشن .

الغَيْظ : به خشم آوردن .

الفَيْظ : بمردن .

الفَيْظ : اندر گذشتن .

القَيْظ : گرمای تابستان .

۱ــ یعنی در دست فرو رفتن . ۲ــ ضد سبك و کم وزن شدن . ۳ ــ ظاهراً « مختال » با خاء منقوطه را در معنی این کلمه « محتال » با حاء مهمله خوانده و چنین معنی کرده است . معنی صحیح کلمه : با تکبر و تبختر راه رفتن است رك : لسان‌العرب .

القَیْظ : گرمای تابستان[1] در جای مقام کردن .

و منه

الیَقْظَه : بیدار شدن .

ل

الغَلْظَه : درشتی .

الغَلْظَه : ستبری .

ه

بنی‌قُرَیْظَه : قبیله‌ای بود ازعرب .

نوع هشتم

الرُّعْظ : سولاخ تیرکه درو پیکان بود.

م

اللُّمْظ : اسبانی کـه لب زیرین سپید دارند .

و منه

الغُلْظَه : درشتی .

الغُلْظَه : ستبری .

م

اللُّمْظَه : پاره‌ای طعام .

اللُّمْظَه : سپیدی که بر لب اسب بود.

اللُّمْظَه : مانند نقطه‌ای سپید باشد .

نوع نهم

الحِفْظ : نگاه داشتن .

ومنه

الحِفْظَه : خشم و ننگ .

ل

الغِلْظَه : درشتی و ستبری .

ه

تم[2] کتاب‌الظاءِ من قانون‌الادب بحمداللّٰه و منه و عونـه و احسن توفیقه[3].

۱ــ ت : «گرمای تابستان» را ندارد. ۲ــ ت : ازاینجا تا آخر عبارت را ندارد.

۳ ــ تا اینجا که پایان جلد اول است در اساس معانی با خطی ریزتـر از متن لغات و در زیر آنها نوشته شده است و از این به‌بعد معانی با خطی به همان اندازهٔ لغات و بعداز آنها نوشته شده است .

مجلدهٔ دوم
از کتاب قانون ادب تصنیف شیخ ادیب
ابی الفضل رحبیش بن ابراهیم بن محمد التفلیسی
رضی الله عنه و عن والدیه[1]

کتاب عین از قانون ادب

نوع اول

مَعَ : با .

سَعَ : پس .

و منه بزیادة الهاء

الدَّعَة : عیش فراخ شدن .

الزَّعَة : باز داشتن .

السَّعَة : بی نیازی .

السَّعَة : فراخ سال[2] فرا رسیدن .

السَّعَة : فراخ شدن .

الضَّعَة : درختی بود .

الضَّعَة : بعضی گویند که قلم بود .

الضَّعَة : فرومایه شدن .

الثلاثی

الثَّعّ : قی .

الدَّعّ : به نیرو سپوختن[3] .

الشَّعّ : گمیز[4] کردن شتر بر ران .

الکَعّ : بد دل .

ب

التَّبَع : پس روان .

التَّبَع : دست و پای چارپای[5] .

التُّبَع : مرغی بود .

الرُّبَع : شتر بچه که فصل بهار زاده بود .

۱ـ ت : از «مجلده» تا «والدیه» را ندارد. ۲ـ اساس : بدون « سال »
۳ـ چیزی را در چیزی به عنف و تعدی و زور فرو بردن (برهان) . ۴ـ شاش ، بول، پیشاب . ۵ـ دراساس همه جا « چارپا » و در « ت » همه جا « چهارپا » آمده است .

الشِّبَع : سیری .
الشِّبَع : سیر شدن .
الضَّبَع : به گشن آمدن شتر .
الطَّبَع : چرکن شدن .
الطَّبَع : زنگار گرفتن .
الطَّبْع : آلوده شدن به زشتی .
الكَبَع : جانوری بود دریایی .
الهُبَع : شتر بچهٔ که به‌تابستان‌زاده‌بود.

ت

التَّتَع : گردن درازی.
الخُتَع : راه‌بر[1] .
الصَّتَع : جوان سخت .
القَتَع : کرم که چوب را همی خورد .
الكُتَع : مرد ناکس .

ث

الرَّثَع : حریص شدن .

ج

الهُجَع : کم خرد .
الوَجَع : درد .
الوَجَع : دردمند گشتن .

خ

اللَّخَع : سستی تن .
النَّخَع : گروهی‌اند از یمن .

د

البِدَع : جمع‌البدعة .
الصَّدَع : بز کوهی جوان .
الفَدَع : کژ شدن بندهای تن .
الفَدَع : برگردانیدن کف دست .
القَدَع : سستی چشم .
هِدَع : شتران را گویند کـه بُرمند[2] تا بیارامند .
الوَدَع : گوش ماهی .

ذ

الجَذَع : زمانه .
الجَذَع : شتر پنج ساله .
الجَذَع : اسب دو ساله و جزو .
الجَذَع : آهو برهٔ یك ساله .
الجَذَع : بزغالهٔ هشت ماهه .
الجَذَع : بد خورش شدن .
الجَذَع : میل کردن .
القَذْع : سخن زشت .

ر

۱ــ از مصدر بردن نه بریدن . ۲ــ برمند از مصدر رمیدن با حرف «ب» در اول آن در اساس چنین ضبط شده است یعنی با ضم اول و فتح دوم .

التّرْع : شتابیدن به‌آنچه نباید .
التّرَع : پر شدن .
التّرَع : درها .
التُّرَع : مرغزارها .
الجَرَع : توده‌های ریگ بی‌نبات .
الجَرَع : نرم شدن .
الجُرَع : شربتهای آب .
الخَرَع : نرمی بندهای تن .
الخَرَع : سستی درچیزی .
الخَرْع : شکافتن .
الدُّرَع : از شب پانزدهم تاهژدهم ماه .
الذَّرَع : طمع .
الذَّرَع : بچهٔ گاو کوهی .
السِّرَع : زود رفتن .
الشَّرَع : گروهی که به هم راست باشند در نیک و بد .
الشِّرَع : جمع‌الشرعة .
الضَّرَع : کوچک سست .
الضَّرَع : فروتنی کردن .
الفَرَع : مال بی‌رنج ساخته .
الفَرَع: نخستین بچه‌آوردن‌شتر وگوسفند.
القَرَع : کدوی تر .
القَرَع : برجستگی‌که شتربچه را بود.
القَرَع : موی رفتن از سر .
الكَرَع : باریکی ساقها .
الكَرْع : دهان بـرآب نهادن بـه وقت آب خوردن .
المُرَع : مرغی بود .
الهَرَع : آشفته رفتن .
الوَرَع : سبکی .
الوَرَع : بد دل .
الوَرَع : کوچك و سست .
الوَرَع : پرهیزگاری .
الوَرَع : پرهیزگار شدن .

ز

الجَزَع : زاری کردن .
الفَزَع : ترسیدن .
الفَزَع : به فریاد رسیدن .
القَزَع : شتر کوچك .
القَزَع : پاره‌های ابر پراکنده درهوا .
القَزَع : تهی شدن .
القَزَع : مویستردن چنانکه بـه هر جایی موی رها کنند .
النَّزَع : پاشیدن پیش سر وپیشانی[۱] .

۱ ــ برهنه گردیـدن هر دو جانب پیشانی از موی (ناظم‌الاطباء ذیل نَزَع) بنابراین « پاشیدن » در اینجا به معنی ریختن موی است .

س

التُّسَع : از شب ششم تا نهم ماه .

الرَّسَع : تباهی چشم .

الکِسَع : پاره‌ها از طعام و جزو .

ش

الجَشَع : سخت حریص شدن .

القَشَع : خشك شدن گوشت و مانندش .

القِشَع : بلغم که از سینه بر آید .

ص

الرَّصَع : بچگان مگس انگبین .

القِصَع : کاسه‌ها .

المُصَع : میوه‌های خاری بود .

الوَصَع : مرغ دال[1] .

الوَصَع : بعضی گویند که چکاوك .

ض

البِضَع : گوشت پاره‌ها .

ط

السَّطِع : درازی گردن .

الشَّطَع : ترسیدن از بیماری .

القِطَع : پاره‌ها از هرچه باشد .

القِطَع : دیه‌های نزدیك یکدیگر .

اللَّطَع : سپیدی درون لب .

اللَّطَع : فرج کوچك .

اللَّطَع : لیسیدن .

النِّطَع : مشك ادیم و جزو .

النِّطَع : شکنهای کام بالایین .

ف

اليَفَع : کودك مردآسا گشته .

ق

الدَّقَع : به‌خاك وادوسیدن‌ازبرهنگی

الدَّقَع : ناسپاس بودن در درویشی

الرُّقَع : رقعه‌ها .

الصَّقَع : بیهشی از گرما .

الوَقَع : جای بلند از کوه .

الوَقَع : ابری کزو باران طمع دارند .

الوَقَع : سوده شدن سنب ستور .

الوَقَع : دردمند شدن پای از رفتن .

اليَقَع : اختلاف میان دو رنگ .

ك

السُّكَع : مرد گم راه[2] .

۱ــ پرنده‌ای است که پر او را بر تیر نصب کنند و به عربی عقاب گویند (برهان) و مرحوم دکتر معین درحاشیه افزوده‌اند : دال در گیلان به مرغی شکاری از جنس عقاب اطلاق شود .

۲ــ ت ، + **الشَّكَع** : ضجر شدن و نالیدن من مرض او وجع يقلقه .

الفَکَع : کم خردی .

اللُکَع : کودك خرد نمکن .

اللُکَع : بنده .

اللُکَع : بخیل دون همت .

اللُکَع : کم خرد .

اللُکَع : خر کره .

اللُکَع : چرك .

الوَکَع : چفتگی[1] که درپیش پای بود .

ل

البَلَع : به گلو فرو بردن .

البُلَع : سولاخ بکره .

البُلَع : ستاره‌ای بود از منازل ماه .

التَّلَع : بلندی گردن .

الخِلَع : خلعتها .

الزَّلَع : شکافته شدن پوست .

الزَّلَع : شکافتن بیرون کف .

السَّلَع : درختی تلخ بود .

الصَّلَع : سنگهای پهن[2] .

الضَّلَع : کوژ شدن .

الضَّلَع : چیزی گران برداشتن .

الضِّلَع : استخوان پهلو .

الضِّلَع : کوه باریک بر شده .

الضِّلَع : جزیره .

الظَّلَع : لنگی پای شتر .

القَلَع : پاره‌های ابر بزرگ .

القَلَع : دژهای کوچک .

الکَلَع : شکافتن و چرکن شدن پای .

الهَلَع : سخت زاری کردن .

الهَلَع : سخت حریص شدن .

الوَلَع : مثله .

م

الجُمَع : روزهای آدینه .

الرَّمَع : تغیر و زردی روی .

الزَّمَع : مردم دون .

الزَّمَع : خار پس‌پای خروس .

الزَّمَع : سرگشته شدن .

السَّمَع : شنودن .

الشَّمَع : موم .

الطُمَع : روزی لشکر.

الطَّمَع : طمع کردن .

القَمَع : بن کوهانهای شتر .

القَمَع : مگسان شتر .

القَمَع : ستبری که در یک زانوی اسب بود .

۱ــ خمیدگی ، انحناء (لغت‌نامهٔ دهخدا) . ۲ــ ت ، +وموی ازپیش سر بشدن .

القَمَع : مانند ازخ[1] بود بر دنبال چشم.
القُمَع : گزیده‌ها از خواستهٔ گروه .
القِمَع : قِمع .
القِمَع : پشیز که برسر خرما بود .
القِمَع : مانند پوست که در بن دیگ دوسیده از خوردنی .
اللُّمَع : گروههای مردم .
اللُّمَع : زمین پاره‌های گیاه‌زار .

ن

الدَّنَع : بیچارگی .
الدَّنَع :آنچه‌شتر گشن[2] ازشتر بیفکند.
الصَّنَع : چرب دست درکار .
الفَنَع : جوامردی .
الفَنَع : افزونی .
الفَنَع : گرامایه شدن[3].
الفَنَع : پراکندن بوی مشک .
الفَنَع : پراکندن ثنای نیکو .

الكَنَع : با هم آمدن انگشتان از بند یا از علتی .
الهَنَع : میان پشت فرو نشستن .

و

الشَّوَع : پراکندن موی .
الضُّوَع : بوم نر .
الكَوَع : کژ دست شدن .

ی

البِيَع : کلیساها .
الرِيَع : زمینهای بلند .
الشِّيَع . گروههای مردم .
الشِّيَع : بچگان شیر .
الضِّيَع : آبها و زمینهای ملک .

ومنه

الرَّبَعَة : گونه‌ای از رفتن .
الرَّبَعَة : سخت دویدن شتر .
الرُّبَعَة: شتر بچهٔ ماده که فصل بهار

۱ــ در حاشیهٔ برهان تصحیح مرحوم دکترمعین‌آمده است : آژخ و آزخ و اژخ و ازخ و ژخ و زخ و زوخ همه یکی است . و در لغت‌نامه ذیل آزخ آمده : و آن‌برآمدگیهای خرد باشد چند ماشی و بزرگتر گوشتین به رنگ پوست و غیرحساس کــه بردستها و گاه بر روی افتد .
۲ــ چنین است در اساس یعنی « گُشن » با ضم اول و نون در آخر و ایــن خطای ناسخ و یــا نساخ است درست « کُش » است از مصدر کشتن. درلسان آمده : « و دنع‌البعیر : ماطرحه‌الجازر » یعنی آنچه شتر کش از شتر آنــرا بیفکند .
۳ــ ت : گرانمایه با نون به خلاف اساس که بدون نون است .

زاده بود .

الضَّبَعَة : به‌گشن آمدن شتر .

القُبَعَة : زنی که دیدور بسیار شود .

القُبَعَة : مرغی بود مانند بنجشک .

الهُبَعَة : شتر بچهٔ ماده که به تابستان زاده بود .

ت

الخُتَعَة : پلنگ ماده .

ج

الضُّجَعَة : آنکه برپهلو بسیار خسبد .

د

الخُدَعَة : فریب .

الوَدَعَة : گوش ماهی[۱] .

ر

التَّرَعَة : نبات زمین .

التَّرَعَة : جایگاه موی بشده از پیش سر .

الجَرَعَة : تودهٔ ریگ بی‌نبات .

الفَرَعَة : شپش خرد .

الكَرَعَة : زنی که جماع آرزو کند .

المَرَعَة : مرغی بود .

الهَرَعَة : جانوری بود .

ز

القَزَعَة : پارهٔ ابر پراکنده در هوا .

الوَزَعَة : آنان‌که لشکرها فراهم آرند.

ص

القَصَعَة : سولاخ موش دشتی .

المُصَعَة : میوهٔ خاری بود .

المُصَعَة : مرغی بود .

ض

البَضَعَة : تازیانه‌ها .

الخَضَعَة : شمشیرها .

ط

القَطَعَة : دست بریدن .

ف

اليَفَعَة : کودکان مردآسا شده .

ق

الهُقَعَة : آنکه برپهلو بسیار خسبد

الوَقَعَة : قبیله‌ای بود .

ل

الصَّلَعَة : جایگاه اصلعی سر .

الضِّلَعَة : زمین پشتهٔ کوچک .

۱ــ ت ، + ذ الجذعة : اشتر چهار ساله به پنجم درآمده باشد و به نزدیك اهل لغت یك ساله و دو ساله است اما در سه چیز یك ساله ازاهل فقه زیادت گویند .

الطُّلَعَة : نیزهٔ کوتاه .
الطُّلَعَة : زنی‌که دیده‌ور بسیار شود .
القَلَعَة : دژ کوچک .
القَلَعَة : پارهٔ ابر .
الكَلَعَة : گلهٔ گوسفند .

م

الزَّمَعَة : مانند ناخن کـه بالای سنب گوسفند و آهو بود .
الزَّمَعَة : گذر آب به سوی رودبار .
القَمَعَة : مگس شتر .
القَمَعَة : بن کوهان شتر .
القَمَعَة : گزین از مال گروه .

ن

القَنَعَة : توده‌های ریگ .

ی

الرِيَعَة : راهها .

الرباعی

الاَقْبَع : مرد سخت گردن .
الاَسْبَع : اسب همه پیشانی سپید .
الاَصْبَع : انگشت .
الاِصْبَع : نشان نیک از مردم .
التُبَّع : سایه .
التُبَّع : پس روان .
تُبَّع : شاه یمن .
الرَّوْدَع : شتر بچهٔ بد خورش .
الرَّوْدَع : مرد کوتاه و سست .
الزَّوْبَع : گرد باد .
الطّابَع : سکهٔ درم و دینار .
الطّابِع : آنچه بدو مهر کنند .
المَرْبَع : منزلگاه فصل بهار .
المَرْبَع : چهار چهار .
المَسْبَع : هفت هفت .
المَنْبَع : جایگاه هرچیز .
المَنْبَع : چشمهٔ آب .

ت

الخَوتَع : راه‌بر[۱] .
الخَوْتَع : بچهٔ خرگوش .
الخَوْتَع : گونه‌ای از مگس .
الكَرْتَع : کوتاه .
المَرْتَع : چراگاه .

ث

الثَعْثَع : مروارید و صدف .
الدَّرْثَع : شتر پیر .
القَرْثَع : کم خرد .

۱ـ از مصدر بردن .

ج

الاَشْجَع : مار نر .

الاَشْجَع : استخوان لنگ اسب .

الاَشْجَع : پی پشت پنجهٔ دست .

الاَشْجَع : بعضی گویند که بند دوم از انگشتان .

الشَّرْجَع : دراز .

الشَّرْجَع : جنازه .

الشَّرْجَع : چوب‌گاوآهن .

المَضْجَع : گور .

المَضْجَع : خوابگاه .

المَهْجَع :مثله .

خ

المَنْخَع : بندگاه سرگردن از درون .

د

الاَجْدَع : آنکه گوش یا بینی یا لبش بریده باشد .

الاَخْدَع : رگ حجامتگاه گردن .

الاَفْدَع : آنکه خرده‌ای پای یا دست کژ دارد .

الاَيْدَع : زعفران .

الاَيْدَع : بعضی گویند که چوب بقم .

الخَيْدَع : غول بیابانی .

الخَيْدَع : راه مخالف .

الخَيْدَع : گوراب .

الخَيْدَع : آنکه دوستی وی را استوار ندارند .

دَعْدَع[۱] : یعنی درست خیزاش[۲] .

الضِّفْدَع : وزغ .

الضِّفْدَع : استخوان کـه درون سنب اسب بود .

القِرْدَع : شپش شتر .

القُنْدَع : بی‌غیرت .

المَبْدَع : چیزی نوآوردن .

المُخْدَع : خزینهٔ خانه .

المِصْدَع : دانا و فرمان‌بردار .

المِيدَع : پیراهن کارزن[۳] .

الهِجْدَع : مرد دراز بزرگ .

۱ــ کلمة یدعی بها للعاثر فی معنی قم و انتعش و اسلم (لسان‌العرب) . ۲ــ در برهان و فرهنگ نفیسی « درست خیزاش » نیامده معنی آن چون در مقابل یك کلمهٔ عربی آمده واضح است . بـه قول صاحب لسان یعنی برخیز و نشاط کن و سالم باش .

۳ــ الثوب‌الذی تبتذله المرأة فی بیتها (لسان‌العرب) .

الهَوْدَع : شترمرغ .

ذ

الاَجْذَع : اسب دو ساله و جزو .
البَرْذَع : مرد کوتاه ستبر اندام .
الخَیْذَع : عیب که به مردم بود .

ر

الاَجْرَع : ریگستان بی‌نبات .
الاَدْرَع : اسب سیاه و سپید تن .
الاَفْرَع : آنکه موی سر انبوه دارد .
الاَقْرَع : کل[1] .
الاَکْرَع : باریک ساق .
الرَعْرَع : مرد سفله و بد دل .
الرَّعْرَع : نی سخت دراز .
الشَّرَّع : پیداها .
المِدْرَع : پیراهن کارزن .
المَشْرَع : آبخور .
المَصْرَع[2] : معروف .
المَصْرَع : کشتی‌گاه .
الهِجْرَع : مرد دراز کم خرد .
الهِجْرَع : سگ سبک .
الهِجْرَع : بچهٔ کفتار .
الهَیْرَع : مرد بد دل .
الهَیْرَع : کم‌خرد .

ز

الاَجْزَع : مردی که پیوسته زاری کند .
الاَقْزَع : آنکه موی سرش فروغ دهد.
الاَذْزَع : مردی که موی از پیش سر بشده[3] دارد .
الاَهْزَع : تیر پسین که به تیردان بماند.
الزَّعْزَع : باد تند .
الفَرْزَع : پنبه دانه .
المِنْزَع : تیر .
المِنْزَع : آنکه سخت بکشد و بازایستد.
المِنْزَع : نیشتر بیطار .
المِهْزَع : شیر .

س

الاَرْسَع : مرد لاغر سرین .
الاَکْسَع : مرغی که دنبالش سپید بود .
الاَکْسَع: اسبی که پیرامن سنبهاسپیددارد.
الطَّیْسَع : مرد حریص .
الطَّیْسَع : جایگاه فراخ .

ش

۱ــ کچل (ناظم‌الاطباء) . ۲ــ ظاهراً باید بـه کسر اول باشد تا معنی آن نیم بیت و معروف باشد . ۳ــ این کلمه از اساس محو شده .

الاَوْشَع[۱] : سموره .
البَشَّع[۲] : تغیر دهان .
الخُشَّع : ترس کاران .
الشَّعْشَع : مرد دراز و سباك .

ص

الاَدْصَع : مرد کم خرد .
الاَرْصَع : مرد لاغر سرین .
القَرْصَع : قضیب مرد که کوتاه بود .
المِقْصَع : تیغ بران .
المَنْصَع : نشستن‌گاه .

ض

الاَخْضَع : آنکه دایـم سر فرو افکنده دارد .
الخُضَّع : جمع‌الخاضع .
الرُّضَّع : شیرخوارگان .
المِبْضَع : نیشتر .

ط

الاَصْطَع : دراز گردن .
الاَقْطَع : آنکه دست‌یاپای بریده دارد.
الاَقْطَع : مرد کر[۳] .
الاَلْطَع : سپید فام لب .
الاَلْطَع : آنکه دندانها اوفتاده دارد .
القِرْطَع : شپش شتر .
المِسْطَع : خوان که برو نان وابرند .
المَقْطَع : بریدنگاه .
المِقْطَع : گاز .
المِقْطَع : برینهٔ آهنگر .

ف

الاَسْفَع : مرد گونهٔ روی بگشته .
الاَسْفَع : سیاه .
الخَوْفَع : اندوهگن و بیچاره .
السَّلْفَع : زن بلندآواز .
الضَّلْفَع : جایگاهی بود .
القَلْفَع : پر زهٔ جامه .
القِلْفَع : گلی که بر سنب خشك شود.
القِلْفَع : گل‌خشك‌که‌در گرداب بود .
المِدْفَع : گذرگاه آب در رودبار .
المِرْفَع : منبر .

---

۱ ـ بی‌شك وشق یا اوشق است که به این صورت درآمده است . یك قسم جانوری در ترکستان مانا به روباه که از پوست وی پوستین سازند (ناظم‌الاطباء) و رك حاشیهٔ همین لغت در برهان مصحح دکتر معین .   ۲ ـ این کلمه مخفف باید باشد ودر آن صورت در جای حقیقی خود هم آورده نشده است .   ۳ـ ابن الاعرابی : الاقطع الاحم (لسان) .

المِرْفَع : کرسی دفتر .
المِرْفَع : هرچیزکه‌چیزی را بالادارد.

ق

الاَبْقَع : اسب دو رنگ و جزو .
الاَبْقَع : کلاغ ابلق .
الاَسْقَع : مرغی بود سپید سر مانند بنجشگ .
الاَصْقَع : مثله .
الاَصْقَع : بعضی‌گویندکه عقاب سپید سر.
الاَصْقَع : چارپایی که بالای سر سپید دارد .
البُرْقَع : روی‌پوش .
البُلْقَع : جایگاه خراب .
البَلْقَع : بیابان خالی .
السَّلْقَع : جایگاه درشت .
المِصْقَع : مرد قوی سخن .
المِنْقَع : آن چیزکه بدو دارو وغیرش به آب درآغارند[1].
المُوقَع : پشت ریش .
الهَبْنَقَع : مرد کوتاه .

ك

الاَلْكَع : مرد کم خرد و ناکس .
الاَذْكَع : آنکه پوست از بینی او باز شود .
الاَوْكَع : مرد دراز کم خرد .
الاَوْكَع :مرد انگشتان‌پای‌برهم‌اوفتاده.
الرُّكَّع : رکوع کنندگان .

ل

الاَتْلَع : مرد دراز گردن .
الاَجْلَع : آنکه لبش به وقت سخن فراهم نیاید .
الاَسْلَع : پیس .
الاَصْلَع : دغ[2] سر .
الخَوْلَع : ترس که در دل بیوفتد .
الخَوْلَع : راه‌بر .
الخَيْلَع : سست .
الزِّيْلَع : مهره‌ای بود .
الزَّيْلَع : نوعی از دوختن .
زَيْلَع : جایگاهی بود .
اللَّعْلَع : گوراب .
لَعْلَع : نام جایگاهی بود .
المِبْلَع : گذرگاه طعام درگلو .

---

۱ ــ خیسانیدن . تر نهادن . نم کردن || آمیختن (لغت نامهٔ دهخدا) . ۲ــ و سر بی‌موی را نیز گویند (برهان) .

المَطْلَع : وقت برآمدن آفتاب .
المَيْلَع : سبک .
الهِيلَع : نیازومند به‌چیزی .
الهَيْلَع : شکم‌خوار .
الهِلَّع : بزغالهٔ نر .

م

الاَخْمَع : لنگ .
الاَزْمَع : سختی زمانه .
الاَسْمَع[1] : شنواییها .
الاَصْمَع : خرد گوش و تیزخاطر .
المَجْمَع : گروه مردم .
المَجْمَع : جمعگاه گروه .
المَجْمَع : خوردن خرما با شیر .
مَجْمَعُ‌البَحْرَيْنِ : آب خوش وشور .
المَدْمَع : جای اشك چشم .
المَسْمَع : جایگاهی که دروسخن‌شنوند.
المُسْمِع : شنواینده .
المِسْمَع : گوش .
المِسْمَع : دستهٔ دلو بزرگ .
المَطْمَع : طمع .
المِعْمَع : زنی که به‌کس چیزی ندهد
اليَرْمَع : سنگ سپید سست .
اليَلْمَع : دروغ زن .
اليَلْمَع : گوراب .
اليَلْمَع : درخش .

ن

الاَسْنَع : مرد دراز .
الاَسْنَع : برافراشتهٔ بلند .
الاَشْنَع : شناعت کننده .
الاَصْنَع : اسب همه پیشانی سپید .
الاَقْنَع : آنکه بینی بلند دارد .
الاَهْنَع : مرد میان پشت فرو شده[2].
المِصْنَع : حوض آب .
المَقْنَع : آنکه به حکم خرسند شود.
المِقْنَع : مقنعهٔ زنان .
النَّعْنَع : پودینه .
النَّعْنَع : مرد دراز .

و

الاَرْوَع : مرد شگرف و بلند آواز .
الاَرْوَع : مرد ترسنده .

۱ــ چنین است در هر دو نسخه یعنی با فتح میم و آن ظاهراً غلط است و باید به ضم آن باشد که جمع سَمْع خواهد بود . ۲ــ در لسان ذیل هَنَع که مصدر این کلمه است آمده : « تطامن و التواء فی العنق » بنابراین معنی فوق ظاهراً درست نیست .

الاَشْوَع : مرد پراکنده موی .
الاَکْوَع : مرد کژ دست .
الجُوَّع : گرسنگان .
الخِرْوَع : بید انجیر .
الخِرْوَع : هر نباتی که نرم بود .
الوَعْوَع : روباه .

ی

المَهْیَع : راه فراخ و پیدا .

ومنه

المُصَعَة : بار درختی بود از خار .

ب

الاَرْبَعَة : چهار .
الرُّوْبَعَة : زن کوتاه حقیر .
الزَّوْبَعَة : گردباد .
القُبَّعَة : کلاه دراز از رکو .
القَنْبَعَة : غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت .
القَوْبَعَة : جانوری بود .
المَرْبَعَة : زمینی‌که درو موشان دشتی بسیار باشند .
المِرْبَعَة : چهارراه .
المِرْبَعَة : چوب بارگیر .

المَسْبَعَة : زمینی که درو ددان بسیار باشند .

ت

التَّعْتَعَة : فروماندن وکند شدن سخن.
الخَوْتَعَة : زن راه‌بر[1].
الخَوْتَعَة : چفتهٔ ریسمان .

ث

القَرْثَعَة : شپش بزرگ .

ج

الجَعْجَعَة : بانگ آسیا .
الجَعْجَعَة : بازداشتن‌کسی را به‌جای‌بد.
الجَعْجَعَة : از جای برانگیختن .

د

الدَّعْدَعَة : خواندن گوسفند و بز .
الدَّعْدَعَة : بخرامیدن .
الدَّعْدَعَة : کسی را که بیوفتد درست خیر گفتن .
الدَّعْدَعَة : جنبانیدن پیمانه .
المِقْدَعَة : چوب دستی .

ذ

البَرْذَعَة : پشما گند .
الذَّعْذَعَة : چیزی را باد پراکندن .

۱ــ از مصدر بردن .

الذَّعْذَعَه : پر کردن .

ر

الخَذْرَعَه : شتافتن .

الرَّعْرَعَه : دویدن آب .

المِدْرَعَه : جامهٔ تنک پشمین .

المَزْرَعَه : کشتزار .

المِقْرَعَه : دوال تازیانه .

الهَیْرَعَه : نای قلم شبان[1].

ز

الخَوْزَعَه : ریگستان .

الزَّعْزَعَه : جنبانیدن .

القُزَّعَه : تاج خروس ومرغ .

المَنْزَعَه : همت و رای .

المِنْزَعَه : چوبی بود مانند کفچه .

المِنْزَعَه : سنگی که آبکش بر سر چاه بر وی ایستد .

س

السَّعْسَعَه : ماده بزان را خواندن .

الطَّرْسَعَه : سخت دویدن از بیم .

الكَرْسَعَه : گونه‌ای از رفتن .

المَنْسَعَه : زمینی که نبات برآرد .

المِنْسَعَه : پرك نان .

ش

الشَّعْشَعَه : آمیختن شراب به آب .

المِنْشَعَه : مکوی جولاهه و جزو .

ص

الصَّعْصَعَه : پراکنده کردن .

القَرْصَعَه : زشت رفتن .

ض

الخَیْضَعَه : گرد رزمگاه .

الخَیْضَعَه : بانگ داشتن در رزم .

الخَیْضَعَه : بانگ کردن شمشیر درزخم .

الضَّعْضَعَه : خراب کردن از بن[2].

الضَّعْضَعَه : خوار کردن .

الضَّعْضَعَه : فروتنی کردن .

ط

السَّرْطَعَه : سخت دویدن از بیم .

المِقْطَعَه : دستار سر .

ف

السَّمْفَعَه : دلیری کردن و پیش رفتن .

الفَعْفَعَه : بانگ زدن برگوسفند .

المِسْفَعَه : دنبه .

المَنْفَعَه : سود کردن .

ق

۱ــ القصبة التی یزمر فیها الراعی (لسان) .

۲ــ ت + فروافکندن بنا .

البَرْقَعَة : روی پوش بـر روی فرو گذاشتن .

الدَّرْقَعَة : سخت دویدن .

الدَّرْقَعَة : گریختن مرد از کار .

الدَّوْقَعَة : درویشی .

الصَّلْقَعَة : مفلس شدن .

الصَّلْقَعَة : گردن بزدن .

الصَّوْقَعَة : سرپوش زنان .

الصَّوْقَعَة : دستار سر .

الفَرْقَعَة : پرك[1] ازانگشتان بیاوردن[2] .

القَعْقَعَة : بانگك پوست خشك .

القَعْقَعَة : بانگك کردن سلاح وکاغذ .

المِنْقَعَة : دیگر خرد سنگین .

المِیقَعَة : مطرقة .

المِیقَعَة : آن چوب کـه گازر جامه بدو کوبد .

الهَیْقَعَة : کوفتن آهن و مانندش .

الهَیْقَعَة : بانگك زخم شمشیر .

ك

البَدْكَعَة : برچهارپای ایستادن .

البَدْكَعَة : برزمین افکندن .

الكَعْكَعَة : بازداشتن .

ل

الهِلَّعَة : بزغالهٔ ماده .

الهِلَّعَة : بعضی‌گویندکه بچهٔ خرگوش.

م

الامَّعَة : آنکه هرکه را بیند گوید که من با توام .

الصَّلْمَعَة : مفلس شدن .

الصَّلْمَعَة : موی سر بستردن .

الصَّلْمَعَة : چیزی را مهر زدن .

الصَّوْمَعَة : عبادتگاه .

الصَّوْمَعَة : جایگاه زاهدان ترسایان .

المَشْمَعَة : خنده و بازی .

المِشْمَعَة : شمعدان .

المَعْمَعَة : بانگك کردن آتش .

۱ــ و مطلق صدا و ندا را نیز گفته‌اند و به این معنی به جای حرف اول تای قرشت هم آمده است (برهان) آقای دکتر معین نیز در ص نوزدهم حواشی ضمیمه جلد ۴ برهان کلمه را مصحف « ترك » دانسته‌اند ولی استعمال آن در عبارت فوق از طرف حبیش اگر تصحیفی در آن رخ نداده باشد مؤید صحت پرك تواند بود .

۲ــ ت ، + یعنی بـانگك آوردن از انگشت .

المَعْمَعَة : بـانگ کردن دلیران در جنگ .

المقْمَعَة : لخت .

المقمعَة : هرچیز که بدو برسرزنند .

ن

المَرْتَعَة : بانگها و بازیها[1] .

المَصْنَعَة : آبدان و حوض بزرگ .

المقْنَعَة : مقنعهٔ زنان .

المقْنَعَة : آنچه کشاورز بـدو زمین هموار کند .

النَعْنَعَة : شتابیدن زبان در سخن .

النَّعْنَعَة . سخت جنبان شدن .

و

المَجْوَعَة : گرسنگی .

الوَعْوَعَة : بانگ شغال و گرگ .

الوَعْوَعَة : بانـگ‌کردن سگ چون بترسد .

ی

المسْيَعَة : چوب مالهٔ بنا .

المشْيَعَة : دوکدان زن .

المصْيَعَة : جایگاه پنبه زدن زن .

الخماسی

القَلَوْبَع : لعبت کودکان .

المُرْتَبَع : جایگاهی که فصل بهار بدو مقام کنند .

ج

المُنْتَجَع : جای گیاه .

د

السَّمَيْدَع : مهتر بسزا و راد .

المُجَدَّع : نباتی‌که بالایش‌خورده بود .

ر

السَرْعَرَع : شاخ تازه .

السَّرْعَرَع : جوان نرم اندام .

المُجَرَّع : آنـکه انـدوه و رنجش رسانیده باشند .

المُخَرَّع : آنـکه به معصفر رنـگ کرده بود .

المُذَرَّع : آنکه مادرش بزرگوارتر از پدر بود .

الهُمَرَّع : مرد سست .

ز

المُزْدَرَع : جایگاه کشت .

المُجَزَّع : دو رنگ .

المُجَزَّع : خرمای نیم پخته .

۱ــ قال الفراء : کانت لنا البارحة مرنعة ، و هی الاصوات و اللعب (لسان العرب) .

المُجَزَّع : گوشت لاغر و فربه[۱].

المُفَزَّع : دلیر .

المُفَزَّع : بد دل .

س

المُكَسَّع : مردی که زن نکند .

الهُمَيْسَع : مردی قوی که کس وی را نیفکند.

ش

المُشَعْشَع : سیکی آب آمیخته .

ص

القَصَنْصَع : مرد کوتاه .

ف

الجَلَنْفَع : مرد ستبر زفت .

الجَلَنْفَع : شتر ستبر زفت .

المُدَفَّع : درویش .

المُدَقَّع : شتر گرانمایه[۲].

ق

المُرَقَّع : معروف .

الهَبَنْقَع : کوتاه و کم خرد .

ك

الهَبَرْكَع : مردکوتاه .

ل

الجَلَعْلَع : خوزدوی نر .

الخَلَعْلَع : نام کفتار .

السَّمَلَّع : گرگ پلید .

الشَّعَلَّع : مرد دراز .

الشَّلَعْلَع : مثله .

الهَطَلَّع: مثله .

الهَطَلَّع : گروهی بسیار .

الهَمَلَّع : شتر زودرو .

الهَمَلَّع : آنکه به‌خطایی‌سخت‌بیوفتد.

الهَمَلَّع : گرگ پلید .

م

السَّمَعْمَع : کوچك سر .

السَّمَعْمَع : سبك و شتابنده .

ن

المُقَنَّع : مرد خویشتن‌دار .

المُقَنَّع : مردی که هفت پسر دارد .

الهَجَنَّع : پیر اصلع .

ی

المُشَيَّع : سخت دلیر .

و منه

المُتَابَعَة : کسی را پس روی کردن .

۱ــلحم مجزع : فیه بیاض و حمرة (لسان) .

۲ ــ تابحال چند جا « گرامایه » آورده بود و اینجا « گرانمایه » .

المُتابِعَة : چیزی پیاپی کردن .

المُرابِعَة : بار بـا کسی بر پشت ستور بر نهادن .

المُرَبَّعَة : چهار سوی بازار .

ج

المُراجِعَة : باکسی درچیزی گردیدن .

المُضاجِعَة : باکسی خفتن .

د

المُجادِعَة : باکسی دشنام دادن .

المُخادِعَة : با کسی فریب آوردن .

المُوادِعَة : باکسی صلح کردن .

ر

المُزارِعَة : ضیعتی بـه برزیگری بـا کسی دادن .

المُسارِعَة : بشتافتن .

المُصارِعَة : با کسی کشتی گرفتن .

المُضارِعَة : با چیزی مانند کردن .

المُقارِعَة : با کسی قرعه زدن .

المُقارِعَة : با کسی شمشیر زدن .

المُوارِعَة : با کسی سخن گفتن .

ز

المُجازِعَة : جزع نمودن .

المُنازِعَة : باکسی درچیزی کوشیدن .

ش

المُجاشِعَة : سخت حریصی نمودن .

المُشَعْشَعَة : سیکی آب آمیخته .

ص

المُماصِعَة : با کسی شمشیر زدن .

ض

المُباضِعَة : با کسی جماع کردن .

المُراضِعَة : فرزند را به دایه دادن .

المُواضِعَة : بـا کسی در گرو یـا در هنبازی مواضعت نهادن .

ط

المُقاطِعَة : باکسی باز بریدن .

ف

الجَلَنْفَعَة : زن ستبر زفت .

الجَلَنْفَعَة : ماده شتر ستبر و زفت .

المُدافِعَة : از کسی دفع کردن .

المُرافِعَة : چیزی را به پادشا یا بـه حاکم برداشتن با کسی .

المُسافِعَة : یکدیگر را کشیدن .

المُیافِعَة : زن ناکردن .

ق

المُواقِعَة : با کسی رزم کردن .

المُواقِعَة : با کسی جماع کردن .

المُواقَعَة : اندر اوفتادن .
الهَبَنْقَعَة : زن کوتاه و کم خرد .

ل

المُجالَعَة : خصومت کردن بـه وقت سیکی خوردن .
المُطالَعَة : چیزی بـه‌کسی نبشتن تـا بران واقف گردد .
المُطالَعَة : پیوسته به‌کتاب نگرستن .

م

المُجامَعَة : جماع کردن .
المُجامَعَة : بـا کسی بـر چیزی اتفاق کردن .
المُكامَعَة : با کسی خفتن .

ن

المُصانَعَة : با کسی مدارا کردن .
المُمانَعَة :کسی را ازچیزی بازداشتن.

و

المُراوَعَة[1] : با کسی دستان آوردن .
المُساوَعَة : چیزی را به ساعت فرا گرفتن .
المُطاوَعَة : کسی را فرمان بردن .
المَطوَّعَة : آنان کـه به کارزار کردن فرمان برند .

ی

المُبايَعَة : با کسی بیع کردن .
المُبايَعَة : بایکدیگر پیمان کردن .
المُشايَعَة : با کسی یاری کردن .

الكنى و غيرها

الأزْلَمُ الجَذَع : نامی است روزگار را .
ألْفٌ أقْرَع : هزار تمام .
سَيْرٌ زَعْزَع : رفتن به شتاب .
سعد بلع : ستاره‌ای از منازل ماه .
رَجُلٌ مُوضَع : مردی که محکم آفرینش نباشد .
بَنَاتُ أسْفَعَ : گوسفندان .
رَجُلٌ صَنْع : مرد استاد دست .
رَجُلٌ مقنع : مردی کـه بـه حکمش خرسند شوند .

و منها

اِمْرَأَةٌ لَعَّة : زن سبکسار .

۱ــ « مراوعة » با هاء مهمله بدین معنی در متون لغت نیامده است ولی « مراوغة » بـا غین معجمه بـدین معنی آمده است . خود مؤلف نیز در ص ۲۳۷ نسخهٔ عکسی حرف غین آورده است : « المراوغة » با کسی دستان آوردن .

رَجُلٌ ضُجَعَة : مرد درمانده که از جای نجنبد .

رَجُلٌ خُدَعَة:مردی‌که‌مردم‌راهمی‌فریبد.

رَجُلٌ صُرَعَة : مردی‌که‌کشتی‌بسیارگیرد.

رَجُلٌ خُضَعَة : مردی که همه کس را تواضع کند .

رَجُلٌ دُكَعَة : مردی که برجایگاه درنگ کند .

رَجُلٌ هُكَعَة : مثلها .

رَجُلٌ وُلَعَة : مردی‌که سخت‌حریص‌بود.

نوع دوم

الرُبْع : چهار یك .

الرُبْع : اسبان چهار ساله و جزو .

السُبُع : دده .

السُبُع : هفت یك .

الضَبُع : کفتار نر و ماده .

الضَبُع : تنگ سال .

خ

النُخَع : مغزهای پشت مهره .

ر

الشُرُع : بادبانهای کشتی .

ز

الجُزَع : زاری کنندگان .

ض

الرُضَع : شیرخوارگان .

ط

السُطُع : ستونهای خانه .

السُطُع : آلتهای داغ .

القُطُع : تازیانه‌ها .

ك

النُكَع : زنان کوتاه .

ل

الهُلَع : زاری کنندگان .

ن

الصُنُع : زنان زیرك به کار .

المُنُع : بخیلان .

و منه بزيادة الهاء

الجمعه : آدینه .

الرباعی

الاَرْبُع : جمع‌الربع .

الاُصْبُع : انگشت .

القُمْبُع : مرد کوتاه .

القُنْبُع : مثله .

ت

الصُنْتُع : کوچك سر .

الصُنْتُع : شترمرغ خرد سر .

الکُنْتُع : مردکوتاه .

ج

الدُّرْجُع : گونه‌ای از دانه‌ها بود .

الاَنْخُع : جمع‌النخاع .

د

الخُبْدُع : وزغ .

الخُنْدُع : بخیل و خوار .

الشُّفْدُع : وزغ خرد .

القُنْدُع : مرد بی‌غیرت براهل‌خویش.

القُنْدُع : زشتی .

ر

الاَذْرُع : ارشها .

الاَکْرُع : پایچه‌ها .

الاَکْرُع : کناره‌های همه چیز .

ز

القُنْزُع : موی پراکنده پیرامن سر .

ش

الجُرْشُع : بزرگ سینه .

الجُرْشُع : فراخ و نرم .

ف

القُنْفُع : مرد کوتاه فرومایه .

ق

الاَرْقُع : آسمانهای دنیا .

البُرْقُع : روی پوش .

م

الاَدْمُع : سرشکها .

الاَسْمُع : شنواییها .

ن

النُّعْنُع : مرد دراز .

النُّعْنُع : قضیب مردکه درازوسست‌بود.

و منه

الخُنْبُعَة : مقنعهٔ کوچك .

القُنْبُعَة : کلاه دراز از رکو .

القُنْبُعَة : قبای خوشهٔ کشت .

د

الجُنْدُعَة : آغاز همه چیزی .

الجُنْدُعَة : هرچه بگیرند از مرغان و خزندگان .

الجُنْدُعَة : بدی و گزند .

ر

المَزْرَعَة : کشتزار .

ز

القُنْزُعَة : موی پراکنده پیرامن سر .

ن

المَصْنَعَة : آبدان .

الخماسی

التَّتَبُّع : از پی فرا شدن .

التَّتابُع : پیاپی شدن .

التَّتابُع : پیوسته شدن .

التَّرَبُّع : مربع نشستن .

التَّرَبُّع : به بهاران جایی بودن .

التَّرَبُّع : بهار خوردن.

التَّرَبُّع : بد خوی کردن .

التَّشَبُّع : از خود چیزی[۱] نمودن که درو نباشد .

التَّطَبُّع : پر آب شدن جوی .

التَّقَبُّع : با هم آمدن .

ت

التَّبَلْتُع : زبان‌آوری کردن .

التَّصَتُّع : آمد شد کردن به‌کاری .

التَّمَتُّع : برخورداری گرفتن .

ج

التَّجَعْجُع : برزمین بیوفتادن .

التَّراجُع : به هم بازگشتن .

التَّشَجُّع : دلیری نمودن .

التَّضَجُّع : در کاری تقصیر کردن .

التَّفَجُّع : اندوه نمودن .

التَّفَجُّع : به درد آوردن .

التَّمَجُّع : خرمای درشیر آغشته‌خوردن.

التَّوَجُّع : بخشودن[۲] .

التَّوَجُّع : اندوه نمودن .

التَّوَجُّع : به درد آوردن .

خ

التَّنَخُّع : بلغم افکندن .

د

التَّصَدُّع : شکافتن .

التَّصَدُّع : پراکنده شدن .

التَّصَدُّع : برکوه شدن .

التَّقادُع : بیوفتادن .

التَّقادُع : به نیزه زدن .

التَّوادُع : بانگ بریکدیگر زدن .

ذ

التَّلَذُّع : نیکویی اندك .

التَّلَذُّع : باز نگرستن ازچپ وراست .

ر

التَّبَرُّع : چیزی دادن‌که واجب نباشد.

التَّتَرُّع : شتافتن .

التَّجَرُّع : فروخوردن خشم ومانندش .

التَّدَرُّع : زره بالای جامه پوشیدن .

التَّذَرُّع : خواهش کردن .

۱ــ ظاهراً سیری باید درست باشد .

۲ــ چنین است در هر دو نسخه .

التَّرَعْرُع : بالیدن کودك .

التَّسَرُّع : بشتافتن .

التَّسارُع : به هم بشتافتن .

التَّضَرُّع : زاری کردن .

التَّفَرُّع : بر بالای چیزی شدن .

التَّفَرُّع : شاخ زدن .

التَّفارُع : پیاپی بیوفتادن .

التَّقارُع : به هم قرعه زدن .

التَّقارُع : به هم شمشیر زدن .

التَّكَرُّع : دست وروی شستن برای نماز[1] .

التَّوَرُّع : پرهیزگاری کردن .

السَّرَعْرُع : دراز و سخت .

ز

التَّبَزُّع : ظرافت کردن .

التَّبَزُّع : بزرگ شدن .

التَّجَزُّع : زاری کردن .

التَّخَزُّع : واپس ماندن درراه از یاران .

التَّزَعْزُع : جنبیدن .

التَّفَزُّع : بترسیدن .

التَّمَزُّع : پاره پاره شدن .

التَّنازُع : بایکدیگر پیکارکردن .

التَّنازُع : فرا گرفتن .

التَّهَزُّع : پاره پاره شدن .

التَّهَزُّع : ارزیدن نیزه .

التَّوَزُّع : وابخشیدن .

التَّوَزُّع : دل مشغول شدن .

س

التَّسَعْسُع : سخت پیر شدن .

التَّسَعْسُع : بیشتر وقت گذشتن .

التَّوَسُّع : فراخی کردن .

التَّوَسُّع : فراخ نشستن .

ش

التَّخَشُّع : فروتنی نمودن .

التَّقَشُّع : باز شدن ابر .

التَّمَشُّع : استنجا کردن .

ص

التَّرَصُّع : نشاط کردن .

التَّصَعْصُع : جنبانیدن چیزی را .

التَّصَعْصُع : پراکنده شدن .

ض

التَّبَضُّع[2] : آب دویدن .

التَّخَضُّع : فروتنی نمودن .

۱ــ اساس : دست روی نماز شستن .
۲ ــ رفتن عرق (تاج‌المصادر بیهقی) روان شدن خوی (منتهی‌الارب) (از لغت‌نامه نقل شد) .

التَّضَعْضُع : خوار شدن .

التَّضَعْضُع : ویران شدن .

التَّقَضُّع : پراکنده شدن .

التَّقَضُّع : شکم درد کردن .

التَّواضُع : فروتنی کردن .

التَّواضُع : فرومایه شدن .

ط

التَّقَطُّع : پاره پاره شدن .

التَّقَطُّع : خلاف کردن .

التَّقَطُّع : از یکدیگر ببریدن .

التَّقاطُع : مثله .

التَّنَطُّع : ژرف درشدن در سخن .

التَّنَطُّع : زیـرکی در صناعت پیدا کردن .

ف

التَّدافُع : یکدیگر را دفع کردن .

التَّرافُع : به هم چیزی برداشتن .

التَّرَفُّع : برتری نمودن .

التَّشَفُّع : شفاعت خواستن .

التَّفَعْفُع : شتافتن درکار .

التَّقَرْفُع : باهم آمدن .

التَّلَفُّع : جامه از سر تاپای درگرفتن.

التَّلَفُّع : درختان سبز شدن .

ق

التَّبَرْقُع : روی‌پوش پوشیدن .

التَّفَرْقُع : پرك از انـگشتان فرو آوردن[1] .

التَّقَعْقُع : جنبیدن .

التَّوَقُّع : چشم داشتن .

التَّوَقُّع : گمان بردن چیزی .

ك

التَّسَكُّع : سرگشته شدن .

التَّكَعْكُع : بد دلی کردن .

التَّكَعْكُع : باز ایستیدن .

ل

التَّتَلُّع : از پیش بشدن .

التَّخَلُّع : ازجای بیامدن بندهای تن.

التَّزَلُّع : بشکافتن .

التَّسَلُّع : بشکافته شدن .

التَّضَلُّع : سیر بخوردن .

التَّطَلُّع : چشم داشتن .

التَّطَلُّع : نگاه کردن .

التَّفَلُّع : بشکافتن .

التَّقَلُّع : برکنده شدن .

۱ــ ت، + یعنی آواز بانگ انگشت .واضح‌است که‌این عبارت الحاقی دیگران است.

التَّکَلُّع : پاشنه شکافتن .
التَّلَعْلُع : از گرسنگی پیچیدن .
التَّلَعْلُع : خرد شدن چیزی .

م

التَّجَمُّع : گردآمدن .
التَّزَمُّع : جنبیدن .
التَّسَمُّع : بشنودن .
التَّصَمُّع : به خون آلودن .
التَّقَمُّع : مگس ازخویشتن راندن آهو.
التَّهَمُّع : گریستن .

ن

التَّشَنُّع : شناعت کردن .
التَّشَنُّع : از هم بشدن جامه .
التَّشَنُّع : قهر کردن .
التَّشَنُّع : زود رفتن شتر .
التَّصَنُّع : خویشتن را بیاراستن .
التَّصَنُّع : نیکو قصد کردن .
التَّقَنُّع : خرسندی نمودن .
التَّقَنُّع : مقنعه برافکندن .
التَّکَنُّع : پر چین شدن پوست مردم از پیری .

التَّمَنُّع : استوار و قوی شدن .
التَّمَنُّع : واایستادن .
التَّنَعْنُع : از یکدیگر دور شدن .

و

التَّجَوُّع : خود را گرسنه داشتن[1] .
التَّصَوُّع : خشك شدن گیاه .
التَّصَوُّع : پراکندن موی .
التَّضَوُّع : بوی[2] دمیدن .
التَّضَوُّع : جنبیدن .
التَّطَوُّع : افزونی کردن .
التَّطَوُّع : چیزی که نه فریضه باشد و نه سنت کردن .
التَّنَوُّع : نوع نوع شدن .
التَّهَوُّع : قی کردن .

ی

التَّبَایُع : با یکدیگر بیع کردن .
التَّبَایُع : بایکدیگر بیعت کردن .
التَّتَایُع : پیاپی درآمدن .
التَّتَایُع : ستیزه گرفتن .
التَّشَایُع : بایکدیگر باز شدن .
التَّشَیُّع : دعوی شیعت کردن .

۱ـ اساس : در حاشیه افزوده است : التروغ : دستان کردن . خوب است .
۲ ـ منظور بوی

التَّضَيُّع : بوی دمیدن .

و منه

الجُلُعْلُعَة : خوزدوی به گل آلوده .

الجُلُعْلُعَة : کفتار .

هـ

فَسْوَةُالضَّبُع : درختی بود کـه میوه‌اش چون خشخاش باشد لیکن تهی .

رَجُلٌ ضَرَعٌ : مرد سست .

نوع سیم

الجعة : نبیذ جو .

الرِّعَة : پرهیزکاری .

الرِّعَة : باران خرد .

الضِّعَة : فرومایگی .

الضِّعَة : فرومایه شدن .

الثلاثی

الطَّبِع : چرکن .

الطَّبِع : تیغ زنگار گرفته .

ث

المَنِع : سختی بندهای تن .

د

الجَدِع : آنکه خورد[۱] بد دارد .

الجَدِع : کودك بد پروریده .

ذ

القَذِع : گفتار زشت .

ر

التَّرِع : آنکه خشم گیرد پیش‌ازآنکه با وی سخن گویند .

الخَرِع : مرد سست .

الذَّرِع : مرد بازره .

الـهَرِع : خون روان .

الوَرِع : پرهیزکار .

ش

البَشِع : بی‌مزه و ناخوش .

الكَشِع : تنگ دل .

ص

المَصِع : مرد سخت .

ف

التَّفِع : سخت .

ق

الوَقِع : آنکه از پـای برهنه شـدن پایهایش درد کند .

الوَقِع : سنبی که زود سوده شود .

ل

التَّلِع : دراز گردن .

۱ــ ت : خورش .

التَّلِع : مثل التَرِع .
الذَّلِع : راه آسان .
الزَّلِع : ربودن چیزی به فریب .
الوَلِع : شتابنده به بدی .

م

الطَّمِع : مرد طماع .

ن

الذَّنِع : مرد سست بی‌خبر .
الشَّنِع : شناعت کننده .
القَنِع : خرسند .

و منه بزیادة الهاء

التَّبِعَة : بزه .
الضَّبِعَة : ماده شتر به گشن آمده .

ج

المَجِعَة : زن پلید زبان .

د

القَدِعَة : زن کم سخن شرمگن .

ك

النَّكِعَة : سخت سرخ .

ل

الجَلِعَة : زن اندك شرم وزشت سخن .

الرباعی

الاِصْبَع : انگشت .
التابِع : پس رو .
الرّابِع : چهارم .
السّابِع : هفتم .
الطّابِع : آنچه بدو مهر کنند .
المُتْبِع : گاو با بچه .

ت

الماتِع : ترازوی نیك .

ث

الرّاثِع : آنكه به عطای اندك خرسند شود .

ج

الرّاجِع : شتری که پندارند که آبستن است و نباشد .
المَرْجَع : بازگشت و ماوی[1] .
النّاجِع : آب گوارنده .
الهاجِع : خفته .

خ

النّاخِع : دانا .

د

الشِّبْدِع : زبان[2] .
الشِّبْدِع : سختی زمانه .

۱ــ اساس : ماوا .   ۲ ــ ضمهٔ « ز » از اساس است .

الشِّبْدِع : کژدم .

الضِّفْدِع : وزغ .

ر

البارِع : مرد تمام در فضل و زیرکی .

الدّارِع : مرد بازره .

الدُّمَرِع : مرد کم خرد .

الذّارِع : خیک می .

الزّارِع : برزیگر .

الزّارِع : سخن‌چین .

الشّارِع : شاه راه .

الشّارِع : پیدا .

الضّارِع : لاغر تن .

الفارِع : نام دژی بود .

المُذْرِع : بچهٔ گاو کوهی .

المُفْرِع : پای بالا به کوه .

المُفْرِع : پای نشیب از کوه .

الوارِع : حقیر و بد دل .

ز

الجازِع : چوبی‌که شاخ رز برو نهند .

النّازِع : شترمهربان‌برچراگاه‌خویش.

الوازِع : آنکه لشکر فراهم آرد .

الوازِع : سُم‌بند کشاورز(؟) .

الوازِع : سگ .

س

التّاسِع : نهم .

الشّاسِع : دور .

المُوسِع : توانگر .

الواسِع : دریابندهٔ چیزها به دانش .

الواسِع : فراخ .

ش

البِرْشِع : مرد بد خو .

الخاشِع : ترسکار .

القاشِع : ماهی خرد خشك .

ص

الماصِع : چیزی از گونه بگشته .

الماصِع : آب شور .

النّاصِع : رنگ سخت سپید .

النّاصِع : نیکویی رنگ هر اونی .

ض

باضِع : جایگاهی بود .

الرّاضِع : شیرخواره .

المَوْضِع : جایگاه .

المَوْضِع : آب خانه .

ف

الدّافِع : بازدارندهٔ بلا .

الرّافِع : بردارنده و بلند کننده .

الشّافِع : خواهش کننده .

الشّافِع : گوسفندی که بچه‌اش با او بود.

القِلْفِع : گلی کـه بـر سنب چارپای خشك شود .

القِلْفِع : گل خشك که درگرداب بود .

النّافِع : سود دهنده .

اليافِع : کودك کرز[1] .

ق

البِرْقِع : آسمان چهارم .

الفاقِع : سخت زرد .

المَوْقِع : جایگاه .

النّاقِع : تازه .

ك

الرّاكِع : رکوع کننده .

ل

الجالِع : زن پلید زبان .

الخالِع : بسر پخته شده .

الخالِع : دردی بود شتر را .

الدّالِع : راه .

الطالِع : معروف .

الظّالِع : تهمت زده .

القالِع : آن دایره کـه در زیـر نمد زین بود .

المَطْلِع : جای آفتاب بر آمدن .

المُولِع : سخت حریص شده .

الوالِع : دروغ زن .

م

الجامِع : با هم آرنده .

الجامِع : هنرمند .

الجامِع : همه قرآن .

الجامِع : مسجد آدینه .

الجامِع : گورخری کـه نخستین بـار آبستن بود .

الرّامِع : آنکه سر فرو افـکند پس سر بالا دارد .

السّامِع : شنوا .

الطّامِع : مرد طماع .

المُلْمِع : گورخر آبستن .

المُلْمِع : همه آبستن کـه سرپستانش سیاه شود .

ن

الخانِع : نابکار .

الصّانِع : پیشه‌کار و نیکوکار .

القانِع : خرسند .

۱ـ تازه جوان .

القانِع : خواهنده .

المانِع : بازدارندهٔ بلا .

الهِرْنِع : شپش بزرگ .

اليانِع : میوهٔ در رسیده[1] .

ی

البايِع : فروشنده .

البَيِّع : آنکه بار مردمان فروشد .

الجايِع : گرسنه

الرّايِع : زیبا .

السّايِع : ضايع .

الشّايِع : آشکارا شدن خبر .

الضّايِع : معروف .

الطّايِع : فرمان بردار .

الطّايِع : خوش منش .

اللّايِع : بد دل .

النايِع : شاخ چفته .

النّايِع : تشنه .

الهايِع : بد دل .

و منه

الاَشِعَّة : تیغهای خورشید .

الاَرْبِعَة : جویهای خرد .

الاَرْبِعَة : فصلهای بهار .

التّابِعَة : آن جنی که پیوسته با مردم همی گردد .

ت

الاَمْتِعَة : جمع‌المتاع .

ج

الرّاجِعَة : ماده شتری که هم بدان بها که بخرندش بفروشند .

الضّاجِعَة : گوسفند بسیار .

الفاجِعَة : آنکه گوشت سر بشکافد .

د

الشِبْدِعَة : کژدم ماده .

ر

الاَذْرِعَة : ارشها .

الفارِعَة : بلندی .

القارِعَة : رستخیز .

القارِعَة : کاری سخت دشوار .

القارِعَة : زخم و شکنجه .

الطارِعَة : خرما بنی که بر کنار آب بود .

ش

الخاشِعَة : زن ترسکار .

الخاشِعَة : آرمیده .

ض

۱ــ اساس : دررسیدن .

الباضِعَة : شکستگی سر که گوشت بشکافد .

الرّاضِعَة : دندان شیرخواره .

المُرْضِعَة : شیردهنده .

ف

الدّافِعَة : شتری که گاه شیر بسیار دهد و گاهی نه .

اليافِعَة : دختر به حد زنان رسیده .

ق

الأَرْقِعَة : آسمانها .

الباقِعَة : زیرك دل .

الباقِعَة : مرد پرهیزنده .

الباقِعَة : مرغی که آب از گواب جمع آمده خورد .

الباقِعَة : سختی زمانه .

الصّاقِعَة : صاعقه .

الفاقِعَة : زن دزد .

الفاقِعَة : گوبله برسر آب .

الفاقِعَة : سختی زمانه .

الواقِعَة : مثله .

الواقِعَة : رستخیز .

ل

الجالِعَة : زن پلید زبان .

م

الجامِعَة : بند آهن .

الجامِعَة : دیگك سخت بزرگ .

الخامِعَة : کفتار .

السّامِعَة : گوش .

اللاّمِعَة : ریگك‌درخشنده‌چون‌گوراب.

المُسْمِعَة : زن مطربه .

ی

الهايِعَة : آوازی‌که ازو بترسند .

الخماسی

القَزابِع : تاجهای خروس و مرغ .

ب

الاَصابِع : انگشتان .

التّوابِع : پس روندگان .

الرّوابِع : جمع‌الروبع .

الزّوابِع : گردبادها .

القَنابِع : مردان کوتاه .

المَرابِع : منزلگاههای فصل بهار .

المُرابِع : چهار یك کُن .

النّوابِع : گذرگاههای عرق از تن شتر.

الهُلابِع : سخت بخیل .

الهُلابِع : گرگك .

الهُلابِع : حریص به خوردن .

ت

التَّعاتِع : اراجیفها و آشفتگیها .

الخَواتِع : جمع الخوتع .

الصَّناتِع : مردان کوچك سر .

الصَّناتِع : شترمرغان کوچك سر[1] .

الكَناتِع : مردان کوتاه .

المَراتِع : چراگاهها[2] .

ث

الدَّراثِع : شتران پیر .

القَراثِع : مردان کم خرد .

ج

الاَشاجِع : جمع الاشجع .

الشَّراجِع : جنازه‌ها .

الشَّراجِع : چوبهای گاوآهن .

الضَّواجِع : جایگاهی بود .

المَراجِع : جمع المرجع .

المَضاجِع : گورها .

المَضاجِع : خوابگاهها .

المَهاجِع : مثلها .

د

الجَنادِع : جمع الجندعة .

الخَبادِع : وزغان .

الخَنادِع : مردان بخیل و خوار .

الخَیادِع : جمع الخیدع .

السَّمَیْدَع : شگرف .

الشَّبادِع : جمع الشبدع .

الضَّفادِع : وزغان .

القَنادِع : مردان بی‌غیرت بر اهل خویش .

القَنادِع : رشتیها .

المَخادِع : خزینهٔ خانه‌ها .

المَصادِع : دانایان[3] و فرمان‌برداران .

المَوادِع : پیراهنهای کار زنان .

المَیادِع : مثلها .

الهَوادِع : شترمرغان .

ذ

البَراذِع : مردان کوتاه ستبر اندام .

البَراذِع : پشماگندها .

الذَّعاذِع : آن قدر زمین که درمیان دو خرما بن باشد .

ر

الاَجارِع : ریگستانهای بی‌نبات .

۱ ــ اساس : بدون « سر » . ۲ ــ اساس : چراگاه . ۳ ــ اساس : دانا آن .

الاَفارِع : مردان بسیار موی .

الاَکارِع : پایچه‌ها .

اَکارِعُ الاَرْضِ : کناره‌های زمین .

الخُضارِع : بخیل .

الدَّوارِع : مردان بازره .

الذَّوارِع : خیکهای می .

الرَّعارِع : مردان سفله و بد دل .

الشَّوارِع : راههای پیدا .

الشَّوارِع : نشستن به طعام خوردن[1].

الفَوارِع : جایگاهی بود .

القَوارِع : جمع‌القارعة .

قَوارِعُ القُرآنِ : آیتهای بزرگوار .

الکَوارِع : خرما بنانی که بر کنار آب بوند .

المَدارِع : پیراهنهای کارزنان

المُدَرِّع : زره‌پوش .

مَدارِعُ الاَرْضِ : کناره‌های زمین .

مَدارِعُ المُدُن : دیهایی که به شهر نزدیك باشند .

مَدارِعُ النَّخْلِ : خرما بنانی که به خانه نزدیك باشند .

مَدارِعُ الدّابَّة : دستها و پایهای چارپای .

المَزارِع : کشتزارها .

المَشارِع : آبخورها .

المَصارِع : کُشتی‌گاهها .

المُصارِع : کُشتی گیر .

المَطارِع : وزنی از عروض شعر بود .

الهَیارِع : مردان بد دل و کم‌خرد .

ز

الفَرازِع : پنبه‌دانه‌ها .

القَنازِع : تاجهای خروس ومرغ .

القَنازِع : مویهای پراکنده پیرامن سر .

المُتَزِّع : مرد سخت تن .

المَنازِع : جمع‌المنزع .

المَهازِع : شیران .

س

الطَّیاسِع : مردان حریص .

الطَّیاسِع : جایگاههای فراخ .

ش

البَراشِع : مردان بدخو .

الجَراشِع : مردان بزرگ سینه .

الشَّعاشِع : مردان دراز و سبك .

ص

الصَّعاصِع : گروههای شتر .

۱ــ چنین است در هر دو نسخه .

القَواصِع : سولاخهای موش دشتی .
المَقاصِع : تیغهای بران .
المَناصِع : نشستن‌گاهها .

ض

الرَّواضِع : دندانهای شیرخواره .
المَباضِع : نیشترها .
المَراضِع : شیردهندگان .
المَواضِع : جایگاهها .
المَواضِع · آب‌خانه‌ها.

ط

القَراطِع : شپشان شتر .
المَقاطِع : گازها .

ف

الخَوافِع : اندوهگنان و بیچارگان .
القَنافِع : مردان کوتاه فرومایه .
المَدافِع : گذرگاههای آب در رودبار .
المَرافِع : جمع‌المرفع .
المَنافِع : سودها .

ق

البَراقِع : روی‌پوشها .
البَلاقِع : بیابانهای خالی .
البَلاقِع : جایگاههای خراب .

البَواقِع : جمع‌الباقعه .
السَّلاقِع : جایگاههای درشت .
الصَّواقِع : صاعقه‌ها .
الفَواقِع : جمع‌الفاقعه .
القَعاقِع : جمع‌القعقعة .
المَصاقِع : مردان قوی سخن .
المَناقِع : دیگهای سنگین خرد .
المَواقِع : جایگاهها .
الهَباقِع : مردان کوتاه .
الهُمَقِّع : میوهٔ درخت خار .

ل

الاُصَیْلِع : مار باریك گردن .
الاَضالِع : جمع‌الضلع .
الحَوالِع : زنان پلید زبان .
الخَوالِع : مردان راه‌بر .
الخَیالِع : مردان سست .
الطَّوالِع : طالعها .
اللْعالِع : گورابها .
المُتالِع : کوهی بود .
المَطالِع : وقتهای بر آمدن آفتاب .
المَقالِع : کلاسنگها[1].
الهَبالِع : مردان شکم‌خواره .

۱ ـ بر وزن و معنی قلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزی است که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند (برهان) .

الهُنْدَلِع . مرد دراز باریك اندام .

الهُنْدَلِع : نام تره‌ای بود .

م

الاَزامِع : سختیهای زمانه .

الاَسامِع : شنواییها .

الجَوامِع : بندهای آهنین .

الجَوامِع : جمع‌الجامع .

الخَوامِع : کفتاران .

السَّوامِع : گوشها .

الصَّوامِع : صومعه‌ها .

اللَّوامِع : ریگهای درخشنده چون گوراب .

اللَّوامِع : همه چیز درخشنده .

المَجامِع : جمع‌المجمع

المَدامِع : جایهای اشك چشم .

المَسامِع : گوشها .

المَسامِع : دسته‌های دلو بزرگ .

المَطامِع : طمعها .

المَقامِع : لختها[1] .

المَقامِع : چیزهایی‌که‌بدان‌برسرزنند.

الیَرامِع : سنگهای سپید سست .

الیَلامِع : جمع‌الیلمع .

ن

المَصانِع : آبدانها و حوضها .

المَقانِع : آنان‌که به‌حکمشان خرسند شوند .

المُقَنَّع : مرد خوددار .

المَوانِع : بازدارندگان .

النَّعانِع : مردان دراز .

و

الوَعاوِع : روباهان .

ی

البَدایِع : شگفتیها .

الخَتایِع : انگشتبانها .

الخَضایِع : گردهای رزمگاه .

الدَّسایِع : جمع‌الدسیعة .

الذَّرایِع : جمع‌الذریعة .

الرَّبایِع : خودها .

الرَّجایِع : شتران که باز خرند از جلابان .

الرَّصایِع : جمع‌الرصیعة .

الرَّضایِع : دختران شیرخواره .

الرَّوایِع : زیباها .

الزَّرایِع : چیزهای کاشته .

۱ــ عمود و گرز (ناظم‌الاطباء) .

الشَّرایع : جمع‌الشریعة .
الصَّنایع : پیشه‌ها .
الضَّرایع : گوسفندان بزرگ پستان .
الطَّبایع : سرشتها .
الطَّبایع : آتش و باد و آب و خاك .
الطَّلایع : طلایه‌های لشکر .
الفَجایع : مصیبتها .
القَرایع : جمع‌القریعة .
اللَّکایع : زنان کم خرد .
المَشایع : مکوکها .
المَهایع : راههای فراخ و پیدا .
ذُبایع : جایگاهی بود .
النَّزایع : جمع‌النزیعة .
النَّقایع : جمع‌النقیعة .
الوَدایع : جمع‌الودیعة .
الوَشایع : جمع‌الوشیعة .
الوَضایع : گروهی کـه از شهری بـه شهری نقل کنند .
الوَقایع : کارزارها .
الوَقایع : گوهای آب در سنگ .

و منه

التَّبابِعَة : شاهان یمن .
البَراشِعَة : مردمان بدخو .
المُرَمِّعَة : بیابان .
المُطَوِّعَة : کسانی که به مراد خویش به غزا شوند .

الکنی و غیرها

شَرابٌ ماتِعٌ : شراب سرخ .
حَبْلٌ ماتِعٌ : رسن استوار .
اَبُو ناجِعٍ : کنیت حلوا .
وَجْهٌ ساجِعٌ : روی نیکو آفرینش .
ذاتُ‌الجَنادِع : سختی زمانه .
مَکانٌ خاشِعٌ : جایگاهی کـه درو راه پیدا نبود .
رَجُلٌ قَشِعٌ : مردی‌که برکاری نایستد .
اِمْرَأَةٌ واضِعٌ : زن سر برهنه .
لَبَنٌ قاطِعٌ : شیر ترش .
اَبُو ناقِعٍ : سرکه .
اَبُو ناقِعٍ : آب گرم .
اُمُّ نافِعٍ : ماکیان .
النَّسْرُالواقِعُ : ستاره‌ای بود .
اِناءٌ کَلِعٌ : جای آب کـه چرك بروی نشیند .
رُمْحٌ ضَلِعٌ[1] : نیزهٔ کژ .

۱ـ اساس : ضلح با حاء بی‌نقطه و آن سهو کاتب است .

آدُو جامِعٍ : خوان .

آدُو جامِعٍ : سیکی .

أمْرٌ جامِعٌ : کاری به اندام .

حِمارٌ جامِعٌ : گورخر که آبستنی او نخستین بار بود .

سَحابٌ هَمِعٌ : ابر بارنده .

ومنها

شَفَةٌ باثِعَةٌ : لب آماسیده .

شَفَةٌ کاثِعَةٌ : لب بسیار خون .

بَلْدَةٌ خاشِعَةٌ . شهری گردناك که درو فرود آمدن نشاید .

إبِلٌ واضِعَةٌ : شتری کـه در شور گیـاه مقیم بود .

رَجُلٌ واقِعَةٌ : مرد دلیر .

اِمْرَأةٌ سَنِعَةٌ : زنی کـه بندهـای تنش نرم بود .

نوع چهارم

الباع : درازی هردودست گشاده .

السّاع : ساعتها .

الصّاع : مشربه .

الصّاع : چوگان .

الصّاع : زمین فروکو .

الصّاع : هزاروچهل در مسنگ بود به وزن عراق .

القاع : زمین هامون .

الكاع : کنارهٔ استخوان ارش از سوی انگشت بزرگ .

الكاع : بد دل .

اللاّع : مثله .

الهاع : مثله .

و منه بزیادة‌الهاء

الباعَة : فروشندگان .

السّاعَة : زمانی .

السّاعَة : اکنون .

السّاعَة : رستخیز .

السّاعَة : جمع‌السایع .

الطّاعَة : فرمان‌برداری .

القاعَة : میان سرای .

قاعَةُالرَّجُلِ : جانب مرد .

الرباعی

الرُّباع : اسبان چهارساله و جزو .

رُباع : چهارچهار .

الرِّباع : شتربچگانی که در فصل بهار زاده آیند .

الرِّباع : جمع‌الربع .

السِّباع : ددگان .

الضِّباع : کفتاران .
الضِّباع : ماده شتران به گشن آمده .
الضِّباع : دستها برداشتن به دعا .
الطِّباع : سرشت .
القُباع : پیمانهٔ فراخ .
القُباع : بانگ کردن خوك .

ت

الرِّتاع : چرا کننده .
المَتاع : خنورخانه .
المَتاع : مدت .
المَتاع : منفعت .
المَتاع : گلگونه .

ج

الرُّجاع : بازگشتن مرغ .
الرِّجاع : آنچه بر بینی شتر اوفتد از سرافسار .
الشُّجاع : دلیر .
الشُّجاع : مار نر .
شُجَاعُ الجُوعِ : کرم درازکه درشکم بود.

خ

النُّخاع : بلغم که از سینه بر آید .
النِّخاع : مغز پشت مهره .

د

الجَداع : سال سخت .
الخِداع : تباه شدن .
الخِداع : باکسی فریب آوردن .
الرِّداع : آبی بود .
الرِّداع : جایگاهی بود .
الرُّداع : درد همه تن .
الرِّداع : اثر تب که با مردم بود .
الصُّداع : درد سر .
الوَداع : آرمیده .
الوِداع : کسی را بدرود کردن .

ذ

الجِذاع : اسبان دوساله و جزو .

ر

الخُراع : دیوانگی شتر .
الذِّراع : ارش .
الذِّراع : داغ دست شتر .
الذِّراع : ستاره‌ای از منازل ماه .
السُّراع : شتابندگی .
السِّراع : شتابندگان .
الشِّراع : سایه‌بان .
الشِّراع : بادبان کشتی .
الشِّراع : جمع‌الشرعة.
الصِّراع : باکسی کشتی گرفتن .

القِراع : گشنی کردن شتر .
القِراع : با کسی قرعه زدن .
القِراع : با کسی شمشیر زدن .
الکُراع : پایچه .
الکُراع : زمین دراز باسنگ‌ریزه .
الکُراع : کنارهٔ همه چیز .
الکُراع : نام جنسی از اسب .
الهُراع : آشفته رفتن .
الیَراع : شب چراغك .
الیَراع : نای قلم .
الیَراع : بد دل و ترسان .

ز

القِزاع : پاره‌های ابرپراکنده درهوا .
النِّزاع : با کسی درچیزی‌کوشیدن .
النِّزاع : آرزومند گشتن .

س

الوَساع : اسبی‌که‌گام فراخ نهد وجزو.

ص

القِصاع : کاسه‌ها .
المِصاع : با کسی شمشیر زدن .

ض

البِضاع : جماع کردن .
الرُّضاع : شیر خوردن .
الرِّضاع : فرزند را به دایه دادن .

ط

الشُّطاع : زکام .
السِّطاع : ستون خانه .
السِّطاع : چوب میان خیمه .
السِّطاع : آلت داغ .
السِّطاع : کوهی بود .
القِطاع : پیراستن خرما بن .
القِطاع : شکر بوره[۱].
القِطاع : پاره‌های آنچه بریده باشند .
القِطاع : بریده شدن آبها .
القِطاع : از سردسیر به گرمسیر شدن مرغان .
ذِطاع : نام زمینی بود به بحرین .

ع

البَعاع : گرانی .
البَعاع : گردن‌بند از مروارید .
البَعاع : آنچه‌به‌تاختن ازسپاهی‌بیوفتد.
البَعاع : آب بود در شعرامرؤالقیس .

---

۱ ــ سنبوسه‌ای کــه درون آنــرا از قند و مغز بــادام و مغز پستهٔ نیم کوفته پر کنند (ناظم‌الاطباء) .

البَماع : نباتی بود .

الذّعاع : گروهها .

الرّعاع : مردم سِفله و دون .

الرّعاع : بد دل .

الشّعاع : خون پراکنده .

الشُّعاع : سرخی خون .

الشُّعاع : تیغ خورشید[1] .

الشِّعاع : گمیز کردن شتر بر ران .

القُعاع : آب تیره و تلخ .

الكِعاع : دهن‌بند .

اللُّعاع : اول نبات که پدید آید .

ف

الدِّفاع : از کسی دفع کردن .

الرِّفاع : کشت برداشتن .

الشِّفاع : جمع‌الشفع .

اللِّفاع : گلیم بالاپوش .

اليَفاع : زمین بلند .

ق

البِقاع : پاره‌های زمین .

البِقاع : شهری بود به شام .

الرِّقاع : پاره‌های جامه و جزو .

الرِّقاع : نامه‌های خرد .

السِّقاع : سراقج[2] .

الصِّقاع : مثله .

الصِّقاع : آنچه بینی شتر بدو بندند .

الصُّقاع : بانگ‌خروس و جغد.

النِّقاع : جمع‌النقع .

ك

الدُّكاع : درد سینهٔ اسب .

الشُّكاع : نباتی بود .

اللُّكاع : اول نبات که پدید آید .

الهُكاع : سرفه .

ل

التِّلاع : جمع‌التلعة .

الطِّلاع : هرزمین که برو آفتاب بود .

القُلاع : علت برجستگی زبان .

القِلاع : دژها که برکوه بود .

القِلاع : بادبانهای کشتی .

الكُلاع : شکافتگی پاشنه .

الهُلاع: بترین‌زاری و ناشکیبایی‌کردن.

---

١ ــ اساس : خرشید .　　٢ ــ = سرآغوج = سرآغج = سرآغوش = سراگوش (حاشیه برهان تصحیح دکتر معین) و این کلمه‌ها به معنی گیسو پوش زنان است (برهان) .

م

الجِماع : امانی بزرگ .

الجِماع : دیگ بزرگ .

الجِماع : مجامعت کردن .

الدِّماع : آب دویدن از چشم .

الدِّماع : آب که از رز چکد هنگام پیراشتن .

الرُّماع : تغیر روی .

الزَّماع : نیت کردن برکار .

الزِّماع : دلیر شدن .

السَّماع : سرود .

السِّماع : شنودن .

الشِّماع : بازی کردن .

اللِّماع : گروههای مردم .

اللِّماع : پاره‌های زمین گیاه زار .

ن

الشَّناع : زشتی .

الصَّناع : زن چرب دست به کارها .

القِناع : پوشش .

القِناع : طبق میوه .

القِناع : مقنعهٔ زن .

المَناع : نام بتی بود .

و

الخُواع : درماندگی .

الرُّواع : طپیدن دل .

السُّواع : پاره‌ای از شب .

سُواع : نام بتی بود .

الصَّواع : جام سیمین .

الصُّواع : بعضی گویند که پیمانه بود .

القُواع : خرگوش نر .

الهُواع : قی .

ی

التِّیاع : سوختن .

الجِیاع : گرسنگان .

الرِّیاع : زمینهای بلند .

الرِّیاع : راهها .

السِّیاع : کاه گل .

الشِّیاع : نای قلم .

الشِّیاع : هیزم خرد .

الشِّیاع : آشکارا شدن خبر.

الشِّیاع : با کسی یاری کردن .

الضِّیاع : زمینهای ملك .

الضِّیاع : گم کردن .

القِیاع : گشنی کردن شتر .

و منه

الاِباعة : بربیع عرضه کردن .

التَّباعَة : پس روی کردن .
التُّباعَة : کینه‌جوی و طالب خون .
التِّباعَة : بزه .

ج

الاجاعَة : گرسنه داشتن .
الشَّجاعَة : سختی دل .
الشُّجاعَة : دلیر شدن .
الشُّجاعَة : دلیری .
المَجاعَة : گرسنگی .

خ

البَخاعَة : اقرار دادن به راستی .
النُّخاعَة : بلغم که از سینه برآید .

د

الوَداعَة : عیش فراخ شدن .

ذ

الاِذاعَة : آشکارا کردن .

ر

الاِراعَة : افزون شدن .
البَراعَة : تمام شدن در زیرکی وفضل.
الخَراعَة : نرمی .
الخُراعَة : بد خویی .
الذَّراعَة : فراخ نهادن گام اسب وجزو.
الضَّراعَة : فروتنی و خواری نمودن .

الوَراعَة : بد دل شدن .
الوَراعَة : حقیر شدن .
اليَراعَة : مرد بد دل .
اليَراعَة : یکی نی ناتراشیده .

ز

البَزاعَة : ظریف شدن .
خُزاعَة : قبیله‌ای بود از عرب .
النَّزاعَة : خصومت .

س

الاِساعَة : شتر را هرزه رها کردن .
الشَّساعَة : دور شدن .
الوَساعَة : فراخ کام شدن .

ش

الاِشاعَة : آشکارا کردن .
البَشاعَة : گلوگیر شـدن طعام و بـی چاشنی شدن وی .
النُّشاعَة : به دست خویش جنبانیدن .

ص

النَّصاعَة : سپیدی .

ض

الاِضاعَة : ضایع کردن .
البِضاعَة : سرمایه .
البِضاعَة : آنچه از مال به‌جایی فرستند .

البِضاعَة : چیزی اندك از چیز بسیار.

الرَّضاعَة : شیر خوردن .

القُضاعَة : سگ آبی .

قُضاعَة : قبیله‌ای بود .

الوَضاعَة : فرومایه شدن .

ط

الاِطاعَة : فرمان بردن .

القُطاعَة : سبوس .

ظ

الفَظاعَة : سخت گران شدن .

ع

البَعاعَة : گرانی .

النُّعاعَة : گروه .

اللُّعاعَة : تره‌ای بود نرم .

ف

الرَّفاعَة : بزرگوار شدن .

الرُّفاعَة : بلندی آواز .

الشَّفاعَة : خواهش .

الشُّفاعَة : خواهش کردن .

ق

الرُّقاعَة : ابلهی کردن .

اللُّقاعَة[۱] : کم خرد .

اللُّقاعَة : سختی زمانه .

ك

اللَّكاعَة : زشت‌خو شدن .

الوَكاعَة : فرومایه از آفرینش .

ل

الجَلاعَة : زشت سخنی[۲] .

الضَّلاعَة : نیرو .

الضَّلاعَة : پهلو را آفت رسیدن .

القُلاعَة : سنگ فلاخن .

القُلاعَة : پارهٔ گل خشك که از زمین برکنند .

م

الجَماعَة : گروه مردم .

الرَّماعَة : آنجا کـه می‌جهد از پیش سر کودك .

الطَّماعَة : طمع کردن .

اللَّماعَة : مثل الرماعة .

ن

الشَّناعَة : زشتی .

الشَّناعَة : زشت شدن .

۱ــ در لسان با تشدید قاف و به معنی پرگو و لقب دهنده به مردم آمده است .

۲ــ ت : + داس بیاوردن خوشه .

الصِّناعَة : کار .
القَناعَة : خرسند شدن .

ه

اللَّهاعَة : سست و نرم شدن .

الخماسی

الاَتْباع : پس روندگان .
الاِتْباع : واپس کردن .
الاِتْباع : دررسانیدن .
الاِتِّباع : دررسیدن .
الاَرْباع : جمع الربع .
الاِرْباع : بهار شدن .
الاِرْباع : در بهار چرانیدن .
الاِرْباع : چهار شدن .
الاِرْباع : تب چهارم آمدن .
الاِرْباع : دندان رباعیه افکندن ستور .
الاِرْباع : در جوانی فرزند آمدن .
الاَسْباع : هفت یك‌ها .
الاِسْباع : هفت شدن .
الاِسْباع : فروگذاشتن .
الاِشْباع : سیر کردن .
الاَضْباع : میانهای بازوی دست .
الاِضْباع : به گُشن آمدن شتر .
الاَطْباع : سرشتها .
الاَطْباع : جویهای بزرگ .
الشِّرْباع : جایگاهی بود .
الجُبّاع : زن کوتاه .
الجُبّاع : تیر بی پر و پیکان .
الطَبّاع : شمشیرگر .
المِذْباع : مردی که راز نگاه ندارد .
المِرْباع : چهاریك غنیمت .
المِرْباع : نخستین باران بهاری .
المِرْباع : ماده شتری که اول بهارزاید.

ت

الاِرْتاع : چرانیدن .
الاِمْتاع : برخورداری دادن .
الاِمْتاع : برخورداری گرفتن .
المُبْتاع : خزنده .

ج

الاِرْجاع : چیزی به دست از سوی پس فرا گرفتن .
الاِضْجاع : خوابانیدن .
الاِهْجاع : مثله .
الاَهْجاع : کم خردان .
الاَوْجاع : دردها .
الایجاع : به درد آوردن .
الجَعْجاع : زمین بی سنگ‌ریزه .

الجَعْجاع : زندان .

د

الإبْداع : نوآوردن .

الإبْداع : شگفت آوردن .

الإجْداع : بد پرورانیدن .

الإجْداع : بد غذا کردن .

الإجْداع : گوش یا بینی بریدن .

الإخْداع : پنهان کردن .

الإقْداع : بازداشتن .

الإقْداع : لگام بازکشیدن .

الایداع : ودیعت بدادن .

الدَّعْداع : مرد کوتاه .

ذ

الأجْذاع : ستونها .

الإجْذاع : دو ساله شدن ستور و گوسفند و گاو .

الإجْذاع : چهار ساله شدن شتر .

الإقْذاع : سخن زشت گفتن .

المَذّاع : دروغ زن .

المَذّاع : آنکه راز پنهان ندارد .

ر

الإقْراع : پر کردن .

الأدْراع : پیراهنهای زن .

الإذْراع : بسیار گفتن .

الإسْراع : زود کردن .

الإشْراع : نیزه برکسی راست کردن .

الإشْراع : در به سوی راه کردن .

الإضْراع : فروتن گردانیدن .

الإفْراع : شاخ برآوردن.

الإفْراع : از کوه به زیر آمدن .

الإقْراع : قرعه افکندن .

الإقْراع : بهترین مال به‌کسی دادن .

الإقْراع : باز گشتن به حق .

الإمْراع : بسیار شدن نبات .

الإهْراع : لرزانیدن .

الإهْراع : ترسانیدن.

الإهْراع : شتافتن .

الأوْراع : جمع‌الورع .

التَّرّاع : دربان .

الدَّرّاع : زره‌گر .

الذَّرّاع : زنی که دوك زود ریسد .

الرَّعْراع : مرد دون .

الزُّرّاع : برزیگران .

الزُّرّاع : مرغی بود .

القَرّاع : سپر سخت .

المِصْراع : یك پارهٔ در .

المِقْراع : شتری‌که زود آبستن شود .
المِقْراع : آنچه بدو سنگ شکنند .

ز

الاَجْزاع : کناره‌های رودبار .
الاِجْزاع : برزاری کردن داشتن .
الاِفْزاع : جنبانیدن .
الاَوْزاع : گروههای فرومایه .
الایزاع : در دل افکندن[1].

س

الاَتْساع : نه یك‌ها .
الاِتْساع : نه شدن .
الاِشْساع : دور کردن .
الاِشْسِعاع : نعلین را دوال کردن .
الاَنْساع : نوارهای ادیم .
الایساع : توانگر شدن .
الایساع : تمام فرا رسانیدن .
الایساع : بافراخی شدن .

ش

الاِقْشاع : واشدن ابر .
الایشاع : به مزد دادن چارپای .
البِرْشاع : مرد بدخو .
البِرْشاع : آنکه دل ندارد .
الشَّعْشاع : مرد دراز و سبك .
الشَّعْشاع : شتر دراز گردن .

ص

الاِنْصاع : شتر انگیختن .
الاِنْصاع : موی براندام برخاستن .

ض

الاِبْضاع : سرمایه بازدادن .
الاِخْضاع : فروتن گردانیدن .
الاِرْضاع : شیر دادن .
الاِرْضاع : چیزی را به هم پیوستن .
الایضاع : شتابیدن .
الایضاع : شتابانیدن .
الایضاع : دویدن .
الضَّعْضاع : مرد سست .
الضَّعْضاع : مردی که رایش نبود .

ط

الاَقْطاع : جمع‌القطع .
الاِقْطاع : کسی را جامگی دادن[2].
الاِقْطاع : مرغ از خایه بیستادن[3].
الاَنْطاع : مشکهای ادیم و جزو .

۱ـ ت + قوله تعالی : رب ادزعنی .
۲ـ ت : + وزمین دادن و سست ماندن از جماع .
۳ ـ ت ، + پاره دادن .

الاِهْطاع : بشتافتن به شدن .

ظ

الاِفْظاع : کار سخت شدن .

ف

الاِقْفاع : بد حال شدن .

الاَیْفاع : کودکان مردآسا شده .

الایفاع : مردآسا شدن کودك .

الدُّفّاع : رود بزرگ .

الدُّفّاع : موج دریا .

القُفّاع : دردبندهای تن .

ق

الاِدْقاع : به خاك وادوسیدن .

الاِدْقاع : درویش شدن .

الاِنْقاع : درآغشتن .

الایقاع : افکندن .

الایقاع : شبیخون کردن .

القَعْقاع : راهی بود ازکوفه به‌یمامه .

القَعْقاع : بزرگترین راهها .

الفُقّاع : معروف[1] .

المِدْقاع : شتری که برخاك وادوسد .

المِعْقاع : کلاسنگ .

النَّقّاع : مردی که هنرهای خویش بسیار گوید بی‌آنکه درو باشد .

ل

الاِتْلاع : افراشته کردن .

الاِدْلاع : زبان از دهان بیرون کردن .

الاَضْلاع : جمع‌الضلع .

الاِضْلاع : گرانی کردن .

الاِطْلاع : دیده‌ور گردانیدن .

الاِطْلاع : نخستین خرما پدید آمدن .

الاِقْلاع : برکندن .

الاِقْلاع باز ایستادن .

الایلاع : سخت حریص گردانیدن .

القَلّاع : بازدار .

القُلّاع : گلی که براوفتد چون بر وی باران آید .

المِقْلاع : کلاسنگ .

الهِبْلاع : مرد شکم‌خواره .

الهِزْلاع : گرگ بچه که ازکفتار بود

م

الاَجْماع : گروههای مردم .

الاِجْماع : جمع کردن[2] .

۱ــ شراب خام که از جو و ازمویز و جز آن سازند (ناظم‌الاطباء). ۲ــ ت،+ و برکاری بایستادن .

الاِجْماع : عزم کردن به اتفاق کردن .
الاِجْماع : جملهٔ پستان شتر را بستن .
الاِجْماع : استوار کردن[1] .
الاِزْماع : نزدیك شدن‌خوشهٔ رزانگور.
الاِزْماع : دل برکاری نهادن .
الاَسْماع : شنواییها .
الاِسْماع : شنوانیدن .
الاِشْماع : روشن کردن شمع .
الاَطْماع : طماعها .
الاَطْماع : روزیهای لشکر .
الاِطْماع : طمع افکندن .
الاَقْماع : قمعه‌ها .
الاَقْماع : سراهای[2] انار .
الاِقْماع : خواروشکسته کردن .
الاِلْماع : دنب برداشتن شتر .
الاِلْماع : شمشیر جنبانیدن .
الجُمّاع :گروه‌به‌هم‌آمیخته ازهر قبیله.
السَّمّاع : جاسوس .
الطَّمّاع : طمع کننده .
المِطْماع :آنکه طمع داردوهیچ‌ندهد.

ن

الاِخْناع : فروتن گردانیدن .
الاِسْناع : بلند شدن نبات .
الاَصْناع : مردان زیرك به‌کارها .
الاَقْناع : زمینهای نرم درمیان ریگ .
الاِقْناع : روی فرا چیزی نهادن .
الاِقْناع : خرسند گردانیدن .
الاِقْناع : چشم برابر چیزی بداشتن .
الاِقْناع : سربلند برداشتن .
الاِقْناع : دست برداشتن به دعا .
الاِقْناع : شتر را آب دادن .
الاِقْناع : بلند برشدن پستان‌گوسفند .
الاِکْناع : فروتنی و نرمی کردن .
الاِیناع : به حد رسیدن میوه .
الصَّنّاع : دستکار .
الصُّنّاع : پیشه‌کاران .
المَنّاع : بازدارنده .
المِسْناع : ماده شتر پیش رو .
النَّعْناع : پودینه .

و

الاَبْواع : جمع الباع .
الاَضْواع : جغدان نر .
الاَقْواع : زمینهای هامون .
الاَقْواع : جایگاههایی که درو خرما

۱ــ ت ، + و جماع کردن .   ۲ــ ت : سرهای انار .

یا گندم گسترند .

الاَکْواع : جمع‌الکوع .

الاَلْواع : سیاهی پیرامن‌پستانهای‌زنان.

الاَنْواع : نوعها .

الهِلْواع : ماده شتر زیرك دل .

الوَعْواع : بانگ و شغب .

ی

الاَرْیاع : زمینهای بلند .

الاَرْیاع : راههای پیدا .

الاَشْیاع : گروههای مردم .

الاَشْیاع : جمع‌الشیع .

الاَضْیاع : جمع‌الضیعة .

البَیّاع : آنکه بار مردم فروشد .

المِذْیاع : مردی که راز نگاه ندارد .

المِرْیاع : شتری‌که زود فربه شود .

المِسْیاع : شتری‌که به چرا تنها شود .

المِسْیاع : مالهٔ بنا .

المِشْیاع : آنکه راز نگاه ندارد .

المِضْیاع : مردی که کارهای خویش ضایع کند .

الهِزْیاع : بلگك درخت که بیوفتد .

الهِلْیاع : ده‌ای بود کوچك .

ومنه

الوَبّاعَة : کون .

ر

الدُرّاعَة : معروفة[۱].

الفَرّاعَة : رکویی‌که بدوقلم پاك کنند.

ق

التِّلْقاعَة : مرد بسیار گوی .

الفُقّاعَة : کوبله برسر آب .

اللُقّاعَة : مرد حاضر جواب .

ل

الصُلّاعَة : سنگك پهن .

القُلّاعَة : سنگك‌بزرگك درزمین فراخ.

م[۲]

الرُمّاعَة : کون .

الزُمّاعَة : آنجا که همی جهد از میانهٔ سر .

اللُمّاعَة : بیابان دور .

اللُمّاعَة : عقاب .

السداسی

الاِتِّباع : پس روی کردن .

۱ـ جامه‌ای از پنبه و یا از پشم خشن که مرد و زن هردو پوشند (ناظم‌الاطباء) .

۲ـ ت ، + **الجَماعَة** : گروه مردم جمع شده و جماعة الاثم : جملهٔ بزه .

الاِتِّباع : در رسیدن .

الاِرْتِباع : دو بهره شدن مردم .

الاِرْتِباع : بهاران به‌جایی بودن و بهار خوردن .

الاِرْتِباع : سنگ افراشتن .

الاِرْتِباع : دویدن شتر .

الاِضْطِباع : در زیرکش گرفتن[1] .

الاِنْطِباع : طبع آمیز[2] شدن .

القِرِنْباع : مرد سخت بخیل .

الاِنْتِباع : بارنده شدن .

ج

الاِرْتِجاع : بازگردانیدن .

الاِرْتِجاع : عطای داده را بازستدن .

الاِرْتِجاع : شتر را فروختن و به‌بهایش از بهر خود چیزی خریدن .

الاِضْطِجاع : بر پهلو خفتن .

الاِنْتِجاع : گیاه و آب جستن .

الاِنْتِجاع : نزدیک کسی به‌طمع نیکویی شدن .

خ

الاِنْتِخاع : از جای خویش دور شدن .

د

الاِبْتِداع : چیزی نو نهادن .

الاِدِّداع : به‌نازو آسانی زیستن .

الاِخْتِداع : فریفته شدن .

الاِرْتِداع : آلوده شدن .

الاِرْتِداع : ازکاری باز زده شدن .

ذ

الاِلْتِذاع : سخت درد کردن خستگی و ریشی .

ر

الاِخْتِراع : چیزی بازیافتن .

الاِخْتِراع : کاری نو کردن .

الاِخْتِراع : ازبر برآوردن .

الاِدِّراع : زره پوشیدن[3] .

الاِزْدِراع : کشت کردن .

الاِزْدِراع : برویانیدن .

الاِصْطِراع : بایکدیگر کشتی گرفتن .

الاِفْتِراع : دوشیزگی دختر ببردن[4] .

الاِقْتِراع : برگزیدن .

۱ـ ت : ردا به‌زیر بغل راست درآوردن و بر دوش چپ افکندن و در زیرکش گرفتن .

۲ـ طبع‌آمیز در لغت‌نامه و فرهنگ نفیسی نیامده است .

۳ـ اساس : درپوشیدن .

۴ـ ببردن از اساس محو شده است .

الاِقْتِراع : بایکدیگر قرعه زدن .
الاِنْدِراع : در پیش شدن .

ز

الاِتِّزاع : باز ایستیدن .
الاِنْتِزاع : کشیدن و بازایستادن .
الاِنْخِزاع : بریده شدن رسن .
الاِهْتِزاع : بلرزیدن .
الاِنْهِزاع : شکسته شدن .

س

الاِتِّساع : فراخ شدن .

ش

الاِخْتِشاع : فروتنی کردن .
الاِنْقِشاع : ابر بشدن[۱] .

ض

الاِتِّضاع : فرومایه شدن .
الاِخْتِضاع : فروتنی کردن .
الاِرْتِضاع : شیرخوردن .
الاِنْقِضاع : دور شدن .

ط

الاِقْتِطاع : پاره‌ای ازچیزی‌بازکردن[۲] .
الاِنْقِطاع : بریده شدن

السِّلِنْطاع : مرد دراز .

ع

الاِنْثِعاع : قی برآوردن .
الاِنْفِعاع[۳] : برآمدن قی .

ف

الاِرْتِفاع : بلند شدن .
الاِرْتِفاع : از جای برآمدن .
الاِلْتِفاع : زمین از نبات سبز شدن .
الاِلْتِفاع : چادر به سر درآوردن .
الاِنْتِفاع : سود برداشتن .
الاِنْخِفاع : پاره پاره شدن .
الاِنْخِفاع : وادوسیدن .
الاِنْدِفاع : سپوخته شدن .
الاِنْدِفاع : نیك برفتن .
الاِنْدِفاع : در سخن فرو رفتن .

ق

الاِرْتِقاع : باك داشتن .
الاِمْتِقاع : از گونه بگشتن .
الاِنْتِقاع : مثله .
الاِهْتِقاع : درخشیدن گونه .

ك

۱ــ یعنی برفتن و از هم باز شدن . ۲ــ ت ، + پاره ستدن . ۳ــ درلسان و فرهنگ نفیسی نیامده .

الاِهْتِکاع : فروتنی کردن .

ل

الاِبْتِلاع : به گلو فرو بردن .

الاِخْتِلاع : خویشتن را زن از شوهر بازخریدن .

الاِطِّلاع : دیده‌ور شدن.

الاِضْطِلاع : به‌کاری برخاستن .

الاِضْطِلاع : قوی گشتن برکاری .

الاِظِّلاع : مثله .

الاِقْتِلاع : برکندن .

الاِنْخِلاع : بند دست و جزو از جای براوفتادن .

الاِنْدِلاع : شکم بزرگ شدن .

الاِنْسِلاع : شکافته شدن .

الاِنْقِلاع : برکنده شدن .

م

الاِجْتِماع : گرد آمدن .

الاِجْتِماع : برجای‌جمع مردم رسیدن .

الاِسْتِماع : گوش واداشتن .

الاِقْتِماع : آب انار مکیدن .

الاِقْتِماع : آب انار برون کردن .

الاِلْتِماع : درخشیدن گونه .

الاِلْتِماع : چیزی ربودن .

الاِلْتِماع : روی بگردانیدن .

الاِنْقِماع : مقهور شدن .

الاِنْقِماع : در خانه شدن .

ن

الاِصْطِناع : برگزیدن .

الاِصْطِناع : باکسی نیکویی کردن .

الاِصْطِناع : بازخواست کردن .

الاِکْتِناع : باهم آمدن .

الاِکْتِناع : سخت گشتن .

الاِکْتِناع : مهربانی کردن .

الاِمْتِناع : منع کردن .

الاِمْتِناع : بیستادن وقوی گشتن .

ی

الاِبْتِیاع : خریدن .

الاِرْتِیاع : بترسیدن .

الاِلْتِیاع : سوخته شدن دل از عشق یا از غم و اندوه .

الاِنْبِیاع [1] : یازیده شدن.

الاِنْصِیاع : بازگردیدن .

الاِنْصِیاع : پراکنده شدن .

و منه

۱ــ و یازیدن و دراز شدن رسن (ناظم‌الاطباء) .

الاِستِباعَه : فروختن چیزی خواستن .

ج

الاِستِجاعَه : گرسنگی نمودن .

ط

الاِستِطاعَه : توانستن.

ن

الاِستِناعَه : فراپیش شدن .

السباعی

الاِقرِنباع : باهم آمدن .

ت

الاِستِمتاع : برخورداری گرفتن .

ج

الاِستِرجاع : بازگشتن خواستن .

الاِستِرجاع : انا لله و انا اليه راجعون گفتن .

د

الاِستِبداع : بدیع شمردن .

الاِستِیداع[1] : ودیعت نهادن .

الاِستِیداع[1] : چیزی به‌کسی‌پنهان‌دادن .

ر

الاِستِقراع : به‌گشن آمدن ماده گاو .

ز

الاِستِیزاع : فرادل دادن‌خواستن .

س

الاِستِیساع : فراخ شدن .

ش

الاِستِبشاع : ناخوش آمدن چیزی .

ض

الاِستِبضاع : بضاعت شدن خواستن .

الاِستِرضاع : شیرخوردن‌کودك‌خواستن.

الاِستِیضاع : چیزی از سرمایه دادن .

ط

الاِستِقطاع : بریدن[2] خواستن .

الاِقطیطاع : پراکنده شدن .

ف

الاِستِدفاع : بازداشتن خواستن .

الاِستِشفاع : شفاعت کردن خواستن .

الاِستِیفاع : چشم داشتن .

ق

الاِستِرقاع : به رقعه آمدن جامه .

الاِستِنقاع : آب گردآمدن .

الاِستِنقاع : در آب نشستن .

۱ــ در اساس « الاستبداع » با حرف باء یك نقطه بعداز حرف « ت » آمده که درست نیست .

۲ــ اساس : بریده .

الاِفْرِنْقاع: واپراکنده شدن .
الاِهْبِنْقاع: بر سرانگشت نشستن به وقت چیزی خواستن .

ك

الاِسْتِیکاع: سخت شدن .

ل

الاِسْتِطْلاع: دیده‌ور کردن خواستن .

م

الاِسْتِجْماع: گرد آمدن خواستن .
الاِهْرِمّاع: شتافتن .

الکنی وغیرها

نَفْسٌ شُعاعٌ: نفس پراکنده همت .
اَبُوالقَعْقاع: کنیت کلاغ .
یالَکاعِ: ای زن بخیل دون همت .

نوع پنجم

الجُوع: گرسنه شدن .
الرُّوع: دل .
الرُّوع: مردمان شگرف بلندآواز .
الرُّوع: مردمان ترسنده .
الشُّوع: درخت‌بان .
الشُّوع: مردمان پراکنده موی .

الکُوع: کنارهٔ استخوان ارش از سوی انگشت بزرگ .
الکُوع: مردمان کژ دست .
النُّوع: چفتن[1] شاخ .

الرباعی

الخُبُوع: سیاه شدن کودك از گریستن .
الرُّبُوع: جمع الربع .
الطُّبُوع: جانوری بود .
القُبُوع: سر به گریبان فرو بردن .
النُّبُوع: بیرون آمدن .
الهُبُوع: گردن دراز کردن .
الهُبُوع: رفتن چون خر کاهل .

ت

الخُتُوع: به‌تاریکی بر نشستن .
الرُّتُوع: چرا کردن .
الفُتُوع: مقهور شدن از بیچارگی .
المُتُوع: روز برآمدن .

ج

الرُّجُوع: باز گشتن .
الضُّجُوع: نابینا از مادر زادن[2].
الضُّجُوع: شتری که بر کنارهٔ آب چرا کند.

۱ـ متمایل شدن . ۲ـ اساس : نابینا از مادرزاد زاد . متن مطابق « ت » است و در صورتی که این معنی اخیر درست باشد باید ضُجُوع را با ضم اول خواند .

النَّجُوع : آب گوارنده .
النَّجُوع : آرد و آب به هم آمیخته .
النُّجُوع : جای گیر آمدن پند .
النُّجُوع : موافق آمدن طعام و شراب .
الهُجُوع : خواب .
الهُجُوع : خفتن .

خ

البُخُوع : اقرار کردن .
البُخُوع : گردن نهادن .

د

القَدُوع : چیزی ریخته برچیزی .
القَدُوع : اسب سرکش .

ذ

الجُذُوع : ستونها .

ر

الدُّرُوع : زره‌ها .
الزُّرُوع : کشتهای رسته .
الشُّرُوع : شاخه‌های تازهٔ رز .
الشُّرُوع : درآب آمدن .
الشُّرُوع : درکاری شدن .
الضُّرُوع : پستانها .
الفُرُوع : شاخه‌ها .
الكُرُوع : دهان برآب نهادن بـه وقت آب خوردن .
الوُرُوع : بد دل شدن .
الوُرُوع : حقیر شدن .

ز

الجَزُوع : زاری کننده .
المُزُوع : زود بگذشتن .
النَّزُوع : چاهی کـه ازو آب به دست بردارند .
النَّزُوع : شتر آبکش .
النُّزُوع : کشیده شدن .
الوَزُوع : سخت حریص .

س

الشُّسُوع : مالهای اندك .
الشُّسُوع : دوالهای نعلین .
الشُّسُوع : دور شدن .
النُّسُوع : دوالهای بافته .

ش

الخُشُوع : فروتنی‌کردن .
القَشُوع : خایه‌هایی که از ادیم کنند .
النُّشُوع : دارویی کـه در دهن کودکان کنند .
النُّشُوع : دارو در دهن کودك کردن .
الوَشُوع : مثل‌النشوع .

ص

المَصُوع : مرد بد دل .

النُّصُوع : خالص رنگ شدن .

النُّصُوع : روشن و پیدا شدن .

ض

الخُضُوع : فروتنی‌کردن .

ط

السُّطوع : بوی دمیدن .

السُّطوع : سپیده دمیدن .

السُّطوع : برخاستن گردن .

القَطوع : گوسفندی کـه سه ماه شیر بیش ندهد .

القَطوع : چاهی کـه چون باران نیاید آبش کم شود .

القُطوع : جمع‌القطع .

القُطوع : از سردسیر بـه گرمسیر شدن مرغان .

القُطوع : بریده شدن نابها[1] .

المُطوع : بشدن .

النُّطوع : نطعها .

ف

الشَّفُوع : شتر بسیار شیر .

ق

الفُقُوع : سخت زرد شدن .

النَّقُوع : دارو و جزو کـه به آب در آغارند .

النُّقُوع : درآب آغشتن .

الوُقُوع : اوفتادن .

ك

الرُّكُوع : پشت خم کردن .

النَّكُوع : زن کوتاه

ل

التُّلُوع : برآمدن روز .

السُّلُوع : شکافهای‌کوه .

السُّلُوع : شکافهای پاشنهٔ پای .

الضُّلُوع : پهلوها .

الطُّلُوع : برآمدن آفتاب و ستاره .

الطُّلُوع: بالا برشدن .

الطُّلُوع : نزدیك کسی شدن

الهَلُوع: زاری کننده .

الهُلُوع : زاری کردن .

الوَلُوع : سخت حریص .

۱ــ ت : آبها . و صحیح آنچه در اساس آمده ظاهراً نایها با یاء مثناة تحتانیه درست است .

الوَلُوع : اندازه .

الوُلُوع : سخت حريص شدن .

م

الجُمُوع : گروهها .

الخَمُوع : گفتار .

الدُّمُوع : سرشكها .

الزَّمُوع : خرگوش .

الزَّمُوع : شتابنده .

الزُّمُوع : شتافتن .

الشَّمُوع : زن‌بازی‌كن خندناك .

الشُّمُوع : مومها .

الشُّمُوع : خنده و بازی كردن .

اللَّمُوع : عقابی كه شكار زود يابد .

الهُمُوع : اشك از چشم آمدن .

ن

الخُنُوع : فروتنی كردن .

القَنُوع : خرسند .

القُنُوع : سؤال كردن .

الكُنُوع : نزديك آمدن .

الكُنُوع : باهم آمدن اندام شتردربند .

المَنُوع : بازدارنده .

المَنُوع : بخيل .

المَنُوع : چهار ساعت از روز .

ه

النُّهُوع : منش گشتن بی قی

ى

الذُّيُوع : آشكارا شدن خبر .

الرُّيُوع : راهها .

الرُّيُوع : زمينهای بلند .

الشُّيُوع : مثل‌الذيوع .

الهُيُوع : بد دلی كردن .

الخماسی

الأُسْبُوع : هفته .

المَرْبُوع : مرد نه‌دراز و نه‌كوتاه .

المَرْبُوع : مردی كه تب ربع دارد .

المَرْبُوع : عنان .

اليَرْبُوع : موش دشتی .

اليَرْبُوع : گوشت پشت مازه .

اليَنْبُوع : چشمهٔ آب .

ت

اليَتُّوع : هر نباتی كه شير دارد .

ج

المَرْجُوع : جواب پيغامی كه فرستاده باشند .

المَضْجُوع : سست رای .

ر

الأُسْرُوع : تاك رز .
الأُسْرُوع : کرمی باشد سبز درمیان کاهو.
التُّضْرُوع : جایگاهی بود .
الخُبْرُوع : سخن‌چین .
المُقْرُوع : مهتر .
المُقْرُوع : شتر کُشن .
اليُسْرُوع : مثل‌الاسروع .

س

الكُرْسُوع : کنارهٔ سر ساعد از سوی انگشت کوچك .

ط

السُّلْطُوع : کوه ساده .

ق

الدُّرْقُوع : روی پوش .
الدُّرْقُوع : بد دل .
الدُّيْقُوع :گرسنگی سخت .
الفُقُّوع : کرم پنیر .
المُهْقُوع : اسبی که بر یك سوی سینه دایره دارد .
اليَرْقُوع : گرسنگی سخت .

ل

الهُذْلُوع : آنکه لبش ستبر بود .

م

المَجْمُوع : جمله .

ن

المَمْنُوع : بازداشته .
المَمْنُوع : آنکه‌خرچنگ‌بسیارخورد.
الهُرْدُوع : شپش خرد .

ومنه

المَسْبُوعَة : ماده گاو کوهی که بچهٔ او را دده خورده باشد .

ج

الأُسْجُوعَة : آنچه بدو دلیرشوند .

د

القُرْدُوعَة : کُنج خانه و جزو .

س

الأُتْسُوعَة : سنیژهٔ[1] جولاهه .

ع

الذُّيْعُوعَة : آشکارا شدن خبر .
الشَّيْعُوعَة : مثلها .
الهَيْعُوعَة : بد دلی کردن .

ق

۱ـ ریسمانی که از پهنای کار زیاد آید وجولاهگان آنرا نمی‌بافند وبرانگشت پیچیده به‌گوشه‌ای می‌گذارند . و نی که ریسمان خام برآن تنند (ناظم‌الاطباء) ، (برهان) .

الاُدْفُوعَة : گو ثرید بر کاسه .

الدُّرْقُوعَة : مثلها .

ل

البالُوعَة : چاه میان سرای .

البَلُّوعَة : مثلها .

م

اَرْضٌ مَرْبُوعَةٌ : زمینی که باران بهاری بر وی بارد .

نوع ششم

الرِّیع : راه .

الرِّیع : زمین بلند .

الشِّیع : بچهٔ شیر .

و منه بزیادة الهاء

البیعَة : کلیسیا .

التِّیعَة : چهل گوسفند .

الرِّیعَة : زمین بلند .

الشِّیعَة : گروهی هم دل .

الشِّیعَة : بچهٔ شیر که ماده بود .

القیعَة : زمینهای هامون .

الرباعی

التَّبیْع : گاو یک‌ساله .

التَّبیع : پس‌رو .

التَّبیع : یاری‌کننده .

التَّبیع : فام‌دار تو .

التَّبیع : کینه‌جوی و طالب خون .

الرَّبیع : فصل بهار .

الرَّبیع : باران بهاری .

الرَّبیع : جوی خرد .

الرَّبیع : چهار یک .

رَبیع : قبیله‌ای بود .

السَّبیع : هفت یک .

ت

الکَتیع : هیچ‌کس

ج

الرَّجیع : سرگین مردم .

الرَّجیع : سبوی میانه .

الرَّجیع : جامهٔ مطرا .

الشَّجیع : چارپای که از سفر به سفر باز گردد .

الشَّجیع : دلیر .

الضَّجیع : هم بستر .

المَجیع : خرمای به شیر آغشته .

النَّجیع : بلگ درخت که با وی آرد و آب بیامیزند به سوی[1] شتر .

۱ــ ت : برای .

النَّجیع : خون درون شکم .

الوَجیع : دردمند .

د

البَدیع : نو آفریننده .

البَدیع : خیك انگبین .

الرَّدیع : کشتی‌گیر .

الصَّدیع : روشنایی صبح .

الوَدیع : آرمیده .

ر

الخَریع : زن نابکار و خندناك .

الخَریع : شتر آویخته لب .

الخَریع : نرمی لب .

الذَّریع : بسیار.

الذَّریع : زود رونده .

السَّریع : مثله .

الصَّریع : اوکنده[۱].

الصَّریع : شاخی که برزمین بیوفتد[۲].

الضَّریع : میش بزرگ پستان و جزو .

الضَّریع : گونه‌ای از خار خشك بود به حجاز .

القَریع : شترگزیده از بهر گشنی را[۳].

القَریع : مهتر گزیده .

القَریع : شتربچه‌که برجستگی دارد .

ز

البَزیع : ظریف .

النَّزیع : غریب .

الهَزیع : کم خرد .

الهَزیع : پاره‌ای از شب .

س

التَّسیع : نه یك .

الدَّسیع : گردن‌گاه اسب .

الرَّسیع : جایگاهی بود .

ش

الوَشیع : گونه‌ای از حصیر .

الوَشیع : آنچه از درخت خشك شود و بیوفتد .

الوَشیع : پرچین[۴] ازشاخهاپیرامن باغ.

ص

القَصیع : فرزندزاد خواست[۵].

القَصیع : آسیا .

۱ــ ت : افکنده . ۲ــ ت : بیفتد . ۳ــ ملاحظه می‌شود که بین « از بهر » و « را » جمع کرده است . ۴ــ خار وشاخ درخت‌که برسردیوارهای باغ نهند حراست آنرا (لغت‌نامه) . ۵ــ غلام مقصوع و قصیع : کادیالشباب اذا کــان قمیئاً لایشب و ــ

ض

البَضیع : از سه تا نه .

البَضیع : عرق .

البَضیع : دریا .

البَضیع : فربهی .

البَضیع : جزیره‌ای بود .

الرَّضیع : کودك شیرخواره .

الرَّضیع : هم شیره[۱] .

الوَضیع : فرومایه .

ط

السَّطیع : بام روز .

القَطیع : گلهٔ گوسفند و آهو .

القَطیع : از سی شتر تا هفتاد .

القَطیع : مانند .

القَطیع : تازیانهٔ نو[۲] .

القَطیع : نفس که ببرد از علت دما .

المُطیع : فرمان بردار .

الهَطیع : راه فراخ .

القَطیع : باریك میان .

ظ

الفَظیع : کار سخت .

ع

السَّعیع[۳] : نی‌که اندر طعام بود .

ف

الرَّفیع : افرازنده و بلند کننده .

الشَّفیع : خواهش‌کننده .

ق

البَقیع : ماست .

← لایزداد (لسان) و یقال للصبی اذا کان بطئی‌الشباب : قصیع ، یریدون انه مردد الخلق بعضه الی بعض فلیس یطول (لسان) و زاد خواست (بنا بر ضبط قانون‌الادب در همه جـا) یا زاد خوست (به ضبط بـرهان) در مقابل این معنی است و ایـن کلمهٔ اخیر را بـرهان چنین معنی کرده است : شخصی را نیز گفته‌انـد کـه چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و نـاتوان شده باشد که این معنی را برای قصیع رسا و بلیغ نمی‌توان شمرد . تعریف بهتر آن است کـه از صراح‌اللغه درحاشیهٔ لغت‌نامه نقل شده است و هی هذه : صبی قصیع : کودکی خرد و ریـزه برآمده وکلان نشده .

۱ـ در اصل دو یا چند کس‌که از یك پستان (مادر) شیر خورده باشند (حاشیهٔ برهان تصحیح دکترمعین) . ۲ـ ت، + و باریك میان. ۳ـ گندم دیوانه و گندم بیکاره (ناظم‌الاطباء) .

البَقیع : جایگاه فراخ .
بَقیعُ‌الفَرْقَد : گورستان اهل مدینه .
الرَّقیع : کم خرد .
الرَّقیع : آسمان دنیا.
الصَّقیع : یخ .
الصَّقیع : اسبی که نیمه‌ای سپید دارد .
النَّقیع : سیکی مویزی .
النَّقیع : چاه بسیار آب .
النَّقیع : آن حوض که بدو خرما بخوسانند[1] .
النَّقیع :آبی‌که‌درو چیزی آغشته‌باشند.
الوَقیع : شمشیرهای تیزکرده‌بابسان[2] .

ك

الوَکیع : سخت .
الوَکیع : مارگزیدن .

ل

التَّلیع : دراز .
الخَلیع : گرگ
الخَلیع : شکارکن .
الخَلیع : غول بیابانی .
الخَلیع : ناباك دار[3] .
الخَلیع :آنکه‌خویشان را خلعت دهد.
الخَلیع : تیر نخستین که به پیروزی برآید از قمار .
الخَلیع : جامهٔ کهن .
الدَّلیع : راه آسان .
الصَّلیع : ساده .
الضَّلیع : مرد قوی و زفت .
الضَّلیع : بزرگ پهلو .
المَلیع : زمین فراخ بی‌نبات .
المَلیع : ماده شتر زودرو .
الوَلیع : نخستین بار خرمابن نر .

م

الجَمیع : همه .
الجَمیع : قبیله‌ای گردآمده .
الزَّمیع : پیش روندگان به‌کارها
الزَّمیع : دلیر .
الزَّمیع : شتابنده .
السَّمیع : شنوا .
الکَمیع : هم‌بستر .
الهَمیع : مرگ .

ن

۱ــ خوسانیدن = خیسانیدن (برهان) .
۲ ــ ظاهراً صورتی است از فسان .
۳ــ جسور ، نترس ، بی‌پروا .

السَّنیع : نیکوکار .

الشَّنیع : کاری زشت .

الصَّنیع : چرب دست درکار .

الصَّنیع : تیغ پیراسته .

الفَنیع : فاضل .

المَنیع : بلند .

المَنیع : بازدارنده .

و منه

الرَّبیعَة : خود .

الرَّبیعَة : زن کوتاه .

الرَّبیعَة : عیش خوش .

الرَّبیعَة : راویهٔ کوچك[1] .

الرَّبیعَة : سنگی که بفرازند .

الرَّبیعَة : دوری در میان بـن دیگ پایه و دیگ .

الطَّبیعَة : سرشت .

القَبیعَة : برازوان[2] شمشیر .

القَبیعَة : بینی خوك .

ت

الخَتیعَة : انگشتبانه.

الوَقیعَة : رکویی که در رحم شتر نهند از بهر بچه .

ج

الرَّجیعَة : شتری که ازجلاب بازخرند.

الشَّجیعَة : زن دلیر .

الفَجیعَة : مصیبت .

د

الخَدیعَة : فریفتن .

الودیعَة : زن مرد .

الوَدیعَة : آنچه بـه امانت به کسی سپارند .

ذ

الخَذیعَة : طعام معیوبان .

ر

الذَّریعَة : نزدیکی .

الذَّریعَة : آنچه صیاد پس وی نهـان گردد .

الزَّریعَة : چیزی کاشته .

الشَّریعَة : راه راست .

الشَّریعَة : نهاد دین .

۱ـ توشه‌دان و مشك که در آن آب باشد یا عام است .   ۲ـ با واو ، بـروزن و معنی برازبان است و آن‌آهن‌پارهٔ دنبالهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند (برهان مصحح دکتر معین) .

الشَّريعَة : آب خور .

الضَّريعَة : گوسفند بزرگ پستان .

القَريعَة : آسمانه .

القَريعَة : گزین خواسته .

القَريعَة : ماده شتری که نر با وی بسیار گشنی کند .

الهَريعَة : درخت باریك شاخ .

الوَريعَة : نام اسبی بود .

ز

الجَزيعَة : گله‌ای که از گوسفند جدا کنند .

النَّزيعَة : زنی که شویش نه از تبار او دهند .

النَّزيعَة : هرآنچه فرا گیرند از گروهی دیگر .

النَّزيعَة : اسبی که آهنگ گروه اسبان کند .

س

الدَّسيعَة : عطا .

الدَّسيعَة : سرشت .

الدَّسيعَة : کاسهٔ چوبین بزرگ .

الدَّسيعَة : بندگاه گردن اسب وشتر .

الوَسيعَة : ماسوره .

ش

المَشيعَة : مکوك .

المَشيعَة : پارهٔ پنبهٔ باخیده .

الوَشيعَة : بردیمنی .

الوَشيعَة : پرچین ازشاخهاپیرامن باغ .

الوَشيعَة : چوبی که ریسمان بروپیچند .

الوَشيعَة : بعضی گویند که ماسورهٔ ریسمان .

ص

الرَّصيعَة : : دستینه[1] .

الرَّصيعَة : نگین که درپیرایه نشانده بود .

الرَّصيعَة : گرهٔ عنان اسب برقفا .

ض

الخَضيعَة : گرد رزمگاه .

الخَضيعَة : بانگ شکم اسب .

الرَّضيعَة : دختر شیرخواره .

الوَضيعَة : پنبهٔ جامه .

الوَضيعَة : جایگاه شور گیاه .

الوَضيعَة : زیان کردن .

۱ـ بروزن چرمینه ، حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بردست کنند (برهان تصحیح آقای دکتر محمد معین) .

ط

القَطیعَة : جدایی .

القَطْلیعَة : دوستی ومهر بریدن .

ع

اللَّعیعَة : نان گاورسین .

ف

الوَفیعَة[1] : نوعی از سلهٔ خرما .

ق

الرَّقیعَة : چارپارهٔ کفش .

النَّقیعَة : مهمانی باز آمدن از سفر .

النَّقیعَة : شیرخالص‌که سردش کنند .

النَّقیعَة : شتری که از غارت بکشند پیش‌از آنکه قسمت کرده باشند .

الوَقیعَة : کارزار .

الوَقیعَة : گوآب در سنگ .

الوَقیعَة : کسی را بدگفتن .

ك

اللَّكیعَة : زن کم خرد .

ل

الطَّلیعَة : طلایهٔ لشکر .

ن

الصَّنیعَة : پیشه .

الصَّنیعَة : آنچه از نیکویی باکسی‌کنند .

الخماسی

التَّتْبیع : از پی فرا شدن .

التَّتْبیع : از پی فراداشتن .

التَّرْبیع : چهارسو کردن[2] .

التَّضْبیع : سخت راندن شتر .

التَّطْبیع : شمشیر زدن .

التَّطْبیع : درم زدن .

التَّطْبیع : مُهر کردن .

التَّكْبیع : دست وپای بستن .

التَّمْتیع : برخورداری دادن[3] .

ث

التَّكْثیع : بسیار شدن موی ریش .

ج

التَّرْجیع : نغمت گردانیدن .

التَّسْجیع : سخن به سجع کردن .

التَّشْجیع : دلیری کردن .

التَّشْجیع : دلیر گفتن .

التَّضْجیع : تقصیر کردن .

التَّفْجیع : اندوه و مصیبت رسانیدن .

۱ـ در اساس با قاف آمده و آن غلط است . ۲ـ ت ، + التسبیع : هفت‌کردن و کذلك الی العشرة . ۳ـ ت ، + التكبیع : دست و پای بستن .

د

التَّبْديع : مبتدع خواندن .

التَّجْديع : بریدن گوش و بینی

التَّخْديع : فریفتن .

التَّصْديع : پراکنده کردن .

التَّصْديع : بشکافتن .

التَّصْديع : دردسر رسانیدن .

التَّوْديع : بدرود کردن و بگذاشتن .

التَّوْديع : به ناز پروردن کُشن را از بهر گشنی را .

التَّوْديع : چیزی را به‌جایی نهادن تا تباه نشود .

التَّيْديع : سرخ کردن به بقم .

ر

التَّجْريع : اندوه و رنج کسی را رسانیدن.

التَّدْريع : زره پوشانیدن .

التَّذْريع : به ارش پیمودن .

التَّذْريع : خبه کردن .

التَّشْريع : به‌آبخور آوردن .

التَّصْريع[۱] : بسی بیفکندن درد ؟

التَّصْريع[۲] : لخت کردن .

التَّصْريع[۳] : بیت را بر میانهٔ قافیهٔ دیگر کردن .

التَّفْريع : به‌بالا برشدن .

التَّفْريع : از بالا به زیر شدن .

التَّفْريع : چیزی را فرع کردن .

التَّقْريع : ملامت صعب کردن .

التَّقْريع : برخی از موی سر بستردن.

التَّكْريع : چارپای را زدن .

التَّمْريع : از هم باز کردن .

التَّوْريع : بسنده کردن .

الخِرِّيع : معصفر .

الشِّرْيع : کتان نیکو .

الصِّرِّيع : مرد همیشه کُشتی‌گیر .

۱ـ صَرَّعَهُ : صرَعَه شَديداً : بنابراین « د رد » درآخر عبارت ظاهراً زائد است .

۲ـ صَرَّعَ‌البابَ : صرَعَه : از این رو ظاهراً کلمهٔ « دو » قبل از لخت کردن و « در » بعدازکردن ازقلم ناسخ ساقط شده است . پس معنی‌کامل چنین خواهد بود دو لخت‌کردن در.

۳ـ صَرَّعَ‌البَيْتَ‌مِنَ‌الشِّعْر : جعل مصراعيه متفقين في‌الوزن و الاعراب و التقفية (هرسه معنی از المعجم‌الوسیط نقل شد) . در لغت‌نامه بـرای تصریع سه معنی به این ترتیب آمده است : افکندن کسی را . قافیه آوردن در مصراع اول از بیت . دو در ساختن مرباب را .

ز

التَّجْزیع : پخته شدن بیشتر خرما .

التَّجْزیع : پاره کردن گوشت .

التَّفْزیع : ترسانیدن .

التَّفْزیع : ترس از دل باز بردن .

التَّنْزیع : کشیدن و بازایستادن .

التَّهْزیع : پاره پاره کردن .

التَّوْزیع : پخشیدن چیزی میان گروهی.

التَّوْزیع : ازمردمان چیزی گردکردن.

س

التَّرْسیع : تباه شدن چشم .

التَّشْسیع : نعلین را دوال کردن .

التَّوْسیع : فراخ کردن .

ش

التَّقْشیع : آب بازبردن .

التَّوْشیع : پنبهٔ زده درپیچیدن .

التَّوْشیع : نیکوکردن جامه به رنگها .

ص

التَّرْصیع : پیوستن تاج و پیرایه .

التَّفْصیع : باد دمیدن .

ض

التَّخْضیع : فروتن گردانیدن .

التَّوْضیع : پنبهٔ زده در جامه نهادن .

ط

التَّقْطیع : بالای مردم .

التَّقْطیع : شعر کوتاه گفتن .

التَّقْطیع : پاره پاره کردن .

التَّقْطیع : جامهٔ نو بریدن .

ظ

التَّمْظیع : دست برچیزی سودن .

التَّمْظیع : ادیم را روغن مالیدن .

ف

التَّدْفیع : پیش و پس زدن .

التَّدْفیع : مدافعه کردن کسی را .

التَّرْفیع : نیك براندن شتر .

التَّسْفیع : سوختن گرما ،گونهٔ مرد[1] را.

التَّسْفیع :سیاه‌گردانیدن آتش چیزی را.

التَّشْفیع : شفاعت کسی را دادن .

التَّلْفیع : سرپوشانیدن .

ق

التَّرْقیع : بسی پاره برجامه دوختن .

التَّفْقیع : پرك[2] از انگشت بیاوردن .

التَّوْقیع : نامه را توقیع کردن .

التَّوْقیع :سگان‌ومانندشان‌راتیزکردن.

۱ـ ت : مردم را .   ۲ـ و مطلق صدا و ندا (فرهنگ نفیسی) .

التَّوْقیع : ستور را پشت ریش کردن .

ك

التَّنْکیع : عیش تلخ کردن .

ل

التَّبْلیع : پیدا شدن سپیدی درموی .

التَّخْلیع : بندهای تن از جای بردن .

التَّسْلیع : شکافتن .

التَّضْلیع : نگار کردن به نوعی از نگارها .

التَّفْلیع : شکافتن .

التَّقْلیع : برکندن .

التَّوْلیع : نقطه‌های سپید بـرچیزی پدید آوردن .

التَّوْلیع : دراز شدن سیاهی وسپیدی.

م

التَّجْمیع : گرد کردن .

التَّجْمیع : به نماز آدینه آمدن .

التَّدْمیع : اشك آمدن .

التَّسْمیع : شنوانیدن .

التَّطْمیع : طمع افکندن .

التَّقْمیع : خوار کردن .

التَّلْمیع : رنگارنگ گردانیدن .

ن

التَّشْنیع : شناعت کردن .

التَّقْنیع : مقنعه پوشانیدن .

التَّقْنیع : تازیانه سخت زدن .

التَّمْنیع : بازداشتن .

ه

التَّشْهیع : معروف کردن به بدی .

و

التَّجْویع : گرسنه داشتن .

التَّرْویع : بترسانیدن .

التَّصْویع : خشك گردانیـدن آفتاب نبات را .

التَّطْویع : فرمان‌بردار گردانیدن .

التَّطْویع : سازگار کردن چیزی را .

التَّکْویع : شمشیر زدن .

التَّلْویع : اندوه و غم دل را سوختن .

التَّهْویع : به قی آوردن .

ی

التَّسْییع : به‌گل‌کردن .

التَّشْییع : از پی مسافروجنازه شدن .

التَّشْییع : دلیرگردانیدن .

التَّشْییع : آتش به خرده هیزم تیز گردانیدن .

التَّضْییع : ضایع کردن .

ومنه

القِنْبِیعَة : سولاخ مقعد .

الکِرْدیعَة : نام جایگاهی بود .

السداسی

الاَسابیع : هفته‌ها .

المَرابیع:جمع المرباع وجمع المربوع.

الیَرابیع : موشان دشتی .

الیَرابیع : گوشتهای پشت مازه .

الیَنابیع : چشمه‌های آب .

ج

المَضاجیع : مردان سست رای .

ر

الاَساریع [۱] : تارکهای رز .

الاَساریع : کرمان کاهو .

الخَباریع : سخن‌چینان .

الدَّراریع : دراعه‌ها .

المَجاریع : ماده شتران کم شیر .

المَصاریع : پاره‌های درها .

المَقاریع:جمع المقراع وجمع المقروع.

الیَساریع : مثل‌الاساریع .

س

الکَراسیع : کناره‌های سرساعد ازسوی انگشت کوچك .

ش

البَراشیع : مردان بدخو .

ض

المَراضیع : شیردهندگان .

ط

السَّلاطیع : کوههای ساده .

ق

البَراقیع : روی‌پوشها .

الدَّراقیع : بد دلان .

الدَّیاقیع : سنگهای سخت .

الفَقاقیع : کوبله‌هاکه برسر آب بود .

المَداقیع : شترانی‌که‌برخاك وادوسند.

ل

البَلالیع : چاههای میان سرای .

المَقالیع : کلاسنگها .

الهَذالیع : آنان که لبها ستبر دارند .

ن

المَسانیع : ماده شتران پیش رو .

الهَرانیع : شپشان خرد .

۱ــ شاخهٔ ریزه‌ای که از بن درخت رز روید و گاهی نرم و ترش آنرا می‌خورند (ناظم‌الاطباء) .

ی

المَذادیع : مردان‌که راز نگاه ندارند.

المَشادیع : مثلها .

المَسادیع : جمع‌المسیاع .

الکنی و غیرها

حَوْلٌ کَتیعٌ : سال تمام .

اَبُوسَریع : کنیت درخت خار زیرا که در آتش زود سوزد .

فَرَسٌ دَریعٌ : اسب گام‌زن .

مَوْتٌ ذَریع : مرگ فالش .

رَجُلٌ نَقیعٌ : مردی که مادرش از جز قوم او باشد .

حِصْنٌ مَنیعٌ : دژ استوار .

نوع هفتم

الخَبْع : چیزی پنهان کردن .

الرَّبْع : سرای .

الرَّبْع : بعضی گویند که کویچه .

الرَّبْع : نه دراز و نه کوتاه به بالا .

الرَّبْع : چهارم شدن .

الرَّبْع : چهار یك ستدن .

الرَّبْع : چهار تو کردن .

الرَّبْع : سنگ فراداشتن .

الرَّبْع : به جایی بازایستادن .

الرَّبْع : تب چهارم آمدن .

السَّبْع : هفتم شدن .

السَّبْع : هفت یك بستدن .

السَّبْع : هفت تو کردن .

السَّبْع : کسی را بد گفتن .

الصَّبْع : آب به میان دو انگشت در جایی کردن[1] .

الصَّبْع : به انگشت پیمودن .

الضَّبْع: میان بازو و دست .

الضَّبْع : گونه‌ای از دویدن .

الضَّبْع : یازیدن به‌کسی .

الضَّبْع : آرزو کردن ماده شتر نر را .

الطَّبْع : سرشت .

الطَّبْع : شمشیر زدن .

الطَّبْع : درم زدن .

الطَّبْع : مُهر کردن .

القَبْع : بانگ بینی‌دره اسب .

القَبْع : بانگ کردن خوك .

القَبْع : به هم آوردن خارپشت خودرا.

۱ ــ ناپژه ساختن انگشت را بر خنور به وقت ریختن آنچه در وی باشد به خنور دیگر . (منتهی‌الارب) .

القَبْع : سر در جامه کشیدن .
القَبْع : اندر زمین رفتن .
القَبْع[۱] : دما برافتادن .
الكَبْع : نقد زروسیم .
الكَبْع : بازداشتن .
النَبْع : درختی که ازو کمان کنند .

ت

البَتْع : قوت و سختی .
الخَتْع : بریدن .
الرَّتْع : چریدن .
المَتْع : آرزو برآمدن .
المَتْع : برخوردار شدن .

ث

المَثْع : زشت رفتن .

ج

الرَّجْع : باران .
الرَّجْع : گوآب در دشت .
الرَّجْع : باز گردیدن.
الرَّجْع : باز گردانیدن .
السَّجْع : بانگ کردن قمری وکبوتر .
السَّجْع : سخن به سجع گفتن .
الضَّجْع : بریك سو خفتن .

الفَجْع : مصیبت رسانیدن .
الفَجْع : به درد آوردن .
الفَجْع : اندوهگن گردانیدن .
المَجْع : خرما به شیر آغشتن .

خ

البَخْع : نیست کردن .
النَخْع : کُشتن .

د

الجَدْع : بریدن گوش و بینی و لب .
الجَدْع : دشنام دادن .
الخَدْع : فریفتن .
الرَّدْع : خون .
الرَّدْع : بازداشتن .
الرَّدْع : بیالودن به عطر و جزو .
الرَّدْع : در نهان کاری کردن .
الرَّدْع : باززدن .
السَّدْع : انداختن .
السَّدْع : زدن چیزی به مانندش .
الصَّدْع : نبات .
الصَّدْع : شکافتن .
الصَّدْع : به جای آوردن فرمان .
القَدْع : بازداشتن .

۱ـ تاسه و دمه برافتادن و قطع شدن نفس از ماندگی (ناظم‌الاطباء) .

القَدْع : لغام[۱] بازکشیدن .
الکدْع : سپوختن سخت .
الوَدْع : گور .
الوَدْع : گوش ماهی .
الوَدْع : بگذاشتن .

ذ

البَذْع : ترسیدن .
الجَذْع : بازداشتن ستور بی‌علف .
الجَذْع : مالیدن .
الخَذْع : پاره کردن گوشت .
القَذْع : زشتی و نابکاری .
القَذْع : نافرجام گفتن .
القَذْع : به چوب دستی زدن .
اللَّذْع : سوزانیدن .
الوَذْع : گلو فشردن .

ر

الجَرْع : اندك اندك شراب خوردن .
الذَّرْع : دل .
الذَّرْع : به‌گز پیمودن .
الذَّرْع : غلبت کردن قی بر مردم .
الزَّرْع : کشت رسته .
الزَّرْع : تخم کشتن .
الزَّرْع : برویانیدن .
السَّرْع : شاخ تازهٔ رز .
الشَّرْع : راه .
الشَّرْع : نهاد دین .
شَرْع : بس .
الشَّرْع : پدید کردن .
الشَّرْع : شکافتن .
الصَّرْع : بیفکندن .
الضَّرْع : پستان .
الفَرْع : موی سر .
الفَرْع : سرشاخ افراشته .
الفَرْع : استخوان تنك سر .
الفَرَع : نخستین بچ شتر و گوسفند .
الفَرْع کمان‌که از سرشاخ کنند .
الفَرَع : جایگاهی بود .
الفَرَع : بزرگوار شدن .
الفَرْع : بالای چیزی شدن .
القَرْع : غلبت‌کردن به‌جمال وجزو .
القَرْع: کدوی تر .
القَرَع : آنچه درمیان‌نهند به‌سوی‌گرو.
القَرْع : کوفتن .
القَرْع : مقهور کردن .

۱ــ ت : لگام .

الکَرْع : آب آسمان .
المَرْع : بسیار نبات بر آمدن اززمین .

ز

الجَزْع : مهرهٔ یمنی .
الجَزْع : بریدن مسافت .
الخَزْع : بازپس ماندن از یاران .
الشَّزْع : بچهٔ وزغ .
الفَزْع : ترسیدن .
المَزْع : به شتاب رفتن .
النَّزْع : کشیدن و بازایستادن .
الهَزْع : شتافتن .
الوَزْع : بازداشتن .

س

التَّسْع : نهم شدن .
التَّسْع : نه یك بستدن .
الدَّسْع : نشخوار بر آوردن .
الدَّسْع : عطا دادن .
الشَّسْع : نعلین را دوال کردن .
الکَسْع : در پس کسی زدن .
اللَّسْع : گزیدن مار وکژدم و زنبور .
اللَّسْع : کسی را بد گفتن .
النَّسْع : سوزن ومانندش درچیزی‌زدن.
الوَسْع : توانایی .

ش

القَشْع : مشك ادیم .
القَشْع : خرگاهی که از ادیم کنند .
القَشْع : سایبان از پوست .
القَشْع : باز بردن ابر .
المَشْع : خیار و مانندش خوردن .
المَشْع : دوشیدن .
المَشْع : پنبه را به دست واخیدن .
النَّشْع : چیزی را به زور کشیدن .

ص

البَصْع : گروه .
الفَصْع : مالیدن به انگشت .
الفَصْع : پوست کندن خرمای تازه .
القَصْع : کشتن شپش .
القَصْع : نشخوار نیك خاییدن .
القَصْع : فرو نشاندن تشنگی .
المَصْع : جنبانیدن دنبال .
المَصْع : درخشیدن .
المَصْع : به شمشیر زدن .
المَصْع : رفتن .

ض

البَضْع : پاره‌های گوشت .
البَضْع : گوشت بریدن .

البَضْع : گوشت بریدن .
الرُّضْع : مگسان خرد انگبین .
الرَّضْع : شیرخوردن .
الفَضْع : آشکارا کردن .
القَضْع : دردی بود مردم را .
القَضْع : قهر کردن .
الوَضْع : فرو نهادن .
الوَضْع : به شتاب رفتن .
الوَضْع : بزادن .
الوَضْع : زیان کردن .

ط

الرَّطْع : نکاح .
السَّطْع : بانگ دوچیزکه برهم بیوفتد.
القَطْع : بریدن .
القَطْع : خبه کردن .
القَطْع : لقمه را گزیدن و در کاسه افکندن .
اللَّطْع : انگشت لیسیدن .
المَطْع : گونه‌ای از خوردن .
المَطْع : بشدن .
النَّطْع : مشک ادیم و جزو .
النَّطْع : کام بالایین .

ف

الخَفْع : جنبیدن[1] جامه که آویخته بود و جزو .
الدَّفْع : کاه ارزن .
الدَّفْع : فرا دادن .
الدَّفْع : بازداشتن .
الدَّفْع : سپوختن .
الدَّفْع : بازگشتن به انبوهی .
الرَّفْع : برداشتن .
الرَّفْع : آشکارا کردن .
الرَّفْع : نزدیک شدن به چیزی .
السَّفْع : کشیدن .
السَّفْع : سوزانیدن .
السَّفْع : سیاه کردن .
السَّفْع : فرا گرفتن .
الشَّفْع : جفت .
الشَّفْع : دو .
الشَّفْع : نماز شفع .
الشَّفْع : روز عید اضحی .
الشَّفْع : جفت کردن.
الصَّفْع : سیلی زدن .
الضَّفْع : پلیدی کردن .

۱ـ اساس : جنبید .

القَفْع : نباتی بود .
النَفْع : سود .
النَفْع : سود کردن .

ق

البَقِع : زمین خوش خاك .
الدَّقْع : برخاك وادوسیدن .
الدَّقْع : سخت فروتنی کردن .
الرَّقْع : جامه را پاره[۱] برنهادن .
الرَّقْع : نکوهش کسی کردن .
السَّقْع : زدن .
السَّقْع : بشدن .
الصَّقْع : سیلی زدن .
الصَّقَع : بانگ کردن خروس .
الصَّقَع : بازگشتن‌ازراه نیکویی وکرم .
الفَقْع : گونه‌ای از سماروغ .
الفَقَع : کوبله که برسرآب بود .
الفَقْع : باد که از مردم بیاید .
اللَّقْع : انداختن .
المَقْع : نیك آشامیدن .
النَّقَع : گرد اندر هوا .
النَقْع : زمین هامون .
النَّقْع : نشخوار چارپای .
النَّقْع : بانگ شترمرغ .
النَّقْع : گوآب رود.
النَّقْع : درآب آغشتن .
النَّقْع : بانگ کردن .
النَّقْع : جمع کردن خیو در دهن از تشنگی .
الوَقْع : سنگ .
الوَقْع : پای برهنگی از بسیارگشتن[۲].
الوَقْع : آهن را تیز کردن .
الوَقْع : به‌کدین[۳] زدن .

ك

البَکْع : بزدن .
البَکْع : بشدن .
الشَّکْع : بسیار نالیدن .
الشَّکْع : خشم گرفتن .
الشَّکْع : بسیار دانه شدن کشت .
اللَّکْع : گزیدن .
النَّکْع : پای برکسی زدن .
الوَکْع : گزیدن ماروکژدم .

ل

۱ــ وصله .
۲ــ سوده شدن و تنك گشتن پای و سم از سنگ و از زمین درشت (ناظم‌الاطباء) .
۳ــ چوبی که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند (برهان).

البَلْع : به گلو فروبردن .
الخَلْع : گوشت یخنی‌که به سفر برند.
الخَلْع : جامه بیرون کشیدن .
الخَلْع : دادن .
الخَلْع : برافتادن اندام ازجای‌خویش.
الدَّلْع : زبان از دهان بیرون کردن .
السَّلْع : شکاف در کوه .
السَّلْع : شکاف در پاشنه .
السَّلْع : شکافتن.
سَلْع : جایگاهی بود .
الضَّلْع : میل کردن .
الطَّلْع : نخستین بار خرما بن .
الظَّلْع : لنگیدن شتر .
الظَّلَع : چسبیدن به سوی کسی .
الفَلْع : شکافتگی پای .
الفَلْع : شکافتن چیزی .
الفَلْع : به دو نیمه کردن .
القَلْع : توشه دان شبان .
القَلْع : لباچهٔ[1] کوچك و تنك .
القَلْع : پاره‌های بزرگ از ابر .
القَلْع : زود زایل شدن تب .
القَلْع : بر کندن .
المَلْع : زود رفتن .
الوَلْع : دروغ گفتن .

م

الجَمْع : گروه مردم .
الجَمْع : خرمابنان به هم آمیخته
جَمْع : مزدلفه و منا .
الجَمْع : گرد کردن .
الخَمْع : لنگ وار شدن .
الدَّمْع : رفتن اشك .
السَّمْع : شنوایی .
السَّمْع : شنیدن .
الشَّمْع : موم .
الطَّمْع : بیوس .
القَمْع : خواروشکسته کردن .
الكَمْع : هم بستر .
اللَّمْع : درخشیدن .

ن

الصَّنْع : پیشه کردن .
الصَّنْع : نیکویی کردن .
المَنْع : خرچنگ .
المَنْع : بازداشتن .
اليَنْع : میوهٔ درخت پختن .

۱ــ بالاپوش و فرجی و جامهٔ پیشباز . و خرقه و جبه (ناظم‌الاطباء) .

و

البَوْع : به هر دو دست گشاده پیمودن.
التَّوْع : روغن به‌نان بر گرفتن .
الخَوْع : کوه سپید .
الخَوْع : پیچش رودبار .
الرَّوْع : کارزار .
الرَّوْع : ترسانیدن .
الرَّوْع : چیزی خوش آمدن .
الزَّوْع : کشیدن مهار شتر .
الزَّوْع : ثرید و مانندش به‌کف ستدن .
السَّوْع : پاره‌ای از شب .
الصَّوْع : پراکنده کردن .
الضَّوْع : بوی خوش دمیدن .
الضَّوْع : جنبانیدن چیزی .
الطَّوْع : فرمان برداری کردن .
القَوْع : جایی که درو خرما یا گندم گسترند .
القَوْع : گشنی‌کردن شتر با ماده .
اللَّوْع : سیاهی که پیرامن پستان بود.
اللَّوْع : اندوه وغم عشق دل را سوختن.
النَّوْع : گونه .
الهَوْع : بدی آز .
الهَوْع : قی کردن .

ی

البَیْع : خریدن و فروختن .
البَیْع : غلبت کردن .
التَّیْع : قی از دهان بیوفتادن .
الذَّیْع : آشکارا شدن خبر .
الرَّیْع : راه .
الرَّیْع : افزونی .
الرَّیْع : زمین بلند .
الرَّیْع : باز گشتن
الرَّیْع : افزون شدن .
الشَّیْع : جمع‌الشیعة .
الشَّیْع : یاری دهنده .
الشَّیْع : اندازه .
الشَّیْع : مانند[1].
الکَیْع : بد دل شدن .
المَیْع : گداخته شدن .
المَیْع : روشن شدن شراب .
الهَیْع : بد دلی کردن .

و منه

الرَّبْعَة : شیشه دان .
الرَّبْعَة : آنچه بویهای خوش دروکنند.

۱- ت ، + فاش شدن خبر .

الرَّبْعَة : نه دراز و نه‌کوتاه به‌بالا .

السَّبْعَة : هفت .

ج

الرَّجْعَة : واپس آمدن مرد به اهل خویش .

الهَجْعَة : پاره‌ای از شب .

د

الخَدْعَة : فریب .

السَّدْعَة : رنج و غم روزگار .

الوَدْعَة : گوش ماهی[1] .

ر

الفَرْعَة : بلندی .

المَرْعَة : مرغی بود .

ز

الرَّزْعَة : گل تنك .

س

الكَسْعَة : خردشتی .

ش

الخَشْعَة : پارهٔ زمین نرم .

القَشْعَة : گونه‌ای از نبات زمین بود .

ص

الرَّصْعَة : بچهٔ مگس انگبین .

الفَصْعَة : پوست سر قضیب که فراخ شود .

القَصْعَة : کاسه .

ض

البَضْعَة : پارهٔ گوشت .

ظ

المَظْعَة : بقیت چیزی .

ف

الدَّفْعَة : بار .

الرَّفْعَة : بلند شدن .

السَّفْعَة : سیاهی که بر سرخی بود .

الشَّفْعَة : چشم بد .

القَفْعَة : زنبیل روغن گران .

القَفْعَة : زنبیل که بدو خرما چینند .

النَّفْعَة : چوب دستی بزرگ .

الوَفْعَة : رکویی که آتش بدو فراگیرند.

ق

البَقْعَة : گو که دروآب جمع شود .

الفَقْعَة : سماروغ .

الهَقْعَة : ستاره‌ای از منازل ماه .

الهَقْعَة : دایره‌ای که بریك سوی سینهٔ اسب بود .

الوَقْعَة : کارزار .

۱ـ ت ، + ذ الجذعة : اشتر ماده چهارساله .

ك

الرَّكْعَة : معروفة .

ل

التَّلْعَة : رهگذر آب بر بالا .

التَّلْعَة : بعضی گویند که زمین بلند .

التَّلْعَة : درون رودبار .

الجَلْعَة : استر سخت .

السَّلْعَة : سرشکستگی .

السَّلْعَة : بُنگاه .

الضَّلْعَة : زمین پشتهٔ کوچك .

الطَّلْعَة : دیدار روی .

الطَّلْعَة : نخستین بار خرما .

القَلْعَة : دژ کوچك .

م

القَمْعَة : بن کوهان شتر .

القَمْعَة : مگس ازرق .

ن

الصَّنْعَة : کار .

الهَنْعَة : ستاره‌ای از منازل ماه .

الهَنْعَة : نشان که بر نقره‌گاه گردن بود .

و

الفَوْعَة : بلندی روز .

الفَوْعَة : بوی خوش .

اللَّوْعَة : سوختن دل از عشق و غم و مصیبت .

ی

البَيْعَة : دست پیمان .

الشَّيْعَة : پس فردا .

الضَّيْعَة : آب و زمین ملك .

الضَّيْعَة : دهکانی .

الضَّيْعَة : گم شدن .

المَيْعَة : اول تک اسب در شتاب و درنگ .

المَيْعَة : اول جوانی .

المَيْعَة : گونه‌ای از بویهای خوش بود .

الهَيْعَة : آواز که ازو بترسند .

هـ[1]

بُضَيْع : جایگاهی بود .

ضُبَيْعَة : قبیله‌ای بود از عرب .

الفُرَيْعَة : شپش خرد .

نوع هشتم

التَّبْع : مردان سخت کردن .

الرُّبْع : چهار یك .

السُّبْع : هفت یك .

۱ـ ت ، + آلقیٰ السَّمْعَ : گوش فراداشت .

السُّبْع : اسبان همه پیشانی سپید .
القُبْع : کلاه گرد .

ج

الشُّجْع : ماران نر .

د

الجُدْع : آنان که گوش یا بینی بریده دارند .
الفُدْع : آنان که خرده‌ای پای یادست کژ دارند .

ذ

الجُذْع : اسبان دو ساله و جزو .

ر

الدُّرْع : اسبانی که سر سیاه دارنـد و تن سپید .
الفُرْع : آنان که موی سر انبوه دارند.
القُرْع : مردمان سرکل[1].
الکُرْع : کنارهٔ سرساعدکه سوی انگشت بزرگ بود .
الکُرْع : مردمان باریک ساق .

ز

الجُزْع : مردانی‌که پیوسته زاری‌کنند .
القُزْع : آنان کـه موی سرشان فروغ دهد .
النُّزْع : مردمان موی بشده ازپیش‌سر.

س

التُّسْع : نه یک .
الرُّسْع : مردمان لاغر سرین .
الکُسْع : مرغان دنبال سپید .
الکُسْع : اسبانی کـه پیرامن سنبها سپید دارند .
الوُسْع : توانایی .
الوُسْع : توانگری .

ش

الوُشْع : سموران .

ص

البُصْع : مردمان کم خرد .
الرُّصْع : مردمان لاغر سرین .

ض

البُضْع : مجامعت .
البُضْع : فرج زن .
التُّضْع : آبستن شدن زن درحال‌حیض.
الخُضْع : آنان که دایم سر فروافکنده دارنـد .
الوُضْع : مثل‌التضع .

---

۱ ـ ت ، + کل سر .

ط

الصُّطْع : مردمان دراز گردن .

القُطْع : علت دما .

القُطْع : کم شدن آب از چاه .

القُطْع : آنان که دست یا پای بریده دارند .

اللُّطْع : مردمان سپید فام لب .

اللُّطْع : آنان‌که دندانها او فتاده‌دارند.

ف

السُّفْع : جمع‌الاسفع .

ق

البُقْع : کلاغان ابلق .

السُّقْع : سوی .

الصُّقْع : مثله .

الصُّقْع : چارپایانی که بالای سر سپید دارند .

الصُّقْع : عقابان سپید سر .

النُّقْع : جایگاهی کـه آب باران درو جمع شود .

ك

اللُّكْع : مردمان کم خرد و ناکس .

النُّكْع : آنان که پوست از بینی ایشان باز شود .

الوُكْع : مردمان دراز کم خرد .

الوُكْع : آنان که انگشتان پای بر هم افتاده دارند .

ل

التُّلْع : مردان دراز گردن .

الجُلْع : آنان که لبشان به وقت سخن فراهم نیاید .

الخُلْع : بازفروختن زن به‌کابین .

السُّلْع : مردمان پیس .

الصُّلْع : مردمان دغ سر .

م

الزُّمْع : سختیهای زمانه .

الصُّمْع : مردمان‌خرد گوش و تیزخاطر.

ن

السُّنْع : مردمان دراز .

الصُّنْع : اسبان همه پیشانی سپید .

الصُّنْع : کار کردن .

الهُنْع : مردمان میان پشت فرو شده .

اليُنْع : بار درخت پختن .

و منه بزيادة الهاء

الرُّبْعَة : بچه‌ای‌که به‌فصل بهار زاید.

الشُّبْعَة : سیر بخوردن از چیزی .

الشُّبْعَة : تخمی‌که‌بر بازوهای‌مرزکارند.

ت

الکُتْعَه : دلو کوچک .

ج

النُّجْعَه : جستن گیاه تر .

د

الخُدْعَه : فریب .

الکُدْعَه : نرمی و فرومایگی .

ر

التُّرْعَه : مرغزار .

التُّرْعَه : در .

التُّرْعَه : پایهٔ به بالابر .

الجُرْعَه : یك شربت آب .

الجُرْعَه : باقی آب در مشک وغیرش .

السُّرْعَه : زود شدن .

القُرْعَه : فال .

القُرْعَه : گزین مال .

القُرْعَه : نشانی بود برمیان بینی شتر .

ز

القُزْعَه : موی پیچیده .

المُزْعَه : پارهٔ گوشت .

س

الکُسْعَه : خردشتی .

ص

المُصْعَه : بار درختی بود .

ط

القُطْعَه : پارهٔ زمین .

القُطْعَه : دست بریدن .

ف

الدُّفْعَه : زخم آب و خون .

الرُّفْعَه : بلندی .

السُّفْعَه : سیاه سرخ فام .

السُّفْعَه : دیگ پایه .

الشُّفْعَه : خواهش کردن .

ق

البُقْعَه : پارهٔ زمین .

البُقْعَه : جایگاه .

الرُّقْعَه : نامهٔ خرد .

الرُّقْعَه : پاره‌ای که در جامه افکنند .

ك

الرُّکْعَه : گو که درو آب جمع شود .

النُّکْعَه : نباتی بود .

الهُکْعَه : کم خرد .

ل

البُلْعَه : سولاخ آسیا .

القُلْعَه : پاره‌ای از پوست .

القُلْعَه : هرجا که درو درنگ کنند .

الکَلْعَة : دردی بود شتر را .

م

الرُّمْعَة : خوشهٔ خام انگور .

السُّمْعَة : آوازه .

القُمْعَة : گزیده از مال گروه .

اللُّمْعَة : نمایش .

اللُّمْعَة : سپیدی که برسر بود .

اللُّمْعَة : پارهٔ زمین گیاه زار .

اللُّمْعَة : گروهی از مردم .

اللُّمْعَة : آنجاکه آب بدو نرسد درغسل.

ن

الشُّنْعَة : زشتی .

ه

رَجُلٌ خُدْعَة : مردی کـه مردم وی را همی فریبد .

اَبُوزُرْعَة : کنیت خوك .

نوع نهم

الرِّبْع : تب چهارم .

الرِّبْع : آب دادن شتر روز چهارم .

السِّبْع : آب دادن شتر روز هفتم .

الشِّبْع : آنچه ترا سیر کند[۱].

الشِّبْع : سیر شدن .

الطِّبْع : پری پیمانه و مشك آب .

الطِّبْع : جوی خرد پرآب .

ت

البِتْع : نبیذ انگبین .

ج

المِجْع : دون از همه چیز .

المِجْع : مرد شوخ .

د

البِدْع: نوآورده .

الخِدْع : فریفتن .

ذ

الجِذْع : ستون .

الجِذْع : تنهٔ درخت .

ر

الدِّرْع : زره .

الدِّرْع : پیراهن زن .

السِّرْع : شاخ تر .

الشِّرْع : رود طنبور و جزو .

الشِّرْع : زه کمان .

ز

الجِزْع : آنجاکه رودبار به دوشاخ‌شود.

الجِزْع : بعضی گویند که‌کنارهٔ رودبار .

۱ــ اساس : کرد .

س

التِّسْع : آب دادن شتر روز نهم .

الشِّسْع : مال اندك .

الشِّسْع : دوال نعلین[۱] .

مِسْع : باد شمال .

نِسْع : مثله .

النِّسْع : نوار ادیم .

ش

القِشْع : مشك ادیم و جزو .

القِشْع : خاك رُفتهٔ گرمابه .

ص

النِّصْع : گونه‌ای از جامه‌های سپید .

ض

البِضْع : از سه تا به نه عدد .

بِضْع سنین : از سه سال تا به ده .

ط

القِطْع : پاره‌ای از شب .

القِطْع : پاره‌ای از چیزی بریده .

القِطْع : شادروان .

القِطْع : رسن کهنه .

القِطْع : پلاس شتر .

القِطْع : پیکان کوچك پهن .

النِّطْع : مشك ادیم و جزو .

ق

الفِقْع : گونه‌ای از سماروغ سپید .

ل

الضِّلْع : استخوان پهلو .

الضِّلْع : کوه باریك بر شده .

الطِّلْع : دیدار .

القِلْع : مردی که براسب نشستن نتواند.

القِلْع : بادبان کشتی .

القِلْع : زنبیل کوچك .

القِلْع : روز تب بشدن .

م

الخِمْع : دزد .

الخِمْع : گرگ .

السِّمْع : بچهٔ گرگ از کفتار .

السِّمْع : یاد کردن به نیکی .

القِمْع : معروف[۲] .

القِمْع : پشیز که برسر خرما بود .

الكِمْع : زمین فرود .

الكِمْع : هم بستر .

ن

الصِّنْع : آبدان .

۱ــ ت : سرنعلین .	۲ــ قیف . آیاهمین معنی درزمان مؤلف معروف بوده است؟

القِنْع : زمین نرم میان ریگ .

القِنْع : بعضی گویند که تودهٔ ریگ .

القِنْع : طبق میوه .

و منه بزیادة الهاء

الرِّجْعَة : بانگ سخت .

الشِّجْعَة : دلیران .

المِجْعَة : زن فحش‌گوی .

د

البِدْعَة : چیزی نو از خود نهادن .

الصِّدْعَة : شست شتر .

ر

الشِّرْعَة : راه .

الشِّرْعَة : نهاد دین .

الشِّرْعَة : رود طنبور و جزو .

الشِّرْعَة : زه کمان .

المِزْعَة : پارهٔ گوشت .

المِزْعَة : شربتی آب که در آبدان بود.

س

التِّسْعَة : نه .

النِّسْعَة : نوار ادیم .

ش

القِشْعَة : پارهٔ ابر .

ض

البِضْعَة : فزون .

ط

القِطْعَة : پاره‌ای از هرچه باشد .

القِطْعَة : بهری از شب .

القِطْعَة : یک شادروان .

النِّطْعَة : شکن کام بالایین .

ف

الرِّفْعَة : بلندی .

ل

الخِلْعَة : معروفة .

الخِلْعَة : پوست مار .

السِّلْعَة : سرمایه .

السِّلْعَة : دنبل بزرگ .

الفِلْعَة : پارهٔ پوست .

ه

رَجُلٌ صِنْعُ الیَدَیْنِ : مرد صانع دست در کار[1].

سپری شد کتاب عین از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه وکرمه .

۱ـ ت : « دستکار » به جای « دست درکار » .

تصحیحات و استدراکات

صفحه	ستون	سطر	غلط	تصحیحات و اضافات
۵۵۵	۲	۱	دیگی	دبگی .
۵۵۹		۲ حاشیه	جرم	حرم .
۵۵۹	۲	آخر	الأصحر	الاَصْحَر .
۵۶۰	۱	۱۱	الادَر	الآدَر
۵۶۲	۱	۷–۸	العُنْصُر	دراساس به ضم ضادآمده ولی اینجاکلماتی باید باشد که ماقبل آخر آنها مفتوح است وخود مؤلف هم در مقدمه گفته است که این کلمه را هم عُنْصُر و هم عُنْصَر توان خواند .
۵۶۳	۱	۹	القشعر	القَشْعَر .
۵۶۴		۱ حاشیه		این عبارت حذف شود : بیقره بدون معنی است .
۵۶۹	۱	۱۷	القوصرة	القَوْصَرَة .
۵۷۱	۱	۱۰	بردۀ	بِرۀ .
۵۷۲	۲	۱۵	درخت نور	درخت نوژ .
۵۷۵	۱	۹	جامۀکور چشم	جامۀگور چشم .
۵۸۰	۲	۸	الدسُر	الدُسُر .
۵۸۹	۱	۶	التَّطهُر	التَّطَهُّر .
۵۹۰	۱	۱۰	رَجُلْ ذ کر	رَجُلْ ذَکُر.
۵۹۰	۱	۱۸	گوشتی کەدرشکنبه	گوشتی که در شکنبه پزند .
۵۹۳	۲	۵		بَثَیرَة پنج حرفی‌است واینجا بایدکلمات چهار حرفی باشد بنابراین ظاهراً بِثرَة باید درست باشد ولی دراساس چنین‌است .
۶۰۲	۱	آخر	انکوریه	انگوریا .

صفحه	ستون	سطر	تصحیحات و اضافات
۶۱۸	۱	۹	کِرارُالرَّحْلِ .
۶۲۱	۲	۶	الکَنار .
۶۲۲	۲	۴	الصُّوار .
۶۳۲		۲ (حاشیه)	دو نقطه زائد است .
۶۳۹		۴ (حاشیه)	العَدّاءِ .
۷۲۰	۲	۷	«العُقْرُ النار» غلط و درست: «عُقْرُ النّارِ» است .
۷۲۵	۱	۱۵–۱۷	رَجُلٌ سُخْرَة .
۷۳۰	۲	۱۵	المِطْرَة : خِيَرَه چنین است دراساس ولی گمان کنم « المَطِرَ » درست باشد . در المنجد آمده است :إِمْرَأَةٌ مَطِرَةٌ : لازِمَةٌ لِلسِّواك ای للاغتسال والتَّنْظیف .
۷۳۱	۲	۸	دارُالهِجْرَة .
۷۳۷	۱	۱۷	سخت تیز کردن .
۷۶۸	۲	۵	الاَدَس .
۷۶۸	۲	۸	الدَّنَس .
۷۷۶		۲ حاشیه	سر گرد .
۷۸۴	۲	۱۸	مُونِس .
۷۹۰	۲	۷	الأَرْآس .
۷۹۱	۲	۱۱	پلاس .
۷۹۵	۲	آخر	الإِنْساس .
۸۰۳	۲	۱۵	التُّيُوس .
۸۰۵	۲	۱۷	آیا «الفاوُوس» مصحف « الفادُوس » نیست ؟

صفحه	ستون	سطر	تصحیحات و اضافات
۸۲۸	۱	۱۰	دراساس «گیاه کردن» آمده ولی این ظاهراً مصحف «گیاه کندن» است .
۸۵۱	۱	۱	شرانگیختن .
۸۵۲	۱	۱۱	**الجَآشیش .**
۸۵۳	۲	آخر	**الجَرْش .**
۸۵۵	۱	۸	خُیِّه .
۸۵۶	۲	۸	گروه بسیار .
۸۵۸	۱	۱۱	**البَلَخْش.**
۹۹۷	۲	۱۲	**سَعْدُ بُلَع .**
۹۹۷	۲	۱۷	**رَجلٌ مُقْنَع.**
۹۹۷	—	۱ (حاشیه)	با عین مهمله .
۸۷۴	۱	۲۰	«ناپیداگفتن» غلطاست و«پیداگفتن» درست است ولی درمتن چنین است .
۹۲۵	۱	۱	برآماسیدن شکم .
۹۳۲	—	۴ (حاشیه)	تصحیح فروزانفر .
۹۷۸	—	۳	«رجیش» غلط و «جیش» درست است .
۱۰۱۹	۱	۲	در اساس « امانی بزرك » است ولی درست «اوانی» است .
۱۰۲۲	۲	۶	دراساس‌المذ باع با باء یك نقطه‌است ولی با یاء دونقطه درست است .
۱۰۲۲	۲	۱۴	«خزنده» با زاء نقطه‌دار غلط و «خرنده» با راء مهمله درست است .